

Title

فرس الجند

Author

طاهر سيف

Accession No.

Call No. ٢٩٤

٦٤

750

Borrower's
No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Gr.
Zugani

DATE LABEL

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

[illegible]

کتاب المصاوير

از

ابو عبد الله حسين بن احمد زوزنى

براساس نسخه مورخ ۶۷۰ هـ قمری و با مقابله سه نسخه دیگر

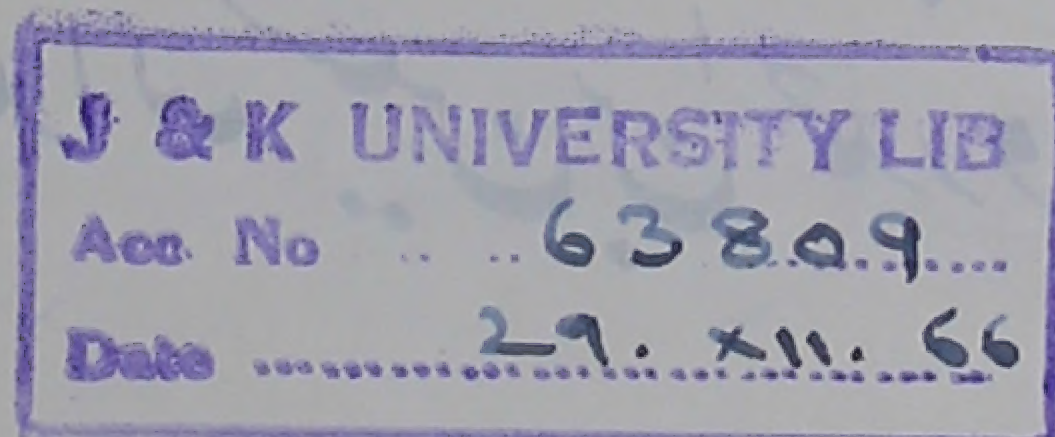
با مقدمه حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات

بکوشش

تقی بنیشت

چاپ طوس، مشهد

لقبشان در مصادر کرده مفعول
دو استاد آن زمیدان این زوزن
خاقانی



چاپ اول

491.555
Z 89 K

یکهزار ویانصد نسخه با سرمایۀ کتابفروشی باستان مشهد از تیرماه ۱۳۳۹
تا اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ شمسی هجری در چاپخانه طوس مشهد بچاپ رسید

کلیه حقوق برای مصحح محفوظ است

بیاد شاد روان حاج ابوالقاسم ناظم اخلاقی ،
آزاد مردی که عشق به ادب را در من بر انگیزت
و در جوانمردی و خلق خوش میان دودمان نقیب
انگشت نما بود .

تقدیم به همسر مهر بانم

تقی بینش

بانشر این کتاب ، مصادر زوزنی ، یکی دیگر از اسناد گرانبهای زبان فارسی
که تا کنون بصورت نسخه خطی در گنج کتابخانه ها نهفته بود بی بازار آمد و در دسترس
عموم قرار گرفت .

برای علاقمندان بکتاب خبر انتشار هر کتابی مسرت انگیز است . در مورد
این کتاب موجب مزید مسرت است که این کار در خراسان و بدست يك دانشمند جوان
خراسانی صورت گرفته است یعنی نموداری است از علاقه و توجهی که فضایی این
سرزمین نسبت بکتاب و کتاب شناسی پیدا کرده اند .

این جنبشی است که تازه شروع شده و امید است که در طی زمان توسعه پیدا-
کند و چون بحکم تشویق کار خوب را باید گفت و نام مردم خوب را باید برد ، باید
گفته شود که در ایجاد این نهضت دو خراسانی فاضل ما آقای محمود فرخ و آقای تقی-
بیش سهم بزرگ دارند . این آقایان با نشر کتابهای خود در مشهد نشان دادند که
نشر کتاب نباید محدود بمرکز کشور باشد و در شهرستانها نیز امکاناتی برای این
کار هست و فقط همت و اقدام میخواهد . البته در شهر-رستانها وسائل و اسباب کار بدان
گونه که در مرکز هست فراهم نیست ولی خوشبختانه مراجعه بمرکز کتاب امروز
کار دشواری نیست و در هر حال تجربه نشان داده است که هر کاری باید از ناقص شروع
بشود تا بکمال برسد زیرا احتیاج خود عامل بزرگ تکامل است .

برای معرفی کتاب حاضر بامقدمه جمعی که مصحح محترم بر آن نوشته اند
و خوانندگان مطالعه میکنند حاجت بسخن دیگری شاید نباشد و خلاصه آنکه متنی-
است قدیمی متعلق به صده پنجم هجری یعنی نهصد سال پیش ، عصر بیهقی و تاریخ او ،
و از حیث موضوع لغت نامه ایست عربی بفارسی که بگفته خود مؤلف برای ازبر کردن
نوشته شده است و بنا بر این کتابی بوده است درسی و با اصطلاح امروز « کتاب کلاسی »
برای فارسی زبانانی که میخواسته اند عربی بیاموزند . قسمت عربی کتاب اگر اهمیتی

داشته باشد از آن جهت خواهد بود که مجموعه ایست از افعال مستعمل در زبان عربی و ضمناً نمونه ایست از شیوه لغت نویسی ابتدائی و قدیم که برای هر نوعی از انواع کلمه کتاب جداگانه‌یی مینوشته‌اند و در ترتیب کلمات هم غالباً حرف آخر کلمه را مأخذ قرار میداده‌اند. و البته باتکاملی که در فن لغت نویسی پیدا شده و بالغت نامدهای کامل و جامعی که بوجود آمده است فائده عملی زیادی برای این کتابهای كوچك از لحاظ زبان عربی باقی نمانده است. ولی قسمت فارسی کتاب بسیار مهم و جالب است یکی از آن جهت که بهترین ترجمه فارسی لغت عربی را بما میدهد یعنی ترجمه‌یی مطابق و جزل و جزم، دیگر از جهت واژه‌های اصیل فارسی که در آن یافت میشود، واژه‌هایی که در آن زمان مستعمل بوده و بعد جای آنها را واژه‌های عربی گرفته است. از این دو جهت میتوان گفت که مصادر زوزنی یکی از اسناد و مدارك زبان فارسی است.

خوشبختانه مصحح فاضل که خود متوجه این نکته بوده‌اند فهرستی از واژه‌های فارسی کتاب تنظیم کرده‌اند که از روی آن میتوان این واژه‌ها را در کتاب بررسی کرد، بعلاوه فهرستی به ترتیب حرف اول از واژه‌های عربی که آن نیز تکمله لازم و سودمندی بشمار میرود و مراجعه به کتاب را بمراتب آسان میکند.

در مقدمه خود مصحح محترم از زندگی مؤلف کتاب آنچه در دسترس داشته‌اند آورده‌اند و بیش از اینهم راجع باین مردم‌شهور که در عین حال مانند بسیاری از بزرگان قدیم بواسطه فقد منابع ناشناس مانده است گویا اطلاعی در دست نیست. اگر روزی منابع دیگری پیدا بشود و اخبار دیگری درباره او بدست بیاید، آن مطلب دیگری است. میگویند زوزنی کتابی بنام ترجمان القرآن نوشته است و این کتاب در اروپا موجود است، ولی در ایران گویا اثری از آن نیست.

این که بود راجع بزوزنی را آقای بینش با ایراد شرح مبسوطی درباره زوزن و جغرافیا و تاریخ آن جبران کرده‌اند. این بسط و تفصیل شاید برای بعضی خارج از

حدود طبیعی مقدمه بنظر بیاید ، ولی بعقیده من بحثهایی از این قبیل که بروشن کردن نقطه‌های تاریک و مهمی از تاریخ یا جغرافیای تاریخی ما کمک میکنند همیشه سودمند است و استفاده از فرصت برای طرح این مباحث ناروانیست ، علاوه بر آن که فهم زوزن که در صده پنجم مهد فضایی عربی دان خراسان بوده است برای فهم زوزنی استاد زبان عربی مناسبت تمام دارد .

دشواریهایی را هم که در چاپ لغت نامه‌یی مانند این کتاب وجود داشته است باید در نظر گرفت از قبیل تنظیم سطرها ، ضبط اشکال (اعراب) حروف و مهمتر از همه ثبت نسخه بدلها بصورت کامل . و جای خشنودی است که مصحح محترم از عهده همه این دشواریها بر آمده‌اند و وظیفه تصحیح را بادقت و امانت لازم انجام داده‌اند . ایشان علاوه بر نسخه بدلها تعلیقاتی از محصول مطالعه و تتبع خود بر کتاب افزوده‌اند که خود کار ارزنده و سودمندی محسوب میشود . البته باعلاقه و اهتمامی که آقای بینش نسبت بکمال کار از خود نشان داده‌اند جای آن هست که آثار ایشان همواره ارزنده و سودمند باشد .

علی اکبر فیاض

مشهد آبان ۱۳۳۹

اداره کل فرهنگ خراسان

شماره ۱۶۵۳۳

تاریخ ۴ بهمن ماه ۱۳۳۹

آقای تقی بینش دبیر کار آزموده و دانشمند فرهنگ خراسان توفیق یافته است یکی از مأخذ بزرگ زبان فارسی را در دسترس دوستداران ادب و فرهنگ ایران قرار دهد. ایشان سالهاست بکار تحقیق و تتبع اشتغال دارند و در فرصتهای مناسب نتیجه کار و کوشش مستمر خود را در اختیار جامعه قرار میدهند. نشریه فرهنگ خراسان که اکنون سومین سال حیات خود را میگذراند و بسعی و اهتمام ایشان و با همکاری جمعی از بزرگان و فرهنگیان خراسان منتشر میشود، خدمتی باین آب و خاک کرده است که در حد خود کرامند و درخور ستایش است.

کتاب حاضر که پیش از این بصورت نسخه خطی در کتابخانههای بزرگ نگاهداری میشد با همت ایشان بصورتی نیکو بچاپ رسیده است و مصحح محترم برای تهیه متن آن از چند نسخه خطی نفیس و کهن سال استفاده کرده اند. این جانب لازم میدانم بنام فرهنگ خراسان از این جوان دانشمند و فعال که تمامی وقت خود را صرف مطالعه و کار فرهنگ میکند سپاسگزاری کنم و برای ایشان مزید توفیق در خدمات فرهنگی را مسألت بدارم.

مدیر کل فرهنگ خراسان - بهمن حبیبی

بنام خداوند بخشنده مهر بان

پسر عمویی داشتم که عشق به ادب را در من برانگیخت. در آن روز گاران من نوجوانی بودم در آستانه حقایق تلخ زندگی و او کامل مردی سرد و گرم جهان دیده، نوجوانی را با همه ماجراها پشت سر گذاشته. بیشتر شبهای پاییز و زمستان وقت ما در خواندن کتاب میگذشت و گاه تابستانها که به بیلاق میرفتیم زیبایی شعر و ادب را با شکوه طبیعت در هم می ریختیم. من در خردی پدرم از سر رفته بود و او که از مهر بانی نصیب وافر داشت در من بچشم فرزند می نگریست و از سر گذشت های عبرت انگیز خود سخنهامی گفت. آن مرد آزاده و بلند نظر اکنون دستش از دامان زندگی کوتاهست ولی من هیچگاه از یاد مهر بانیهایی او غافل نیستم و همچنان به کتاب عشق می ورزم. کتاب برای من معشوقی است دلبند که هرگز ترش نمی نشیند و چین بر ابرو نمی افکند. معشوقی که مانند گل همیشه بهار، مهر جاودان دارد و هر وقت بخواهم لب از گفتار فرو می بندد. کتاب هر قدر کهنه تر و از روزگار گذشته با نشان تر باشد مرا بیشتر خشنود میکند. نسخه های خطی که دستهای هنرمندان گوشه گیر و رنج دیده اوراقشان را زینت داده اند و یا یاد داشته ها و خطهای خیال-انگیزی را که نشانه زندگیهای بی آرایش و ساده پیشینیان است همراه دارند، برای من بقدر رؤیاهای جوانی لذت و شادمانی ایجاد می کنند.



چندی پیش نسخه یی را بنام تاج المصادر بیهقی خریداری کردم. نسخه از کتاب فروشی بود که نامش در دیار ما بر زبانهاست. مردی مالدار چنان دل به دینار و درم سپرده که آب از دستش نمی چکد و قبای کهنه اش از این سال تا آن سال، نو

نمیشود. مال از بهر آسایش است اما چه بسیارند مالدارانی که آسایش را دریای مال می‌ریزند و در لب آب حیات از تشنگی جان می‌سپارند. برای تکمیل آن نسخه که صفحه آخر نداشت، نسخه‌یی چاپی از تاج‌المصادر بی‌هقی را از کتابخانه استاد والاخان آقای محمود فرخ بامانت گرفتم و بخانه بردم اما از مقایسه نسخه خطی با چاپی معلوم شد که کتابی جز تاج‌المصادر اما نفیس‌تر و عزیزتر - خریداری کرده‌ام که مصادر زوزنی نام دارد و تا کنون بزور طبع آراسته نشده است. بفکرم گذشت این کتاب گران سنگ را که نزدیک به هزار سال از عمرش گذشته است بچاپ برسانم. ولی هنوز خستگی کار تصحیح و چاپ دیوان **ظهير فاريابی** از تنم بیرون نرفته بود و خود را برای کاری بزرگ‌تر و پرهزینه‌تر آماده نمی‌دیدم. باضافه تهیه متنی انتقادی از کتاب را بداشتن چند نسخه معتبر و اصیل وابسته می‌دیدم. از این‌رو دل خوش کردم که نسخه‌ام را تا میشود تصحیح و کامل کنم و چاپ کتاب را به آینده - آینده‌یی که فکر می‌کردم خیلی نزدیک نیست - واگذارم.

پس از آن روزی به کتابخانه آستان قدس رفتم و با راهنمایی دوست کتابدار چند نسخه از مصادر زوزنی را از نزدیک دیدم. نسخه‌یی از کتاب زوزنی که تاریخ ۶۷۰ هجری داشت آتش عشق و نشاط را در من دامن زد و مرا در فراهم آوردن متنی مصحح از کتاب مصمم کرد.

این بود تا روزی در خدمت دوست فاضل آقای دکتر جمال رضایی - که تازه برای تصدی کرسی تدریس زبانهای قبل از اسلام ایران و هم معاونت دانشکده ادبیات به مشهد آمده بودند - سخن از کتاب زوزنی رفت و وسیله شد تا روزی با آن دوست ارجمند به کتابخانه برویم و نسخه‌ها را به بینیم. دوست فرزانه چون من نسخه‌ها را پسندید و رایی را که من در باره ارزش کتاب و خدمتی که از بچاپ رساندن آن برای زبان فارسی داشتم تایید و هم مرا تشویق کرد تا از دشواری کار نهراسم

و همین که مزاج را آماده ببینم بکار دست بیازم. حتی نوید داد اگر مجال بیابد حاضر است با من همکاری کند و مددی از سرمایه معنوی خود بمن برساند. اسف را که از بخت بد، دوست محترم در بند کارهای اداری چنان گرفتار آمد که فرصت دیدار دوستان نداشت تا چه رسد به همکاری در تصحیح و مقابله نسخه ها. چندی بز این گذشت و کاری از پیش نرفت و بود تا بر سبیل اتفاق در محضر استاد علامه آقای دکتر علی اکبر فیاض سخن از کتاب روزنی بمیان آمد و جریان امر بعرض معظم له رسید استاد مرا آنچنان تشویق کرد که از فردای آن روز خستگی بدنی و روانی را بهیچ انگاشتم و در پی فراهم آوردن مقدمات کار برآمدم. روزی در خدمت استاد بزرگوار به کتابخانه آستان قدس رفتیم و نسخه ها را با دقت بسیار دیدیم. در آن مجلس تصمیم بر این شد که نسخه مورخ ۶۷۰ اصل و دیگرها بدل باشد و من نیز چنین کردم. متن این کتاب همان است که در نسخه مورخ ۶۷۰ هجری و یا نسخه اصل آمده، بی تغییری و کمی یا کاستی. تنها مختصر دستی در رسم الخط نسخه برده ام که املاء کلمات با شیوه امروز بیگانه نباشد. مثلاً دالهای فارسی همه جا ذال بوده است (بوز و) و من که در رعایت يك قاعده قدیمی متروك - آنهم قاعده ای که تنها در بخشی از خراسان متداول بوده است - الزامی نمی دیده ام بصورت دال نوشته ام. یا پ را که کاتب ب نوشته پ کرده ام. همینطور گ که در نسخه اصل ک بوده است. کتاب مصدراست به مقدمه ای در باره: شرح حال مؤلف، ارزش و مطالب کتاب، جغرافیای تاریخی زادگاه مؤلف و معرفی نسخه ها. توضیح در باب واژه های نادر (شان) و نکته هایی را که در خور شرح بیشتر یافته ام در پایان کتاب - بصورت تعلیقه - آورده ام و فهرستی از لغات فارسی و مصادر عربی بترتیب الفباء بر فهرست اعلام کتاب افزوده ام تا کار مراجعه آسان تر شود. با دقت و حوصله بسیار حرکات مصادر عربی را با مآخذ معتبر تطبیق کرده ام تا خواننده بتواند با اطمینان کامل کتاب را مورد استفاده قرار دهد. برای این کار از منتهی الارب، المنجد (چاپ پانزدهم و چاپ ۱۹۶۰)

صراح اللغة، منتخب اللغات، قاموس و گاه لسان العرب سودجسته‌ام. مأخذ یادداشت‌هایی را که در زیر صفحه‌ها و در تعلیقات، یا در مقدمه نوشته‌ام در جای خود ذکر کرده‌ام تا سخنی و قولی از قید مآخذ و سند آزاد نباشد و حقّ زحمت دیگران و فضل تقدّم از بین نرود. اصطلاح بیت را که در کتابت سابقه دارد و با اصطلاح يك سطر نوشته‌است، با اندکی تعمیم در معنی آن و بجای پاراگراف (یعنی عبارتی متضمن ترجمه يك مصدر) بکار برده‌ام و از نارسایی آن پوزش می‌طلبم. سخن گفتنی دیگری ندارم و میدانم کسانی که با کار تصحیح متون و چاپ کتاب آشنا هستند میدانند چقدر وقت بر سر این کار گذاشته‌ام و چه خواب‌های شیرین بر خود حرام کرده‌ام. پر واضح است کار من خالی از نقص نیست و چنانکه گفته‌اند آدمی جایز الخطاست ولی از خواننده محترم انتظار دارم بچشم اغماض بنگرد و یا از سر لطف موارد خطارا بمن اطلاع دهد تا اگر چاپ کتاب تجدید شد بتوانم مورد استفاده قرار دهم. چندین ماه وقتی که از بهترین ایام عمر عزیز صرف این کار کرده‌ام و هم رنج بی‌اجری که در غلط‌گیری کتاب برده‌ام در نظرم آسان میشود اگر ببینم چنان که آرزو داشته‌ام خدمتی بزبان و فرهنگ میهن عزیز شده‌است. امیدوارم تا وقتی ابر می‌گیرید و گل می‌خندد، تا ماه نقره می‌باشد و خورشید طلا میریزد زبان فارسی باقی بماند و مردم این سرزمین از نعمت آزادی و شادکامی برخوردار باشند. بحکم انصاف و مردمی لازم میدانم از بزرگانی که مراد این کاریاری کرده‌اند شکر گزاری کنم و با آوردن نامشان در این دیباچه چشم عروس طبع را از پشت پای خجلت بردارم. باشد که اندکی از شکر محبت آنان گزارده آید و مر دیباچه را حسن ختامی باشد.

استاد والا مقام جناب آقای دکتر علی اکبر فیاض در راهنمایی من بنده و هم در ملاحظه یادداشت‌هایی که برای مقدمه کتاب ترتیب داده‌ام منتی بزرگ بر من دارند. خدایش زنده و پایدار و از سعادت دو جهانی برخوردار بداراد. از حضرت مخدومی استاد محمود فرخ که کتابخانه نفیس خود را در دسترس من بنده قرار داده‌اند

سپاس مخصوص دارم . جناب آقای تقی مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران که از دیرباز حق استادی بر من دارند ، با لطف و دلسوزی خاص نمونه‌های چاپی کتاب را ملاحظه کرده و لزوم تهیه فهرست الفبایی مصادر عربی و لغات فارسی را متذکر شده‌اند که باید شکر گزاری کنم . دوستان فرزانه آقایان دکتر جمال رضایی و دکتر غلامحسین یوسفی دانشیاران دانشکده ادبیات مشهد لطفشان مشکور است . آقای دکتر رضایی چنانکه گفتم اول کس بود که اهمیت کتاب را بمن باز نمود و مرا بشروع کار تشویق کرد و دوست دیرین هوشمند آقای دکتر یوسفی نیز یادداشتهایی که برای تعلیقات آخر کتاب فراهم آورده بودم با حوصله و دقتی که در شان محقق دقیق النظر و کریم الطبع است ، ملاحظه کرد و اطلاعات ذیقیمتی بر نوشته‌های من افزود که بنام ایشان در جای خود آورده ام .

آقای او کتابی مدیر کتابخانه آستان قدس و آقای ابوالقاسم کتابدار معاون و کتابدار کتابخانه مقدس در کمال محبت نسخه‌ها را در اختیار من گذاشته و اجازه عکس برداری از نسخه اصل را کرامت کرده‌اند .

هزینه چاپ این کتاب را آقای عباسعلی پاسبان رضوی مدیر کتابفروشی باستان مشهد بر عهده داشته است از اینرو لازم بنظر میرسد از این مرد فرهنگ دوست به نیکی یاد شود . وی سالهاست در مشهد بکار کتابفروشی اشتغال دارد و از این راه خدمتی به فرهنگ خراسان انجام داده است که در خور تقدیر است . کتاب حاضر سومین تالیف من است که با سرمایه و همت پاسبان چاپ و نشر میشود و این مرا وا میدارد که بسهم خود از این مرد ادب دوست تشکر کنم .

چون برای هر کار ادبی فراغ خاطر و امان لازم است و هم اکنون بیم وجود شاهنشاه اینها میسر است رواست که نعمتان تندرستی و امان را شکر گویم و از خداوند بزرگ بخواهم تا این دو نعمت بزرگ در این سرزمین مخلصد بماند .

مشهد . زمستان ۱۳۳۹ شمسی هجری

تقی یینش

مقدمه

فتح ایران

ایران مانند دیگر کشورهای باستانی سرگذشتی عبرت انگیز دارد. اقوام آزمندی که در کرانه های فلات ایران زیست داشته اند همواره آرزوی تسخیر زمینهای بارور و سرسبز ایران را در سر میپرورانده اند و هرچند بار امواج غم و حادثه را با خود همراه می آورده اند. گاه اقوام گردن کش دوردست و کشور گشایان خود خواه برای بسط میدان فرمانروایی و یا تسکین عطش کشور گشایی خود سرزمین ایران را در زیر پای سربازان خود لگد مال میکرده اند. تاریخ ایران مجموعه این حادثه ها و جنگ و ستیزهاست و هر پژوهنده با انصافی را به تحسین بردباری و قدرت انعطاف ملت ایران وامیدارد.

در تاریخ ایران حوادث عبرت انگیز کم نیست ولی کمتر حادثه ای بقدر حمله عرب شگفت انگیز است. این عجب است مردمی بیابان نشین که شیرشتر و سوسمار میخورده و دختران شان را زنده بگور میکرده اند بتوانند بر کشوری که سردارانش بازاد و سلاح زرین به میدان جنگ میرفته اند فایق آیند و بنیان امپراطوری بزرگی را در هم بریزند. در سالهای اخیر که فلسفه تاریخ طرفداران زیاد پیدا کرده است و خواسته اند علل و پیدایش آثار و حوادث تاریخی را از روی منطق و حساب پیدا کنند برای حل این مسأله - مسأله حمله عرب و فتح ایران بدست اعراب - نظرهای مختلفی داده شده است^۱ ولی هنوز ابهام قضیه بقدری باقی است که نمیتوان آن را موضوع ساده یی تلقی کرد^۲.

شاید به قول توین بی^۳ - مورخ بزرگ معاصر - وقتی اسناد و مدارک تاریخی

(۱) استاد همایی ده فقره دلیل برای این امر ذکر کرده اند (تاریخ ادبیات

ایران ج ۲ ص ۷)

(۲) میراث ایران ص ۱۱۶

(۳) ازافادات دکتر یوسفی

زیاد شد حقیقت در بین آنها گم میشود و گذشت زمان اسرار این حادثه بزرگ تاریخ را در زیر ظلمت قرون و ابهام مآخذ پنهان کرده است . بودن بشارتهایی بنام محمد یا احمد در آیین مهر و روایت‌های تاریخی می‌رساند که ایرانیان برای ظ-هور مردی بزرگ آماده بوده‌اند و انتظار داشته‌اند مصلحی بیاید و آیین عدل و داد را در جهان بگستراند^۱ . اختلاف طبقاتی و آزادی مذهب در دوره ساسانی تغییر سیاست نظامی ایران از زمان انوشیروان به بعد و قیام خوارج^۲ و ناتوان شدن دولت ساسانی بر اثر نبردهای طولانی با رُم شرقی و قبایل ترکستان و ظلم و بیداد فتودالها و روحانیان را هم دلیل ناتوانی دربار ایران^۳ و عامل پیروزی اعراب دانسته‌اند که در جای خود صحیح و مؤثر است .

نظر دیگر این است که نثر ادبی آریایی محکوم اصلی شده است که در فلسفه تاریخ «دژنراسیون نژادی»^۴ نام دارد . بنابر این اصل هر نژادی اگر فاسد بشود و بعملی سجایای اخلاقی و مدنی خود را از دست بدهد محکوم بزوال میشود . ابن خلدون معتقد است^۵ ملت‌های بدوی اگر در شرایط مساعدی قرار بگیرند شهر نشین میشوند ولی شهر نشینی حدت و صلابت آنها را که لازمه زندگی بدوی و صحرا نشینی است تلطیف میکند و باقوام بیابانی دیگر که بحکم قانون تنازع بقا در پی بهبود وضع زندگی هستند اجازه میدهد تا اساس حکومت آنها را درهم بریزند . این اصل اگر چه مخالفانی دارد^۶ ولی برای توجیه مسأله شکست ایران بی‌ثمر نیست .

(۱) تاریخ و تقویم در ایران از ذبیح بهروز ص ۱۰۱ - ۲) کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان

(ص ۲۸۸ و ۳۴۰) (۳) تاریخ تمدن ایران ، ماسه - ترجمه محیی ص ۴۶ و ۱۸۶

(۴) نظر دکتر باوند دانشیار دانشکده ادبیات مشهد و استاد تاریخ . این نظر مورد انتقاد واقع شده است زیرا نژادهای دژنره میتوانند زندگی از سر گیرند و همه چون درختی خشک از نو سبز شوند

(۵) مقدمه، ترجمه پروین گنابادی ج ۱ باب دوم از صفحه ۲۳۱ تا ۲۹۰

(۶) گوروچ روسی میگوید تاریخ تمدن جدید خلاف این اصل را نشان میدهد زیرا در حال حاضر دیده نشده است اقوام وحشی و بیابانی بتوانند ملت‌های شهر نشین و مدنی راضمحل کنند (ازافادات دوست هنرمند آقای عباس حکیم)

معنویت اسلام هم در پیروزی اعراب بی اثر نبوده است زیرا اسناد تاریخی دلالت دارد که ایرانیان مجذوب تعالیم عالیه اسلام شدند و دینی را که از برابری و برادری دم میزد و با اختلاف طبقاتی سخت مخالف بود با جان و دل پذیرا شدند.^۱

بطور کلی دولت ایران در اواخر دوره ساسانی ناتوان شده بود زیرا لشکر کشی-های پی در پی نیروی لشگری ایران را ضعیف کرده بود. سپاه ایران در نقاط دور دست مانند مصر و فلسطین و انتهای آسیای صغیر پراکنده شده و سرداران دلیرو کار آزموده خود را از قبیل شهر وراز و شاهین از دست داده بود. در بار هم بقدری دچار هرج و مرج شده بود که در طی چهار سال بعد از خسرو پرویز ده یاد و ازده تن پیاپی بر تخت شاهی نشستند و در خاندان سلطنت عنصری لایق و مدبر که از عهده اداره ملک بر آید وجود نداشت.^۲ طاعونی که در سال ۶۲۸ میلادی (سال هفتم هجری) روی داد و طغیان دجله و فرات در سال ۶۲۷ میلادی (سال ششم هجری) که سدها را شکست و مایه خرابی بسیار شد و انتقال پای تخت ایران از فارس بحوالی سرحدات جنوب غربی کشور^۳ نمونه یی است از نابسامانی اوضاع ایران و ناسازگاری حوادث.^۴

نفوذ زبان عربی در ایران

هر چه بود ایران بدست اعراب فتح شد و زبان عربی همراه بادین اسلام به ایران راه یافت. از طرف دیگر زبان عربی زبان سیاست یا زبان قدرت بود و مردم مجبور بودند برای برخورداری از قدرت اسلام عربی یاد بگیرند. عربها در رواج زبان عربی بنوروز هم متوسل میشدند و گاه^۵ «ممالك مسخر شده را از تکلم زبان مادری ممنوع

۱) تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج ۲ (۲) جنگهای ایران از عباس اقبال ص ۹۳- کریستن

سن مینویسد ده تن (ص ۵۲۲) (۳) از پرویز تا چنگیز تقی زاده ص ۳

۴) استاد همایی ده فقره دلیل برای اثبات ضعف دولت ساسانی گرد آورده اند که محصول استقرار و استقصای دقیق ایشان و همه در جای خود صحیح است (تاریخ

ادبیات ایران ج ۲ ص ۷)

۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتر صورتگر، انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه ص ۸

ساخته و متخلفین را سخت سیاست میکردند». نرشخی در تاریخ بخارا مینویسد^۱ :
«قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا ، بسال نود و چهار و در آن موضع
بتهخانه بود . مر اهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند ، چنانکه هر آدینه
منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دودرهم بدهم . و مردمان بخارا باوّل
اسلام در نماز قرآن بیپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع
شدی مردی بودی که در پس ایشان بانك [زدی] بکنیتانکینت^۲ و چون سجده
خواستندی [کردی] بانگ کردی نگو نیانکونی». این روایت نشان میدهد که عمال
خلافت برای رواج زبان عربی و مراسم دینی اسلام سیاستی مدبرانه در پیش گرفته
بودند و مردم نو مسلمان را به انواع مختلف به زبان عربی و دین اسلام با علاقه میکردند.
در قرن اول و دوم هجری زبان رسمی و عمومی اسلامی عربی بود^۳ و در دوره سامانیان
محاسبات و مکاتبات سلطانی و باصطلاح دیوان به عربی بود^۴ . در دوره غزنوی نیز
زبان عربی بقدری نفوذ داشت که کتب علمی و ادبی بآن زبان نوشته میشد و فضلا و شعرا
و نویسندگان ایرانی در ادب عرب دست داشتند^۵ . از اواسط دوران حکومت امرای
صفاری و سامانی ، روابط دربار ایران بادستگاه خلافت محکم و برقرار گردید و زبان
عربی زبان رسمی ایران شد^۶ ابو جعفر احمد و پسرش خلف بن احمد با تعصب بسیار دواوین
رسمی سیستان را عربی کردند و امرای آل بُویه نیز شعر و ادب عرب را رواج تمام
دادند^۷ . در عین حال زبان فارسی به حیات خود ادامه میداد و گاه در فرصتهای مناسب

(۱) تاریخ بخارا تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۵۷

(۲) این دو کلمه را استاد بهار به تصحیح قیاسی چنین نوشته است : نکنبان کنیت ،

نگونیانگون کنیت (سبک شناسی ج ۱ ص ۲۲۹)

(۴) ایضاً ص ۶۴

(۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص ۸

(۵) ایضاً ص ۱۲۳

(۶) تاریخ دیالمه و غزنویان از پرویز ص ۴۳۴

(۷) ایضاً ص ۴۳۵

زبان دربار میشد . از زمان وزارت خواجه حسن میمندی دواوین عربی شد ولی در همان اوقات با امرای ماوراءالنهر وممالك مجاور بزبان فارسی مکاتبه میشد^۱ .

سلجوقیان هم مکاتباتی بزبان عربی داشته‌اند و در دوره‌های بعد نیز کسانی مانند هلاکو برای ملک ناصر و امرای شام به عربی نامه میفرستاده‌اند^۲ . اما محمود و مسعود غزنوی کتبی بزبان فارسی داشته‌اند که یکی از آنها از برکت قلم ابوالفضل بهیقی هنوز باقی مانده است^۳ .

اگر چه دیوان عربی شده بود ولی نامه‌های خصوصی و بعضی مراسلات سلطانی به فارسی نوشته میشد^۴ . در تاریخ بهیقی نامه‌یی که القائم بالله برای امیر مسعود فرستاده و متن بیعت نامه مسعود به عربی است^۵ . در عوض از نامه‌هایی که از شهرهای ایران به بغداد نوشته میشده نمونه‌هایی بزبان فارسی یافت میشود^۶ . مرحوم ملک الشعرای بهار در این زمینه چنین نوشته است: ^۷ «زبان فارسی بعد از استقرار دین اسلام در جزیره العرب، وارد ایران شد و از همان بدو پیدائی خود در زبان و ادبیات پارسی تاثیر نمود لیکن در دوره سامانیان بواسطه دوری خراسان از مرکز عرب و توجه و اعتنای خاص پادشاهان و امرای محلی بتدریج زبان پارسی دری، و از همه مهمتر مانوس بودن مترسلان و ادیبان بشیوه قدیمتری که بقبل از اسلام پیوسته بود، زبان تازی در نشر دری اثر آشکار و نمایانی نبخشید . در عهد غزنویان ارتباط خراسان با بغداد بیشتر شد و نفوذ بغداد بسبب انقراض دولت سامانیان و ترقی تازی در دولت غیر-

(۱) ایضاً تاریخ غزنویان (۲) مجله آینده دوره ۴ شماره ۳ - ۴ نس ۲۰۴

(۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص ۹۴

(۴) ایضاً ص ۹۴

(۵) تاریخ بهیقی به تصحیح استاد فیاض ص ۲۹۵ و ۳۱۶

(۶) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص ۹۴

(۷) سبک شناسی ج ۲ ص ۶۳

ایرانی (غزنویان و خانیّه ماوراءالنهر) در مملکت توران و خراسان شدید گشت چه هریک از پادشاهان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولای خلیفه میزدند و این روابط موجب توجه زیاد تری بزبان تازی شد. « آقای دکتر صورتگر راجع به نفوذ زبان عربی در ایران چنین می نویسد: ^۱ « پس از ضعف خلافت در ایران، قلمروهای مستقل و نیمه-مستقل توسط بزرگان ایرانی تاسیس یافت و دربار این امرا مرکز تجلّی ادبیات و دانش گشت و مردم نقاط ایران که بدربار خلفای بغداد راه نداشتند در شهر و کشور خویش حامی و مشوّق یافتند. با وصف این در اوایل این دوره هنوز برای ابراز عقاید علمی و ادبی زبان عربی وسیله بود و علّت آنهم اینست که زبانهای که علوم و ادبیّات در آنها سابقه طولانی داشته و در نتیجه قرن‌ها تمرین و آزمایش اصطلاحات دقیق و روشن فنی در آن وجود یافته است بزحمت و اشکال زیاد مقام خود را بزبان نو دیگری میدهد. »

استاد همایی می نویسد: ^۲ « تراوش لغات عربی در زبان فارسی عمده بعد از اسلام شده و قبل از آن اگر بوده بغایت کم بوده است و اما اینکه از چه زمان شروع شده است بعقیده ما نمی توان روز و ساعت معیّنی را مبداء قرار داد و گفت از آن تاریخ و مثلاً فلان لفظ عربی معین وارد زبان فارسی شده است بلکه از همان وقت که عرب بر ایران تسلّط یافت و ایرانیان خود را بتمام جهات مغلوب و مطیع و محتاج عرب دیدند و استقلال معنوی و استقرار سیاسی و رشد علمی و ادبی و تشکیلات حکومتی مستقل ایرانی که هریک در نوبت خود از علل خیلی بزرگ حفظ زبان و ادبیات و صیانت آثار و آداب شمرده میشوند و بالاخره همه چیز خود را در مقابل استیلای عرب یکمرتبه باختند و سرکارشان در همه چیز با حکومت عربی و اعراب افتاد، با لغات عربی آشنا شدند و اشخاص با هوش در اندك زمانی لسان عربی را خوب

(۱) تاریخ ادبیات ایران ص ۱۸

(۲) تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۲۷۷

و مطالعات که بدار الخلافه بر میداشتند و بملوك عرب می نوشتند از تحریر تازی چاره نبود هر کس از طبقه علم و انشاء دست بشعبه یی از شجره لغت عربی زدند^۱ « ولی اقبال عامه مردم به زبان عربی بیشتر مربوط به علاقه یی بود که بدین اسلام داشتند و برای برخورداری از تعلیمات عالییه اسلام و درك معانی قرآن و توفیق بیشتر در انجام مراسم مذهبی، بر یاد گرفتن زبان عربی همت می گماشتند . علاقه مردم بسیار گرفتن زبان عربی از يك طرف، و تشویق عمال خلیفه از طرف دیگر و هم احتیاج ایران و مللکداران ایرانی به عربی دانان سبب شد که ادبا و فضلاء ایران برای یاد گرفتن زبان عربی دامن همت به کمر زنند و به جمع آوری و ترجمه لغات عربی همت گمارند . از اواخر قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری این مجاهده به سرحد کمال رسید و کتابهای زیادی در خصوص زبان و لغت عربی برشته تحریر کشیده شد . در تاریخ ادب این دوره را دوره تألیف کتاب لغت می نامند^۲ و معتقدند که بیشتر کتابهای لغت در این دوره تألیف شده است . در آن هنگام خراسان مرکز ادب ایران بود و عده زیادی از رجال علم و ادب را در دامان خود پروراند^۳ . ثعالبی در کتاب نفیس^۴ خود عده زیادی از بزرگان خراسان را معرفی میکند و متذکر میشود که بیشتر آنها ذواللسانین بوده اند و بدو زبان عربی و فارسی شعر می سروده اند .

قابل توجه است که خراسان تقریباً بعد از دیگر استانهای ایران بتصرف اعراب در آمد ولی بیشتر لغویان و بزرگان ادب و دارندگان کتب لغت را در دامان

(۱) عتبة الكتبه ص ۲

(۲) ص ۴۰۵ مجله شرق شماره ۷ - مقاله آقای سعید نفیسی تحت عنوان « کتب لغت در ایران »

(۳) از افادات استاد مدرس رضوی

(۴) یتیمه الدهر و تتمه الیتیمه .

خود پروراند^۱ .

قدیم ترین کتاب لغت عربی به فارسی

آقای سعید نفیسی در مقاله یی که محصول تتبعات قدیم ایشان است نوشته اند^۲ : «مدت سی سال از اواسط قرن پنجم را در ادبیات فارسی باید عصر تألیف کتاب لغت دانست . قدیم ترین کتاب لغت فارسی عربی هم ظاهراً در همین دوره تألیف شده است و آن کتابیست باسم کتاب المصادر ، تألیف قاضی ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفی ۴۸۶ و چنانکه از اسم کتاب بر میآید مجموعه مصادر زبان عربی و شرح آن بفارسیست» . دقیق تر و تازه تر نوشته آقای منزوی است^۳ که فهرستی بس دقیق از کتابهای لغت عربی به فارسی را در بر دارد و در حد خود هممتع و پر ارج است . در این فهرست کتابهای لغت عربی به فارسی بترتیب تاریخ تألیف و یا بر حسب دوره و عصر مرتب شده اند و بقدری که ممکن بوده در باره تنظیم و سبک تألیف آنها و هم معرف مؤلف کتاب و معرف نسخه های معتبر آن تحقیق شده است . نمونه مختصری که از آغاز و انجام هر کتاب نقل شده ارزش کار محققانه و پر سود آقای منزوی را بالا برده است . به حکایت این فهرست قدیم ترین کتابهای لغت عربی به فارسی چهار دسته کتاب هستند که همگی در خراسان - دور ترین نقطه ایران از مرز عرب - تألیف شده اند و آن چهار عبارتند از : ۱- البلغة المترجم فی اللغة و شرح آن از مؤلف ناشناس (۴۳۸ ق . ه) ۲- فرهنگ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی صاحب تاریخ مسعودی - معروف به تاریخ بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق . ه) ۳- فرهنگهای زوزنی (متوفی ۴۸۶ ق . ه) ۴- فرهنگهای ادیب نطنزی

(۱) فتح خراسان در سال ۳۱ هجری و در عهد خلافت عثمان و بدست احنف بن قیس صورت گرفت (تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج ۲ ص ۱۵)

(۲) مجله شرق شماره ۷ ص ۴۰۵

(۳) فرهنگنامه های عربی بفارسی از انتشارات دانشگاه تهران ص ۲ و مقدمه لغت

(متوفی ۴۹۷ ق . ه) . در فهرست قدیم تر از همه البلغة است که مؤلفش شناخته نیست و نسخه‌ی مغلوط و پیریشان بنام مشکلات البلغة - موجود در کتابخانه ملک - ظاهراً قطعه‌ی بی‌است از شرحی که بر البلغة نگاشته بوده اند^۱ . بعد فرهنگ بیهقی است . سپس مصادر زوزنی و ترجمان القرآن ، که آقای منزوی آنها را فرهنگهای زوزنی نامیده اند و در آخر فرهنگهای ادیب نطنزی .

ادیب نطنزی بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم است که باختلاف روایت در ۴۹۷ یا ۴۹۹ بدرود جهان گفته و سه کتاب بنام الخلاص و دستور اللغة (که باعتقاد آقای منزوی همان الخلاص است) و المرقاة بدو منسوب است^۲ .

آقای سعید نفیسی که در باره ادیب نطنزی تحقیقی وافی کرده اند می نویسند^۳ :
دو تن نطنزی شهرت داشته اند یکی حسین بن ابراهیم ملقب به ذواللسانین و دیگر ابو الفتح محمد بن علی متوفی محرم ۴۹۷ . سپس به نقل از حاجی خلیفه تاریخ فوت نطنزی مورد بحث را ۴۹۹ و کتابی از او را دستور اللغة نوشته اند . ایشان نیز معتقد هستند که دستور اللغة را کتاب الخلاص هم می گفته اند و از مآخذ معتبر قدیم بوده است .

اثر دیگر نطنزی المرقاة فی اللغة الفارسیه را نوشته اند و هفت بیت شعری را که از او باقی مانده (یک بیت در حدائق السحر و شش بیت دیگر از قطعه‌ی متعلق به سفینه خطی ملکی مرحوم عباس اقبال) نقل کرده و بیتی را که شمس قیس در المعجم بنام نطنزی آورده احتمال داده اند ممکن است از همین ادیب نطنزی باشد^۴ .
تشخیص اینکه کدام یک از این کتابها قدیم تر است چندان آسان نیست ، ولی به استحضان

(۱) این نظر و حدس آقای منزوی است .

(۲) فرهنگنامه‌ها ص ۱۹

(۳) مجله ارمغان سال ۱۰ شماره ۱ ص ۴۱

(۴) ایضاً ۵۳

میتوان دریافت که البلغة و فرهنگ بیهقی تقریباً در يك زمان تالیف شده اند . دلیل این است که البلغة بتصریح متن کتاب در ۴۳۸ تالیف شده (آخر نسخه تصریح دارد) و در این تاریخ ۳۲ سال از مرگ بیهقی می گذشته است . چون بیهقی ۸۵ سال عمر کرده پس در زمان تالیف البلغة ۵۳ ساله و مردی در خور کارهای علمی و ادبی بوده است ولی تاریخ تالیف البلغة با سال فوت زوزنی ۴۸ سال و با تاریخ مرگ نطنزی ۵۹ سال فاصله دارد و لازم می آید که این دو مرد بزرگ هنگام تالیف کتابهای خود نوجوانی باشند که تازه، کودکی را پشت سر گذاشته است نه مردی پخته و تلخ و شیرین روزگار چشیده . اگرچه در تاریخ به شخصیتهای بزرگ برمیخوریم که شاهکارهای خود را در روزگار جوانی بوجود آورده اند ولی بهتر است فرض کنیم کتاب زوزنی و نطنزی مؤخر بر البلغة و فرهنگ بیهقی بوده اند . بهر حال اگر بخواهیم قدیم ترین و کامل ترین کتاب لغت عربی به فارسی را نام ببریم باید از کتاب زوزنی یاد کنیم .

شهرت کتاب

کتاب زوزنی قدیم ترین و اصیل ترین کتابی است در نوع خود که مصون از حوادث ایام باقی مانده است . این کتاب از همان زمان تالیف معروف و طرف اعتماد بوده است . بدون شك مقام علمی زوزنی و اینکه او را قاضی و امام می خوانده اند در این اشتهار دست داشته است ، باضافه کتاب او بزبان ساده و همه کس فهم نوشته شده بوده است و این برای طلاب زبان عربی و ایرانیانی که در پی آموختن زبان عربی بوده اند مغتنم بوده است . یاقوت^۱ در کتاب معجم الادباء به نقل از کتاب مشارب التجارب تالیف ابن فندق اتو بیوگرافی ابن فندق^۲ را چنین نقل کرده است : «من دوشنبه ۲۷ شعبان سنه ۴۹۹ [ه . ق] در دهستان سبزوار از ناحیه بیهقی بدنیآ آمدم . در جوانی کتاب هادی و کتاب السامی فی الاسلامی میدانی و کتاب المصادر قاضی زوزنی و

(۲) ابوالحسن علی بن زید

(۱) الجزء الثالث عشر چاپ مصر ص ۲۰۲

بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (رك : مقدمه مرحوم بهمنیار بر تاریخ بیهق)

..... (چند کتاب مهم دیگر که نام برده) را از بر کردم و در سال ۵۱۴ در محضر درس ابو جعفر مقرئ نیشابوری (از فضایل نیشابور و مدرس زبان عربی) در مسجد جامع نیشابور حاضر شدم» سند دیگر برای اهمیت و شهرت کتاب زوزنی بیستی است از خاقانی که در چاپهای مختلف از دیوان او به صورتهای مختلف ضبط شده است. بیت از قصیده‌ی است «در شکایت و عزالت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم» بامطلع :

ضمـان دار سلامت شد دل من که دارالملک عزالت ساخت مسکن

و در چاپی که باهتمام دکتر سید ضیاءالدین سجادی ، دوست دیرین و فرزانه من فراهم آمده چنین است :^۱

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد آن ز تیران این ز زوزن

اما در چاپ مرحوم عبدالرسولی استاد فقید دانشگاه تهران بدین صورت

ضبط شده^۲ .

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

در چاپ دیگر از دیوان خاقانی - بکوشش آقای نخعی - نیز این بیت به-

همین صورت آمده است^۳ .

همچنین است در نسخه‌ی از دیوان خاقانی که سال تحریر آن ۹۵۰ (ق.ه) است

و مرحوم رضاخان نایبی معروف به قاضی نور بر آستان قدس وقف کرده^۱ و نسخه

چاپ سنگی هند^۲ . نسخه دیگری از دیوان خاقانی در کتابخانه آستان قدس هست

(۱) دیوان خاقانی بکوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی ص ۳۱۷

(۲) دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی ص ۳۲۶

(۳) بکوشش آقای حسین نخعی و بسرمایه کتابفروشی امیر کبیر ص ۲۸۸

(۱) این نسخه ۴۹۴ ورق دارد بابعاد ۲۷×۱۶ سانتی متر و هر ورقش ۱۹ سطر دارد و بخط نسخ

نوشت شده و شماره ثبت آن ۴۶۴۳ است ، مشنوی تحفة العراقین حکیم را نیز دارد

(۲) ص ۲۱۸ چاپ سنگی مطبعه رفیع هند مورخ ۱۲۹۳ بخط نستعلیق

که در سال ۸۴۷ نوشته شده و دارای تذهیب و جدول بندی عالی است^۱ . متأسفانه بیت مورد بحث را در این نسخه دست زده اند و کلمهٔ اصل را تراشیده یا پاک کرده و بجایش تبریژ نوشته اند . برای روشن شدن اشکالی که در این بیت وجود دارد باید نخست معنی آنرا روشن کرد . استاد شروان میخواهد از مردم سفله شکوه کند ولی زبانش پیچیده و پر از ابهام است . خلق در عربی مصدر است که (مصدر میمی) معنی مفعولی هم دارد یعنی به معنی مخلوق هم استعمال شده خلق الله یعنی مخلوق الله . دزی^۲ خلق را به معنی گروهی از مردم و حیوان گرفته .

Quantité De Personnes , D'animaux

در منتهی الارب نیز خلق به معنی مردم آمده^۳ و معیار اللغة^۴ دارد: «والناس کلهم کالخلق وهو فی الاصل مصدر و بمعنی مفعول» .

در عربی قاعده‌یی است که اسم مفعول و زمان و مکان و مصدر میمی ممکن است يك صورت داشته باشند این قاعده را صاحب المنجد با این عبارت بیان میکند^۵ : «ان اسم المفعول والمصدر المیمی اسم المكان واسم الزمان تكون بلفظ واحد مما فرق الثلاثی و یمتاز بعضها عن بعض بواسطة القرائن المعنوی» . بنا بر این خلق با آنکه مصدر و بمعنی آفرینش است معنی مفعولی هم دارد (مخلوق) . مفعول در فارسی سابقه بدی دارد و بمردم بدکار گفته میشود . لقبشان در مصادر کرده مفعول - اشاره است به همین نکته لطیف . یعنی آن چنان خلقی یا مخلوقی که مفعول هستند . مصادر هم نام ماخذی است که در روزگار استاد شروان شهرت داشته و کتاب درس و مدرسه بوده است

(۱) این نسخه ۳۸۳ ورق دارد . ابعادش ۱۷×۲۵/۵ سانتی متر است و بخط نستعلیق خوش

نوشته شده . شماره اش ۶۴۴

(۲) (ج ۱ ص ۳۹۹) Supplément à Dictionnaires Arabes - Dozy

(۳) ج ۱ ص ۳۳۶

(۴) ص ۲۴۴

(۵) ص ۱ و از چاپ پانزدهم

، دو استادی که خاقانی آنها را ستوده یکی زوزنی است - مؤلف کتاب حاضر -
دیگری دانشمندی که مثل زوزنی در لغت عرب استاد و صاحب نظر بوده است .

این استاد دیگر کجایی است ؟ تیرانی یا تبریزی ؟ بظاهر باید تبریزی باشد زیرا در
بیشتر نسخه های دیوان خاقانی - چنانکه دیدیم - چنین است ولی این استاد تبریزی باید
کتابی بنام مصادر هم داشته باشد . متأسفانه در بین بزرگان تبریز چنین کس با این
مشخصات نداریم . معروف تر از همه ابوزکریا یحیی است که او را خطیب تبریزی
میگفته اند و شاگرد شیخ ابی العلاء معری بوده است . خطیب به تصریح ابن خلکان^۱
در سنه ۴۲۱ متولد شده و در ۵۰۲ در مقبره باب البرز بغداد سپرده شده است .
کتاب معروف او در لغت تهذیب اصلاح المنطق است که ظاهراً اصلاح شده کتاب
اصلاح المنطق ابن سکیت خوزی است ولی در بین تصانیف بسیار زیاد خطیب نامی
از مصادر نیست . اما اگر استاد را تیرانی بگیریم (بضبط مختار آقای دکتر سجادی)
با این مشکل رو برو میشویم که تیران کجا است ؟ یا قوت زیر ماده تیران می نویسد^۲ :
«بالکسر ثم السكون و زای و الف و نون من قری هراة و تیران ایضاً من قری
اصفهان» یعنی تیران دیهی است در اصفهان . اما امروز پنج جا^۳ بنام تیران
در ایران هست که یکی در اصفهان و بقیه در بروجرد و کرمان و بابل و نیشابور قرار
دارند ، ولی تیران هر جا که باشد استادی از ائمه لغت را منسوب بدانجا سراغ نداریم .
نظری که من دارم و مورد تایید استاد بزرگوار جناب آقای دکتر فیاض هم قرار
گرفت این است که تیران را تحریف شده میدان بگیریم و فرض کنیم شعر خاقانی در
اصل اینطور بوده است .

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد آن زمیندان این زوزن

(۱) وفيات الاعیان چاپ سنگی تهران ج ۲ ص ۳۷۶

(۲) معجم البلدان چاپ مصر ج ۲ ص ۴۴۱

(۳) فرهنگ آبادیهای ایران با اهتمام دکتر مفتخر پایان ص ۱۱۲

اما استاد میدانى ابو الفضل احمد بن محمد بن ابراهيم متوفى^۱ ۵۱۸ است که از بزرگان ادب و ائمه لغت بشمار ميرود و کتابى بنام المصادر داشته که سیوطى و چلپى و اسمعیل پاشا صحت انتساب آن را بدو تایید کرده اند^۲. میدان اسم محلى بوده است از محلات نیشابور منسوب به زیاد بن عبدالرحمن «بفتح المیم و سکون الیاء المثناة من تحتها و فى الدال المهملة و بعد الالف نون^۳» که استاد نیشابورى از آنجا است. و میدان (به فتح) یا میدان (به کسر م) در لغت عرب فراخنایى را گویند که در آن اسب تازند و چوگان بازند. صاحب المنجد مى نویسد: «فسحة متسعة^۴ معدة لسباق الخیل و لعبها، جمع میادین» در پهلوى نیز میدان M(a)idân آمده است^۵.

نام کتاب و مؤلف، اطلاعات درمآخذ مختلف

این کتاب - کتابى که هم اکنون پیش چشم دارید و نزدیک به هزار سال از عمرش گذشته - یکى از مآخذ مهم زبان فارسى بشمار ميرود. اطلاع ما درباره مؤلف کتاب بسیار کم و محدود است. آقای ابن یوسف شیرازى که ظاهراً پیش از دیگران در این باره به فارسى چیز نوشته است، مى نویسد^۶: «در کتابى جز بغية الوعاة سیوطى و روضات و معجم المطبوعات و این دو بنقل از بغیه و تاریخ آداب اللغة جرجى زیدان نام زوزنى را نیافتم» از همه تازه تر، کار آقای منزوى است که تحقیقات راجع به زوزنى و کتابش را در مقاله یى تحت عنوان^۷: «فرهنگهای عربى بفارسى» در لغت نامه دهخدا بچاپ رسانده اند و آن تحقیقات دوباره بصورت کتابى مستقل در ضمن نشریات دانشگاه تهران نشر شده است^۸. بطورکلى در این نوشته ها اطلاع زیادى از زندگى زوزنى

(۱) کشف الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ ص ۱۷۰۳، وفيات الاعیان چاپ تهران ج ۱ ص ۴۸

(۲) مقدمة لغت نامه دهخدا ص ۲۷۴

(۳) وفيات الاعیان ج ۱ ص ۴۸ (۴) حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع ص ۲۰۷۴

(۵) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۷۲

(۶) مقدمة لغت نامه دهخدا

(۷) فرهنگ نامه های عربى بفارسى نشریه شماره ۵۱۳ از انتشارات دانشگاه تهران

وجود ندارد و میتوان گفت شخصیت این مرد بزرگ گم در زیر ظلمت تاریخ پنهان شده است .
نمونه‌یی از آنچه در مآخذ مختلف درباره زوزنی و کتاب او، نوشته‌اند بدین قرار است :
* ۱ «المصادر لأبي عبد الله محمد بن أحمد «الحسين بن أحمد» الزوزني «المتوفى سنة ٤٨٦» أوله الحمد لله على سوابغ آلائه المتسابقة الخ جرده عن شواهد الحديث والاشعار والأمثال وترجمتها ونقححتها وصدر كل باب بمصادر الأفعال الصحيحة ثم اتبعها بالمصادر المعتلة وهلم جرا وتقليل في ترتيب كل نوع منها صاحب ديوان الأدب .

هر که را دیده در مصادر نیست
بلغت هیچ گونه قادر نیست
اتفاقست ز فاضلان عرب
که کتابی به از مصادر نیست (منه) «
* ۲ «الزوزني متوفى سنة ٤٨٦ . هـ ، هو ابو عبد الله الحسين بن علي بن أحمد، له:
۱- كتاب المصادر مرتب عن الألفية كالمعجم منه نسخ خطيه من اكثر مكاتب اوربا
و في كوبرلي بالاستانة ۲- ترجمان القرآن العربيہ والفارسية في غوطا ۳- شرح-
المعلقات طبع بمصر سنة ١٣٠٤ و غيرها »

* ۳ «ابو عبد الله حسين بن أحمد زوزني (القاضي ، الامام....) اوراست شرح
معلقات سبع و كتاب المصادر و آن مصادر افعال عرب است مترجم فارسی . «
* ۴ «الزوزني ابو عبد الله الحسين بن أحمد بن الحسين القاضي ابو عبد الله الزوزني
متوفى سنة ٤٨٦ (ست وثمانين واربعمائه) له شرح المعلقة السبع ، كتاب اللغة الفارسية
، كتاب المصادر « (الزوزني... ٤٨٦ هـ - ... ١٠٩٣ م)

* ۵ «حسين بن أحمد بن حسين الزوزني ، ابو عبد الله عالم بالأدب، قاض ، من
اهل زوزن (بين هراة ونيسابور) له : شرح المعلقة السبع - ط ، والمصادر - خ و

-
- (۱) كشف الظنون چاپ اسلامبول المجلد الثاني ص ۱۰۷۳
 - (۲) تاريخ آداب اللغة العربية جزء ثالث چاپ الهلال مصر ص ۴۴
 - (۳) لغت نامه دهخدا (ابوسعبد-اثبات) ص ۵۹۷
 - (۴) هدية العارفين، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين ص ۳۱۰
 - (۵) اعلام، قاموس تراجم الزر كلی جزء الثاني طبع الثانية ص ۲۴۹-۲۵۰

ترجمان القرآن - خ ، بالعربية والفارسية .

بغية الوعاة ، هدية العارفين ، ودار الكتب ، والمكتبة الأزهرية ، وآداب زيدان
وهو فيه (الحسين بن علي بن أحمد) و كشف الظنون وسماه في الكلام على كتابه «المصادر»
محمد بن أحمد !

* ١ «الزوزني ابو عبدالله الحسين بن علي بن احمد الزوزني كان وحيد عصره في-
النحو واللغة والعربية له ترجمان القرآن وشرح معلمات متوفى سنة ٤٨٦ (تفوه) والزوزني
نسبة الى الزوزن بالفتح بلد بين هراة ونيسابور »

* ٢ « كتاب المصادر فرهنگ مصادر عربى مترجم به فارسى تاليف قاضى ابو -
عبدالله الحسين بن احمد الزوزنى متوفى در ٤٨٦ هجرى وشارح معلمات سبع .»
* ٣ « مصادر فرهنگ افعال عربى با شرح فارسى آنها از القاضى ابو عبدالله الحسين
ابن احمد الزوزنى متوفى ٤٨٦ هجرى .»

* ٤ «در علم لغت استاد بود و کتابی در تفسیر لغات معلمات سبع تالیف کرد که
مایه شهرت وی شد . فرهنگهایی بزبان فارسى برای لغات عربى ترتیب داد که یکی
از آنها ترجمان القرآن نام دارد و برای درك معنای لغات قرآن مفید است .»

* ٥ «المصادر (بالعربية والفارسية) تاليف ابى عبدالله الحسين بن احمد الزوزنى
المتوفى سنة ٤٨٦ حررها و جردها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ، و صدر كل
باب منها بمصادر الافعال الصحيحة ثم مصادر الافعال المعتلة وهلم جرا ، وطريقته أن يذكّر -

(١) الكنى واللقاب ، شيخ عباس القمى چاپ صيدا مجلد الشانى ص ١٦٩

(٢) Catalogue Des Manuscrits Persans از بلوشه ج ٢ ص ١٧١

(٣) Catalogue Of The persains Manuscripts از ريو ج ٢ ص ٥٠٥

(٤) برون ، از فردوسى تا سعدى ترجمه عربى ص ٤٩٩

(٥) فهرس المخطوطات المصورة تصنيف فواد سيد الجزع الاول چاپ قاهره ١٩٥٤ ص ٣٧٣

الاسماء باللغة العربية ثم تفسيرها باللغة الفارسية »

* ۱ «دیگر از بزرگان این عهد ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی است که در لغت ونحو و عربیت از جمله معاریف عصر خود بود . وفات او بسال ۴۸۶ اتفاق افتاد . از آثار او در لغت کتاب المصادر است و شرح سبعة معلقه و ترجمان القرآن . زوزنی کتاب المصادر را بنا بر نظم ابواب منظم نموده و شرح لغوی هر مصدر را بفارسی داده است . آنچه از مجموع این اقوال بدست می آید اینست که زوزنی مردی دانشمند و در زبان عربی صاحب نظر بوده است . نام او باید ابو عبدالله حسین بن احمد باشد زیرا در دیباچه کتاب مصادر^۲ و هم شرح معلقات سبع^۳ بهمین صورت آمده است . همه او را قاضی و امام خوانده اند و این می رساند که در روزگار خود پیشوا و لغوی بزرگی بوده است . در نسخه یی از کتاب مصادر^۴ و شرح معلقات سبع هم، او را سید لقب داده اند^۵ و این نشان دیگری است از بزرگی و جلالت قدر او^۶ .

تاریخ تولد زوزنی در دست نیست ولی شك نداریم که در سال ۴۸۶ ق . هجری یعنی ۱۰۹۳ میلادی^۷ در گذشته است .

(۱) تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفاج ۲ ص ۳۱۹ (ماخوذ از فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار - کما ذکر)

(۲) به ص ۲ کتاب حاضر نگاه کنید

(۳) چاپ سنکی بخط ابوالقاسم خوانساری بضمیمه متن و شرح چند قصیده از شعرای بزرگ عرب و ابیات متفرقه در مدایح

(۴) نسخه د از نسخه های ما، شرح این نسخه بعد از این بیاید، رجوع کنید به ص ۲ از این کتاب

(۵) آقای ابن یوسف نیز نوشته : « درابتدی دو مولفه وی ب لقب سید معرفی شده است » منظور وی نسخه یی است از مصادر که در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است و شرح معلقات (فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۲)

(۶) سید برسم آنروز بر مردم بزرگ و جلیل القدر اطلاق میشده است . در کتابهای

لغت نیز سید بمعنی « ما افترضت طاعة » آمده (نفیسی) بنا بر این دلیل انتساب او به خاندان

طهارت و آل عصمت نیست (از افادات استاد فیاض)

(۷) اطلس تاریخ اسلامی ترجمه عرفان

آثار زوزنی

جرجی زیدان برای زوزنی سه اثر نام برده است : ۱ - « کتاب المصادر » که بترتیب حروفی هجا مرتب شده و نسخه های خطی آن در بیشتر کتابخانه های بزرگ اروپا و ترکیه موجود است . ۲ - ترجمان القرآن بالعربیة و الفارسیة که نسخه یی از آن در کتابخانه گوته آلمان هست . ۳ - شرح معلمات که به سال ۱۳۰۴ در مصر چاپ شده است . آقای ابن یوسف درباره شرح معلمات نوشته است که این کتاب در ایران بسال ۱۲۸۲ [ه . قمری] و در مصر و لبنان مکرر چاپ شده و شرح قصیده امرء القیس آن جداگانه در سال ۱۸۲۰ [میلادی] در پاریس طبع شده است . ۲ آقای منزوی^۳ نوشته است که برو کلمان آلمانی پیش از دیگران ترجمان قرآن را به زوزنی نسبت داده است و هم نمونه یی از آن کتاب را از نسخه شماره ۴۰۱ کتابخانه گوته نقل کرده است

نام کتاب

اما درباره کتاب حاضر این قدر می توانیم بگوییم که شاهکار زوزنی است و ماخذ و مصدر همه کتابهای دیگری بوده است که در این زمینه بعد از او نوشته شده اند .^۳ نام این اثر نفیس زوزنی بدرستی روشن نیست . در قدیم کتابها اسم مختصر و کوچک داشته اند و گاه هم اسمی نداشته و بعد ها صاحب اسم شده اند . زوزنی در دیباچه کتاب میگوید : « فہذہ مصادر »^۴ یا به ضبط نسخه دیگر « ہذہ مصادر » . اما از این کلمات نام کتاب بر نمی آید زیرا جنبه خطابی و اشارت دارد و مرادش مصادری است که جمع و معنی کرده . خاقانی که ظاهراً پیش از دیگران نام کتاب زوزنی را آورده

(۱) آداب اللغة ج ۳ ص ۴۳

(۲) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپہسالار ج ۲ ص ۲۸۳

(۳) فرهنگنامه های عربی بفارسی ص ۱۷

(۳) از افادات استاد فیاض

(۴) رجوع کنید به ص ۲ از متن ، کتاب حاضر

مصادر^۱ گفته است. ریونیز^۲ نام کتاب زوزنی را مصادر نوشته است و گویا این نام برای کتاب باشیوه زبان فارسی بیشتر تناسب داشته باشد.

نام کتاب را به صورتهای دیگر هم نوشته اند: زرکلی^۳ و جرجی زیدان^۴ و فواد سید^۵ و مرحوم دهخدا^۶ بقاعده عربی نام کتاب را علم گرفته و المصادر نامیده اند در برابر عده یی از محققان مانند:

برون^۷، اسماعیل پاشا^۸، بلوше^۹ و حاجی خلیفه^{۱۰}؛ کتاب المصادر نوشته اند باین جهت که در عرب از قدیم لغاتی را که راجع به یک موضوع نوشته و یا جمع آوری میشده است و صورت کتب داشته، کتاب می گفته اند و بر حسب موضوع آن کتاب را به نامی که دال بر محتوی باشد می نامیده اند، مثل: کتاب العین و دیگرها آثار این تقلید و باین شیوه نام گذاری در فارسی دیده میشود چنانکه کتاب الاسامی فی الاسامی یا کتاب التفهیم و کتاب الأبنیه^{۱۱} سخت معروفست. صورت دیگر از نام کتاب مصادر اللغة^{۱۲} است که ظاهراً دلیلی ندارد و فقط قیاسی است یا تقلیدی از نامهای مشابه مختوم به اللغة مثل صراح اللغة یا معیار اللغة و زبدة اللغة^{۱۳} و نظایر آنها.

(۱) به صفحه بیست و پنج از مقدمه مصحح نگاه کنید

(۲) فهرست نسخه های خطی فارسی در بریتیش میوزیوم، لندن ج ۲ ص ۵۰۵

(۳) الاعلام ج ۲ ص ۲۴۹ (۴) آداب اللغة ج ۳ ص ۶۴

(۵) فهرس المخطوطات المصورة ج ۱ ص ۳۷۳

(۶) لغت نامه (ابوسعبد-اثبات) ص ۵۹۷

(۷) تاریخ ادبیات ایران (ترجمه عربی از فردوسی قاسعدی) ص ۴۴۹

(۸) هدیه العارفین ص ۳۱۰

(۹) فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۱۷۱

(۱۰) کشف الظنون ج ۲ ص ۴۴۵ (۱۱) شاید الانبیه (از افادات استاد فیاض)

(۱۲) دبیرسیاقی در مقدمه آندراج چاپ سربی صفحه ۵ ج ۱ و فهرست کتابخانه آستان-

قدس ج ۲ فصل یازدهم ص ۱۵

(۱۳) فرهنگ نامه ص ۱۰

دیوان الادب یاد کرده ایم. ۱. آقای ابن یوسف شیرازی می نویسد^۲ : «زوزنی مصادر هر يك از فعلهای سالم و معتل و مهموز را بترتیب حروف تهجی او آخر آنها مرتب کرده و ابتدا بافعال ثلاثی مجرد نموده و پس از آن ثلاثی مزید و از آن پس رباعی مجرد و در آخر مصادر رباعی مزید را آورده است»

ریو می نویسد^۳ : «در این کتاب افعال بر حسب حرکت حرف یا صدای میانه (یعنی عین الفعل) در ماضی و مستقبل بدسته های اصلی تقسیم شده اند و هر دسته بنوبه خود سالم، اجوف، ناقص و مضاعف دارد.

مصادر هر دسته از روی حرف آخر ریشه فعل و بترتیب حروف تهجی مرتب شده و افعال بصورت مصدر یا اسم فعل Verbal Noun^۴ ضبط شده اند.

آقای منزوی در این زمینه چنین نوشته است : «مصادر در دو بخش است^۵ :

- ۱- مصدرهای ثلاثی مجرد ۲- مصدرهای ثلاثی مزید. بخش نخست شش باب دارد
- ۱- مصدرهایی که عین الفعل آنها^۶ در ماضی مفتوح و در مستقبل مضموم است.
- ۲- آنها که در ماضی مفتوح و در مستقبل مکسور است^۷ ۳- آنها که در ماضی و

(۱) رجوع کنید به ص ۲۷ از این کتاب

(۲) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۴

(۳) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵

(۴) اسم فعل که در انگلیسی بدان Gerund^۸ می گویند کلمه ای است که حال اسم یا فعل را میتواند داشته باشد مانند Walkig در این دو جمله :

I am walking و I like your walking

آقای لاله زاری می نویسد : «هرگاه فعل لازم باشد وظیفه اسم را انجام میدهد ولی اگر فعل متعدی باشد وظیفه فعل را نیز بعهده میگیرد و میتواند دارای مفعول باشد» «دستور زبان انگلیسی ص ۵۲۳»

(۵) کتاب حاضر فقط بخش اول از تمام کتاب است زیرا از بیم بزرگ شدن حجم کتاب بخش دوم سهم مجلد دیگری شد که ان شاء الله بزودی توفیق تقدیم آن نصیب نگارنده خواهد گردید

(۶) ص ۵ از این کتاب (۷) ص ۱۲۰

مستقبل مفتوح است^۱ ۴- آنها که در ماضی مکسور و در مستقبل مفتوح است^۲
 ۵- آنها که در ماضی و مستقبل قاضوم است^۳ ۶- آنها که در ماضی و مستقبل مکسور
 است^۴ . و در هریک از این شش باب نخست مصدرهای صحیح و سالم را بترتیب
 حروف هجا (أبتثی) بملاحظه حرف آخر ریشه مرتب کرده، و سپس مصدرهای مضاعف، اجوف
 ناقص، مثال، مهموز؛ همه را بترتیب حروف آورده است. «اما زوزنی خود در دیباچه
 کتاب چنین گوید: ۵ «در هر باب مصادر افعال صحیح را بر معتل مقدم قرار داده ام.
 از سالم شروع کرده ام و مصادر را بترتیب حرف لام الفعل آنها بر حسب الفبا مرتب
 کرده ام. اگر لام الفعل شان مثل هم بوده است عین الفعل را گرفته ام. برای مصادر
 معتل در هر باب اگر فاء الفعل شان یکسان بوده ترتیب لام الفعل و بعد عین الفعل
 را در نظر گرفته ام. در مورد اجوف که عین الفعل شان مشترك بوده ترتیب لام الفعل
 و پس از آن فاء الفعل را رعایت کرده ام و برای ناقص که لام الفعل آنها یکسان بوده
 نخست ترتیب عین الفعل و بعد فاء الفعل را گرفته ام. در مضاعف که عین الفعل و لام الفعل
 همانند داشته اند ترتیب فاء الفعل را منظور کرده ام. برای لفیف مفروق که لام الفعل
 و فاء الفعل شان مثل هم بوده ترتیب عین الفعل را رعایت کرده ام و در لفیف مقرون
 که لام الفعل و عین الفعل مشابه داشته اند ترتیب فاء الفعل در نظر گرفته ام. برای
 مهموز صحیح اگر مهموز العین بوده ترتیب لام الفعل و بعد فاء الفعل رعایت شده
 است و اگر لام الفعل مهموز داشته عین الفعل و فاء الفعل را گرفته ام و.... الخ»

در نسخه اصل ما، این مزیت هست که وزن مصادر هر باب را یکی از دارندگان
 نسخه بر سر صفحه ها نوشته است و ما نیز عین آن نوشته ها را نقل کردیم. نکته
 دیگر اینکه هر جا زوزنی باقوال پیشوایان و پیشینیان استناد کرده گوئیا متعمد

(۱) ص ۲۱۹ (۲) ص ۲۸۰

(۳) ص ۳۹۵ (۴) ص ۴۲۲

(۵) ص ۱ از این کتاب. نقل به معنی باندک تغییری در شیوه انشاء و رعایت اختصار

بوده است که ایرانی باشند بهمین جهت در متن نوشته او نام سیبویه و کسایی و ابن سکیت و دیگران مکرر آمده است^۱.

ارزش کتاب

در باره ارزش این کتاب نیازی به شرح و بسط بسیار نیست کتابی است متعلق به تقریباً هزار سال پیش^۲ و یادگار دوره غزنوی و سلجوقی. از همه گذشته گفته اند مشک آنست که خود ببوید و خواننده محترم میتواند در آن بدیده شوق بنگرد و مشام جان را عطر آگین کند. این قدر میتوان گفت که این کتاب نفیس یکی از مآخذ زبان فارسی است و بذخیره ای میماند که مصون از حوادث روزگار بجا مانده و وجودش مغتنم است.

این کتاب از دولحاظ ارزش دارد: یکی از لحاظ زبان عربی و دقتی که مؤلف در دسته بندی و جمع آوری مصادر عربی بکار بسته است. دیگر از لحاظ زبان فارسی و آوردن معادل های فارسی ناب و شرح و توضیح برای روشن کردن معانی لغات و مصادر عربی.

اگرچه ارزش کتاب از لحاظ زبان عربی در حد خود قابل توجه است ولی آن چنان نیست که کتابی بپای آن نرسد. بعد از زوزنی کتاب های بسیار در زمینه لغت عرب نوشته شده است. بسا که کاملتر و جامع تر از کتابی باشد که او با نداشتن وسایل کافی، نه قرن پیش از این و در يك گوشه دور افتاده خراسان تالیف کرده است. اما اثر زوزنی از لحاظ زبان فارسی بقدری پرازش است که کمتر نظیری برای آن میتوان سراغ کرد. باید دانست زوزنی از لغات متداول و رایج زمان خود بهره گرفته است و بر سر آن بوده که مصادر یا لغات عربی را آن چنان به فارسی شرح و معنی کند که برای هم-

(۱) مراجعه کنید به فهرست اعلام

(۲) زوزنی بسال ۴۸۶ در گذشته و از آن سال تا کنون که ۱۳۷۹ هـ. قمری است

۸۹۳ سال میگذرد

میپنهان و هم زبانان او قابل فهم و استفاده باشد . بسیاری از واژه‌ها یا تعبیرها و جمله‌بندیهای کتاب زوزنی امروز برای ما دیر آشنا و شاید هم ناآشناست . از زمان زوزنی قرن‌ها میگذرد و در طی این همه سال لغات فارسی تطور و تحول بسیار یافته و چهره تازه‌یی بخود گرفته‌اند . ارزش کتاب زوزنی در اینست که آن تطور و تحولات و چهره‌های اصیل قدیم را آشکار میکند و کسانی را که در پی روشن کردن مبهمات زبان فارسی و اطلاع از تطور زبان فارسی هستند ثمر می‌بخشد . در زمان زوزنی جنبشی برای نوشتن کتاب لغت در ایران و بویژه خراسان ، برپا شده بوده است . چنان که گفتیم^۱ این جنبش فرع احتیاجی بوده است که ایرانیان بدانستن زبان عربی داشته‌اند و یا با اصطلاح عرضه‌ای بوده است در برابر تقاضای مردم .

« کتب لغتی که در این عهد نوشته شده‌اند شامل تفسیر لغات عربی بزبان فارسی بوده‌اند و این دسته کتب حاوی بسیاری از لغات فارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده است^۲ » .

کتاب زوزنی از این حیث ارزش بسیار دارد و مأخذ همه کتابهایی بوده است که بعد از آن در این زمینه نوشته شده‌اند^۳ . ممکنست پیش از زوزنی کسان دیگری هم در ایران بدین کار دست زده باشند ولی در بین کتابهای موجود ، کتابی از کتاب زوزنی ، کاملتر و نفیس‌تر و قدیم‌تر نداریم . از بخت خوش نسخه بسیار نفیسی از این کتاب را مامتن قرار داده‌ایم که یکی از قدیم‌ترین و اصیل‌ترین نسخه‌های موجود است . وصف این نسخه را در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود و اینجانیازی به باز گفتن نیست . من سعی کرده‌ام رسم الخط نسخه را چنانکه بوده است ضبط کنم و جز در چند مورد معدود- که برای بهتر خوانده شدن کلمات لازم بنظر میرسیده- تغییری در اصل ندهم .

(۱) رجوع کنید به صفحه بیست و یک از این مقدمه

(۲) تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا ج ۲ ص ۳۱۷

(۳) ازافادات استاد فیاض

این تغییرات بسیار کم و منحصر به افزودن نقطه و یا سرکش است و یا دال بجای ذال نوشتن . بنابراین خواننده می تواند اطمینان داشته باشد که متنی کهنه و اصیل را پیش چشم دارد .

تاج المصادر

کتاب دیگری ، با همان سبك و شیوه مصادر زوزنی در دست است که اندکی بعد از آن تألیف شده است . این کتاب تاج المصادر نام دارد و مؤلف آن ابو جعفر - الدین مقری بیهقی است ^۱ متوفی سلخ رمضان ۵۴۴ (ه . ق) ^۲ معروف به بوجعفر . ظاهراً بلوشه اول کس است که شباهت دو کتاب را دریافته و دریاداشتهای خود باین موضوع اشارت کرده است ^۳ . بلوشه در معرفی نسخه یی از کتاب زوزنی (به شماره ۹۴۲) نوشته است یکی از دارندگان نسخه اضافاتی از روی تاج المصادر بیهقی بر آن مزید کرده است .

دیگر آقای ابن یوسف شیرازی است که تاج المصادر را تقلید صریحی از کتاب زوزنی دانسته و نوشته است : ^۴ « نگارنده بر آنم که ابو جعفر بیهقی همین مصادر را تهذیب و تنقیح نموده و نام آنرا تاج المصادر گذارده ولی در مقدمه نامی از زوزنی و کتاب وی نبرده ولی با دقت این معنی را از عبارت آن توان دریافت » . سپس قسمتی از آغاز دو کتاب را نقل میکند :

از مصادر زوزنی ^۵ :

« ما بعد فہذہ مصادر ترجمتها و نقتحہا و جردتها عن شواہد الحدیث والاشعار

(۱) فهرست بلوشه ج ۲ ص ۱۷۰

(۲) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۳ ، فرهنگنامه ها ص ۴۸

(۳) فهرست بلوشه

(۴) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار

(۵) منقول از ص ۲ این کتاب

والامثال ليصغر حجمها ويسهل حفظها الخ «

از تاج المصادر بیهقی^۱ :

«اما بعد فان هذه مصادر هذبت فارسيتها وعرضت على كتب الائمة عربيتها وجردتها

عن الامثال والاشعار ليصغر حجمها ويسهل حفظها الخ «

آقای منزوی در این زمینه چنین می نویسد :^۲ «مقایسه آغاز مصادر زوزنی

با آغاز تاج المصادر، تا اندازه ای این حدس را تأیید میکند که بیهقی سخت تحت تأثیر

کتاب مصادر زوزنی بوده و از آن استفاده بسیار کرده و هیچ نام از وی نبرده است ،

ولیکن باید بیاد داشت که بیشتر لغتنامه های عمومی بزرگ نیز چنین هستند ، و در

بسیاری از موارد عین عبارت یکدیگر را نقل میکنند بدون اینکه از منقول عنه یاد کنند ،

تا چه رسد بدولغتنامه مخصوص مصدرها که در يك زمان و يك منطقه (خراسان) با

ترجمه فارسی فراهم شده است .

اما باعتقاد من تاج المصادر در اصل از کتاب زوزنی اقتباس شده است با چند

اختلاف : اولاً مصدری را که زوزنی از نظر انداخته و یا در زمان او ناشناس بوده

و یا در دسترس نداشته بیهقی افزوده است . ثانیاً - کتاب را از لحاظ شواهد و حدیث و

موارد استعمال مصادر غنی تر کرده است ، باین ترتیب که عبارتی یا حدیثی آورده که

موارد استعمال مصادر را نشان بدهد . ثالثاً - اقوال و آراء لغویان و استادان سلف

را - هر جا ضرورت داشته - نقل کرده است و اگر نسبت به لغتی اختلاف نظر بوده

توضیح داده است . رابعاً - کوشیده تا لغات متداول زمان خود را بیاورد و از اینرو

مقداری از واژه های کهنه که در زمان زوزنی شهرت داشته و بعد متروک شده یا تطور

یافته اند در کتاب وی دیده نمیشود .

«خلاصه اینکه کتاب زوزنی از لحاظ زبان فارسی و کتاب بیهقی از لحاظ عربی غنی تر است»

(۱) ایشان این تکه را از روی نسخه یی که در کتابخانه مدرسه سپهسالار بوده نقل کرده اند و من

از نسخه کتابخانه آستان قدس نقل کردم بهمین جهت بامنقول ایشان اندک اختلافی دارد

(۲) فرهنگنامه های عربی بفارسی ص ۵۲

برای مزید فایده فسمتی از دو کتاب را نقل و مقایسه می کنیم :

باب الافعال	« مصادر »	« تاج المصادر »
توانگر شدن و خاک بر چیزی کردن	ب	توانگر شدن و خاک بر چیزی کردن
ومنہ الحدیث اتر بوالکتاب فانه انجح للمحاجه	الاتراب	ومنہ الحدیث اتر بوالکتاب فانه انجح للمحاجه
برنجانیدن	ث	کذا
الاثغاب هلاك کردن	ث	الاثغاب هلاك کردن
روشن کردن آتش	الاثقاب	الاثراب التشریب
خشك سالی یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان	الاجداب	بی بر شدن زمین و اجذب القوم اصابعهم الاجذب واجدبت ارض کذا وجدتها جدبه .
خداوند اشتران گر گن شدن	الاجراب	کذا
فاهم آمدن و بانگ برستور زدن تا سبقت گیرد و یاری دادن و پوست فرا آوردن جراحت و پوست آوردن جراحت و پوست	الاجلاب	فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ برستور زدن تا سبقت گیرد و خداوند اشتران نر شدن و پوست فرا آوردن جراحت و پوست تر بر پالان یا برزین کردن تا بروی خشك شود .
جنب شدن و در باد جنوب شدن	الاجناب	... و دور کردن و منه قراة الجحدری واجنبی .
کنج گردانیدن .	الاحداب	کنج گردانیدن و مهربان گردانیدن
دلالت کردن بر غنیمت	الاحراب	کذا
خرسند شدن و بسنده آمدن	الاحساب	بسند آمدن و خرسند کردن و يقال احسبته ای اعطيته حتی قال حسبی احصيت الرجل وهوان شیر الحصبافی عدوه

الاحطاب	بهیمه آمدن رز	بهیمه آمدن رز و باهیمه شدن.
الاحتاب	در حقیقه نهادن	در حقیقه نهادن و منه الحدیث فاحقیهها علی ناقة ای اردفها علی حقیقه الرحل احقب البعیر من الحقب وهو حبل یشد به الرحل الی بطن البعیر مما یلی ثیله.
الاحلاب	یاری دادن بر شیردوشیدن و فاهم آمدن از بهر یاری	یاری دادن بر شیردوشیدن و بر غیر آن و خداوند اشتیر ماده شدن و فاهم آمدن از بهر یاری و احلیت اهلی مأخوذ من الاحلابه وهی ان تحلب الالهلك وانت فی المرعى تبعث به الیههم.
الاحراب	ویران کردن	کذا
الاخصاب	فراخ سال یافتن و بایر شدن	... زمین
الاظطاب	نزدیک آمدن	... و اخطب الحنظل وهو ان یصفرو هو تصیر فیه خطوط خضر
الاخلاب	لوش ناک شدن آب	کذا

نسخه ها

۱. نسخه (الف)

این نسخه‌یی است که من متن قرار داده‌ام و به کتابخانه آستان قدس تعلق دارد. در فیش آن چنین نوشته‌اند: «مصادر فارسی. مؤلف ابو عبدالله حسین زوزنی خط نسخ ۱۹ سطری. سال تحریر ۶۷۰. عدد اوراق ۱۴۰. جزء کتب لغت. شماره عمومی ۳۷۶۵، واقف فاضل خان. طول ۱۷/۵ عرض ۱۲ سانتیمتر» این نسخه ابتدا به کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد تعلق داشته و در فهرست چاپی آن کتابخانه چنین وصف شده است:

« ۱۱ - مصادر - فارسی . مؤلف ابو عبد الله حسين بن احمد زوزنی متوفای سنه ۴۶۸ اول نسخه [الحمد لله على سوابغ آلائه] آخر نسخه [الا کبینان - باهم آمدن] و نسخه بسیار قدیمی است . کاتب احمد بن مزید ارجیلی . سال تحریر ۶۷۰ ، خط نسخ ۱۹ سطری . ابواب و عناوین بقلم جلی مر کب و شنجر ف . وقفی فاضل خان . عدد اوراق ۱۴۰ ، طول ۱ گره و ۷ بهر و ۵ مو . عرض ۱ گره و ۲ بهر .

سپهوی در نام کاتب نسخه رفته که باید اصلاح شود زیرا نام صحیح وی چنان که در عکس صفحه آخر کتاب دیده میشود احمد بن محمد بن مرید ابن الحاج محمد صوفی الاردبیلی است نه ارجیلی ! . در صفحه دیگر از اوراق ضمیمه کتاب کاتب منتخباتی از کلمات قصار مولا علی علیه السلام نوشته و دو باره احمد بن مرید الاردبیلی امضا کرده است . در مورد مرید این حدس میرود که شاید در اصل مُزید (بر وزن موقر) یا مزید (بر وزن دوید) بوده و نقطه ز برور زمان پاک شده است . در هر حال انتساب وی به ارجیل درست بنظر نمیرسد و نبودن جایی بدین نام در کتب بلدان ، از قبیل معجم البلدان و مرصدا لاطلاع ، این نظر را تایید میکند . در فهرستی که آقای منزوی از نسخه های خطی کتاب المصادر زوزنی ترتیب داده و با شرح مختصری در معرفی آنها همراه کرده است نیز کاتب این نسخه ارجیلی معرفی شده است ولی پیداست که آقای منزوی مشخصات این نسخه را از روی فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد نگاشته و جز رعایت امانت کاری نکرده است . مدرسه فاضلیه از مدارس قدیمه مشهد بوده است که در خیابان علیا قرار داشته و هنگام احداث فلکهای اطراف صحن مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام خراب شده است .

مرحوم صنیع الدوله که صحیح ترین و قدیم ترین اطلاعات را درباره آثار باستانی مشهد در کتاب مطلع الشمس^۲ گرد آورده است نام این مدرسه را ، مدرسه فاضل خان

(۱) اربل در معجم البلدان هست ولی ارجیل نیست

(۲) مطلع الشمس از آثار خوب و ارزنده مرحوم صنیع الدوله است ، همه کتابهایی که پس از آن درباره مشهد نوشته شده اند مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر مطلع الشمس بوده اند .

ضبط ۱ و متن کتیبه های آن جا را نقل میکند . بموجب آن کتیبه ها معلوم می-
شود که مدرسه ، فاضلیه نام داشته و در عهد شاه عباس دوم صفوی «ابوالمظفر شاه عباس-
الثانی الصفوی الحسینی»^۲ بدستور «فاضلخان تونی»^۳ ملقب به «علاءالملک» و به
مباشرت برادرش «ملاامیر» ساخته شده است . ظاهر آن بنائی مدرسه وقتی باتمام رسیده
که فاضلخان در قید حیات نبوده است زیرا در کتیبه یی مشعر بر انجام کار بدست
حاجی محمد باقر قراسی که امضای ابوالحسن عنایت الله و تاریخ «خمس و سبعین بعد
الالف من الهجرة» - ۱۰۷۵ - داشته ، از فاضلخان بصورت «الواصل الی جوار الملک-
المنان» یاد شده است^۱ .

آقای او کتایی مدیر کتابخانه آستان قدس در مقدمه یی که بر «فهرست کتب
کتابخانه مدرسه فاضلیه»^۴ نگاشته است باستناد مطلع الشمس می نویسد : «تاریخ وقفنامه
کتاب^۵ که فاضل خان برای مدرسه وقف کرده ، ۱۰۶۴ است . در هر صورت
معلوم میشود در حدود سال ۱۰۶۰ شروع بساختن نموده و در بین خود فاضل خان
مرحوم و اتمام بنا بدست برادرش ملا امیر عبدالله در سنه ۱۰۷۵ می باشد . تاسیس
کتابخانه مدرسه هم مطابق مدرک فوق در همان موقع ساختن مدرسه بوده و مرحوم
فاضل خان ۳۶۶ جلد کتاب وقف نموده است^۶ .

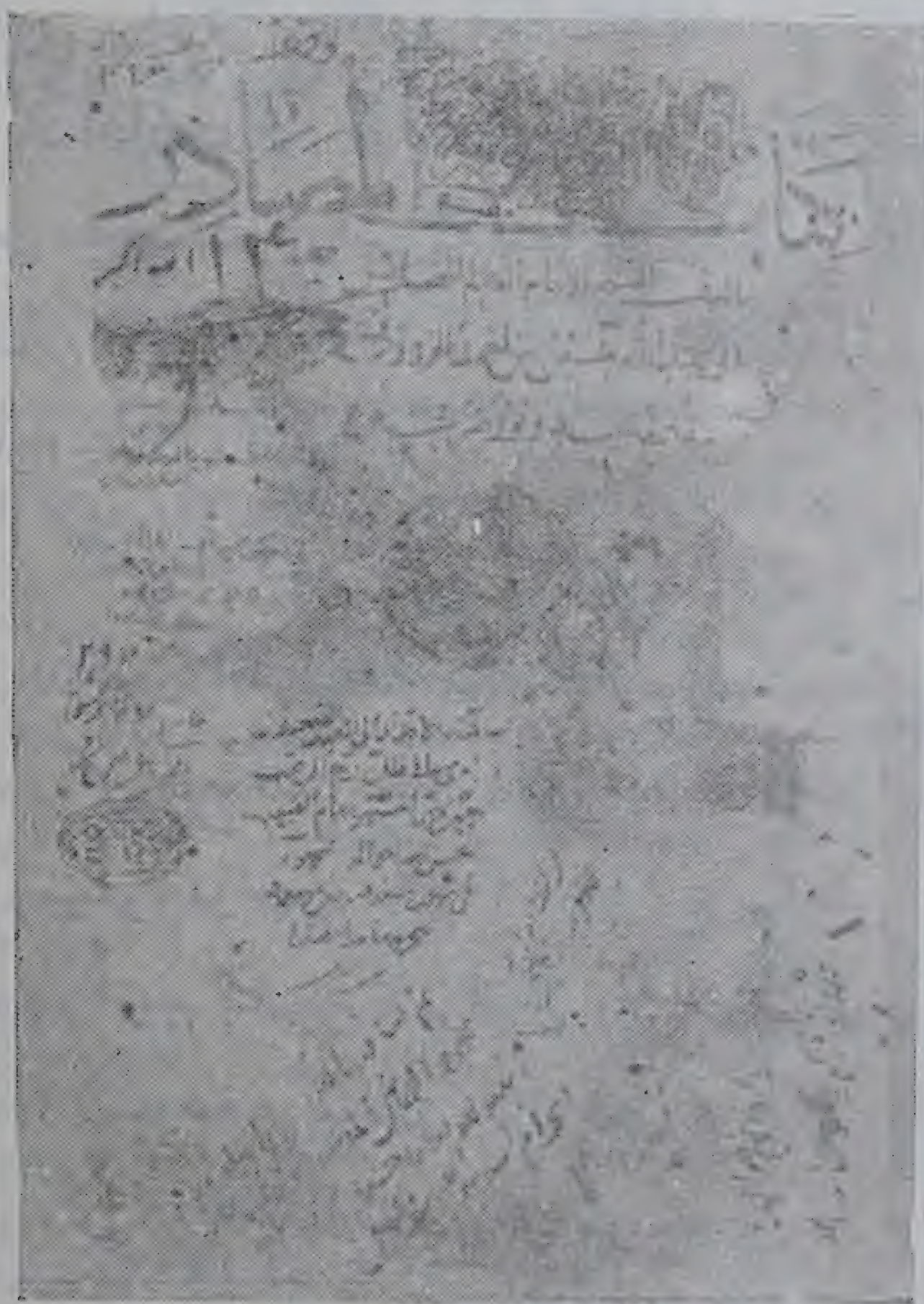
(۱) مطلع الشمس ج ۲ ص ۲۵۰

(۲) عبارت کتیبه بوده است (۳) تون فردوس امروز است (۴) چاپ مشهد

مورخ شهر یور ۱۳۰۹ شمسی هجری ص ۲ (۵) منظور کتاب تهذیب است

(۶) در این نوشته که آقای او کتایی با استفاده از مطلع الشمس و با استحضار ترتیب داده
است چند نکته هست : درستی تاریخها مورد تامل است مثلاً در مهر فاضلخان که
در عکس صفحه آخر نسخه کتاب زوزنی و در همین کتاب ملاحظه میشود تاریخ وقفنامه
۱۰۶۵ است نه ۱۰۶۴ همچنین تاریخ شروع بنا دلیلی ندارد که ۱۰۶۰ باشد
حتی تقریبی ، نام برادر فاضلخان هم ظاهرأ ملاامیر است نه ملاامیر عبدالله زیرا در متن
وقفنامه فاضلخان که در عکس صفحه آخر از کتاب زوزنی ملاحظه میشود عبدالله نیست
و گویا عبدالله یعنی بنده خدا و از باب اعتقاد دینی آمده است و جزع اسم نیست .

اما وقفنامه‌یی که آقای او کتایی نام برده ظاهراً در همه کتاب‌های^۱ وقفی مرحوم فاضلخان نوشته شده و متن آن در همه نسخ مثلهم بوده است . عبارت وقفنامه مزبور بقراری که در آخرین صفحه از نسخه کتاب المصادر زوزنی (نسخه ۱ از نسخه‌های



(ما) آمده چنین است :
«قد وقف اقل العباد علاء -
الملك المخاطب بفاضلخان
خالصاً لوجه الله تعالى
هذا الكتاب على اهل -
الصالح و التقوى من -
العالمين و متعلمين لينتفعوا
بالمطالعة و الاستنساخ منه
وقفاً صحيحاً شرعياً موبداً
مخلداً فلا يباع ولا يوهب
ولا يرهن ولا يورث فمن
بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه على الذين يبدلونه

صفحه اول از ورق اول نسخه (۱)

ان الله سمیعٌ علیم و شرطه توليته لاختيه ملامير و فقه الله تعالى لمراضيه ثم لا كبر اولاده
الذكور ثم لمن فوض التولية هو اليه والحمد لله منه اولاً و آخراً .

در آخر این نوشته مهر گردی است بشعاع تقریباً ۱/۵ سانتی متر و با این

(۱) از این کتابها مصادر زوزنی و دیوان الادب فارابی را من در کتابخانه آستان قدس دیده‌ام ، نسخه‌یی هم ارتاریخ بهیقی که استاد فیاض برای تهیه متن کتاب بهیقی مورد استفاده قرار داده‌اند - و مشخصات آن در مقدمه کتاب مزبور (چاپ تهران صفحه یب) مسطور است - از آن جمله است .

عبارت : مرید شاه جهان پادشاه فاضلخان ۱۰۶۵

از عبارت وقفنامه چنین برمی آید که فاضلخان فرزندی نداشته و در کمال خلوص نیت تولیت کتابخانه وقفی اش را به برادر خود تفویض کرده است . من برای این مرد بزرگ و کریم النفس طلب آمرزش میکنم و معتقدم تا میتوان باید چنین کسان را به نیکی یاد کرد . بزرگترین سعادت داشتن نام نیک است و نام نیک هم در گرو نیکی و بخشندگی و کار خوب کردن . سالها از مرگ فاضلخان میگذرد و بسیار مردم غنی تر و نیرومند تر از او آمده و رفته اند و نامشان در ظلمت تاریخ گم شده است .

اولین صفحه این نسخه پر است از دستنویسها و یادداشتهای پراکنده . جالب تر از همه این عبارت است که در وسط صفحه و بخطی بسیار نزدیک به متن نوشته شده است : « کتاب المصادر تالیف الشیخ الامام الفاضل ابی عبداللہ الحسین بن احمد الزوزنی رحمۃ اللہ علیہ و نور ضریحه » . در گوشه چپ همین صفحه دو رباعی بخط ریز نوشته اند که یکی از آنها بکلی محو شده و دیگری بزحمت چنین خوانده میشود :

هر کس کی در این کتاب ناظر باشد	در هر هنری ۱ ماهر باشد
زیرا که ادیبان جهان میگویند	سلطان کتابها مصادر باشد

دیگر از دستنویسهای این صفحه :

ساقته الاقدار الی العبد الضعیف الی ظلّ ربه الرقیب محمد بن محمد
المشتهر بهمام الطبیب^۲ احسن الله احواله بمحمد و آله فی شهر سنه تسعین و
تسمائه

(۱) محو شده : بدهر ، بدانکی ، و نظیر اینها علی القیاس

(۲) کلمه درست خوانده نمیشود ، آقای سهیلی که از کتاب شناسان و خوشنویسان معروف هستند این کلمه را چنین خواندند و معتقد بودند شاید همام طبیبی باشد که در ریاضی تالیفاتی دارد .

دیگر :

« من كتب الفقير على الله محمد بن عبد الله الكاشي (یا کاتبی) ^۲ » .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض ^۳ شد » و مهری با عبارت : « العبد محمد

رحیم » . در آخر کتاب :

« قبل و صحیح بنسخه مصححة مقروءة فی التاریخ المذکور بقدر الامکان والله الحمد

والمنه » .

در همان صفحه اندکی پایین تر :

« رحم الله من نظر فيه ودعا لصاحبه وکاتبه بالمغفرة وبلوغ آلامال آمین » .

و در چند صفحه اول از نسخه :

« حسب الامر ملاحظه شد بتاریخ ۲۲ یا ۲۳ شوال المکرم [سنه] ۱۲۸۹ [هجری

قمری] « و مهری با عبارت ناخوانا . « سیم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۳ » با مهری چهار-

گوش که تنها کلمه التوایه آن خوانده میشود .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض شد » و « بتاریخ ۹ شهر شعبان داخل

عرض شد » هر دو با مهر « العبد محمد رحیم » .

نیز دست نویسی دیگر با همین مهر در چند صفحه دورتر هست که تاریخ

۱۳۰۰ دارد . بعد از آن که متن کتاب زوزنی تمام شده چند ورق باقی مانده است .

در این اوراق یادداشتهای مختلفی نوشته شده است . از جمله دو صفحه دعا و صفحه‌یی

خبر در عزیزی شهر تبریز بچشم میخورد . در همین صفحه تاریخ فوت قاضی محیی-

(۲) ایضاً

(۳) عرض اصطلاح اداری و نظامی قدیم است در متون قدیم مکرر با عارض (رئیس اداره

امور سپاه) و دیوان عرض برخورد می کنیم . عارض کارش رسیدگی بامور سپاه بوده

است . (برای اطلاع بیشتر به تاریخ دیالمه و غزنویان تألیف عباس پرویز ص ۳۷۰

رجوع کنید) . اینجا عرض بمعنی رسیدگی و بازرسی است .

الدین قاضی را «در شب دوشنبه رابع شهر ربیع الاول» یادداشت کرده اند، که عدد سالش بمرور محو شده است. در ورق دیگر - ورق ماقبل آخر - سخنانی از مولا علی علیه السلام را نوشته اند که با این عبارت آغاز میشود: ... علی صلی الله علیه و آله طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت الرياسة فوجدتها فی العلم و طلبت الکرامة فوجدتها فی التقوی ... الخ».

و پس از آن، این عبارت آمده است: «... عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال من استری ثوباً بعشر دراهم ... الخ» و در آخر: «حرره العبد الضعیف المحتاج الی ...^۱ احمد بن مرید الاردبیلی فی التاسع^۲ ... لسنة اثنین وعشرین و سبعمائة»

و پس از آن دو صفحه پر است از یادداشتهای متفرقه و اشعار عربی و فارسی چون تاریخ تحریر نسخه ۶۷۰ است و در این یادداشتهای کاتب ۷۲۲ را تاریخ گذاشته این طور استنباط میشود که اردبیلی عمر دراز داشته و یا نسخه را در آغاز جوانی نوشته است و بعد از ۵۲ سال یادداشتهای را باصل کتاب افزوده است. اما عبارت آخر نسخه که متضمن تاریخ کتابت کتاب است اینست:

«تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه فی سابع عشر ربیع الاول من شهر سنه سبعین و ستمایه علی یدی صاحبه العبد مذنب المحتاج الی عفو الله تعالی احمد بن محمد بن مرید بن الحاج محمد الصوفی الاردبیلی عفی الله (غفر الله^۳) و لجمع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات انه ولی الاجابة بمنه وجوده » بدین قرار نسخه را احمد اردبیلی برای خود نوشته و در هفدهم ربیع الاول سال ۶۷۰ از نگارش آن فراغت حاصل کرده است.

نسخه نسبتاً خوب و سالم باقی مانده است. چند جا در متن و هامش اوراق نسخه

(۱) در اصل محو شده و خوانده نمیشود، شاید: عفو الله تعالی

(۲) ایضاً محو شده

(۳) از افادات استاد فیاض

اثری از موریانه خوردگی هست که در خوانایی و ارزش آن مؤثر نیفتاده است . خط متن نسخ ریز پخته و خواناست . در بسیاری از جاها با مر کبی پر رنگتر - که نشانه تازگی آنست - کلمات و حرکات را واضح تر کرده اند که خواناتر شود . عنوان بابها با مر کب و به خطی درشت تر از متن نگاشته شده و گاه با شنجرف مشخص شده است . نسخه جلدی دارد از چرم سیاه و ساده و کاغذی ضخیم و صیقلی و کمی زردچهره . آثار رسم الخط قدیم تا حد آشکارا ، نمایان است ، مثلاً دالهای فارسی همه جا منقوط و بصورت ذ نوشته شده است . پ و چ و گ و ژ را همه جا کاتب ب و ج و ک و ز نوشته . برای سین سه نقطه در زیر و برای گ سه نقطه در بالا گذاشته و آنکه و آنچه بدون های غیر - ملفوظ و به شکل انک و انج نوشته شده است . شین و سین همه جا دنداندار است ؛ نه کشیده و حتی در مواردی که دو سین پشت سر هم است هر دو را کاتب دنداندار نوشته است . ی عموماً دو نقطه در زیر دارد و حرکت اضافه در کلماتی مختوم به هاء - که در حق سر یاست - با یای کوچکی و نشان داده شده است .

های هوز همه جا دو چشم دارد ، بویژه در آغاز کلمات . ع و ح (وسط) ، علامت ع و ح (ع و ح اول) را دارد و الف بیشتر بدون مدّ و ساده است و گاه بامدّ ، اما احتمال می رود ناشی از تصرفات دارندگان نسخه باشد . کلمات : نیک رو ، حاجت مند ، یک شبه ، دایه گی ، سبک سار ، خشک سالی ، دین دار ، فرمان بردار ، ترک تاز ، نیک رو (از رفتن) ، بی هوشی ، بزرگ تر ، یک دیگر و نظایر آنها جدا از هم است فقط سه یک را کاتب سیک نوشته و معدودی از کلمات را نیز بهم چسبانده (مانند بزرگوار *) و های مفعولی را در « دیدبانی » حذف کرده است . « که » بنا بر رسم قدیم کی و همزه در آغاز کلمات بصورت ی در آمده است (مانند بوییدن و خاییدن و) . این نسخه یکی از اصیل ترین و نفیس ترین نسخ کتّاب زوزنی محسوب میگردد .

آقای منزوی فهرستی از نسخه‌های مصادر زوزنی ترتیب داده است^۱ در این فهرست که محصول تتبع واستقرای ایشان است ۲۷ نسخه از کتاب المصادر زوزنی معرفی شده که در بین آنها سه نسخه، مانند نسخه ما در قرن هفتم نوشته شده است. از این سه نسخه یکی متعلق به کتابخانه ملک است و تنها بخش اول کتاب را دارد و دو دیگر که تاریخ ۶۲۵ و ۶۳۲ دارد در ترکیه است. بر فهرست آقای منزوی دو نسخه دیگر از کتاب زوزنی را که ریو^۲ در فهرست معروف خود وصف کرده باید افزود. یکی از این دو نسخه در قرن ۱۴ م. (۸ هـ)، ۳ و دیگری در قرن ۱۹ میلادی (سیزدهم هجری^۳) در هند نوشته شده است. دو نسخه دیگر نیز از کتاب المصادر را بلوشه^۴ ضمن نسخه‌های خطی کتابخانه ملی پاریس معرفی کرده است که اقدم آن بقلم عثمان بن محمد بن عثمان الادیب در ۶۵۰ قمری هجری و نسخه دیگر در ۱۰۶۰ هجری نوشته شده است. در فهرست کتابهای خطی مصور تألیف فواد سید^۵ دو نسخه از کتاب المصادر معرفی شده است که در سال ۷۳۲ و ۶۷۳ نوشته شده‌اند و در کتابخانه تیموریه (احمد تیمور پاشا که ضمیمه دارالکتب مصر شده) و احمد ثالث (استانبول - ترکیه) است.

نسخه ما ۱۸۴ سال بعد از هر گز زوزنی نوشته است ولی اگر در نظر بگیریم تاریخ تحریر هیچ یک از نسخ موجود در جهان کمتر از ۱۴۰ سال با تاریخ فوت زوزنی فاصله ندارد میتوانیم قبول کنیم که نسخه‌یی پر ارزش و مطمئن را در اختیار گرفته‌ایم. من سعی کرده‌ام رسم الخط نسخه را با تمام مشخصاتش ضبط کنم و متن آن را

(۱) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳

(۲) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵

(۳) اطلس تاریخ اسلامی ترجمه محمود عرفان

(۴) فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج ۲ ص ۱۷۰

(۵) فهرس المخطوطات المصورة جزء اول ص ۳۷۳

همانطور که هشت قرن پیش از این نوشته شده است در دسترس خواننده قراردهم . فقط ذالهای معجم (دالهای فارسی) را که کاتب ذی نوشته بوده است من همه جا ذکر کرده‌ام، همین طور که وج و ز فارسی را به صورت صحیح آنها که گ و چ و ژ باشد در آورده‌ام.

۲- نسخهٔ ب

این نسخه هم از کتابخانهٔ آستان قدس است . در فیش آن چنین نوشته شده است : «المصادر - عربی و فارسی . مؤلف ابو عبدالله حسین بن علی بن احمد زوزنی^۱ خط نسخ ۱۳ سطری . عدد اوراق ۱۵۸ شمارهٔ عمومی ۶۲۶۰ خریداری آستان قدس که در اسفند ۱۳۱۸ وقف شده . طول ۱۹ و عرض ۱۵ سانتیمتر.» و در فیش دیگر نوشته‌اند : «این نسخه که بخط قدیمی است در آخر افتادگی دارد و تا قدری از حرف و از باب تفعل را داراست . آغاز: الحمد لله علی سواخ آلائه . انجام : التذکر یاد- کردن .»

مشخصات نسخه :

کاغذش زرد و ضخیم است و کلماتی را که ناخوانا و محو شده با مرکبی نو تر پر رنگ و خوانا کرده‌اند . عنوانها ، خیلی کم با مرکب قرمز نوشته شده است و توضیحات یا اضافاتی را بر متن افزوده‌اند که غالباً در فواصل سطور و یا حواشی صفحات دیده میشود .

بطور کلی کاتب در گذاشتن نقطه مسامحه یا امساک کرده است . دستنویس‌هایی در این نسخه هست که قسمتی از آنها را نقل می‌کنم .

در صفحهٔ اول : «صاحبه العبد الفقير المحتاج الى رحمة (رحمة) الله تعالى فضل- الدین محمد ضیا - صبا اصلح حاله (شانه)» .

(۱) گویا مأخوذ از آداب اللغة جرجی زیدان است . این نسخه در فهرست چاپی معرفی نشده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على تجميع الخاتمة المتناهیة ما فی جامع النبیة المصطفیة
از واجبات صلواته علی محمد وعلی خلیفه انبیایه وواسطه ولادته
وعلی الائمة الاسلام وازمنة الانام قال القاصی الامام المیرزا
الموید الله الحسن بن محمد الرزقی رحمه الله من مبادی
وختیما وجمعه ثیبا علی شرایع الجدیة والاشعار والامثال
مختارها وینهل حلقها وصحة ذلت کل باب منها مصادره الانفال
الصحیحة ثم ابتدئها مصادره المجتلة هاتم جزا الی ان انتهت علی
سائر الاقوال ونقلت فی ترتیب کل فرع منها صلیح دلائل
الادب فبدأت من السالم عما لایه بآتم القیاس علی اکثر
المصنفات حتی انتهت علی الحروف البصیفة وانتهت علی الحروف
الاصیة الخاتمة فبدأت بالاصیة الخاتمة الخاتمة الخاتمة
الخاتمة الخاتمة الخاتمة الخاتمة الخاتمة الخاتمة الخاتمة الخاتمة

(پنجاه و چهار) ————— « المصادر »

دیگر: «..... العبد الضعیف... الوالی... اثنین ثمانمائه» این یادداشت می‌رساند که نسخه متعلق به خیلی پیش از قرن نهم است^۱ و شاید همان طور که آقای سهیلی حدس زده اند در حدود ۴۰ سال بعد از نسخه^۱ نوشته شده است.

دیگر:

«صاحبه ومالكه عبدالملك بن العباس اصلح الله شأنه قال آمینا»
در صفحه دوم دعایی نوشته اند و صفحه سوم ادعیه و یادداشت هایی پراکنده دارد که در بین آنها دعای نماز و دستور معالجه درد دندان و افسون طحال و دو بیت شعر عربی هست.

يك رباعی فارسی هم در این صفحه هست که مصراع اولش اینست: «ایزد بلباس فضل ما چون پیراست». نام کتاب را در بالای همین صفحه چنین نوشته اند: «کتاب المصادر صنفه القاضی الامام الاجل ابو عبدالله الحسین بن احمد الزوزنی رحمه (رحمة) الله علیه».

در چند جا مهری با عبارت: «وقف اولاد» زده اند و جایی این شرح را نوشتند:^۲
«هذا من الكتب التي وقفها العبد محمد الحسيني علي ولده نسلاً بعد نسل و توليتها لنفسه ثم لاعلم ولده ثم لاصلاحهم ثم لاناثم فان فنى فلاصلح علماء المشهد و اصلاح كل علي من هو في يده ولا يعار الا بعد اخذ ضعف قيمتي فان لم يعد... الى مكانه... وقد جرت صيغة الوقف. حرره يحيى - مهر «العبد الحسيني الجنابدي»

متأسفانه هویت این مرد خیراندیش که به سنت پسندیده پیشینیان کتابهایش را وقف بر اولاد کرده شناخته نیست این قدر هست اینجایادی از او میشود و برای روح پرفتوحش طلب آمرزش می‌کنیم. در این نسخه بشیوه قدیم پ و چ و گ را کاتب

(۱) دوست هنرمند و باذوق نگارنده که سالها مدیر کتابخانه ملک بوده است و هم

(۲) ورق: ۳۹

اکنون نیز در آنجا خدمت می‌کند.

ب و ج و ز و ك و الفهای مدّی را پی مدّ نوشته است .

۳- نسخه ج

در فهرست چاپی کتابخانه آستان قدس سه نسخه معرفی شده است که دو تا مصادر اللغة و دیگری مصادر نام دارد^۱ . نویسنده یا نویسندگان فهرست مزبور در باره این نسخه‌ها چنین نوشته‌اند :

۴۶ - مصادر اللغة ، فارسی - منسوب است بجمعی که از نبودن خطبه و دیباچه در نسخه ملحوظه تشخیص آن متعسر است - اول موجود (باب الافعال وهو ممّا زیده الهمزة) آخر نسخه را کاتب ننوشته و سفید گذاشته، آخر موجود (جرم و جریمه و جریده و جنابه گناه جرایم) خط نسخ ۲۳ سطری - ابواب و حروف بشنجرف - واقف معلوم نشد . عدد اوراق (۸۲) طول ۲ گره و ۵ بهر - عرض ۱ گره و ۸ بهر و ۵ مو - قفسه (.....) ۲ .

۴۷ - مصادر اللغة، فارسی - در کشف الظنون بجمعی منسوب است که تشخیص آن مشکل است - اول نسخه افتاده - اول موجود (ترتیب العین و ان کانت الهمزة عینا) آخر نسخه افتاده - آخر موجود (المضمضه جنبانیدن آب) در اواسط کتاب ، تاریخ کتابت مذکور است و آن سنه (۹۵۹) میباشد - خط نسخ ۲۱ سطری - ابواب و فصول بشنجرف - واقف معلوم نشد - عدد اوراق (۱۷۲) - طول ۱ گره و ۵ بهر و ۵ مو - عرض ۱ گره و ۷ بهر - قفسه (....) ۲

۵۱ - مصادر، فارسی - چون نسخه اول ندارد و مؤلف مردد بین جمعی از اهل لغت است مثل یحیی بن ابی بکر تنوسی . متوفای (۷۲۴) و ابی الحسن نصر شمیل النحوی متوفای (۲۰۴) و ابی زید سعید بن اویس انصاری و ابی سعید عبدالملک بن قریب الاصمعی

(۱) ج ۲ ص ۳۷۹ شماره‌های ۴۶ و ۴۷ و ۵۱

(۲) کذا در اصل

و بعضی دیگر^۱ لذا تشخیص آن متعسر است - اول موجود (بر نشانیدن و بزین آمدن ستور) آخر نسخه (الاقطیطاع پراکنده شدن) سال تحریر نسخه سنه (۱۰۰۳) و در اواخر نسخه بعضی جاها را از صفحات کاتب ننوشته و سفید گذارده - خط نستعلیق (۱۶ سطری) ابواب و حروف بشنجرف - واقف معلوم نشد - عدد اوراق (۱۰۴) طول ۱ گره و ۹ بهر - عرض ۱ کره و ۲ بهر - قفسه (۲) . از این نسخه دو تاج المصادر^۳ است و دیگری مجموعه‌یی است از سه کتاب مختلف^۴ . ورق اول این نسخه با این عبارت آغاز میشود: «ترتیب العین و آن کانت... الخ»^۵ و از ورق دوم تا سی و ششم تاج المصادر است که در آخر آن تاریخ تحریر و نام کتاب را تصریح دارد: «تمام شد بعضی از تاج المصادر از قسم اول در روز دوشنبه ۲۵ ربیع الاول سنه توشعان ثیل سنه ۹۵۵ و الحمد لله رب العالمین الهیاً واحداً تم» و از آنجا تا آخر، کتاب دیگری است متضمن معانی لغات قرآن مجید که با این عبارت آغاز میشود: «بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله والتوفیق منه والاستعانة به والتوکل علیه والصلوة والسلام علی محمد و آله واصحابه المرتضین غیر المرتدین لیدیه وبعد فهذا مفردات کلام الله القدیم و کتابه لعظیم مقسوماً علی قسمین قسم الاول فی المصادر ثلاثی المجرّد و منشع باته والمحتاج الیهیها الاسماء الماخوذة منها وهی علی ثلاثة الانواع» . در صفحه ۱۱۲ فصلی است در اعداد و در صفحه ۱۱۹ فصلی: «فی الاعلام الانبیاء علیهم السلام» و بعد باب الاول مصادر الافعال و در آخر نسخه

(۱) این مطالب مقتبس از کشف الظنون است ولی هر کس میتواند استنباط کند که این اشخاص عربی زبان بفارسی کتاب نمی نوشته‌اند

(۲) کذا در اصل

(۳) در نسخه‌یی از فهرست چاپی که در کتابخانه آستان قدس موجود است با قلم اصلاح کرده و نوشته‌اند: «این کتاب تاج المصادر بیرهقی است»

(۴) ایضاً در فهرست نوشته‌اند: «المصادر زوزنی است»

(۵) قسمتی است از دیباجة کتاب زوزنی

قسمتی از حرف ل از باب الافعال. ۱ از این نسخه تنها يك ورق آن بکار می آمد که من همان را مغتنم شمردم و آنچه با نسخه های دیگر اخلاف داشت در جای خود یادداشت کردم. علامت این نسخه ج است. نسخه یی است با خط نستعلیق درشت و خوانا بدون زینت و تذهیب. نمونه یی از یادداشتها و دست نویسهای آن را اینجا نقل میکنم:

— ملاحظه شد بتاريخ شوال المکرم سنه ۱۲۸۷، چند جامهری با عبارت: وقف سرکار فیض آثار حضرت ثامن الائمه سلام الله علیه. در صفحه دوم: مهری با عبارت: «حاجب العتبه العلیه سلطان محمد ۱۲۸۹ در تاریخ ربیع الثانی ۱۲۸۹. مهری دیگر در صفحه پنجم با این عبارت: از طرف کمیسیون (کمیسیون) اصلاحات آستان قدس (آستان قدس) عرض دیده شد. بتاريخ ۷ شهر شعبان ۱۳۴۳ نمره مسلسل کتاب ۲۸۰۴

۴ - نسخه د

این نسخه متعلق به نگارنده است. نسخه یی است به خط نستعلیق متن و حاشیه مشتمل بر ۷۲ برگ ۱۵ سطری بابعاد ۲۵/۳ و ۹ سانتی متر. عنوانها و بابها راهمه جا کاتب بارنگ قرمز مشخص کرده و اندکی درشت تر از متن نوشته است. نسخه کامل نیست و تا الاخری اوراق را بیشتر ندارد. بنابراین افتادگی اش زیاد نیست و منحصراً است به قسمت مختصری از معاد: باب الافعال و همهمه مصادر بابهای افعیعال و افعوال و افعلال کاغذ و خط آن گواهی می دهد که خیلی کهنه نیست ولی در رسم الخط آن نشانه های شیوه کهن بچشم می خورد و این حدس را پیش می آورد که کاتب نسخه دیگری در دست داشته و از روی آن نسخه اصیل رونویسی کرده است.

پ و گ و چ و ژ به رسم قدیم ب و ک و ج و ز است. خفتن را کاتب خوفتن نوشته و افعال عموماً بای تا کیدی بر سردارند مانند کردن ببردن و غیره. علة و روایة و نظایر

(۱) اینست آخرین سطر نسخه: السمول کهنه شدن و الشوب... و بهمین جا ختم میشود.

آنها به شیوه فارسی: علت و روایت نوشته شده است. نسخه، اوراق و پیریشان بدست من رسید و بدشواری آنرا مرتب کردم و فقط این دستنویس را در آن یافتیم:

«قد صار ملکا لی بعد ما کان لغیری والمحتاج الی رحمة الله الودود العبد داود. ۱
۲۶ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۲۶ هـ همراه بامهری، با این عبارت: الراجی الی الله الغنی داود.

۵ - نسخه تاج المصادر

شباهت زیادی که مصادر زوزنی با تاج المصادر بیهقی دارد نگارنده را بر آن داشت که به کتاب بیهقی هم مراجعه کند و در موارد لازم اختلاف دو کتاب را در زیر صفحه هانشان دهد. تاج المصادر در هند چاپ شده است اما این نسخه چاپی مانند دیگر کتابهای چاپ هند مغلوط و کم اعتبار است. نسخه چاپی کتابی است در صفحه بقطع و به خط میرزا محمد شیرازی ملقب به ملک الکتاب که در ۲۲ جمادی الاولی سنه ۱۰۳۲ در بمبئی چاپ سنگی شده است.

نسخه معتبر و نفیسی از تاج المصادر در کتابخانه آستان قدس هست که رسم الخط و کاغذ خیلی کهنه دارد و در فیش آن چنین نوشته اند: «تاج المصادر فارسی مؤلف ابو جعفر احمد بن علی جعفرک بیهقی. خط نسخ ۱۹ سطری عدد اوراق ۱۳۲ لغت شماره ۶ شم - اره عمومی ۳۶۴۹ واقف خواجه شیر احمد - طول ۳۱ و ۵ و عرض ۱۱ و ده مو - واقف نسخه خواجه شیر احمد بن عمید الملک بن شیر احمد، تونی از راد مردان او آخر قرن دهم هجری قمری است که ظاهراً ترجمه حالش در جایی ثبت نشده است. ۲

تنظیم این کتاب

در این کتاب نسخه (الف) اصل است و دیگر نسخه ها بدل. من سعی کرده ام ضبط نسخه اصل را، بی کم و کاست، در متن بیاورم و اختلافات نسخه های ب و ج و د و تاج المصادر را در زیر صفحه ها یادداشت کنم. اگر موردی پیش آمده است که می بایست بر متن چیزی

(۱) شاید ملا داود ملا باشی معروف (از افادات استاد فیاض)

(۲) فهرست آستان قدس ج ۴ صفحه ی ویا

بپفزایم اضافه را داخل [گذاشته‌ام تا مطالب اضافی از اصل جدا باشد و بآسانی تشخیص داده شود . در قسمتی از دیباچه کتاب، از مآخذ دیگری که در دست بوده، استفاده کرده‌ام . در مثل، فهرست ریو و فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و فرهنگنامه‌های عربی، فارسی، چند سطر از خطبه کتاب را داشته‌اند (برای نمونه آورده شده است) و من همان چند سطر را نیز با نسخه مطابقه کرده و اگر اختلافی داشته یاد داشت کرده‌ام .

توضیحات لغوی و ادبی، اگر مختصر بوده است، در زیر صفحه‌ها و در جای خود آمده و اگر مفصل بوده، در آخر کتاب و در بخش تعلیقات، قرار گرفته است . برای رجالی از لغویان که نامشان در متن آمده است توضیحی داده‌ام که در حدّ خود میتواند مفید و وسیله راهنمایی خواننده باشد .

زوزن ❀

زوزن که امر و زاز توابع خواف شهرستان تربت حیدری^۱ بشمار میرود در گذشته از اعمال نیشابور بوده است .^۲ ابن حوقل^۳ تصریح دارد که زوزن شهری است از نیشابور . تلفظ زوزن را در کتابها به صورتهای مختلف نوشته‌اند : یاقوت، از قول بیهقی^۴، به ضم ز ضبط کرده و نوشته است «بیشتر صاحبان نقل و آثار به فتح نوشته‌اند و خدا دانایتر است» . برون^۵ زوزن ضبط کرده است (به فتح و ز و سکون و ، بر وزن کردن) در

❀ طول جغرافیایی ۵۳-۵۹ ، عرض جغرافیایی ۲۲-۳۴ (فرهنگ آبادیهای ایران تالیف دکتر مفخم پایان ص ۲۳۹)

(۱) فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ص ۲۰۱

(۲) دائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۱۶

(۳) صورة الارض چاپ لیدن ج ۲ ص ۴۳۳

(۴) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۴۱۶

(۵) من الفردوسی الی سعدی، ترجمه دکتر ابراهیم امین الشواری ج ۲ ص ۲۵۰ چاپ

نوشته‌های گدار^۱ Zawsan و در فهرست بلوشه^۲ Zauzén و در دائرة المعارف اسلام^۳ Zuzen و در کتاب استوری^۴ Zauzan آمده است. در کتابهای لغت نیز وزن را بهمین صورتها نوشته اند: صاحب غیاث اللغات^۵ «بضم واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی»، و آندراج^۶ «با ثانی مجهول بر وزن سوزن»، و نویسندۀ برهان جامع^۷ «چه سوزن»، و گرد آورندۀ برهان قاطع^۸ و سراج^۹ «بافتح» و نگارندۀ فرهنگ جهانگیری^{۱۰} «به واو مجهول و معلوم» نوشته اند. اظهار نظر صریح و قطعی در مورد فقه اللغه وزن دشوار است.

اینطور بنظر میرسد که جزء اول آن زو Zow کلمه‌یی است قدیمی که از دیر باز در خراسان بر دره‌های تنگ آب‌دار اطلاق میشده است. زو خانو وارم قوچان^{۱۱} و مانند آنها هنوز در خراسان سابقۀ تاریخی این کلمه را در خود نگاه داشته است. اما، زن حدس می‌رود^{۱۲} همانست که در ترتب حیدری زنه و در مشهد زه می‌گویند و معنی آن زمینی است که آب از آن می‌رود یا تراوش آب از زمین. در مشهد زمین زه ناك به زمینی گفته میشود که تر باشد و این واژه را در مورد رود چشمه هم بکار می‌برند.

باین حساب وزن مثل سوزن (سوزنده) اضافه مقطوع الحركه دارد و معنی اش زو آب تراوش است. وزن یعنی زویی که زنه دارد یا زویی که تراوش آب دارد.

(۱) آثار ایران ج ۴ بخش ۱ سال ۱۹۴۹

(۲) ج ۲ ص ۱۷۰

(۳) ج ۲ ص ۹۱۶ (۴) ادبیات ایران از Story فهرست اعلام ج ۲

(۵) چاپ کانپور هند بانضمام منتخب و چراغ هدایت ص ۲۱۲

(۶) بکوشش دبیرسیاقی ج ۳ ص ۲۲۶۶

(۷) چاپ تبریز ص ۱۷۰

(۸) باحواشی دکتر معین ج ۲ ص ۱۰۴۴

(۹) به نقل از غیاث

(۱۰) نسخه خطی متعلق به کتابخانه استادفرخ

(۱۲) از افادات استاد فیاض

(۱۱) فرهنگ آبادیهای ایران ص ۲۳۹

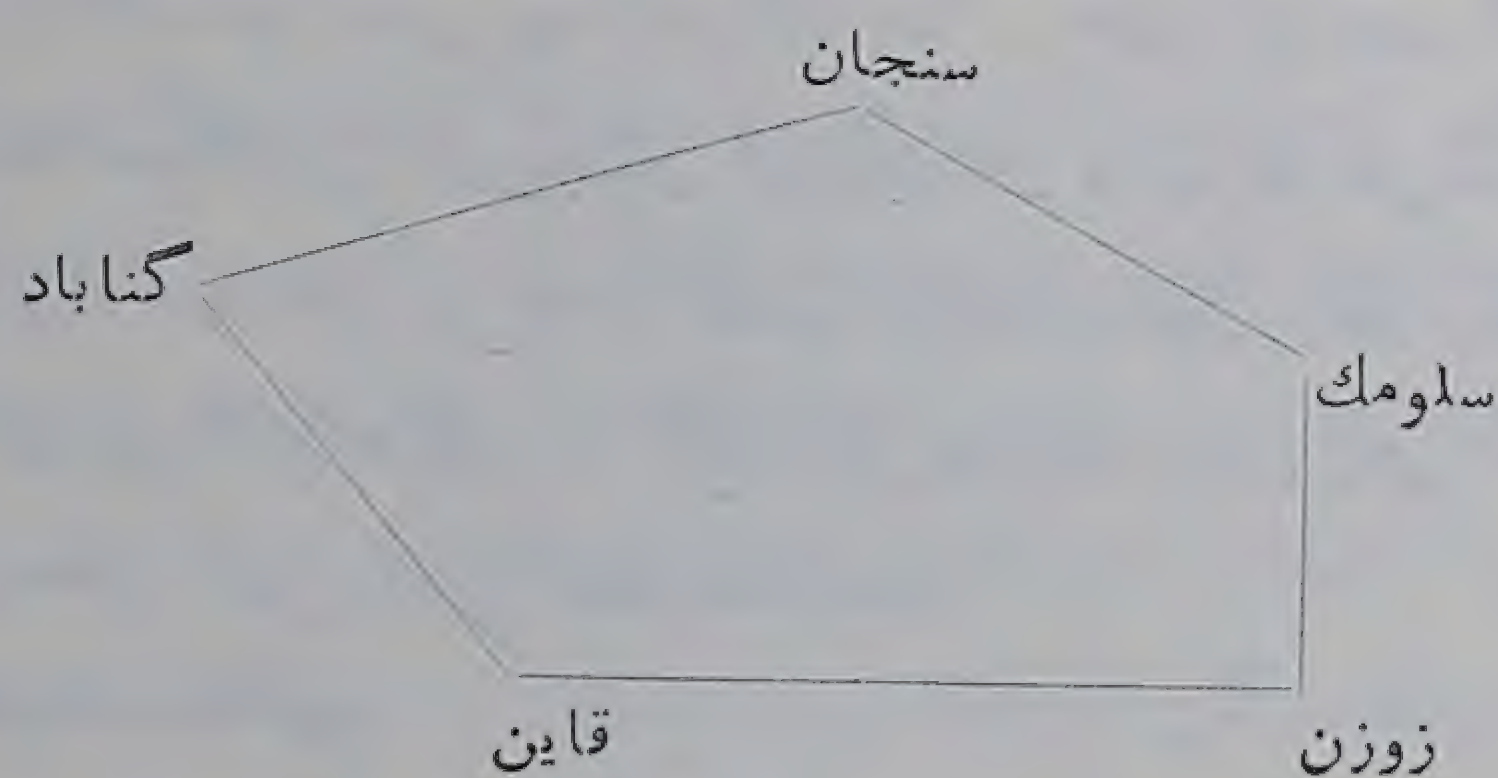
ياقوت در باره وجه تسمیه زوزن چنین نوشته است^۱ : « قيل لها زوزن لان النار التي كانت-
المجوس تعبدوها حملت من اذربيجان الى سجستان و غيرها على جمل فلما وصل الى
موضع زوزن برك عنده فلم يبرح فقال بعضهم زوزن اي عجل واضرب لينهض فلما امتنع
من النهوض بنى بيت النار هناك و.... الخ » باین روایت زوزن یعنی زودزن و برای
برخاستن شتر حامل آتش مقدس گفته شده است !

زوزن در قدیم

لوسترنج که درباره شهرهای قدیم ایران ازماخذ مختلف اطلاعاتی مفید گرد-
آورده است نخست از خواب سخن می راند و می نویسد:^۲ « در جنوب باختری ناحیه باخرز ،
ناحیه خواب «خواب قدیم» است که کرسی آن بهمین نام میباشد. سپس به نقل از حمدالله
مستوفی گوید : «سلامه و سنجان و زوزن از توابع خواب است و ملک زوزنی در آنجا
عمارت عالی ساخت . از میوه هایش انگور و خربزه و انار و انجیر و نیکوست در آنجا
ابریشم و روناس بسیار باشد » . و از قول مقدس نویسد در زمان او معمور بود و پیشم
بافانش شهرت داشتند و چون باقاین و سلام (سلومك) و خرجرد ارتباط داشت از حیث
موقعیت حائز اهمیت بود، هم نویسد یاقوت ؛ زوزن را بسبب کثرت دادوستد و رونق تجارت
بصره كوچك نام نهاده و به آتشکده ای در آنجا اشارت نموده است . در حول و حوش این
شهر صد و بیست و چهار دهکده وجود داشت » . در نقشه شماره ۸ ضمیمه کتاب
زوزن برراس يك پنج ضلعی قرار دارد که سلومك و سنجان و گناباد و قاین بررؤس
دیگر آن واقع هستند . از روی این طرح ساده که از آن نقشه گرفته شده است موقعیت
جغرافیایی زوزن بخوبی آشکار می شود .

(۱) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۴۱۶

(۲) سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه عرفان ۳۸۳



در صورة الارض شریف ادریسی متوفی ۵۶۰ هـ . ق نیز زوزن چنین نموده شده است

بیاند قاین جرشان

طبس ساوهك (سلومك) زوزن (الزوزن) خر کره (خرگرد)

اما لوسترنج را در نقل قول یاقوت زلّتی دست داده زیرا یاقوت ، زوزن را از لحاظ موقعیت علمی و ادبی همانند بصره میدانند نه از لحاظ تجارت و اقتصاد . وی می نویسد : ۱ « کورة واسعة بين نيسابور و هراة و يحسبونها في اعمال نيسابور كانت تعرف بالبصرة الصغرى لكثرة من اخرجت من الفضلا والادبا و اهل علم... »

از مآخذی که از نظر لوسترنج دور مانده و شایسته است نامی از آنها به میان آید حدود العالم است که ظاهرأ لوسترنج در تهیه کتاب خود بدان مراجعه نداشت ، این کتاب نفیس یکی از مآخذ دقیق و پر ارزش جغرافیای ایران است . مؤلف حدود العالم - که از بخت بد شناخته نیست - در باره زوزن چنین نوشته است : ۲ « بوژکان ، خایمند ، سنکان ، سلومد ، زوزن ، شهر کهایبی اند ، از حدود

(۱) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۱۶۴

(۲) چاپ سید جلال الدین تهرانی ص ۵۷

نیشابور و جایهای بسیاری با کشت و برزند و ازین شهر کها کرباس خمیزد.»
دیگر سفرنامه ناصر خسرو است؛ ناصر که خود زوزن را دیده دو جا از آن
یاد کرده است. یکی:

«ازقاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده فرسنگی، زوزن است و جنوبی
تا هرات سی فرسنگست»^۱.

و دیگر^۲: «رکابداری از آن^۳ خود با من بفرستاد تا زوزن که هفتاد و
دو فرسنگ باشد» و «مارا هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد»^۴. ظاهرأ در
زمان ناصر خسرو راه زوزن نا امن و رئیسش در حال عصیان بوده است^۵.

حمدالله مستوفی در باره زوزن^۶ چنین می نویسد^۷: «خواف ولایتی است.
طولش از جزایر خالدات^۸ صح^۹ و عرض از خط استوا له^{۱۰}. قصبات سلامه و
سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی ساخت. از میوه
هایش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست. مردم آنجا حنفی مذهبند و شریعت رو

(۱) چاپ برلین ص ۱۲۷

(۲) چاپ دیر سیاقی ص ۱۲۶

(۳) مراد میرا بوالحسن گیلکی است که در پرتوی حسن خلق و مردمی نامش بدست ناصر
خسرو، چون حسن گل مخلد شده است.

(۴) ص ۱۲۸

(۵) لوسترنج این ماخذ را دیده ولی همه مطالب آنرا نقل نکرده است از اینرو ما
بعین آوردیم.

(۶) نزهة القلوب بکوشش دیر سیاقی ص ۱۸۹

(۷) جزایر خالدات یا سعادت شش یا هفت جزیره میباشند که در اقاصی مغرب در دریای
محیط واقع شده اند (تاریخ و تقویم در ایران از ذبیح بهروز ص ۴۲) - جزایر خالدات
حکم گرینویچ امروز را داشته اند یعنی ماخذ جغرافیایی بوده اند.

(۸) $۱۱۸ = ۲۰ + ۸ + ۹۰ = ک + ح + ص$

(۹) $۵۵ = ۲۰ + ۵ + ۳۰ = ک + ۰ + ل$

و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و مایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم و رویناس بسیار باشد .

دیگر **دمية القصر** است که تحت عنوان « فصل فی ادباء زوزن » در آن چنین آمده است : ^۱

« قلت لنيسابور اثنا عشر ناحية وزوزن كما زعموا دارها وهي رحا على الفضل مدارها و لعمرى انها تربة منجبة وروضة برجالها مخصصة وبما ينبت من فضلها وافضالها معشبة بلغنى ان الشيخ الامام سهل الصعلو كى اجتاز بها فقال بلدة قرعا قلت هي كما وصفها قرعى من مرطالنبات تطن طامسات شؤونها ولكنها فرعاء ^۲ من ذوائب الحسنات تنتعل فضلات شعورها سقى الله فلواتها الخصى ^۳ فما فيها الا فضل حظ من الفضل وخص و سقى من سلاف الادب مشعشة كأن فما فيها الحرس و سيرد عليك من مآثر اخبارهم ومحاسن اشعارهم ما ينغض اليها الراس ^۴ ويشرب عليها الكاس وتشتغل بروايتها الانفاس وتنزف بكتبها الأنفاس ويوشى بحلمها القرطاس ولا اعرف من فضلاء الدنيا من يكتحل بمحاسنهم فلا يغرم بها ولا يغرى ولهذا لقب زوزن بالبصرة الصغرى .

خلاصه اینکه : نیشابور دوازده ناحیه دارد و زوزن در میان آنها سراسر است. زوزن به آسیایی ماناست که بر مدار دانش چرخد. خاکى دارد بس گرامى . بوستانی است به مردان بزرگ آراسته . بمن خبر رسیده است که شیخ امام صعلو کى ، زوزن را دیده و گفته است شهرىست دارای شتر نر بسیار . خدا بیابانهای زعفران زار زوزن را

(۱) دوست محترم و سخن سنج آقای گلچین معانی از روی نسخه یی که در کتابخانه مجلس موجود است استقراض کرده و برای من فرستاده اند بدینوسیله از لطفشان سپاسگزاری می کنم.

(۲) تأنیث الافرع ضد الاصلع (یادداشت آقای گلچین)

(۳) الخصى بالضم جید الخمر والحصی بالحاء الوردس او الزعفران (ایضاً از آقای گلچین)

(۴) نیغص يحرك (ایضاً)

سیراب بداراد . در زوزن کسی از علم و ادب بی بهره نیست و گویا حلقه‌های درس و ادب در آنجا بسیار است . ممکن نیست دانشمندی چشمش به آثار زوزنیه‌ها بیفتد و خواستار آنها نشود . بهمین جهت است که زوزن را بصره كوچك نامیده‌اند .

ماخذ دیگر مرصداالاطلاع است و در آن راجع به زوزن چنین آمده ^۱ : « زوزن بضم اوله و قد یفتح و سکون ثانیه و زای اخری و نون ، کورة واسعة من نیشابور قیل تشتمل علی مائة و اربع ^۲ و عشرين قریة » .

دیگر در روضات الجنات فی اوصاف مدینة الہرات داستانی نقل شده است ^۳ : « چنانکه منقول است که امام ملاحده حسن صباح علیه لعنة الله کل صباح و رواح ، پیش از ظهور عقیدة خبیثة نکوهیده و مزخرفات مذهب پلید خود بدانجا رسیده خواست که از حال فرست و کیاست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون بیکی از قصبات آن ولایت که به زوزن مشهور است رسیده و در آن موضع اشجار کم بود از کنیز کی پرسیده که : « این اشجار کم ؟ » یعنی کو درختان شما ؟ کنیزك در جواب او گفته که : « رجالنا اشجارنا » ، مردان ما درختان ماست . »

آقای امام - مصحح کتاب - به نقل از جغرافی حافظ ابرو نوشته است ^۴ : « خواف ناحیتی است در خراسان مشهور ، و متصل است از شرق به باخرز ، غرب به قهستان ، شمال به زاوه و اعمال نیشابور ، و از جنوب به بیابان که میان قهستان و فراه و سیستان است و از قراء مشهور خواف : براکوه ، کاریز ، سنجان ، سیوند ، کبودان ، برآباد ، ماهرآباد ، کارمان ، ساراآباد و زوزن که قصبه حاکم نشین است . »

۱) چاپ سری ج ۲ ص ۶۷۶ (۲) اربعة (چاپ سنگی ص ۲۰۹)

۳) ارا انتشارات دانشکاه تهران ج ۱ ص ۱۸۷

۴) ذیل ص ۱۸۹ ج ۱

Schwarz در دائرة المعارف اسلام می نویسد^۱: خاف که شکل اصلی آن خواب است اول بار در نوشته های مقدسی آمده است. مقدسی خواب را از اعمال نیشابور محسوب میدارد و می نویسد ناحیه کوچکی است سرشار از مو و انار، دارای صادرات خشکبار. بنابر گفته یاقوت این ناحیه از زوزن نیشابور تا پوشنج هرات را شامل شده است و دو بیست دیه و سه شهر بنام: سنجان و سیراوند و خرچرد داشته است. قزوینی [در آثار البلاد] می نویسد: نزدیک نسا است و آن سرزمینی است آباد و پر جمعیت و دارای باغهای بسیار و آب روان و سیدالمرتدا! از خاف بنام قریه یی در کشور عجم یاد کرده است.

گدار راجع به زوزن نوشته است^۲: «زوزن در فاصله شصت کیلومتری جنوب خواب قرار دارد» و از قول یاقوت و حمدالله مستوفی مطالبی - که پیش از این نوشته شد - نقل کرده است.

اهمیت زوزن

زوزن در زمان قدیم آباد و پر جمعیت بوده است. راه کویر که جنوب خراسان را به سایر نقاط ایران وصل میکرد و در آن روزگار کاروان رو بوده است از زوزن میگذشته و باین شهر اهمیتی می بخشیده است. در زوزن ابریشم و روناس بعمل می-آمده است و این مواد همراه با خشکباری که محصول آن سرزمین بوده اند به خارج صادر می شده است.

روناس یا رویناس^۳ Rubia گیاهی است از تیره روناسیان^۴ Rubiacées که از ریشه اش ماده قرمزی بنام آلیزارین A lizarine بدست می آید و این ماده

(۱) ج ۲ ص ۹۱۷

(۲) آثار ایران ج ۴ دفتر ۱ سال ۱۹۴۹ ص ۱۱۳

(۳) اسم فارسی فوة الصبغ است (تحفة حکیم مؤمن، نسخه خطی نگارنده)

(۴) گیاه شناسی گل کلاب، از انتشارات دانشگاه تهران ص ۲۵۶

در رنگرزی بکار میرود^۱ . امروز دیگر از روناس رنگ تهیه نمی کنند و حتی تهیه آلینارین هم متروک شده است^۲ ولی در زمان قدیم برای رنگ آمیزی پارچه وقالی بکار میرفته است .

رجال زوزن

زوزن در روزگار آبادانی یکی از مراکز مهم علم و فضیلت خراسان بوده است . یاقوت می نویسد :^۲ « بسیاری از اهل علم بدانجامنسوبند از جمله ابوحنیفه عبدالرحمن بن الحسین بن احمد است . و از قول شیرویه نقل می کند که او را در سال ۴۵۵ هنگام برگزاری مراسم حج دیده است . سپس می گوید من او را ندیده ام ولی از صدوق است و سلسله حدیثش به ابوبکر حیری و ابوسعید جبرودی و ابوسعید علیل می رسد . ابوحنیفه از خوش نویسان بوده^۳ و چهار صد قرآن نوشته است که هر يك از آنها را به ۵۰ دینار طلا خریده اند . دیگر الولید بن (کذا) احمد بن محمد بن الولید ابوالعباس است که مرد سفر و حدیث بوده و از خیشمه بن سلیمان و محمد بن حسن روایت می کرده است . ولید از بزرگان صوفیه و پرهیز گاران بود و برای جمع آوری حدیث به نیشابور و بغداد و شام و حجاز سفر کرد و در سال ۳۷۶ بدیار باقی شتافت . دیگر ابونصر احمد بن علی بن ابوبکر است که شاعری با ذوق بود و در خدمت عضالدوله در آمد و جوان مرگ شد .^۴ ثعالی در یقینة الدهر فی محافل اهل العصر^۴ چند تن از رجال و شعرای زوزن را نام برده است : ۱- ابونصر احمد بن علی بن ابی بکر (در نوشته یاقوت هم آمده بود) ۲- ابوالعباس محمد بن احمد المامونی که از زوزن به نیشابور رفت و معلّم ادبیّات بود . ۳- ابوالقاسم علی بن احمد بن مبروک که مردی گوشه گیر

(۱) شیمی آلی دکتر شیخ ارا انتشارات دانشکده تهران ج ۲ ص ۲۴۰

(۲) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۴۱۶

(۳) در خط نسخ و تند نویسی یدو بیضا داشت (پیدایش خط و خطاطان چاپ قاهره ص ۱۳۹)

(۴) چاپ قاهره جزء ۴ باب دهم

و زاهد بود و به علوم زمان خود آشنایی داشت . ثعالبی از اشعار عربی مبروک ابیاتی نقل کرده و او را به ناز کی خیال و ظرافت ستوده است . از جمله آن اشعار ابیاتی است در مدح ابی الفضل میکال صدر (وزیر) نیشابور در بحر کامل ۴- ابو جعفر البحات . در کتاب دیگر ثعالبی موسوم به تتمه الیتیمه^۱ فصلی با عنوان « ذکر الزواینة و ملح اشعارهم » بترجمه حال چند تن از شعرای عربی سرای، زوزن اختصاص دارد . در این فصل هشت تن معرفی شده اند بدین قرار : ۱- ابوبکر محمد بن الیوسفی شاعر چیره دست و مفلک که برای بدست آوردن اسباب تنعم به بسیاری از شهرها سفر کرد و همه جا شامت ادب با وی همراه بود ، سر انجام هم بی آنکه از صاحب بن عبّاد و دیگران بهره‌ی بر گیرد بدیار خود باز گشت و در تنگدستی جان سپرد . ۲- ابو جعفر محمد بن اسحق بن علی البحاتی شاعر ظریف و خوش سخن ۳- ابوبکر احمد بن محمد القوهی شاعر فاضل ۴- ابویعلی شاعر نکته سنج ۵- ابوالحسن العبد لکائی پدر ابی محمد العبد لکائی شاعر ۶- ابوعلی بن ابی بکر بن جشبوویه شاعر ۷- ابوالحسن علی بن ابی علی بن جعفر معروف به ابن سینبر از شعرا ۸- ابوعلی حسین بن احمد زرغیل از شعرا . **سمعانی**^۲ می نویسد : « عدّه زیادی از عالم از زوزن برخاسته اند : مانند ابوالعباس الولید بن احمد بن محمد بن الولید بن فرات از صوفیان و پرهیز گاران متوفی ربیع الاول ۳۷۶ و مدفون در باب معمر و پسرش و پسر برادرش ابو حامد احمد بن محمد بن الولید از محدّثان متوفی ۴۱۸ در نیشابور . ابوالقسم (کذا) اسعد بن علی بن احمد البارع از شعرا و ادبای بزرگ ، دارای قصاید نیکو و رقیق بزبان عربی ، متوفی در عید اضحی ۴۹۲ در نیشابور . ابو عمرو احمد بن محمد بن ابراهیم کاتب متوفی ۳۷۴ در زوزن و پیرو مذهب ابی حنیفه . ابوالحسن علی بن محمود بن ابراهیم بن ماخره صوفی ساکن بغداد متولد در رمضان ۳۶۶ و متوفی رمضان ۴۴۱ و پسرش (ماخره مجوس بوده است)

(۱) الجزء الثانی باهتمام مرحوم عباس اقبال ص ۲۶ به بعد

(۲) انساب نسخه عکسی چاپ اروپا ورق ۲۸۱

ابوبكر محمد بن على بن محمود شيخ صالح . ابوسعء اءمء بن محمد بن على صوفى مءوفى
.....^١ وپسرش . ابوالفرء محمد بن اءمء بن محمد از مءءءان بزرء . ابن اءبر ءلاصء نوشءه
سمعانى را ءر ءءاب اللباب فى ءهءىب الانساب^٢ نقل ءرءه واین ءسان را نام برءه اسء:
١- ابوالعباس الولىء اءمء بن محمد بن الولىء بن زىاء بن الفراء واعظ سا ءن
نیشابور ءه مرءى زاهء و عابء وصوفى بوء وبراى ءمع آورى ءءىء به شام وعراق
و ءىءر ءاهاسفر ءرء ، و ءرماه ربىع الاول سال ٣٧٦ وفاء ىافء . ٢- ابوالءسن
على بن محمود بن ابراهىم ماخرة از صوفىان سا ءن بءءار ءه . ءءش ماخرة آءش-
پرست بوء ، ءر سال ٣٦٦ مءوءءءء و ءر رمضان ٤٥١ مرء و ءر باب الرباط ءفن شء
فصىءى ءوافى نوشءه اسء^٣ «ءىءر وفاء امام ربانى ءاء الملاء والءىن الزوزنى وهو
ابوالمفاخر محمد بن ابى القاسم محمود بن ابى عبءالله محمد بن على الزوزنى ءءء مولانا
عماء الاسلام ءرمانى بءرمان» ءه ءر سال ٦٦٦ قمرى هءبرى ءر ءرمان ءر ءءشءه اسء.
زوزن بسىارى از ارباب سىاسء و ءءابء را هم ءر ءامان ءوء پرورانءه اسء .
از آن ءملءه انء: اءىب ابوجعفر ملقب به ءمال الملك «اءىب ابوجعفر بن مءءءارء اوایل سلطناء
ملكشاه از نواب ءمال ءءوله ابورضا بوءه ، ءون مؤىء الملك بءاى ءمال ءءوله ءر
ءىوان رساءء نشسء بعء از انء ءءى بامر ملكشاه نىابء ءوء را باىن ابوجعفر
ءاء و اءىب ابوجعفر پس از انصراف مؤىء الملك مسءقلاً رئىس ءىوان انشاء و طءراى
سلطانى شء و ءا مرء ءر این شءل بوء و پس از وفاء مقامش به ءاى الملك ابوالءنائهم رسىء»^٤
ابوجعفر آن ءنان شاعر و سرشناسى بوء ءه معزى و باءرزى^٥ ءر مءءءش اشعارى سروءه انء

(١) ءءا ءر اصل نسلءه

(٢) چاپ قاهره مصر ءزاء اول ص ٥١٢

(٣) مءمل نسلءه عءسى ءمبرىء ورق ٣٦٤ مءعلق به ءءابءانه اسءاءفرء

(٤) وزارت ءر عهد سلاطىن بزرء ءلءوقى از مءرءوم اءبال ص ٧١

(٥) ابوالءسن على بن ءسن مءوفى ٤٦٧ صاءب ءمىة القصر (اىضاً ص ٧٠)

(٦) اىضاً ص ٧٤

دیگر ابوسهل زوزنی عارض و وزیر سلطان مسعود، معروف بدشیح العمید و ممدوح منوچهری^۱ است که بعد از فوت ابونصر مشکان به مقام ریاست دیوان رسایل نایل آمد^۲.
دیگر ابوالرضا فضل الله بن محمد کمال الدولة بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد^۳ که تا سال ۴۷۶ صاحب دیوان انشاء و اشراف ملک شاه بود و مانند پدرش ابونصر- المتاح وجدش قاضی احمد در ترسل و ادب دست داشت.

وی پسری داشت بنام سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین الملك محمد که از او نیابت میکرد و بدامادی خواجه نظام الملك رسید اما سر انجام به دشمنی خواجه متهم و بامر سلطان کور شد^۴.

دیگر فضل الله بن الحمید زوزنی الاصل وصینی المولد، اوراست کتابی بنام صینیات شبیه یازیل نجدیات ابیوردی^۵ در حکمت منظوم، و کفایة الکافیة شرح بر کافیه ابن- حاجب^۶.

اسمهیل پاشا در باره فاضل زوزنی چنین نوشته است^۷ « فضل الله بن عبد الحمید الزوزنی الاصل الصینی المولد المعروف بالفاضل له من الکتب الصینیات منظومة فی الادب . الکفایة علی الکافیة فی النحو نظم الاولی فی سنة ۷۱۰ »
دیگر از رجال زوزن منصور وزیر طغرل بیک سلجوقی^۸ و ضیاء الملك وزیر

(۱) دیوار منوچهری باعتماد دبیرسیاقی ص ۱۰۶ و ۱۱۶ و فرخی

(۲) دیوان منوچهری چاپ دوم ص ۲۸۰

(۳) وزات دبعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۵۷

(۴) ایضاً ص ۵۸ (۵) صلاح الدین ابوالمظفر محمد بن ابی العباس ابیوردی ازدودمان

اوسفیان متوفی ۵۵۷ (آداب اللغة ج ۳ ص ۲۹)

(۶) آداب اللغة جرجی زیدان جزء ۳ ص ۱۳۰

(۷) هدیه العارفین ج ۱ ص ۸۲۱

(۸) آثار الوزراء عقیل ص ۲۰۴

محمد خوارزمشاه^۱ وملك افتخارالدین است^۲. از شعرای زوزن عمادالدین متخلص به عماد است که دولتشاه او را معاصر غزالی و شاگرد سید حسن غزنوی میدانند^۳ ولی مؤلف حبیب السیر می نویسد^۴: «در آن سال که تکشخان از قشلاق مازندران با لنگ رادکان^۵ شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته... عماد به ملازمت آن پادشاه فضیلت نهاده رسید و قصیده‌ای گذرانید». آذر بیگدلی^۶ جمع و تطبیق اقوال را بر این مترتب میداند که شاید دو عماد بوده‌اند. شاعر دیگری هم از اولاد ملك زوزن بوده است که ملك تخلص می‌کرده و اثر زیادی از خود بجای نگذاشته است^۷.

اما ملك زوزن که سعدی^۷ هم خواجه کریم النفس او را ستوده است یکی از افراد خاندانی است که در زوزن حکمرانی داشته است. آقای امام می نویسد^۹: «ملوک زوزن در تاریخ خراسان مشهورند مانند ملك عماد زوزنی و ملك رضی الدین (= خواجه زوزن)». و اسفزاری خواجه نظام الملك را از بازماندگان امرای ملوک زوزن می شناسد^{۱۰} گذار می نویسد^{۱۱}: «قوام الدین مؤید الملك ابوبکر علی زوزنی ملك زوزن از رجال متشخص عهد خوارزمشاهی بود و چون علاء الدین محمد تکش در سال ۶۰۷ کمرمان

(۱) آثار الوزراء ص ۲۶۸

(۲) رجال حبیب السیر

(۳) تذکره دولتشاه نسخه خطی نگارنده

(۴) چاپ کتاب فروشی خیام ج ۲ ص ۶۴۱

(۵) رادکان اکنون قصبه‌یی است بر سر راه مشهد - قوچان و نزدیک چناران (فرهنگ

جغرافیایی ایران ج ۹)

(۶) آتشکده چاپ اول بمبئی ص ۶۷

(۷) ایضاً ص ۶۸

(۸) گلستان چاپ فروغی باب اول ص ۴۱

(۹) حواشی بر روضات الجنات ج ۱ ص ۲۱۷

(۱۰) روضات الجنات از انتشارات دانشگاه تهران ج ۱ ص ۱۲۷

(۱۱) آثار ایران سال ۱۹۴۹ ذیل صفحه ۱۱۷

را فتح کرد^۱ اورا به حکمرانی کرمان گماشت ولی دیری نپایید که جهان را بدرود گفت. ماخذ گدار چنانکه خود تصریح کرده، نزهة القلوب و طبقات ناصری بوده است متن نزهة القلوب را راجع به زوزن پیش از این آوردیم ولی گفتار قاضی منهاج در این باره چنین است^۲ : « غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله - آق - سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش گواشیر (بدل، مسند گواشیر) مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنفشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن بر حمت حق پیوست و او مردی باخیر بود و در خراسان مدارس و رباطات با نام ساخت و قلعه سلامهیر (بدل - سلامهیر)^۳ زوزن را عمارت کرد، چون در گذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسر خود آق سلطان داد و به کرمان رفت. از رجال ناشناس زوزن یکی امام زوزن است که معین الفقرا مزار وی را در مزار قضاة سبعة واقع در شرق ابوبکر طرخان و در ضمن مزارات بخارا نشان داده است^۴. دیگر محمد بن علی بن الخطیبی زوزنی که نسخه یی از کتاب المنتخبات و الملتقطات من کتاب تاریخ الحکماء، که تاریخ ۶۴۷ دارد، بخط او است^۵ بهافرید یا به آفرید پیغمبر دروغین^۶ که در زمان ابومسلم ظاهر شد و بدست آن سردار خراسانی از پای درآمد به قول بیرونی در سیراوند خواف ظاهر شد، منسوب به زوزن است^۷. پیروان بهافرید مدتها در خراسان باقی بوده اند و بلخی که در سال ۳۵۰ هـ قمری (۹۶۰ م) میزیسته آنها را

(۱) در متن ۷۰۷ است ولی پیدا است غلط چاپی است زیرا محمد تکش از ۵۹۶ تا ۶۱۷ (۱۱۱۹ تا ۱۲۲۰ میلادی) سلطنت کرده است. (زا به - اور ص ۳۱۷)

(۲) طبقات ناصری باهتمام حبیبی افغانی ج ۱ ص ۳۷۱

(۳) سلامی یا سلامه هم اکنون در حوزه خواف باقی است بنا بر این شاید کلمه سلامیه یا سلامه می باشد

(۴) مزارات بخارا باهتمام گلچین معانی ص ۵۸

(۵) ادبیات فارسی تالیف استوری ج ۱ قسمت ۲ ص ۱۱۰۶

(۶) ترجمه تاریخ ادبیات ادوارد برون ج ۱ ص ۴۵۹

(۷) ایضاً ص ۴۶۰ ج ۱

دیده است^۱ . بهافریدیان را ، شهرستانی^۲ سیسانیه نامیده است و برون معتقد است در عقاید آنها عدد هفت و غیبت و رجعت بهافریدجالب توجه است^۳ .

دیگر حمزه بن علی الزوزنی از رؤسای فرقه درزیه، از شعب مهم اسمعیه است^۴

الحاکم^۵ نیز این کسان را در زمره بزرگان نیشابور نام برده است :

احمد بن محمد بن ابرهیم [کذا] ، ابو عمرو الزوزنی الکاتب^۶ ، حمزه بن احمد

بن محمد بن حمزه الفقیه ابو علی الشاعر الزوزنی^۷ ، محمد بن احمد بن سهل ابوسهل

الوراق الزوزنی^۸ ، محمد بن علی عبدالله الزوزنی^۹ و محمد بن الولید ابو العباس الزوزنی^{۱۰} .

خرابی زوزن و زلزله خواف

زوزن هم مانند بسیاری از شهرهای قدیم ایران بتدریج کم آبادی و ویران

شده است . از عوامل موثر در ویرانی آنجا زلزله‌یی است که صبح دو شنبه ۱۳ ربیع الاول

سال ۷۳۷ هجری قمری روی داد و منطقه خواف را نیم ویران ساخت . فصیحی خوافی

در باره این زلزله چنین نوشته است^{۱۱} «درین سال در ولایت خواف زلزله واقع شد و

بزلزله چیزد معروفست . خطیب ابو الفخر زوزنی میگوید که سی هزار آدمی از قصبه

زوزن تا بقصبه چیزد معدوم شدند و بر اثر این زلزله و بائی در زاوه واقع شد که از

سنجان زاوه تا بدوغا باد (به دوغ آباد) یازده هزار آدمی فوت شدند» . در نسخه دیگر از

(۱) ایضاً ص ۴۶۱ ج ۱

(۲) ایضاً ص ۴۶۲

(۳) ایضاً ج ۱ ص ۴۶۲

(۴) تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۱ ص ۲۱۵

(۵) تلخیص تاریخ نیشابور از خلیفه نیشابوری بسعی دکتر کریمی

(۶) ص ۸۷

(۷) ص ۸۰

(۸) ص ۱۰۰

(۹) ص ۱۱۱

(۱۰) ص ۱۰۷

(۱۱) مجمل، نسخه عکسی کمبریج؛ وقایع سنه سبع وثلثین و سبعمائه ورق ۹-۸۰۴ متعلق به

کتابخانه استاد فرخ

مجمعل شرح این واقعه چنین آمده است : ۱ . «زلزلۀ که در خواب واقع شد و بزلزله جیزد معروفست و بتقریر خطیب ابوالفخر زوزنی که گفت سی هزار آدمی مہدوم شدند از قصبہ زوزن تا بقصبہ جیزد . وبایی کہ در زاوہ بر اثر زلزله واقع شد و ازسنجان زاوہ کہ داخل خوابست وقصبہ زاوہ تا بدوغاباد یازدہ هزار آدمی فوت شدند . » مجدد خوابی زلزله خواب را در حکایتی چنین وصف کرده است ۲ : « حکایت - زلزله از نوایب زمان در مدت هزار سال کسی ندید و نشنید کہ بخواب رسید علی الخصوص بشہر جزد [جیزد - جزد] نزدیک سحر گہ زمین چنان بجنبید کہ گیتی از مرکز خود خارج شد یا خود فلک خارج مرکز گشت . بسیط خاک با هوا مرکب شد و دایرہ افق قوس مورب . چنانکہ : بیت

اگر زروی طبیعت زمین جماد افتاد
 هنوز بیضہ کافور برف هیچ نخورد
 زسہم قوس چرا رعشہ شد در و پیدا
 چگونہ لرزہ گرفت آخر از تب سرما
 در لحظہ قریب بیست ہزار خلق ہلاک شدند و مجبوس دل خاک گشت . یکی
 از خواص ملک غیاث الدین فیروز حکایت کرد کہ چون زلزله پیدا شد ملک از صفہ
 بمیان کوشک میدوید و باز بصفہ می رفت و می گفت قیامت آمد . ناگاہ کوشک زیر وزیر
 شد و ملک بی نام و نشان و اثر سنگی کہ در دہلیز سرا بود بر سر خاک نشان دادند
 و معنی فجعلنا عالیہا سافلہا را عیان :

صبح دوشنبہ ربیع نخست
 زمین جنبشی کرد بر اہل خواب
 اگر بگذری بر نواحی جزد
 بسنگی اجل خرد شد زیر خاک
 شب چارده و ہفتصد و سی و ہفت
 بسی خلق تا روز محشر بخفت
 بہ بینی کہ با آن جماعت چہ رفت
 بسی گردن سر فرازان زفت

(۱) نسخہ عکسی لنین گرادورق ۶۳۲ متعلق بہ کتابخانہ استاد فرخ
 (۲) روضہ خلد نسخہ خطی مورخ جمعہ بیستم شوال سنہ ۸۳۴ بخط فضل الدین مرتضی
 موسوی ص ۱۵۹ ، متعلق بہ کتابخانہ استاد فرخ .

کجا مسجد جمعه و سقف و طاق؟ کجا قصر فیروز و ایوان و تخت؟

اللهم ارحم شهدائهم واشهد رحمائم في دارالخلود و خلود الدار .
مسجد زوزن

از آثار تاریخی زوزن مسجدی است که خرابه های آن هنوز سر پا مانده است
گدار^۱ درباره این مسجد چنین می نویسد : «مسجد زوزن دو ایوان دارد که یکی
بفاصله ۴۵ متر و روبروی دیگری قرار دارد . این مسجد مانند مسجد فریومند
نمایند مسجد های دو ایوانی خراسان است . بنای مسجد در سال ۶۱۶ هجری (۱۲۱۹ م)
پایان رسیده است . ویکی از قدیم ترن بناهایی است که در نمای خارجی آن کاشی
های فیروزه رنگ بکار برده اند . ابعاد داخلی ایوان قبله مسجد ۱۳/۳۰ متر و ۲۷/۹۰
متر است . محور مسجد با امتداد شمال و جنوب ۸۰ درجه انحراف دارد و قبله آن
راست نیست . احتمال میرود این انحراف بر اثر مجاورت مسجد با قصر ملک زوزن
پیدا شده باشد . دری که هنوز آثار آن باقی مانده است و از پهلوی محراب مسجد
به قصر ملک راه داشته است نیز این فرض را تأیید می کند که مسجد در کنار قصر
ملک و مؤخر بر آن ساخته شده است^۲ . در جز چپ محراب مسجد کتیبه بی بخط کوفی باقی
مانده است که فقط «در ماه رجب» آن خواناست^۳ تاریخ بنای مسجد در این کتیبه از بین
رفته است ولی در پایه ایوان کتیبه دیگری است فیروزه رنگ بر روی آجر قرمز . این کتیبه
بیش از ۱۳ متر طول و ۵ متر عرض دارد و شامل عبارتی است که به خط کوفی نوشته
شده و این تکه آن بر حمت خوانده میشود : «برسم ضحی الامام الاعظم سراج الامة... رض الله
عنه»^۴ . ایوان دیگر مسجد مانند ایوان قبله است ولی بقدری از دست حوادث آسیب

(۱) آثار ایران ج ۴ دفتر سال ۱۹۴۹ ص ۱۱۳

(۲) ایضاً ص ۱۱۷

(۳) ص ۱۲۴ و ۱۲۵

(۴) گدار برسم را با امر یا بفرمان معنی کرده و رضی الله عنه را رض الله عنه خوانده است

ص ۱۲۴ و در آخر : ست عشر و ستمائه

یافته که جززینت سردرش، که از جنس استلاکتیت^۱ است چیزی از آن بجای نیست .

وضع فعلی زوزن

بر اثر زلزله و عوامل دیگر بعد از حمله و حشیانه مغول خرابی زوزن بتدریج افزایش گرفته است .

يك گزارش رسمی^۲ حاکی است که زوزن ۴۳ رشته قنات بایر و ۳۰ رشته دایر داشته است . در این گزارش رسمی نام و نشان ۱۸ آبادی از آبادیهای زوزن و مالکین آنها ذکر شده است . در حال حاضر زوزن دشتی است وسیع و پهناور که «در شصت کیلومتری جنوب خواف و در میان حلقه‌یی از تپه‌ها قرار دارد»^۳ . در فرهنگ جغرافیایی ایران راجع به زوزن نوشته شده است : «زوزن مرکز دهستان جلگه زوزن ، بخش خواف است که در ۶۶ کیلومتری جنوب باختری خواف بر سر راه مال رو عمومی دهستان سلامی قرار دارد . زوزن گرمسیر است و ۶۸۰ تن ساکن شیعه دارد . غلات و تریاک در آنجا خوب بعمل می‌آید و آبش از قنات تأمین میشود . مردمش زراعت و گله‌داری و قالیچه و کرباس باقی می‌کنند»^۴ . در گزارش داریی^۵ دشت زوزن جلگه‌یی وصف شده است با مساحت ۳۶ فرسنگ مربع و حدود زیر : از طرف شمال خاكر رشخوار (یارشته‌خوار) و تربت حیدری و خواف . از مشرق پایین خواف و باخرز از مغرب جنگل حیدرآباد و گناباد . از جنوب خاك قائنات و افغانستان .

اسامی ۱۴ رشته قنات بایر دشت زوزن در آن گزارش چنین آمده است :

« کچنه یا گنجه ، حسن آباد ، محمدآباد ، حسین آباد ، گورکی ، صالح آباد ، گل سرخ ، گل زرد ، تپه زرد ، امیرآباد ، مقصود آباد ، تپه سیاه ، رباط و مادرآمانی »

(۱) Stalactite نوعی کربنات کلسیم است

(۲) گزارش آقای مهندس شیرازی مورخ ۱۶/۱۱/۷ برای داریی استان نهم

(۳) آثار ایران از گدار سال ۱۹۴۹

(۴) ج ۹ ص ۱۵۳

(۵) گزارش آقای مهندس شیرازی (ظاهراً دارای خراسان بامالکمان زوزن برسر مالیات اختلاف داشته است و این گزارش برای روشن کردن ماهیت دعاوی مالکین تهیه شده است)

متن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ اسْتَعَيْنُ^۱

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى سَوَابِغِ^۲ آلَائِهِ^۳ الْمُتَسَابِقَةِ افوَاجاً و عَلَى سَوَائِغِ^۴ نِعَمَائِهِ الْمُتَلَاخِقَةِ^۵ ازوَاجاً . و صَلَوَاتُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ مَجْلَى حَلَبَةِ^۶ أَنْبِيَائِهِ وَ أَسْطَةِ قِلَادَةِ أَصْفِيَائِهِ وَ عَلَى آلِهِ أَيْمَّةِ الْأُسْلَامِ وَ أَرْمَةِ الْأَنَامِ . قَالَ الْقَاضِي الْأَمَامُ^۷ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ أَحْمَدَ الزُّوزَنِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^۸ . أَمَّا بَعْدُ^۹ فَهَذِهِ^{۱۰} مَصَادِرُ تَرْجُمَتِهَا وَ تَقْصُّحَتِهَا^{۱۱} وَ جَرَّدَتِهَا^{۱۲} عَنْ شَوَاهِدِ الْحَدِيثِ وَ الْأَشْعَارِ وَ الْأَمْثَالِ لِيَصْغُرَ حَجْمُهَا وَ يَسْهَلَ حِفْظُهَا وَ صَدَّرْتُ كُلَّ بَابٍ مِنْهَا بِمَصَادِرِ الْأَفْعَالِ الصَّحِيحَةِ ثُمَّ اتَّبَعْتُهَا بِمَصَادِرِ الْمُعْتَلَةِ وَ هَاهُمْ جَرَّ إِلَى أَنْ أَتَيْتُ عَلَى الْحُرُوفِ^{۱۳} الصَّحِيحَةِ وَ تَقْيَّيَلْتُ فِي تَرْتِيبِ كُلِّ نَوْعٍ مِنْهَا صَاحِبُ دِيْوَانِ الْأَدَبِ^{۱۴} . فَبَدَأْتُ مِنَ السَّالِمِ بِمَا لَامَهُ بَاءٌ ثُمَّ قَفَّيْتُ عَلَى أَثَرِهِ بِمَا لَامَهُ تَاءٌ^{۱۵} حَتَّى أَتَيْتُ عَلَى الْحُرُوفِ الصَّحِيحَةِ وَ افْتَتَحْتُ

-
- ۱- پ : «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ اسْتَعَيْنُ» - د : «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ يَسِّرْ وَلَا» فرهنگنامه‌ها «بسمه»
 ۲- سابغ ، ای وافر (صراح) تمام (منتخب)
 ۳- در اورد به صورت تخفیف است «آلایه» و کذا در موارد مشابه دیگر مانند : نعمایه ، انبیائیه
 ۴- سائغ : گوارنده (غیاث و ترجمان القرآن) - سوغ : بگلو فرو شدن
 ۵- رواشدن چیزی مرکبی را (صراح) آسان بگلو فرو شدن و گوارا بودن (ترجمان القرآن) - السوغ : روا بودن و بگلو فرو شدن طعام و شراب (حاشیه ۱)
 ۶- حلبه - به فتح گروه اسبان رها ن و اسبان «نعمه المتلائمه»
 که بجهت دوانیدن جمع کنند از هر جا در یک اصطبل و مردم که برای یاری آیند از هر سوی (منتهی الارب) - در المنجد قریب بهمین مضمون است : مجلی نیز اسب پیش تاز در مسابقه است (نصاب) رجوع کنید به تعلیقات.
 ۷- د : «الامام الاجل السید...» - ب «الامام الاجل...» فرهنگنامه‌ها «الامام الاجل الاجل»
 ۸- د: «رحمة الله علیه» - ب و فرهنگنامه‌ها «رحمة الله»
 ۹- نسخ دیگر ندارند ۱۰- کذا در ۱- نسخ دیگر «هذه» ۱۱- فرهنگنامه‌ها ندارد - در ب به خطی جز متن ترجمه کرده اند «پیراست» ۱۲- ایضاً ب «برهنه کرد»
 ۱۳- نسخ دیگر و بدل ا «الی ان اتیت علی سائر الانواع...» ۱۴- مراد ابواب ابراهیم فارابی متوفی ۳۵۰ ه. ق است . رجوع کنید به تعلیقات . ۱۵- در اینجا نمونه متن المصادر در فرهنگنامه‌ها تمام میشود (ص ۱۳)

بمالامه^۱ باء بما فاوه^۲ ثم اتبعته ما فاوه ثاء^۳ الى اخر الحروف وما اتحد^۴ لامه
واتفق فاوه^۵ راعيت ترتيب عينه هذا ترتيب السالم^۶ من كل باب واما المعتل^۷
ففاوه متفقة فروعي ترتيب لاميه اولاً وترتيب عينه ثانياً . واما الاجوف فعينه
متحدة فروعي ترتيب لاميه اولاً^۸ و ترتيب فائه^۹ ثانياً . واما الناقص فلامه
متفقة فروعي ترتيب عينه اولاً وترتيب^{۱۰} فائه^{۱۱} ثانياً . والمضاعف تتجانست
عينه ولامه فالمراعى فيه ترتيب اللام اولاً^{۱۲} و ترتيب الفاء ثانياً . واللفيف
المفروق اتحدت^{۱۳} لامه^{۱۴} واتفقت فاوه فروعي فيه ترتيب العين وحدها .
واللفيف المقرون اتحدت^{۱۵} لامه^{۱۶} واتفقت^{۱۷} عينه فالمراعى فيه ترتيب الفاء .
واما هموز الصحيح ان كانت^{۱۸} الهمزة فاء روعي ترتيب اللام^{۱۹} ثم ترتيب العين
وان كانت الهمزة عيناً روعي ترتيب اللام اولاً ثم ترتيب الفاء ثانياً^{۲۰} . وان كانت الهمزة
لاماً روعي ترتيب العين ثم ترتيب الفاء واما هموز المعتل وسائر الأنواع فليس^{۲۱} فيه
الترتيب واحد : لأن الهمزة وحرف^{۲۲} العلة أو حرف التضعيف يتكرر ان فيه والابواب

۱- د : «مالامه...» ۲- ب و د : «بما فاوه باء مثلاً» ،

۳- ب : «ما فاوه ثاء» - د : ثم اتبعته «سهو كاتباست

۴- ب و د : «اتحدت»

۵- د : «منه راعيت» ۶- د : (ترتيب

للسالم) وزيباتر از ضبط نسخ ديگر بنظر ميرسد . ۷- در د اول پاراگراف مربوط به

ناقص است وبعد معتل، بمعنى تقديم وتأخير دارد . ۸- د (اولاً) را ندارد ۹- ا

(فائه) - د (فائه) ۱۰- کذا در د - او ب (اولاً ثم ترتيب) ۱۱- از نظر قرينه سازى

(ثم) زايد بنظر ميرسد و ضبط دنياى كوتر .

۱۱- د : «فاوه»

۱۳- ب : (ثم ترتيب)

۱۳- متن ا (اتحد) و بدل کذا

۱۴- ايضاً متن ا (اتحد) ۱۵- د : (والمتفقت) ۱۶- د : (وان كان) ۱۷- از

اينجا به بعد را نسخه ج دارد . ۱۸- کذا در ا - ب و ج (ترتيب اللام ثم ترتيب الفاء) -

د : (ترتيب العين) ۱۹- کذا در ا ، نسخ ديگر فيه را ندارند . ۲۰- در ا موريانه

خوردگى قرأت کلمه را دشوار ميکند .

الْمُنْشِئَةُ تَتَّبِعُ أَصُولَهَا فِي التَّرْتِيبِ وَتَحَرِّيَّتِ^١ أَيْرَادَ مَا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ وَمَا
كَثُرَ اسْتِعْمَالُهُ فِي الْحَدِيثِ وَالرَّوَاوِينَ^٢ الْمَعْرُوفَةِ مِنَ الْمَصَادِرِ وَتَوْخِيَّتِ^٣ إِفَادَةِ
الْمُبْتَدِئِينَ^٤ مِنَ الْمُتَأَدِّينَ وَتَوْطِئَةِ طَرِيقِ^٥ اقْتِبَاسِ هَذَا الْفَنِّ مِنَ اللُّغَةِ لَهُمْ^٦
مُسْتَعْنِيًا بِاللَّهِ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنَعْمَ الْمُعِينُ^٧ .

-
- ١- ج: (تخریت) غلط کاتب است . التحری . صواب جستن (حاشیه ۱ و ترجمان القرآن) - طلب ما احرى بالاستعمال في غالب الظان (صراح) ٢- د : الرواوین
٣- التوخی : جستن (حاشیه ۱) - توخی صواب جستن (صراح) ٤- د : «المبتدئين»
- ج «المبتدئين» ٥- ب «طریق» را ندارد - در متن ا نیز نیست و در حاشیه افزوده اند .
٦- ب «لهم» را ندارد ٧- کذا در ا - ب : «بالله عليه توکلت و مرحسبنا و نعم الوکیل» -
د «نعم الوکیل» - ج «بالله عليه توکلت و هو حسبنا و نعم الوکیل» به قرنيه «مستعیناً بالله» ضبط ا
مناسب تر می نماید ولی ضبط نسخ دیگر نیز بی پانیست زیرا اشارتی است به آیتی از کلام الله مجید
(۱۷۳ سورة مبارکه آل عمران) رجوع کنید به تعلیقات .

باب فَعَلَ يَفْعُلُ من السالم بفتح العين من الماضي وضمها من الغابر (۱)

پ

الثَّقب سوراخ کردن ^۲	الجَنب کشیدن اسب و اسیر ^۸
الثُّقوب والثَّقَابَةُ ^۳ فروخته شدن آتش و جز آن ^۴	[الجُنوب ^۹ دور کردن ^{۱۰}]
الجلب گوسپند و شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن ^۵ و الغابر یجلب، [ایضاً ^۶ چیزی با خویشتن گرفتن و بانک برستور زدن تا از پیش برود و الغابر یجلب و یجلب بکسر العين وفتحها . ۷]	الحجب والحِجَابَة بازداشتن
الجنابة در میان بیگانگان فرو آمدن	الحرب مال بستدن ^{۱۱}
الجنب دور کردن و یعدی الی مفعولین و پهلوشکستن	الحزب والحزابة ^{۱۲} کاری رسیدن ^{۱۳}
	الحسبان و الحِساب و الحَسَابَة و الحَسْبَة و الحَسْب شمردن
	الخطوب ^{۱۴} فرجه شدن
	الحلب ^{۱۵} دوشیدن
	الخیرابة دزدی کردن ^{۱۶}

- ۱ - ب « فعل یفعل بفتح العين فی الماضي وضمها فی المستقبل » ج و د « ... فی الماضي وضمها من الغابر » - فرهنگنامه ها : « ... فی الماضي وضمها فی الغابر » غابر در اینجا به معنی آینده یا مستقبل است (صراح و غیاث) رجوع کنید به تعلیقات .
- ۲ - « سوراخ کردن چوب و مانند آن » ۳ - ج ندارد ۴ - ب : « ... آتش و آنچه بدان ماند و بسیار شدن شیرشتر » ۵ - ب : « گوسپند و برده و شتر از جایی - بجای ... برای فروختن » - د : « ... ازجائی بجایی برای فروختن را » ۶ - فقط نسخه د دارد و در اینز نو نویس شده است . ۷ - ج « الجلوب - پوست فراهم آوردن جراحت و الغابر یجلب » را اضافه دارد ۸ - ب و د « اسیر » را ندارد ۹ - ابیت را ندارد ۱۰ - کذا در د ب : دور کردن و پهلوشکستن ۱۱ - ج « دور شدن و دور کردن و بباد جنوب آمدن » ۱۲ - د « و الحزوب » ۱۳ - ج : - بکاری رسیدن - ب ندارد ۱۴ - ب و ج (الخطوبة) - د : الخطوب و الخطوبة ۱۵ - د : « الحلب » سهو کاتب است - ج « الحلب و الحلب » به ضم و به کسر ۱۶ - ج : « دزدی کردن شتر و یعدی یقال خرپا بله »

الخُطْبَةُ ^١ خطبه کردن	الرَّقُوبُ و الرَقَبَةُ و الرِقَبان
الخُطْبَةُ وَالخِطْبِيُّ ^٢ زن خواستن ^٣	چشم داشتن ^{١٠}
الخِلَابَةُ ^٤ فریفتن	الرَّكَبُ بزانو زدن و بر زانو
الخَلْبُ ^٥ گیاه درودن ^٦	زدن ^{١١}
*	
الرُّتُوبُ استادن ^٧	السُّرُوبُ ^{١٢} بیرون شدن ^{١٣}
الرُّسُوبُ باب [به آب] فروشدن ^٨	السَّكَبُ آب ریزانیدن ^{١٤}
**	
الرَّطَبُ و الرُّطُوبُ سپست دادن ^٩	السُّكُوبُ و التَّسْكَابُ ^{١٥} ریخته شدن آب ^{١٥}

- ١- ج «الخطابة والخطبة» ٢- ب و ج و د «خطیبی» را ندارند
 ٣- د «...خواستن و برجای ایستادن» ٤- ب ندارد ٥- ب و ج ندارند -
 د: «الخبب-الخب به تشدید باء» و سهواست چه بر معنی فریفتن آمده (صراح)
 ٦- د «گیاه بریدن» * ج «الرجب والرجوب، ترسیدن و بزرگ داشتن
 ورجب فيه لغة» - د «الرجب - بزرگ داشتن»
 ٧- ب و ج و د «ایستادن» ٨- ب و ج «بزیر آب فرو شدن» - د «بزیر آب
 فروشدن و چشم بکو فروشدن» ** الرضب : مزیدن آب دهن و منه الرضاب
 (ج و ب) ٩- د این بیت را ندارد - پهلوی است (هرمزدنامه ص ١) رجوع کنید
 به تعلیقات ١٠- د «...داشتن و راه نگاه داشتن» - ب «...داشتن و نگاه داشتن»
 که بعد به «راه نگاه داشتن» بدل کرده اند . ١١- د «برزانو زدن» را ندارد .
 ١٢- د «...والسرب ...» ١٣- ب «بروز بیرون شدن» و چنان به نظر میرسد که
 «بروز» را افزوده اند . ١٤- ب و ج «ریزانیدن آب» ١٥- ب و ج و د
 ندارند - ایضاً «آب»

السُّلْبُ ^۱ ربودن	الشُّزُوبُ باریك میان شدن اسب
الشَّجَبُ هلاك کردن و اندوهگن	الشُّسُوبُ باریك میان شدن وی از
کردن ^۲	نزاری ^۵
الشُّجُوبُ ^۳ هلاك شدن	الطَّلَبُ جُستَن ^۵
الشُّحُوبُ گونه روی بگشتن	العَتَبُ والْمَعْتَبُ ^۶ خشم گرفتن
و الماضي شَحَبَ «و مصدر	و يُعَدِّي بَعْلَى ^۷ والمستقبل ^۸
شَحَبَ الْمُحُوبَةَ لاغیر ^۴ »	يَعْتَبُ
الشَّخَبُ رفتن خون از جراحت و	العَذْبُ ^۹ بازداشتن از کاری
شیر از پستان ^۴ «والغابر من الثَّانِي	العُزُوبُ ^{۱۰} دور شدن و غایب شدن
يَفْعَلُ و يَفْعَلُ»	والغابر يَفْعَلُ ^{۱۰}

-
- ۱- ب و د «السلب والسلب به تشدید س»
 ۲- ب «... و اندوهگین کردن» - د «... و اندوهگین کردن و مشغول کردن» - در
 صراح به فتح تین است
 ۳- د و ج ندارند
 ۴- ب و ج و د «
 را ندارند .
 ۵- د «الشزوب والشهوب والشسوب والشصوب : باریك میان شدن
 اسب» - ب و ج «... والشسوب والشصوب ...» - در نسخه ا «وی» ناخواناست .
 ۶- د ندارد
 ۷- در ا پاك شده - كذا در د و ج - ب ندارد .
 ۸- د «والغابر يعتب و يعتب - العتاب : ملامت کردن - العتبان : بر سه قوایم (پای)
 رمتن اشتر و بیک پای جستن پای» - ب بود ندارند .
 ۹- ب «غایب شدن و دور شدن» - ب «غایب شدن و دور شدن و الغابر كذا»
 ۱۰- د «غایب شدن و دور شدن» - ب «غایب شدن و دور شدن و الغابر كذا»

والکُتُبُ ^۷ نبشتن ^۸ والکُتُبُ ^۹	العُقْبُ و العُقُوبُ ^۱ از پس در
مشك دوختن	آمدن ^۲ «والعُقْبُ ^۳ برپاشنه زدن»
الکُرب غمگین کردن	العَلاب نشان کردن رسن برپهلوی
الکُراب زمین شوریدن ^۹	ستور و جز آن ^۴
الکُروِب نزدیک شدن کسی	*
بکاری کردن و نزدیک شدن آفتاب	الغُرُوب دور شدن و آفتاب و ستاره
بفروشدن ^{۱۰}	فروشدن ^۵
**	القِرَابَةُ ^۶ يَك شبه راه ماندن
الکُعوِب نارپستان شدن ^{۱۱}	میان کسی و میان آب
اللزُوب و اللزب دوسیده	القرب شمشیر درنیام کردن
شدن ^{۱۲}	الکِتَاب ^۷ والکِتَابَةُ

-
- ۱- ب و د ندارند.
- ۲- ب «... در آمدن و به پی محکم کردن چیزی و عقبه الشیء^۹ ای شدته بالعقب»
- ۳- ب و ج و د ندارند. ۴- ج «جزء» * العمام : شمشیر درنیام کردن (د)
- ۵- ب و د «دور شدن و فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره» - ج «فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره دور شدن»
- ۶- ب و ج «القرب والقراة : يَك شبه ..» - د «القرب : يَك شبه...» ۷- د ندارد ۸- ج «نوشتن» ۹- د «زمین شیاره کردن»
- ب «زمین شیاره کردن» - ج «زمین شمشیر کردن» ۱۰- ج «... آفتاب رفتن» - د «نزدیک شدن آفتاب و نزدیک شدن کسی»
- ** د «الکلب : مرغ دوال در میان اَدیم گرفتن - کلاب : مهمان دادن سیورا»
- ۱۱- ب و د «... شدن زن» - ج «انار پستان شدن زن» ۱۲- د : «اللزوب - دوسیده شدن» - ب : «اللزوب واللسوب برجفسان شدن» - ج «اللروب واللسوب - دوسنده شدن» . دوسنده و دوسنده هر دو صحیح است رجوع کنید به تعلیقات

[النسيب جمال زن و حال وی در شعر
گفتن ۶]

النضوب آب بزمین فرو خوردن ۷

النقب سوراخ کردن ۸

النقابۃ نقیبی کردن و یعدی
بیعلی ۹

النكب دردمند و خسته کردن

ونگوسار کردن تیردان ۱۰

النكوب از راه بگشتن ۱۱

والماضي نكب

اللغوب مانده شدن ۱ و فعَل
يَفْعَلُ فعولاً ايضاً لغة فيه
ضعيفة ۲

النجب پوست از درخت باز کردن
والمستقبل ۲ يَنْجُبُ

النجب نذر کردن ۳

النذب بر مرده گریستن و باکاری
خواندن ۴ وهذا يُعدى الى

المفعول الثاني باللام .

النسب و النسبة بكسى باز
خواندن ۵

-
- ۱- د «مانده شدن» و بقیه را ندارد . ب «... شدن و لغب لغة بالكسر ضعيفة» - ج «... شدن و الماضی لغب»
۲- ج و د «والغابر» - ب «... باز کردن و ینجب لغة»
۳- ج «النخب : جماع کردن»
۴- ب «... گریستن و باکاری باز خواندن»
۵- ج و د «... بكسى و اخواندن»
۶- کذا در د - ج «صفت جمال کسی کردن و حال خود در شعر باوی گفتن» - اوب ندارند
۷- ب ۷ بزمین فرو خوردن آب - د «آب بر زمین فرو خوردن و دور شدن قوم»
۸- ب «... کردن دیوار» - ج «... کردن در دیوار و جامه را نقبه کردن»
۹- د «نقیب شدن» - ب «بر کسی نقیبی کردن» - ج النغب : آب دهن فرو بردن
والغابر ینغب : النقاب : نقیب شدن
۱۰- ب «... و خسته کردن» -
۱۱- ب «گشتن»

الهِرَبُ بگریختن^۱

خاموش شدن

ث

الثَّباتُ و الثَّبوتُ استادن^۲

القُنُوتُ فرمان برداری کردن و در

نماز درازاستادن^۷ و در نماز دعا

کردن و خاموش بودن^۸

*

السَّيْتُ خفتن

السُّكَاتُ و السُّكُوتُ و السَّكْتُ

خاموش شدن^۳ «وَسَكَّتَ الْغَضَبُ

ای سَكَنَ»^۴

الْمَقْتُ و الْمَقَاتَةُ دشمن داشتن^۹

و الْمَفْعُولُ مَقِيَّتٌ و مَمْقُوتٌ

النَّيَبَاتُ برستن^{۱۰}

النَّكْتُ سرانگشت یا سرچوب در

زمین زدن^{۱۱}

**

السَّمْتُ قصد کردن و بر سیرت نیکو

رفتن^۵

الثَّلَاثُ سه يك^{۱۲} مال کسی بستن^{۱۳}

الْحُدُوثُ نوشدن^{۱۴}

الصَّمْتُ و الصُّمُوتُ و الصُّمَاتُ^۶

ث

۱- ب و ج و د «گریختن»

۲- کذا در ا و نسخ دیگر «ایستادن» * د «الحرث: نیک مالیدن و سوراخ کردن - ب

«الرفق - خرد و مرد کردن» ۳- ب «بودن» ۴- ب و د «

را ندارند. ** ج «السلت: کاسه لیسیدن» - د «کاسه لیسیدن و چیزی از

روی چیزی بدره و بینی بریدن بشمشیر» ۵- ب و ج «قصد کردن» ۶- ب «خاموش

بودن» - د «مثل السکوت» ۷- ب و د «ایستادن» ۸- ب «ودعا خواندن»

- ج و د «و در نماز دعا خواندن» - ۹- ب و د «دشمن داشتن» - ج از اینجا

به بعد را ندارد ۱۰- ب و د «رستن» ۱۱- ب «سرچوب بز زمین زدن» - د

«سرچوب بر زمین زدن بوقت تفکر» ۱۲- ا «سيك» ۱۳- ب: «... مال از

کسی بستن» - د... مال از کسی بستن» ۱۴- د «الحرث: نوشدن و کاری

نواختادن»

الْفَرَثُ ۱ پاره پاره کردن جگر	الْحَرَثُ ۱ و الحراثّة کشت
وواکردن ۶ جَلَّه خرمای ۷ «والغابر	کردن والحرث شورانیدن آتش
منههما یفعِلُ»	ولاغر کردن ستور از راندن بسیار
الکَرَثُ اندوهگن ۸ کردن	و جمع کردن مال و درس کردن
المَرَثُ در آب آغشتن و انگشت	قرآن .
خویش خاییدن کودك ۹	الرَبَث واداشتن ۲
المَكَث درنگ کردن و الماضی	الرَفَث نا فرجام گفتن و مجامعت
مَكَث «والنَّعْتُ مِنْ مَكَث	کردن ۳
مَكِیث ۱۰» .	الطَّمْتُ مجامعت کردن ۴ و
المَلَث کسی را بچرب سخونی	المستقبل یَطْمِث و حایض شدن زن
ازکاری ۱۱ بازداشتن .	والماضی طَمِثَتْ ۵

-
- ۱- ب : «الحرث : کشت کردن» - د «الحرث : کشت کردن و آتش سوزانیدن
ولاغر کردن ستور را از بسیار راندن و جمع کردن مال»
- ۲- ب : «از حاجت و مراد باز داشتن» - د : «کسی را از حاجت باز داشتن»
- ۳- ب تمامی بیت را ندارد - د «فحش گفتن و جماع کردن» ۴- ب «... کردن و
یطمّث لغة» - د «... کردن والغابر یطمّث» ۵- د «طمّث» ۶- ب :
- «وپاره کردن جله ...» ۷- ب و د «...» را ندارند ۸- ب و د
«اندوهگین ...» ۹- ب «نان در آب فرغار کردن» فرغار : چو اغیار خیساننده
و نیک تر شده و نام ترکی بود. (برهان جامع) - د «نان اندر آب اغشتن و انگشت
خاییدن کوفك» ۱۰- ب «...» را ندارد ۱۱- ب «کسی را بچرب سخنی از
کاری ...» - د «کسی را بچرب سخنی از کار ...» برای جله و سخون رجوع کنید به تعلیقات

النَّبِثُ والنَّجِثُ چاه پاك كردن^۱
النَّكْثُ تاب از ريسمان باز دادن
وشكستن عهد^۲ .

ج

البُلُوجُ دميدن سپيده^۳
الثُلُوجُ آراميدن تن
الخُرُوجُ والمَخْرَجُ بيرون
شدن^۶
الْخَلَجَانُ وِ الْخُلُوجُ جستن
اندامها والغابر يَفْعُلُ^۷

[المَخْلَجُ كشيدن و بابر و اشارت
كردن والغابر كذلك^۸]
الدُّرُوجُ والدَّرَجَانُ^۹ بگذشتن^{۱۰}
الدُّمُوجُ^{۱۱} محكم شدن چيزي در
چيزي .

الشَّمَجُ بخيه دورا دور زدن و
آميختن^{۱۲}
العُرُوجُ بر آسمان و ببالا بر شدن^{۱۳}
العَرَجَانُ^{۱۴} رفتن مانند كسي كه
لنگ باشد

-
- ۱- ب تمام بيت را ندارد - «النَّبِثُ : بيرون آوردن خاك و چاه كندن»
۲- ب : «تاب باز دادن ريسمان و عهد شكستن» - د : «تاب باز دادن ريسمان و
شكستن عهد»
۳- ب : «پديد آمدن سپيده» - د «سبزه بدميدن» ۴- ب و د ندارند ۵- د ندارد
۶- ب : «بيرون آمدن» ۷- ب : «جستن اندام والغابر يَخْلَجُ» ۸- ا اين
تكه را ندارد . ۹- د ندارد ۱۰- د «بگذشتن و رفتن - الدلج والدلوج
: دلواز سر چاه فرا گرفتن تا آب در حوض رود» ۱۱- ب ندارد
۱۲- ب : سوزن زخم دورا دور زدن - د بيت را ندارد ۱۳- ب : بآسمان و به بالا
بر شدن» - د «بآسمان و ببالائي بر شدن» ۱۴- ب تمام بيت را ندارد

[الفَرَج و ابردن غم و اندوه و آنچه

بدان ماند و شکافتن^۱]

الفَلَج^۲ ظفر یافتن و یعدی بنفسه

و بعلی^۳

المَرَج اندرهم گذاشتن و بچرا

گذاشتن^۴

المَرَج آمیختن

*

[النَفَج برداشتن تن جامه را و سخت

جستن باد^۵]

ح

الجُنُوح بگشتن و المُسْتَقْبَل

يَفْعُل^۶ والفتح أَفْصَح

الرُّجْحَان^۷ افزون آمدن و يَفْعَل

لُغَة فيه

الصُّلُوح و الصَّلَاح نيك شدن

والماضی صَلَح

الطَّلَاح بد شدن

المُلُوح تورشدن آب و النَعَت

مِلَح لاغیر^۸

۱- کذا در د - ب: «بردن اندوه و شکافتن و المستقبل يفرج» - ۱ بیت را ندارد

۲- ب: «... والفالج» به فتح - د: «الفنج - الجذب»

۳- ب: «... یافتن و باز بخشیدن و زمین مساحت کردن و يفلج لغة» اما قسمت

اخیر به خط متن در حاشیه است. د - الفلج: ظفر یافتن ۴- ب: «درهم گذاشتن

و بچرا گذاشتن ستور» - د مانند ب و در آخر «تدل على الزهاب والمحى واضطراب»

* المِلح: خوردن شتر گیاه را - النعج: سرید خالص شدن (د) ۵- کذا در د

- ب: «برداشتن پستان زن پراهن را» در حاشیه و به خط متن. ۱ تمامی بیت را ندارد

۶- ب و د «يجنح» ۷- ب تمام بیت را ندارد ۸- ب و د بیت را ندارند

خ

السِّلَخ پوست باز کردن^۱

الصُّرْخ و الصُّرَاخ بازنگ کردن^۲

الطَّبِخ پختن دیگ و الغابِر مِن

السِّلَخ الی هاهنا یفَعْل و یفَعْل^۳

النَّفَخ دردمیدن «و یُعَدِّی بنفسه

و بفی و بهذه اکثر»^۴

د

البَرْد بسوهان بساییدن^۵ و سرد

گردانیدن و سرد شدن

البَرُّود بمردن و برَد حقی ای

ثَبَّت و وَجَب^۶

البُلُود مقیم شدن^۷

التَّلُود کهن شدن مال و جز آن

و الغابِر یفَعْل^۸

الثَّرْد نان درکاسه^۹ شکستن

الجُمُود و الجَمْد^{۱۰} بیفسردن^{۱۱}

الْحَسَد و الْحَسُود و الْحَسَادَة^{۱۲}

بد خواستن^{۱۳} و یُعَدِّی الی المَفْعُول

الثانی بنفسه و بعلی و الغابِر یفَعْل

۱- ب «... والمستقبل یسلخ» - د «پوست فرو کردن ، از گوسفند پوست واکردن

و الغابِر یسلخ»

۲- ب «... کردن والمستقبل كذلك» - د «... کردن و الغابِر كذلك»

۳- ب : «دیک پختن و الغابِر كذلك» - د : «پختن و الغابِر كذلك» - ۴- ب و د

«...» را ندارند . ۵- ب : بسودن - د : «البرد - الغنیمه و الباردة التي خصلت

بغیر، شقر بسوهان سائیدن و...» ۶- د «بمردن» - ب «بسودن و خفتن و مردن»

۷- د : البلود و التلید مال قدیم ۸- ب : «دیرینه شدن سال و در میان قومی

دیر ماندن» - د : «مقیم شدن و کهنه شدن» ۹- ب «بکاسه» - د «الجرد -

تراشیدن» ۱۰- ب و د ندارند ۱۱- فسردهن آب (ب) ۱۲- ب و د ندارند

۱۳- ب : «بدخواهی کردن» و تا آخر بیت را دیگر ندارد - د ایضاً ندارد

الحَصَادُ وَالْحَصْدُ ^۱ درودن	الرُّقَادُ وَالرُّقَادُ ^۸ خفتن
الْخُلُودُ جاویدان شدن ^۲	الرُّكُودُ استادن آب و کشتی ^۹
الْخُمُودُ فرونشستن آتش ^۳ «تب گرم»	و باد و «ترازو و آفتاب وقت زوال» ^{۱۰}
الرَّثَدُ کالا برهم نهادن ^۴	الرَّامِدُ اِهْلَاك کردن والغابر یفعل
الرَّشَادُ وَالرُّشْدُ راه راست	الرَّزْبُ کسی را مسکته ^{۱۲} دادن
گرفتن ^۶	الرَّزْدُ از ره پیوستن
الرَّصَدُ وَالرُّصُودُ چشم داشتن ^۷	السُّجُودُ وَالْمَسْجِدُ ^۴ سر بر زمین
وراه نگاه داشتن	نهادن و السُّجُودُ ^۴ فروتنی کردن
الرَّعْدُ بانگ کردن ابر و تهدید کردن	السَّرْدُ مشک دوختن ^{۱۵} وزره پیوستن و کاری پیوسته کردن و سخن نیکو راندن

-
- ۱- ب و د : «الحصد والحصار» ۲- ب : «جاودانه شد» - د «جاویدانه شدن»
 ۳- ب و د «تب گرم» را ندارند - د «الر بود: مقیم شدن و واداشتن» ۴- ب : «برهم نهادن متاع» ۵- ب : «الرشد والرشد والرشد» ۶- ب و د «... والماضی رشد» ۷- د «... ومنه المرصاد» به خط ریز تر در زیر همان خط .
 ۸- ب : «الرقود والرقاد» - د : «الرقود والرقاد- بخفتن» ۹- د و ب : ایستادن آب و باد و کشتی ۱۰- « را د و ب ندارند ۱۱- ب و د ندارند
 ۱۲- ب : «... دادن ویز بدلغة» ایضاً در حاشیه «و عطا دادن» ۱۳- ب و د ندارند
 ۱۴- د و ب ندارند ۱۵- د : «یقال یسرود الصیام ای یوالیه وزره پیوستن و...»

النَّفَازُ وَ النُّفُوزُ بیرون گذاشتن
تیر از آنجا کی بر آن آید و روان
گشتن فرمان و قضا و آنچه بدان
ماند^۱

﴿

البَّتْرُ بریدن
البَشْرُ وَ البَشُورُ چیزی از تن بر
جستن «والماضی فَعِلَ»^۲
البُدُورُ^۳ پیشی گرفتن «و
سوی چیزی شتافتن و هذا یعدی
بالی»^۴

البَذْرُ تخم اندر^۵ زمین افکندن
البَسْرُ^۶ طلب کردن حاجت نه
بهنگام و گشنی کردن شتر نه
بهنگام و کاویدن بناور نه بهنگام
والبسر خَلَطَ البُسْرَ مَعَ
غیره فی النبیذ

البُسُورُ^۷ روی ترش کردن
البَشْرُ مژده گان دادن و مجامعت
کردن و روی پوست بتراشیدن^۸
البَطْرُ ریش شکافتن
البَقْرُ شکم شکافتن^۹

۱- ب : «بیرون گذاشتن تیر از آنجا بران آید و روان ... و آنچه بدان ماند و
بجای رسیدن نامه - » - د : «بیرون گذاشتن تیر از آنجا بران آید و روان شدن قضا و
فرمان و آنچه بدان ماند» - در نسخه الف که به صورت کی و آنچه به صورت انج است -
(رجوع کنید به مقدمه مصحح)

۲- د و ب « را ندارند

۳- ب : «البدار والبدور» - د «البدار» ۴- د و ب «...» را ندارند

۵- ب و د «در» ۶- ب و د همگی بیت را ندارند - بناور دمل بزرگ - رجوع

کنید به تعلیقات ۷- ب و د : «البسر و البسور» ۸- د «مجامعت کردن»

را ندارد و مزدگان است نه مژده گان - ب : «البشر والبشارة» - مژده دادن و البشر

تراشیدن روی پوست . ۹- ب : «ومنه سمي محمد بن علي باقر اللتوسعة في العلم»

و بعد تمام این عبارت را خط زده اند .

البُكُورُ بامداد کردن ^۱	الجَبَرُ ^۵ شکسته وادر بستن و
التَّجَرُّ والتَّجَارَةُ بازرگانی	نیکو کردن حال کسی
کردن	الجَبُورُ ^۶ شکسته وادر بسته شدن
الشَّيْرُ باز داشتن ^۲	الجَدْرُ ^۷ دیوار کردن
الشُّبُورُ هلاک شدن ^۳ و زیان کردن	الجَزْرُ شتر کشتن و کم شدن آب
الشَّجَرُ خَلَطَ ثَجِيرَ التَّمْرِ مَعَ	رود و دریا «والغابر من هذا
غیره فی النَّبیدِ ^۴	یَفْعُلُ» ^۸
الجَبَرُ والجُبُورُ بستم بر کاری	الجَسَارَةُ چیرگی کردن ^۹
داشتن فی لُغَةِ تَمِيمٍ و کثیرِ	الجَسْرُ پل بستن
من الحجازیین ^۴	الجَشْرُ بچرا گذاشتن

۱- ب : «... کردن کاری»

۲- ب و د : «بازداشتن و هلاک کردن»

۳- ب ندارد

۴- ب و د تمام بیت را ندارند .

۵- ب : «شکسته درست کردن و نیکو کردن حال کسی»

۶- ب : «شکسته درست شدن»

۷- د و ب ندارند

۸- ب ندارد - د «و کسر العین لغة فی الثانی»

۹- ب : «الجسر والجسار - چیرگی کردن در حرب و غیروی» - د «چرتی! کردن»

- ب و د : «الجسور - دلیر شدن»

و بشتاب بانگ نماز کردن و	ستور شب‌روزی ^۱
از بالا بزیر افکندن و	الجفور سست شدن فحل ^۲ از
براماهیدن ^۶	گشنی کردن ^۳
الحذور براماهیده شدن ^۷ *	الحبر و الحبرة ^۴ و الحبور ^۴
الحزر تقدیر کردن ^۸ «والغابر	شادمانه کردن
یفعل ^۹ «وترش شدن شیر و	الحجر کسی را و داشتن از
فبیـد	تصرف در مال خویش و یعدی
الحسر برهنه کردن اندامی از	بعلی و حرام کردن و یعدی
اندامهای ^{۱۰} خویش ^{۱۱} و الغابر	بعلی و بنفسه ^۵
یحسر ^{۱۲} و یعدی الی المفعول	الحدر بشتاب قرآن خواندن

-
- ۱- د : «... شب‌روزی» - ب : «ستور بچرا گذاشتن شب‌روزی» - و بعد شب‌روزی کرده اند .
- ۲- فحل : بفتح اول و سگون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستاره سهیل (غیاث)
- ۳- ب «... گشنی کردن» - «... از گشنی» ۴- ب ندارد
- ۵- ب و د : «باز داشتن کسی را از تصرف کردن در مال خویش و حرام کردن و یعدی بعلی و بنفسه» - د «یعدی بعلی و بنفسه» را ندارد .
- ۶- ب : «... واز بالا چیزی را به پستی فرستادن و برامارسیدن» - د مانند الف است فقط بر جای افکندن «او کندن» دارد .
- ۷- ب : «براماسیده شدن» - د «برآماهیدن» و بعد «براماهیده شدن» کرده اند .
- * الحشور : پدید آمدن و شکافته شدن و یعدی بعلی و بنفسه . (د) ۸- د : «تقریر کردن» و بقیه بیت را ندارد ۹- ب «و یحزر لغة» ۱۰- کذا در ب - د
- ۱۱- ب : «و یعدی بعن و مانده شدن و یحسر لغة»

الثانی بَعَنُ

الحِشْرُ برانگیختن^۱ والغابِرُ

يَفْعُلُ و تیز کردن سنان

وجز آن

الحِصْرُ در حصار کردن و شمردن

و واداشتن^۲

الحِصْرُ شکم بگرفتن والفِعْلُ

منه حَصِرَ يَحْصِرُ^۳

الحُضُورُ حاضر آمدن و فَعِلَ

يَفْعُلُ بالضم لغة فيه و هذا

البناء شاذٌ^۴

الحِظَرُ مثل الحَجَرِ^۵

الخُبِرُ بالضم و الخِبرَةُ آزمون

ويقال من اين خَبَرْتُ هذا

الامر ای من اين عَلِمْتُ^۶

الخُثُورَةُ^۷ ستبر شدن مایع و الماضی

خَشَرَ و خَثَرَ لغتان قلیلتان

والنَّعْتِ مِنَ الْجَمِيعِ خَاثِرُ

الخَدَرُ^۸ لازم گرفتن شیر پیشه

خویش را

۱- د : «... و کرد کردن» - ب از «والغابر...» تا آخر بیت را ندارد .

۲- ب و د «و باز داشتن»

۳- ب : «... حَصِرَ أَفْهَوُ مَحْصُورٍ» - د : «... بگرفتن يقال حَصِرَ بَطْنُهُ يَحْصِرُ

حَصِرَ أَفْهَوُ مَحْصُورٍ»

۴- ب و د «...» را ندارد . ۵- ب : «حرام کردن» - د : «الخطران

- جنبیدن کردن رفتن و تبختر کردن» اضافه دارد

۶- ب : «الخبر والخبور والخبرة - آزمون» - د : «الخبر معا والخبرة آزمون»

۷- ب د : «الخثورة والخثوره ستبر شدن مایع و الماضی خثر» - د : ستبره - ستبرا

۸- ب همگی بیت را ندارد . د : «لازم شدن شیر...» ایضاً : «الدير - الدفع»

الخطورُ فرادل آمدن اندیشه ^۱	کسی شدن
و يُعَدِّي بالباء و بعلی ايضاً	الدَّمار والدُّمور ^۲ هلاك شدن
الخمر خمير مایه اندر آرد	الذَّبر ^۸ نبشتن و الغابر یفعل
کردن ^۲ والغابر یفعل	الذِّکر ^۹ والذِّکرَة والذِّکر ی
الدُّبور پشت بدادن روز و شب	یاد کردن
و روی فا کردن آن و مگذشتن	الذُّمر بر انگیختن بر قتال ^{۱۰}
تیر از نشانه ^۳	الزَّبر تهدید کردن و نبشتن
الدُّثور ناپدید شدن ^۴	«والغابر من هذا یفعل» ^{۱۱}
الدَّسر ^۵ سپوختن	الزَّجر تهدید کردن و فال گرفتن
الدُّمور بی ^۶ دستوری درسرای	بمرغ ^{۱۲} و از کاری بها زدن

- ۱- ب : «بدل آمدن اندیشه» - د : «فادل آمدن اندیشه» برای فاوفا رجوع کنید
 به تعلیقات
 ۲- ب : «خمیر مایه در آب کردن» - د : «خمیر مایه در آرد کردن»
 ۳- ب : «رفتن بشب و روز و روی گردانیدن و جستن باد دبور» - د : «پشت بدادن
 شب و روز و روی فا کردن آن و جستن باد»
 ۴- ب : «نا پدید شدن نشان و
 سردر جامه کشیدن» - د : «ناپدید شدن نشان و سردر زیر جامه کشیدن و فرسودن»
 - ايضاً «الدُّثر - نا پدید کردن» در نسخه با پدید.... است .
 ۵- د ندارد
 ۶- د «بیدستوری»
 ۷- ب و د ندارند
 ۸- ايضاً ب و د
 ۹- د «الذِّکر والذِّکران» - ب «الذِّکرَة» را ندارد
 ۱۰- د :
 «بر قتال انگيختن»
 ۱۱- ب : «و الغابر ...» را ندارد - ايضاً د : «نبشتن و
 تهدید کردن و منع کردن»
 ۱۲- ب و د «بمرغ فال گرفتن» و در د باز زدن

وبانگ بر ستور زدن تا برود
الزمر نای زدن^۱ و الفاعل
زمار ولا يكاد يقال زامر ويقال
للمرأة زامرة لا يقال زماره والغابر
يفعل

السبر^۲ اندازه بر گرفتن و آزمودن
الستر پوشیدن

السجر پر کردن و تهی کردن
وهذا شاذ و بآتش بتافتن^۳
السجر و السجور ناله

وا کشیدن شتر^۴
السطر والسطر^۵ نبشتن
السقر مثل الصقرة^۶
السكر بستن آب^۷
السكر باد بیارامیدن و قری
سكرت ابصارنا ای
سحیرت^۸
السمر افسانه^۹ گفتن و السمر
میخ آهین بر جای زدن
الشهر عطا دادن و پیوست

۱- د «والفاعل» را تا آخر بیت ندارد . ب «... زدن ویزمر لغة الزمار صوت النعام» و با خط ریز در زیر «بانك کردن و شتر مرغ ماده» و در حاشیه «و نالیدن فاقه و کشیدن بانك بريك نسق»

۲- د : «آزمودن و میل بحراحت فرو کردن تا غور آن معلوم شود»

۳- ب : «پر کردن و تهی کردن و بآتش تافتن» - د «هذا شاذ» را ندارد

۴- د : «بر کشیدن ناقه آواز را در نالیدن»

۵- د و ب ندارند ۶- د ندارد

۷- د : «ببستن آب» .

۸- ب : «نبشتن باد» - د : «نبشتن باد» ۹- ب «افسانه»

کردن ^۱ والغابر ^۱ من هذا یفعل ^۱	واصله ^۱ شعرة فحذف الهاء ^۱
الشجر ^۱ و الشجر ^۱ و اختلاف	الشکر ^۱ و الشکر ^۱ و الشکران ^۱
افتادن ^۲	سپاس داری کردن ^۲ و یعدی
الشعر ^۳ الخیاطة ^۳	بنفسه و باللام افصح ^۳
الشطور ^۴ دور شدن	الصدر ^۴ و الصدور ^۴ باز گشتن
الشطر ^۵ بدو نیم کردن	الصقر ^۵ و الصقرة ^۵ گرمای آفتاب
الشطارة ^۶ در بدی در شدن ^۶ و	در کسی اثر کردن و الصقر
فعل لغة فیها	سنگ را بمیتین زدن ^۷
الشعر دانستن ^۸ «از طریق حس»	الضمور ^۸ «باریک میان شدن ^۸ و

- ۱- ب و د : «بدست کردن» و بقیه را ندارند ۲- د : «الشجر والشحور خلاف افتادن و بهم اندر شدن و الشجر و اگر دانیدن و طعنه زدن بنیزه و چیزی بر سه پای افکندن» ضبط ب مغشوش است
- ۳- ب : «دوختن دورا دور و نیزه زدن» که جزء اخیر الحاقی بنظر میرسد . د «دوختن» ۴- ب و د ندارند ۵- د : «بدی دور شدن» - ب «عیاری کردن و در بدی دور شدن» جزء اخیر در حاشیه است و به خطی تازه تر از متن .
- ۶- ب و د از «....» راتا آخر بیت ندارند . ۷- ب و د «الشکران» را ندارند ۸- ب و د : «.... و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح» ۹- ب و د «الصقرة» را ندارند ۱۰- د : «گرمای آفتاب در کسی اثر کردن» - ب «گرمای در کسی اثر کردن و بر سنگ زدن میتین» که جزء اخیر با خط نو در حاشیه نوشته شده است - میتین یعنی تیشه و کلنک رجوع کنید به تعلیقات ۱۱- د «الضمور والضمور»
- ۱۲- ب و د از «و فعل....» راتا آخر بیت ندارند

فَعَلَ لُغَةً فِيهِ وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا

ضامراً

الطُّمُورُ بِرَجَسْتَنَ وَازِ بِالْأَيِّ

بَزِيرِ جَسْتَنَ وَ يَفْعَلُ لُغَةً

فِيهِمَا^۱

الطَّمَرُ^۲ پنهان کردن

الطَّهَّارَةُ وَالطَّهُّورُ^۳ پاک شدن

وَالْمَاضِي طَهَّرُ^۴ و الْفَتْحُ

اقیس لانها خلاف طَمَشَتْ

وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا طَاهِرٌ

الْعِبَارَةُ خواب گزاردن

الْعَبْرُ^۵ نبشته بتفکر خواندن

الْعُبُورُ وَالْعَبْرُ بِرَأْبِ بَگَازشتن^۶

الْعُشْرُ وَالْعُشُورُ دیده ورشدن^۷

الْعِثَارُ بسر در آمدن^۸ والغابِرُ

يَفْعَلُ

الْعُشْرُ^۹ بالضم ده يك ستدن^{۱۰}

الْعِمَارَةُ آبادان کردن و آبادان

شدن

الْغُبُورُ باقی ماندن و ماضی شدن

۱- ب : «الطُمور بر جستن و يطمر فيه لغة» - د : «الطمر والطُمور از جای بجستن والكسر لغة في غابره»

۲- ب ندارد ۳- ب : «پاک شدن»

۴- ب و د از «الفتح...» را تا آخر ندارند

۵- ب و د همگی بیت را ندارند ۶- ب : «بر آب گذشتن»

۷- و د را ناخواناست ۸- ب : «سر در آمدن ستور والغابر عشر» - د :

المنجد «سر در آمدن ستور» ۹- د : «العشر» به فتح رجوع کنید به تعلیقات.

۱۰- ب : «دهيك ستدن» - د : «ده يك مال بستدن»

الفِکَرُ ^۹ اندیشه کردن	الغَمَرُ ^۱ فاپوشیدن ^۲ آب چیزی را
القَبْرِ در گور کردن	الْفُتُورُ سست شدن
القَتَرُ والقُتُورُ ^{۱۰} نفقه بر عیال	الفَجَرُ آب راندن ^۳
تَنَکَ داشتن ^{۱۱}	الفُجُورُ بی سامانی کردن ^۴ و دروغ
القَدَرُ اندازه کردن و الغابِرُ	گفتن و قَوْلُهُ و نَتَرُکُ مَنْ
مَنْ الْقَبْرِ الی هَاهُنَا یَفْعِلُ ^{۱۲}	یَفْجَرُکُ ای یَعْصِیکُ ^۵
وَالْقَدَرُ دِیکَ پختن ^{۱۳}	الْفَزَرُ شکافتن ^۶
القَصْرُ باز داشتن و کم کردن	الْفَطْرُ آفریدن وابتدا کردن ^۷
«و کوفتن و چیزی بر کسی	و شکافتن و بدو انگشت
فرو داشتن» ^{۱۴}	بِدُوشیدن ^۸ و فطیر پختن

- ۱- د : «الغمز» - سهو کاتب است
 ۲- ب : «فرو پوشیدن» - د : «فرا پوشیدن»
 ۳- ب : «آب روان کردن»
 ۴- ب : «بی سامان کردن»
 ۵- ب و د از «و دروغ گفتن» را تا آخر ندارند - د «الفدر : مثل الفجور» را اضافه
 ۶- ب ندارد - د : «شکافتن و دروغ گفتن»
 ۷- ب و د دارد .
 ۸- ب و د : «دوشیدن»
 ۹- ب و د همگی «ابتدا کردن» را ندارند
 ۱۰- ب و د ندارند
 ۱۱- ب : «ویقتل لغة» - د «والغابر بیت را ندارند»
 ۱۲- ب : «... کردن و یقدر لغة» - د : «اندازه کردن والغابر كذلك»
 ۱۳- ب «و بدیک پختن گوشت و جز آن» در حاشیه و به خط متن . ایضاً اضافه دارد
 ۱۴- ب و د : «ندارند»

نا گرویدن بخدای تعالی	القُصُورُ از کاری بازماندن ^۱
المَخْر والمُخَوَّر ^۹ شکافتن کشتی	القَصْر و القِصَارَةُ جامه شستن ^۲
آب را و آب زمین را ^{۱۰} و الغابر	القَطَر چکانیدن ^۳
منهما یَفْعَلُ	القَطَران چکیدن ^۴
المَدْر ^{۱۱} بگل کردن	القَفَر از پی فرا شدن ^۵
المَصْر بسر انگشتان دوشیدن ^{۱۲}	القَمَر ^۶ بقمار غلبه کردن
المُضَوَّر زبان گز شدن شیر ^{۱۳}	الكَبَر بزرگی ^۷ غلبه کردن
المَطَر باران باریدن و بارانیدن ^{۱۴}	الكَثَر ب بسیاری ^۷ غلبه کردن
المُطَوَّر والمَطَر شتافتن ^{۱۵}	الكُفَر و الكُفُور و الكُفَران
المَكْر بدی سگالیدن	نا سپاسی کردن و الكُفَر ^۸

-
- ۱- ب : «باز ماندن از کاری»
 ۲- ایضاً ب : «جامه شستن و کوفتن»
 ۳- ب و د : «چکیدن و بقطران اندودن»
 ۴- در حاشیه باخطی ریز تر از متن «القَطُور - در روی زمین رفتن»
 ۵- د : «از پی کسی فاشدن»
 ۶- ب : «بر کسی بقمار غلبه کردن»
 ۷- ب «به بزرگی» و «به بسیاری»
 ۸- ب و د «الكُفَر - کافر شدن» - ب : الكُفَر - برپوشیدن - د : «الكُفَر - پوشیدن میغ آسمانرا» اولی به ضم و دومی به فتح
 ۹- ب و د ندارند .
 ۱۰- ب و د از «والغابر» راقا آخر ندارند .
 ۱۱- ب و د تمامی بیت را ندارند
 ۱۲- ب ندارد - د : «دوشیدن انج در پستان گوسفند بود بتمامی»
 ۱۳- ب ندارد - د : «زبان گز شدن شیر الماضر اللبن الحامض شیر بد» و این بیت را اضافه دارد : «المقر - ماهی را نمک سوده کردن»
 ۱۴- ب «المطر باران بارانیدن» - د : «بارانیدن و باریدن»
 ۱۵- ب همگی بیت را ندارد

النَّجْرُ^۱ برداشتن

النَّتْرُ مالیدن سر اندام و بعنف

کشیدن^۲

النَّثْرُ نثار کردن شکر و جز

آن^۳

النَّجْرُ تراشیدن چوب^۴

النَّخِيرُ اِبانگ کردن بینی^۵

وَالْغَابِرُ يَفْعِلُ

النَّدَرُ بیرون جستن و بیفتادن^۶

النَّذْرُ بر خویشتن^۷ واجب

کردن وَالْغَابِرُ يَفْعِلُ^۸

النَّزْرُ^۹ اندک دادن و الحاح

کردن در سوال

النَّسْرُ گوشت کندن مرغ

بمنقار

النَّشْرُ آشکارا کردن خبر و

يَفْعِلُ لُغَةً فِيهِ و باز کردن

جامه و نامه و بریدن باره و

دستَره و پراکنده کردن و

زنده کردن^{۱۰}

۱- ب و د بیت را ندارند ۲- ب : «سراندام مالیدن و بعنف کشید آن» - د

: «سراندام بمالیدن و بعنف کشیدن».

۳- ب و د «شکر و جز آن» را ندارند . ۴- ب «و گرم کردن آب»

۵- ب «اندر بینی» - د : «بینی» بدون باء اضافه ۶- ب : «الندور - پدید

آمدن چیزی برخلاف حادث و بیرون جستن» ۷- د «چیزی بر خویشتن ...»

۸- ب : «والمستقبل ينذر» د این تکه را ندارد ۹- ب و د همگی بیت را ندارند

۱۰- ب : «و يفعل لغة فيه» و «دستَره» را ندارد . ایضاً در این نسخه «بریدن چوب

باره» است و «باز کردن نامه و جامه» - د : «زنده کردن و آشکارا کردن خبر و

و ا کردن جامه و نامه و بریدن باره و پراکنده کردن»

النُّشُورُ زنده شدن

النَّصْرُ^۱ یاری کردن و باران
بارانیدن^۲النَّضْرَةُ تازه روی کردن و تازه
روی شدن^۳النَّظَرُ چشم داشتن و النَّظَرُ
و النَّظَرَان نگرستن و یعدی
بِإِلَى و یجوز أَنْ یُحَذَفَ
الْجَارُ و یوصلَ الْفِعْلُ^۴النِّفَارُ وَالنُّفُورُ رمیدن و الغابر
یَنْفِرُ^۵النَّفَرُ^۶ غلبه کردن کسی را در

حَسَبَ

النَّقْرُ دانه بر چیدن مرغ و
صفیر زدن اسب را و عیب کردن
و در چوب کنده کردن و نُقِرَ
فِي النَّاْقُورِ نُفِخَ فِي الصُّورِ^۷
الْهَجْرُ و اگفتن در خواب یا در
بیماری^۸ وَالْهَجْرُ وَالْهَجْرَان
از کسی بیریدن^۹الْهَمْرُ^{۱۰} ریزان شدن آب و اشك

ز

الْبُرُوزُ بیرون آمدن

-
- ۱- ب «و النصره» ۲- ب، و «باران باریدن» را ندارند ۳- د «تازه روی
شدن» را ندارد ۴- ب : «بایستن و نگرستن» - د «النظران» و از «ویجوز...»
را تا آخر بیت ندارد ۵- ب : «وینفر لعه» ۶- ب و د تمام بیت را ندارند
۷- ب : «دانه چیدن مرغ بمنقار و طنبور زدن و شخیلیدن و عیب کردن و در چوب کنده
کردن» - د «دانه برچیدن مرغ و شخیلیدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن»
۸- ب : «بیهوده گفتن در بیماری یا در خواب» ۹- ب «بیریدن از کسی» -
د «از کسی بیریدن» ۱۰- ب و د همگی بیت را ندارند - ب و د اضافه دارند :
الهذر والهذر - بیهوده گفتن»

المَرَزُ بچنگل ^۹ گرفتن نه	الجَرَزُ ^۱ بریدن و نيك خوردن
سخت	الحَجَزُ بازداشتن
النَّجَزُ ^{۱۰} روا کردن حاجت	الخَرَزُ دوختن موزه و انچ بدان
النُّشُوْزُ ناسازگاری کردن مرد	ماند والغابر يَفْعِلُ ^۲
با زن و زن با مرد ^{۱۱}	الرَّجَزُ رجز گفتن ^۳
النَّشْزُ ^{۱۲} برتر نشستن و برتری	الرَّكْزُ نیزه بزمین ^۴ فرو بردن
جستن	الرَّمَزُ اشارت کردن بچشم یا بابرو
النَّقْزُ والنَّقْزَانُ بر جستن ^{۱۳} و	یا بلب والغابر يَفْعِلُ ^۵
الغابرُ من النُّشُوْزِ الى هاهنا	الطَّنْزُ افسوس داشتن ^۶
يَفْعِلُ	العُجُوْزُ ^۷ پیرشدن زن
النَّكْزُ گزیدن مار و برسیدن	الغَرَزُ ^۷ اندك شدن شیر شتر
آب چاه و برسانیدن آن ^{۱۴}	اللاَكْزُ مَشْتِ ^۸ در سینه زدن

- ۱- ب و د همگی بیت را ندارد
- ۲- ب : «مَشْك و موزه دوختن» - «والغابر يَفْعِلُ» را د و ب ندارند
- ۳- ب : «شعر رجز گفتن» ۴- د : «بر زمین» ۵- ب و د : «اشارت کردن بلب یا بابرو یا بچشم» - د «الضمز - خاموش بودن و بشحور نازدن شتر» را اضافه دارد در صراح «ضمز : سخن نا گفتن و خاموش بودن و بعیر ضامز شتر که دبه از دهان بیرون نیارد» آمده است . ۶- ب «داستن» ۷- ب و د همگی بیت را ندارند
- ۸- ب و د : «بر سینه زدن» ۹- ب : «بچنگال گرفتن» - د «چنگل گرفتن»
- ۱۰- ب تمام بیت را ندارد . ۱۱- ب : «ناسازواری کردن زن با شوی یا شوی با زن و برتر نشستن و برتری جستن و ینشز لغة» - د «ناسازگاری کردن زن با مرد یا مرد با زن و بر نشستن و برتری جستن و الغابر ینشز» ۱۲- ب و د ندارند
- ۱۳- ب و د «والغابر» را تا آخر بیت ندارند . د : «والغابر ینقز»
- ۱۴- ب «گزیدن مار» - د : «گزیدن مار و چیزی تیز در زدن و فاطر کردن و برسیدن آب چاه و برسانیدن آن»

شدن و کهنه شدن جامه ^۷	البَجَس آب راندن و رفتن آن ^۱
الدَّرُوس ^۸ ناپدید شدن	الجَرَس ^۲ خوردن مُنَج چیزی
الدِرَاس ^۸ گندم کوفتن	را و یفَعِل لُغَة فيه
الدَمَس ^۹ در گور کردن و پنهان کردن	الجُمُوس بیفسردن ^۳
الدُمُوس تاریک شدن شب ^{۱۰}	الحِرَاسَة پاس داشتن و نگاه داشتن ^۴
والغابر منهما یفَعِل	الخَمَس پنج یك ستدن ^۵
الرَجَس بانگ کردن ابر ^{۱۱}	الخُنُوس پنهان شدن ^۶ و با پس شدن
الرَكَس با پس ^{۱۲} گردانیدن	الدِرَاسَة والدَرَس علم خواندن
الرَمَس پنهان کردن در خاک و	والدَرَس ناپدید کردن و حایض
بپوشانیدن خبَر و الغابر یفَعِل ^{۱۳}	

- ۱- ب و د «آب راندن»
 ۲- ب و د همگی بیت را ندارند.
 ۳- ب : «نشدن!»
 ۴- : «پاسبانی کردن و نگاه داشتن»
 ۵- د همگی بیت را ندارد - ب
 ۶- د «پنهان شدن و واپس شدن» - ب : «.... و واپس آمدن»
 ۷- د : «ناپدید کردن و کهنه شدن جامه تعدی و لا یتعدی»
 ۸- ب : «.... و کهن شدن جامه و درست المراه اذا حاضت درساً و دروساً»
 ۹- ایضاً ندارند
 ۱۰- ب و د «والغابر منهما»
 ۱۱- ب : «.... ابر و تهدید کردن»
 ۱۲- ب «باز پس»
 ۱۳- ب و د : «در خاک پنهان کردن»

دختر در خانه از بی شوهری ^۷	السَّدَسُ شش يك مال کسی بستن ^۱
الغَمَسُ ^۸ باب ^۹ فرو بردن	الشمس با آفتاب شدن روز
الغَمُوسُ ^۸ باب ^۹ فرو شدن	والغابر یفْعُلُ وفَعَلَ یَفْعَلُ ^۸
القَمَسُ ^{۱۰} باب ^۹ فرو بردن ^{۱۱}	لغة ایضاً ^۲
والغابر یفْعُلُ و باب فروشدن	الشماس ^۳ والشموس ^۳ پشت
الکنس خانه رفتن ^{۱۲}	نا دادن اسب ^۴
اللقس افسوس داشتن و لقب کردن و عیب کردن	الطمس ناپدید کردن
اللمس بسودن و مجامعت کردن	الطُموس ناپدید شدن والغابر
والغابر یلمُس ^{۱۳} و قوله انا	منهما یَطْمُسُ ^۵
لَمَسْنَا السَّما قال ابوعلی ای	العطاس عطسه دادن والغابر
عَالَجْنَا غیب السَّما و رُمنا	كذلك
استراقَة فَنُلْقِیة الی الكَهَنَة ^{۱۴}	العُنوس والعیناس ^۶ دیر ماندن

-
- ۱- ب: «ششيك مال از کسی ستدن» - د «شش يك بستدن» ۲- از «والغابر»
 را تا آخر بیت ب و د ندارند .
 ۳- ب و د «الشموس» را ندارند .
 متن و مر کبی کم رنگ شده : «ورمیدن و بد خویی کردن» ۵- ب «ویطمس لغة»
 - د : «و الغابر یطمس» ۶- ب و د ندارند ۷- ب : «دیر در خانه ماندن»
 دختر بی شوی و یعنس لغة» - د : «بماندن دختر از خانه بی شوهر والغابر كذلك»
 ۸- ب ندارد - در ا در حاشیه است با خطی اندکی ریزتر از متن
 ۹- در ب باء اضافه جدا است ۱۰- د ندارد - در ب اول باغ بوده و بعد باقی کرده اند
 - هر دو وجه صحیح است (صراح) ۱۱- در ب باء اضافه جدا است ۱۲- د و
 «رفتن خانه» - ب در اصل «خانه رفتن» و بعد رفتن کرده اند در هر حال به ضم ر است
 ۱۳- ب : «ویلمس لغة» ۱۴- از «وقوله» تا آخر بیت ب و د ندارند .

ش	المَرُوس مثل المَرُوث ^۱
البَطْش سخت گرفتن و الغابر	النَّخَس ^۲ سرانگشت یا سرچوب
يَبْطُش ^۹	فا کسی زدن ^۳ والغابر يَفْعَلُ
الجَرَش بلغور کردن ^{۱۰}	والماضي منهما فَعَل ^۴
الخَمَش ^{۱۱} خراشیدن والغابر ^{۱۲}	النُّعاس او ناییدن ^۵
يَفْعَلُ و يَفْعِلُ	النَّقَس مثل اللَّقَس و ناقوس
الرَّقَش خط نیکو نبشتن	زدن ^۶
العَرَش چفته بستن و بنا کردن	النَّكَس نگوسار کردن و سر
از چوب و الغابر يَفْعَلُ	فرو او کنندن ^۷
و يَفْعِلُ ^{۱۳}	النَّكَس ^۸ بایس شدن بی-ماری
الفَرَش و الفِرَاش ^{۱۴} گسترانیدن	والماضي نَكَسَ والمصدرُ
النَّبَش نباشی کردن و نبات	بضم النون وقديـُفْتَحُ

- ۱- ب : «مثل المرث والمَرُوث»
 ۲- د : «النخس» و گویا سهو کاتب باشد
 ۳- ب : «در کسی زدن»
 ۴- ب و د از «والغابر» را تا آخر بیت ندارند ۵- ب : «غنودن» - د. «غنودن، خفتن» ۶- د : «ناقوس زدن» را ندارد - ب : «عیب کردن و لقب کردن» و به خطی جز متن «و ناقوس زدن» ۷- ب و د «سرفرو او کنندن» را ندارند ۸- ب بود همگی بیت را ندارند . در ا در حاشیه بایس را با سر تصحیح کرده اند ۹- ب «و یبطش لغة»
 ۱۰- ب بیت را یکسر ندارد - د : «بلغور کردن و سوسه از سر بر انگیزختن شانه» و این بیت را هم اضافه دارد : «الجمش - بآهك موی ستردن» - سوسه چو بوسه گرمی که در گندم افتد و ضایع سازد (برهان جامع) ۱۱- خ در ب نقطه ندارد و ظاهراً سهو کاتب است ۱۲- ب «و یخمش لغة» - د : «والغابر كذلك»
 ۱۳- د همگی بیت را ندارد - ب «.... بردن و بنا کردن از چوب و یعرش لغة»...
 جای کلمه یی است که تراشیده اند و د این بیت را اضافه دارد : «العنش بدو در آوردن»
 ۱۴- ب و د ندارند

ص

بر کندن^۱الْفَجَش برانگیختن صید^۲ و

شتافتن و اَنْ تُزَايِدَ فِي الْبَيْعِ

لِيَقَعَ غَيْرُكَ وَلَيْسَ مِنْ حَاجَتِكَ^۳النَّفَش واخلیدن پشم وپنبه^۴ والنَّفَش وَالنَّفُوش^۵ چرا کردنگوسپند و شتر^۶ بشب بی شبانوَالْغَابِرُ يَفْعُلُ^۷النَّقَش نقش کردن و خار از تن^۸

بیرون کردن

الْحُمُوصُ^۹ بشدن آماس

الْخَيْرُص و الْخَيْرُص حَرَز

کردن و الْخَيْرُص دروغ گفتن

الْخُلُوص وَالْخَالِصَة وپژده شدن^{۱۰}

وَالْخُلُوصُ بَكْسِي رسیدن

الْخِلَاص بَرَسْتَن

الْخَمَص و الْمَخْمَصَة بَارِيك

میان کردن^{۱۱}الدُّلُوصُ^{۱۲} درخشان شدن زره

۱- ب : «كفن هنجیدن و نبات بر کندن» - هنجیدن چو رنجیدن بیرون کشیدن

و بر آوردن (برهان جامع)

۲- ب و د : «برانگیختن صید»

۳- ب و د از «شتافتن» را تا آخر بیت ندارند

۴- ب : «پشم وپنبه زدن و انج بدان ماند» - د : «واخیدن پشم

و انج بدان ماند» واخلیدن به معنی بهم زدن است خاصه پنبه را . رجوع کنید به تعالیقان

۵- ب و د «النفوش» را ندارند

۶- ب «شتر» را ندارد

۷- ب : «وینفش لغة» - د ندارد

۸- ب : «خار از پای...»

۹- ب بیت را ندارد - د «الخموص» و هر دو صحیح و به يك معنی است (صراح)

۱۰- ب : «پاکیزه شدن» - د : «الخلوص - وپژده شدن، بکسی رسیدن»

۱۱- د : «باريك میان کردن کسی از گرسنگی» - ب همه بیت را ندارد

۱۲- ب : «الدلص»

الرَّقَصُ پای کوفتن و جوشیدن

شراب^۱

الرَّقَصُ بیویه^۲ رفتن شتر

الرَّمَصُ^۳ واء در بستن مصیبت

القَرَصُ بدی گفتن و بچنگل
گرفتن^۵

القِمَاصُ والقَمَصُ^۶ بر سکیزیدن

والغابر یفَعُلُ^۷

النُّشُوصُ الارتفاع والغابر یفَعُلُ

و انگیزته شدن

النَّقَصُ کم کردن

النَّقْصَانُ کم شدن

ض

البَرَضُ مال^۸ اندک دادن والغابر

یفَعُلُ^۹

[البَرُوضُ اندک بیرون آمدن آب]^{۱۰}

الْحَمُوضَةُ وَالْحَمَضُ ترش شدن

والماضی حَمَضَ و مصدر

حَمَضَ الْحَمُوضَةَ لَا غَيْرُ

وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا حَامِضٌ^{۱۱}

الرَّفَضُ برانداختن و فرو گذاشتن

والغابر یرْفِضُ

الرَّكَضُ بیپای بزدن ستور و

دوانیدن ستور و دویدن^{۱۲}

۱- ب «جوشیدن شراب» را ندارد - د : «پای کوفتن و جوشیدن شراب و جنبیدن شراب»

۲- ب : «بیویه رفتن» ۳- ب و د همه بیت را ندارند ۴- در متن

ناخواناست : واء - فا ۵- ب : «بچنگال گرفتن» - د : «چنگل گرفتن»

۶- ب و د «القمص» را ندارند ۷- ب : «برسکیزیدن اسب و یقمص لغة»

۸- ب و د «مال» را ندارند ۹- د «آبی اندک از چشمه بیرون آمدن» را اضافه دارد

۱۰- کذا در ب - ا همگی بیت را ندارد - د : «پدید آمدن گیاه»

۱۱- ب : «الحمض - چریدن شتر شوره گیاه را» - د : «الحموضة - ترش شدن

والماضی حمض» ۱۲- ب «بیپای زدن و دویدن و دوانیدن ستور» - د : «بیپای بزدن

و دوانیدن و دویدن ستور»

العَرَضُ ^۱ چوب بپهنا نهادن و شمشیر بپهنا بر ران نهادن والغابر منهما يَفْعِلُ	النَّقْضُ وا کردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن رسن ^۸
الغُمُوضُ ^۲ هامون شدن زمین المَخْضُ فازدن کویش و جنبانیدن هر ^۳ چیزی والغابر يَمَخِضُ ^۴	ط البَسْطُ گسترانیدن و فایزیرفتن عذر ^۹ الخَرْطُ ^{۱۰} برگ از درخت فرو کردن و از چوب پوست باز کردن والغابر مِنْ هَذَا يَفْعَلُ
النَّغْضُ ^۵ جنبانیدن سر النُّغُوضُ والنَّغْضَانُ جنبیدن والغابر منهما كَذَلِكَ ^۶ النَّفْضُ بیوشاندن و نَفَضْتُ الْأَبْلُ تَنْجَتُ ^۷	السَّقُوطُ والمَسْقُطُ بیوقوفان و سَقِطَ فِي يَدِهِ نَدِمَ ^{۱۱} السَّمَطُ گوسپند و پوست بریان

-
- ۱- ب و د ندارند
۲- ب و د ندارند
۳- د «هر» را ندارد، برای کویش رجوع کنید به تعلیقات ۴- ب : «المخض- شیرزنه زدن و جنبانیدن هر چیزی و یمخض لغة - المخاض درد زه خاستن»
۵- ب و د ندارند ۶- ب : «النغضان - جنبیدن و یبغض لغة» - د : «النغضان جنبیدن» ۷- ب : «افشاندن جامه و انج بدان ماند» - د : «بیوشاندن»
۸- ب : «ویران کردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان و رسن»
۹- ب و د : «فایزیرفتن عذر» را ندارند
۱۰- ب و د تمامی بیت را ندارند
۱۱- ب «السقوط - افتادن» - د : «السقوط - بیفتادن»

کردن والغابر یفعل^۱

الشَرَطُ پیمان کردن^۲ و نیش

در زدن والغابر یشرط^۳

العَلَطُ نشان کردن بر گردن

بپهنا

الْفَرَطُ از پیش بشدن و تقصیر

کردن و الْفَرَطُ و الْفُرُوطُ

و الْفَرَطَانُ شتابیدن بر

کسی^۵

القَمَطُ بند بر پای گوسفند بستن

و كودك بقمط بستن^۷

القُنُوطُ نومید شدن و جمله

ابواب از وی مستعمل است

مگر فَعْلٌ یَفْعَلُ بالضّمّ فیهما

و مصدر فَعِلَ یَفْعَلُ قَنَطُ

و قَنَاطَةٌ است و فَعِلَ یَفْعَلُ

بِالْفَتْحِ فیهما و فَعِلَ یَفْعَلُ

بِالْكَسْرِ فیهما مرکب است

از دو باب^۸

الْلَقَطُ برچیدن^۹

المَخْطُ^{۱۰} بینی پاک کردن

المَرَطُ موی از تن بر کردن^{۱۱}

۱- ب : «با پوست بریان کردن بزغاله و بوی گرفتن شیر» - د : «السماط -
اوپوست بریان کردن»

۲- ب و د : «شرط کردن» ۳- ب : «ویشراط لغة» ۴- ب و د تمامی

بیت را ندارند . ۵- ب : «الفرط - شتافتن بر کسی و از پیش بشدن» - د : «الفرط

- یکی از پیش بشدن و شتابیدن بر کسی» - در نسخه ۱۴ «الفرطان» در حاشیه است به خط

متن ۶- به فتح ق و م (د) ۷- د و ب : «بند بر پای گوسفند بستن و كودك»

- برای توضیح در باره قماط به تعلیقات رجوع کنید .

۸- ب : «نومید شدن و الماضی قنط والغابر یقنط» - د : نومید شدن والغابر یقنط

والماضی قنط ۹- د : «برچیدن مرغ» ۱۰- ب و د تمامی بیت را ندارند

۱۱- ب : «بر کردن موی از تن»

ع

الطَّلُوع والمَطْلَع بر آمدن
آفتاب و مانند آن و الطَّلُوع
بنزدیک شدن کسی و یُعَدِّي بعلی
و از کسی غایب شدن و یُعَدِّي

بَعَن^٨

الفُقُوع سخت زرد شدن^٩
النَّبَع و النُّبُوع و النَّبَعَان
كَالنُّبُوط^{١٠}

الهُمُوع دویدن اشك و الغابر^١
من الفُقُوع اَلی هاهنا یَفْعَل

المَشْط بشانه کردن موی را^١

المَلْط^٢ آرند در میان خشت
کردن

النُّبُوط بیرون آمدن آب از قعر
چاه^٣

النَّشْط گزیدن مار و الغابر منهما
یَفْعَل^٤

النَّقْط نَقَط بر زدن^٥

ظ

اللَّامْظ زبان گِرد دهن^٦
بر آوردن^٧

١- ب و د «را» را ندارند

٢- ب و د تمامی بیت را ندارند ٣- بی : «بیرون آمدن آب چاه»

٤- ب : «گزیدن مار و از جای بجای - بجایی شدن و باز کردن گره برفق» - د
: «گزیدن مار و از جای بجای شدن و واگشادن گره برفق» ٥- ب : «نقط

زدن» - د : «نقطه بر زدن» ٦- د : «دهان» ٧- ب : «بر آوردن

بر اثر طعام» ٨- ب : «الطلوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن و به بالا بر شدن

و بنزدیک کسی شدن و از کسی غایب شدن» - د : «الطلوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن

و بیالائی بر شدن و بنزدیک کسی شدن» - در و درخاشیه ا «بالا بر شدن» را اضافه

کرده اند ٩- ب : «سخت زرد شدن رنگ»

١٠- ب : «النَّبوع مثل النبوط و الغابر ينبع و ينبع» به فتح و ضم و کسر - د :

«النَّبوع مثل النبوط و الغابر ينبع»

و یفعل و من النبوع یفعل
ایضاً و الماضی من الجَمیع
فَعَلَ ۱

غ

البزوغ بر آمدن ماه و آفتاب
و دندان شتر ۲

البلوغ رسیدن و نزدیک گشتن
بچیزی و منه فاذا بلغن
أجلهن ۳

الدباغة والدباغ و الدبغ پوست
پیراستن و الماضی و الغابر منه
کالفقوع

السبوغ فراخ شدن ۴
الصبغ رنگ کردن و الماضی
و الغابر منه کالفقوع ۵

الفراغ و الفروغ پرداخته شدن
و فَعَلَ یَفْعَلُ لُغَةً و الفراغ
على ضربین احدهما الفراغ
من الشغل و الآخر القصد
للشیء و منه سنفروغ لکم

المضغ خاییدن و الماضی و
الغابر منه کالفقوع

ف

الجرف جمله چیزی ببردن

۱- ب : دویدن اشك از چشم و باران از ابر و الماضی همع - د : «دویدن اشك و الغابر كذلك»

۲- ب : «بر آمدن ماه و آفتاب» - د : «بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره»

۳- ب و د : «البلوغ - رسیدن» ۴- د : «فراخ شدن و تمام شدن»

۵- ب : «رنگ کردن جامه و یصبغ لُغَةً» - د : «جامه رنگ کردن و الغابر یصبغ»

و گل از زمین فاکردن^۱

الحلَف^۲ پوست باز کردن و

پیریڈن

الخَرْفُ مَيَّوَةٌ مِنْ دَرْجَتِ الْبَازِ

۳ کردن

الخِلاَفَةُ وَالْخَلِيفَةُ ۴ اِيستاندن

بہجای کسی کی پیش از تو

بوده باشد^۵

الْخَلَفَ از پی کسی در آمدن

و خَلَفَ بـودن از هَلَاک پدر

وَعَمَّ وَبِرَّادِرٍ وَیَعْدِیْ بَعْلٰی ۶

۱- ب : «الجرف والجلف - گل به بیل از زمین تراشیدن - د کذا و در آخر «فا

۱- ب : «انجمن و انجمنیت» ...
۲- ب و د بیت را ندارند
۳- ... از درخت و ا کردن
۴- ...

۴- ب و د «الخلیفی» را ندارند ۵- ب: «بجای کسی از پیش بوده باشد ایستادن»

د: «ایستادن بجای کسی که از پیش بوده باشد» - در ا: تادن استادن هم خوانده

۶- ب و د این بیت را ندارند- در ا «پی» ب «از» بدرستی خوانده میشود

۷- د : «الخلف و الخلوفا» بوی دهن بگردیدن و نبیدتپاه

شدن» - ب : «گردیدن بوی دهن و نبید تباه شدن»

۹- ب و د «الرسف» را ندارند
۱۰- ب : «بابند رفتن ویرسف لغة» . د :

«الرسفان - وابندر فتن»

۱۱- ب : «مکیدن ویرشف لغه» - د : «مکیدن»
۱۲- ب : «وسخن نیکو پیوستن»

السلوف از پیش بشدن ^۷	سنگ از بهر بنا ^۱
السالف بگذشتن ^۸	الرّعف ^۲ از پیش بشدن و فعلّ یفعّل لغة
الشروف ^۹ پیر شدن شتر ماده	الرّعاف خون از بینی بیامدن
العرافة ^{۱۰} عریقی کردن	و الماضی و الغابر منه کالفقوع و فَعْلَ بالضم لغة فيه ضعیفه ^۳
العکف ^{۱۱} بازداشتن	السرف ^۴ سوراخ کردن درخت سنبه درخت را و الماضی سرف السقف بنارا آسمانه کردن ^۵
العکوف باز داشته شدن و روی فاچیزی کردن و مقیم شدن در جای ، والغابر من التریب یعکف ^{۱۲}	السلف زمین بماله ^۶ راست کردن
الکرف بوییدن خر کمیز را والغابر كذلك ^{۱۳}	
الکنف نگاه داشتن و شب گاه	

-
- ۱- د و ب : «بر هم نهادن...» را تا آخر بیت ندارند - در ا «بنا - فا» - به استناد صراح
بنا اصح می نماید ۲- ب و د تمامی بیت را ندارند ۳- ب : «خون از بینی
آمدن و الماضی رعف» - د : «خون از بینی بیامدن و الماضی رعف»
۴- ب و د تمامی بیت را ندارند ۵- ب : «آسمان خانه پوشیدن»
۶- ب : «زمین را بماله» ۷- ب : «از پیش شدن» ۸- ب و د : «از پیش
بشدن» ۹- ب و د تمامی بیت را ندارند ۱۰- ب و د بیت را ندارند
۱۱- د بیت را ندارد ۱۲- ب : «روی بچیزی کردن و در جای - جایی مقیم شدن
و یعکف لغة» - د : «العکف و العکوف - روی فاچیزی کردن و در جای مقیم شدن
والغابر یعکف»
۱۳- ب : «... را و یکرف لغة» - د : «والغابر كذلك» را ندارد

ننگ داشتن اشك از رخ
فاتر کردن بانگشت^۵

ق

البشق ویران کردن سیل بند را
البروق و البرقان درخشیدن^۷
البرق تهدید کردن و خویشتن
بر آراستن زن^۸

البزق و البسق و البصق خيو
افگندن^۹

البسوق دراز شدن^{۱۰}
البلق بگشادن در و دربستن^{۱۱}
الحرق بسوهان ساییدن و دندان

ساختن ستور را از شاخ درخت
والغابر^۱ من هذا يفعل^۱
اللطف^۲ الرفق . ويعدي باللام
و منه اللطيف^۳ من اسماء الله
تعالى

النصف بنیمه‌ی چیزی رسیدن و
نیمی از روز بگذشتن^۳

النصف^۴ و النصفة خدمت کردن
النطفان و النطف دويدن آب
و الغابر يفعل^۵ و يفعل^۵
النقف شکافتن کوه^۶ سته

النكف از باران بگذشتن و

-
- ۱- ب: «نگاه داشتن و یاری دادن و شتر را شبگاه ساختن از شاخ درخت» - د: «یاری کردن و نگاه داشتن و شبگاه ساختن شتر را از شاخ درخت»
۲- د این بیت را به تمامی ندارد
۳- ب: «بنیمه چیزی رسیدن»
۴- ب و د این بیت را به تمامی ندارند
۵- ب و د این بیت را به تمامی ندارند
۶- ایضاً د ندارد - ب ناخواناست
۷- ب: «البرق و البروق و البرقان - درخشیدن»
۸- ب و د: «و خویشتن بر آراستن زن» را ندارند
۹- د: «خیو و بویو کردن» بصق در ا به خط متن در حاشیه است
۱۰- ب: «دراز شدن درخت خرم» - د: «دراز شدن خرمابن»
۱۱- ب: «باز گشادن در» - د: «درب گشادن»

الدُّفُق ریزانیدن آب ^۷	از خشم بر هم مالیدن و الغابر
الدَّلِق شمشیر از نیام بر آوردن ^۸	منهما یَفْعُل ^۱
الدُّمُوق ^۹ در جای شدن بی دستوری	الخَفَق والخَفَقَان جستن دل و
الذَّرَق سرگین افکندن مرغ ^{۱۰}	جنبیدن علم و ^۲ و الغابر
الرَّبَق ^{۱۱} گردن بزغاله را در رسن	یَخْفُق ^۳
محکم کردن و الغابر ^{۱۲} منهما	الخُفُوق فرو شدن ستاره و
یَفْعُل ^{۱۳}	الخَفَقَان بانگ کردن باد در
الرَّتَق بستن ^{۱۴}	جستن و الخَفَق بچیزی
الرَزَق ^{۱۵} روزی دادن	پهن زدن ^۴
الرَّشَق تیر باران کردن	الْخَلَق آفریدن و دروغ نهادن
الرِّفَق چربی کردن و یُعَدّی	و تقدیر کردن ^۵
بالباء و بعلی ^{۱۶}	الْخَنَق خَوّه کردن ^۶

-
- ۱- ب: «بسوهان بسودن دندان برهم ساییدن از خشم و یحرق لغة» - د: «بسوهان بسائیدن و دندان برهم سائیدن از خشم»
 ۲- در ۱ بعد از علم.... کلمه یی است ناخوانا در جزء اول آن سراسر است. شاید سراب باشد (منتهی الارب) یا سر (تاج المصادر)، نسخ دیگر ندارند
 ۳- ب: «جستن دل و جنبیدن علم و یخفق لغة» - د: «جستن دل و جنبیدن علم و الغابر یخفق»
 ۴- د تمامی بیت را ندارد - ب «الخفوق - فرو شدن ستاره»
 ۵- ب: «آفریدن و دروغ گفتن» - د: «آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن»
 ۶- ب: «خبه کردن» - د: «خوه کردن»
 ۷- ب: «ریزانیدن و ج-هانییدن آب» و اضافه دارد: الدفوق - ریخته شدن آب. د: «آب ریزانیدن»
 ۸- ب و د اضافه دارند «و بر آمدن»
 ۹- ب و د همگی بیت را ندارند
 ۱۰- ب: «و یذرق لغة» را اضافه دارد. د: «سرگین و کندن مرغ»
 ۱۱- ب و د این بیت را ندارند
 ۱۲- د: «ببستن»
 ۱۳- ب: د الرزق
 ۱۴- ب و د: «چربی کردن»
 ۱۵- ب و د: «به فتح و کسر ز

زدن کاهنان و بچوب بزدن پشم و پنبه تا خیده شود	الرَّمَقُ بکسی نگرستن ^۱ الزَّرَقُ الذَّرَقُ والغَايِرُ يَفْعُلُ و نیزه کوتاه انداختن ^۲
الطَّرُوقُ آمدن بشب و طَرَقَتِ الابِلُ الماء اذ ابالَت فید و بعثت فهو ماء طَرَقَ و مَطَرُوقُ ^۸	السُّمُوقُ بلند شدن الشُّرُوقُ والشَّرَقُ ^۳ بر آمدن آفتاب و الشرَقُ گوش گوسپند ^۴ شکافتن
الطَّلَاقُ رهاشدن زن از عقد نکاح والمَرَاةُ طالِقَةٌ و طالِقٌ ایضاً والماضی طَلَقَتِ الطَّلُوقُ و الطَّلُوقُ دوشبه راه ماندن میان شتر و آب و طَلَقَتِ الْمَرَاةُ طَلَقاً ای اصابها وَجَعُ الْوِلَادَةُ عَتَقَتِ عَلَيْهِ يَمِينٌ و عَتَقَتِ بِالضَّمِّ ای قَدَمَتِ و وَجَبَتِ ^۹	الشَّنَقُ سر شتر بـ ماهار با کشیدن ^۵ الصِّدْقُ راست گفتن و راست گردانیدن وعده ^۶ الطَّرُوقُ ^۷ و الطَّرَقُ گـ شنی کردن شتر و الطَّرَقُ سنگ

-
- ۱- ب: «تیز بکسی نگرستن» - د: «بکسی نگرستن»
 ۲- ب: «گوسپند» را ندارد - د: «گوسفند»
 ۳- د ندارد
 ۴- ب: «در کشیدن مهار و در آویختن مشک بجایی»
 ۵- د: بیت را یکسر ندارد - ب:
 ۶- ب: «وراست شدن» را اضافه دارد - د: «راست گفتن و راست کردن وعده»
 ۷- ب و د «الطروق» را ندارند
 ۸- ب: «بشب آمدن» و بقیه بیت را ب و د ندارند
 ۹- ب: «رهاشدن زن از عقد نکاح و الماضی طلقت» - د: «رهاشدن از عقد نکاح و الماضی طلقت» بقیه بیت را نسخه ها ندارند

الفِـسْـقُ والفُـسْـوْقُ بیرون آمدن
از فرمان خدای عزوجل و
الغایـرُ مِنْهُمَا یَفْعَلُ^{۱۰}
اللامق^{۱۱} ستردن و بکسی نگریستن
المـَذْقُ می یاشیر باب^{۱۲} بیاه میختن
و دوستی ویژه^{۱۳} نداشتن
المـَرْقُ پشم از پوست کی در
براهش^{۱۴} برده باشند بر کنند
المـَرْوَقُ بیرون گذاشتن تیر از
آنجا کی بران آید و از دین
وسنت بیرون شدن^{۱۵}

العـَذْقُ نشان کردن گوسپند را^۱
العـَرْقُ والمـَعـَرْقُ^۲ گـِـرِشت
از استخوان باز کردن و
بخوردن^۳
العـَلْقُ برگ از درخت بخوردن^۴
العـَنَقُ دست بگردن کسی فرا-
کردن و در بر گرفتن ویرا^۵
الغـَبَقُ شراب شبان گاهی دادن^۶
الفـَتَقُ بگشادن و وا کردن
دوخته^۷
الفـَرْقُ والفـَرْقَانُ^۸ جدا کردن^۹

-
- ۱- ب و د بیت را به تمامی ندارند
۲- ب و د «المعرق» را ندارند
۳- ب «و خوردن» ۴- ب : «برگ از درخت باز کردن و خوردن»
۵- ب و د این بیت را ندارند - در ا «ویرا» نا خواناست
۶- ب و د : «شبانگاهی»
۷- کذا در ا ولی «دوخته» کمی محوشده است - د : «گشادن و وا کردن دوخته» - ب :
«گشادن و دوخته باز کردن» ۸- ب و د «الفرقان» را ندارند
۹- ب در حاشیه دارد - د : «جداوا کردن» ۱۰- ب : «از فرمان خدای تعالی
بیرون آمدن و یفسق لغة» - د : «والغایر منهما یفعل» را ندارد
۱۱- ب و د تمامی بیت را ندارند ۱۲- د : «با آب آمیختن» - ب : «می و
شیر باب» ۱۳- ب : «خالص» در جای «ویژه» ۱۴- کذا در ا و به صورتهای
مختلف توان خواند : در بر- آهش : در - براهش . و در هر حال معنی کلمه روشن نیست
- د و ب مرق و مروق را باهم آورده اند و این پارا گراف را ندارند
۱۵- ب : «المرق والمروق» بیرون گذاشتن تیر از انج بر آن آید - د : «المرق و
المروق» بیرون گذاشتن تیر از انج بر آن آید و از دین و سنت بیرون شدن»

المَشَقُّ زود نبشتن وزود خوردن	النُّفُوقُ بمردن ستور ^{۱۰}
و زود نیزه زدن ^۱	النَّمَقُ نبشتن
المَلَقُ مَحُودَن ^۲ و شیر خوردن	ك
شتر بچه ^۳	البَتَكُ گوش از بن بریدن ^{۱۱}
النَّتَقُ بر کندن و پوست باز	و انچ ^{۱۲} بدان ماند «والغابر
کردن ^۴	يَفْعُلُ و يَفْعِلُ ^{۱۳}
النُّتُوقُ ^۵ بسیار كودك شدن زن	البُرُوكُ فرو خفتن شتر ^{۱۴}
النَزَقُ والنُّزُوقُ ^۶ پیشی گرفتن	البَشَكُ بخیه فراخ زدن و
ستور بر دیگر ستوران ^۷	دروغ گفتن ^{۱۵}
النَّسَقُ بترتیب بکردن ^۸	التَّرَكُ دست بداشتن ^{۱۶}
النَّفَاقُ روا شدن اخیریان ^۹	التَّمَكُ ^{۱۷} بزرگ شدن کوهان

-
- ۱- ب «وشانه کردن موی»
 ۲- ب و د ندارند - در ا «محدودن!» و ظاهراً
 محو کردن . رجوع کنید به صراح
 ۳- ب: «شیر خوردن بزغاله» و د بیت را
 به تمامی ندارد
 ۴- ب: «بر کندن» - د: «بر کندن و جنبانیدن» - ۵- ب و
 د این بیت را ندارند
 ۶- ب و د «النزوق» را ندارند
 ۷- ب: «پیشی کردن ستور بر ستوران دیگر» - د: «سبقة گرفتن ستور بر دیگر ستوران»
 ۸- ب: «ترتیب کردن» - د: «بترتیب کردن»
 ۹- ب: «آخیریان» - در نسخه د
 آخیریان را متاع معنی کرده اند . رجوع کنید به تعلیقات
 ۱۰- ب: «مردن ستور»
 و ظاهر ا در جای ستور کلمه یی دیگر بوده که بعد پاك کرده و از نو نوشته اند
 ۱۱- در د «از بن بر کندن» بوده و بعد «از بن بریدن» کرده اند
 ۱۲- در همه نسخ به
 رسم قدیم «انچ»
 ۱۳- د «والغابر يَفْعُلُ و يَفْعِلُ» را ندارد - ب «و يبتك لغة»
 ۱۴- ب: «خفتن شتر» - د «فروختن شتر»!
 ۱۵- ب: «دروغ گفتن و
 بخیه دورا دور زدن و زود رفتن» - د: «بخیه دورا دور زدن و دروغ گفتن»
 ۱۶- ب:
 ۱۷- ب و د این بیت را ندارند

الرجل والرجل تكان دويدن شتر	الحلوك و الحلوكه سخت
بشتاب ^۷	سیاه شدن
السلك در آوردن چیزی در چیزی	الحنك لويشه بر سر ستور
السلك راه سپردن	کردن و الغابر يفعُل و کام
السلك بلند گردانیدن ^۸	كودك بمالیدن بخرما و
السلك ^۹ بلند شدن	جز آن ^۱
العرك مالیدن اديم و گوش و	الدلك نيك بمالیدن ^۲
جز آن ^{۱۰}	الدلك بگشتن آفتاب وقت ^۳
العروك حيض افتادن ^{۱۱}	زوال و فرو شدن آن
العلك خاییدن	الدموك نسو شدن ^۴
الفتك ناگاه کشتن و الغابر	الدماك ^۵ نيك دويدن خر گوش
يفتك ^{۱۲} و يعدى بالباء	الربك ^۶ آمیختن

-
- ۱- ب: «لويشه بر سر ستور کردن و کام كودك بمالیدن و يحنك لغة» - د: «لويشه بر سر ستور کردن و کام كودك بمالیدن و الغابر يحنك». برای معنی لويشه رجوع كنید به تعلیقات.
- ۲- ب: «نيك بمالیدن» ۳- ب و د «دروقت» ولی در ب «در» الحاقی بنظر میرسد
- ۴- ب: «دويدن خر گوش» - رجوع كنید به صراح ماده «دمك» - د این بیت را به تمامی ندارد ۵- ب و د این بیت را ندارند ۶- ايضاً ندارند
- ۷- ب: «الرتكان - دويدن شتر مرغ! بشتاب و يرتك لغة» - د: «الرتكان - دويدن شتر بشتاب» ۸- ب و د: «وبلند شدن» را اضافه دارند ۹- ب و د ندارند
- ۱۰- ب و د: «مالیدن گوش و اديم و انج بدان مانند» ۱۱- ب: «العروك والعراك - حايض شدن زن» - د: «العراك والعروك - حيض افتادن»
- ۱۲- ب بجای «والغابر يفتك» دارد: «ويفتك لغة»

البُزُول بر آمدن بیشتر شتر ^۹	الفَرَكَ مالییدن ^۱
البُطْلان و البُطل ^{۱۰} و البُطُول	اللَّيْكَ ^۲ آمیختن
باطل شدن	النَّسَك و المَنَسَك ^۳ قربان کردن
البَطَالَة بی کار ^{۱۱} شدن	از بهر خدای تعالی ^۴ و عبادت
البُقُول ^{۱۲} ریش بیرون آمدن ^{۱۳}	کردن ^۵
البَكَل آمیختن	ل
[التَّيْل تباه کردن] ^{۱۴}	البُجُول بزرگی تن شدن ^۶
التَّفَل خیار بیفکنیدن و الغایر	البَذَل دادن ^۷
يَفْعُل ^{۱۵}	البَزَل شکافتن و صافی کردن
	شراب ^۸

- ۱- ب: «مالیدن خوشه و جامه و مانند آن» - د: «مالیدن خوشه و انج بدان مانند»
و این بیت را اضافه دارد: الفَنُوك - بسته پیدن در کار و از طعام هیچ باز ندادن و یعدی
بان بقی و الماضی من الشانی فعل و بجای - بجایی ایستادن و یعدی بالبَاء . در اصل نسخه
الْفَنُوك است ولی ظاهر آسهای است از کاتب (صراح) - در صراح نیز در جای بسته پیدن، بسته پیدن
یا بسته پیدن آمده است. ب در حاشیه: الفَنُوك جای مقیم شدن و بسیار خوردن
- ۲- د: «الْيَيْك» اما سهو کاتب است
- ۳- ب: «الْمَنَسَك» را ندارد ۴- در «خدا تعالی» است و برای نمودن صدای
اضافه علامتی شبیه به ع که گویا سری است گذاشته اند، رجوع کنید به مقدمه
- ۵- ب: «قربان کردن از برای خدای تعالی و عبادت کردن و صافی کردن» - د: «قربان
کردن از بهر خدای عز و جل و عبادت کردن و گفته اند شش باب» ۶- ب این بیت را
به تمامی ندارد. د: «..... گردیدن» و آغاز جمله پاك شده است ۷- ب: «بذل
کردن و عطا دادن» - د: «بذل کردن»
- ۸- ب: «البَزَل - شکافتن» ۹- ب: «دندان نشتر شتر بر آمدن» - د: «بر آمدن
دندان بیشتر شتر»
- ۱۰- در ب و د «البطل» به فتح ۱۱- د «بیکار» ۱۲- ب و د: «البقل و البقول»
۱۳- ب: «ریش بر آمدن» ۱۴- ا ندارد ۱۵- ب: «خیو افکنیدن و.....» - د: «خیو از دهن بیو کنندن»

الثَّقْلُ افزون آمدن در وزن ^۱	الدُّبْلُ الْجَمْعُ وَالْإِصْلَاحُ ^۲
الْجَبِيلُ آفریدن	الدُّبُولُ سرگین در زمین زدن ^۱
الْجَدُلُ محکم بتافتن ^۲	الدَّحْلُ تَمَوِيَهُ الشَّيْ ^۷
الْجَمْلُ چَرَبْش بگداختن ^۳	الدُّخُولُ وَالْمَدْخَلُ ^۸ در آمدن
الْحَجَلَانُ برجستن مرغ و بندی	يَقَالُ دَخَلْتُ الْبَيْتَ وَالصَّحِيحُ
وشتربی کرده در رفتن والغايرُ	فِي الْبَيْتِ أَوَالِي الْبَيْتِ وَ دَخِلَ
يَفْعُلُ ^۴	فَلَانٌ فَهُوَ مَدْخُولٌ اِي فِي
الْحُصُولُ حاصل آمدن	عَقْلُهُ دَخَلَ وَ هُوَ الْعَيْبُ
الْخِذْلُ وَالْخِذْلَانُ فرو گذاشتن	الدَّمْلُ الدُّبُولُ
الْخُمُولُ بی نام شدن	الذَّبْلُ وَالذُّبُولُ باریک میان شدن
	و پُژمرده شدن وَالْمَاضِي فَعُلَ

۱- ب این بیت را ندارد - د: «افزون آمدن در وزن و بر کرایدن! گوسفند» نسخه اغتشاشی دارد اما در صراح از معانی ثقل «دروا کردن گوسفند را بجهت برنجیدن گوشت وی» آمده است. در نسخه ا ثقل است ولی ضبط د ترجیح دارد زیرا ثقل را جز این معنی توان کرد (رجوع کنید به صراح)

۲- ب: «محکم بتافتن» ۳- ب و د: «چربش بگداختن»

۴- ب: «الحجل والحجلان - بایند رفتن...» و از اینجا به بعد را تا طعن ندارد و احتمال می رود يك برگ افتادگی داشته باشد. د: «الحجل - رفتن بندی و کلاغ» - ضبط ا را در متن آوردیم و شاهد ترجیح آن ضبط حجلان در صراح است: «رفتار بندی و مرغ و جهجهان رفتن»

۵- د ندارد. الدبل: گرد آوردن و پیچیدن لقمه (صراح) ۶- د این بیت را ندارد - یعنی بار دادن به زمین ۷- د این بیت را ندارد - دحل: کند در طرف چاه یا در طرف خیمه گردید و بترسید و درآمد در نقب (منتهی الارب)

۸- د: «الدخول - در آمدن» - در نسخه ا «المدخل» ناخواناست با استفاده از صراح خوانده شد

الزَّابِلُ سرگین در زمین زدن ^۶	و النَّعْتُ مَنْ فَعُلَ ذَابِلٌ
الزَّجَلُ انداختن ^۷	ایضاً ^۱
السَّجَلُ آب ریختن ^۸	الذَّهِيلُ نوعی از رفتن شتر
السَّدَلُ جامه فرو گذاشتن ^۹	والغابر يَفْعُلُ ^۲
السُّعَالُ خفیدن	الرَّجْلُ شیر خوردن ^۳
السَّقْلُ بزدا بیدن ^{۱۰}	الرَّذَلُ فرو مایه کردن ^۴
السَّمَلُ چشم بر کردن و میان	الرَّفَلُ دراز کردن جامه و خرامیدن
دو تن صلح او کردن ^{۱۱}	در آن و يُعَدِّي يَفِي ^۵
السُّمُولُ کهنه شدن جامه ^{۱۲}	الرَّكَلُ پای فرا کسی زدن
الشُّبُولُ بر بالیدن کودک ^{۱۳}	الرَّمَلُ حصیر بتافتن
الشَّكَلُ شکار بر اسب و مرغ	الرَّمَلُ والرَّمْلَانِ پویندن

۱- د: «الذبل والذبول - پژمرده شدن»

۲- د ندارد ۳- ایضاً د ندارد و در صراح چنین است: بمراد خود پستان

مکیدن شتر بچه ۴- د این بیت را ندارد ۵- د: «خرامیدن»

۶- د ندارد ۷- د ندارد ۸- ایضاً د ندارد

۹- د: «جامه دور فرو گذاشتن» ۱۰- د: «السقل والصقل - بزدا بیدن»

۱۱- د: «چشم بر کردن و میان دو تن صلح او کردن» ۱۲- د تمامی بیت

را ندارد ۱۳- ایضاً د ندارد - صراح: کوالیدن کودک

الْغُفُولُ وَالْغَفْلَةُ^۹ غافل شدن
الْغَمَلُ میوه درزیر چیزی کردن
تا بپزد^{۱۰}
الْفَضْلُ افزون آمدن وَقَعِلَ يَفْعَلُ
لُغَةٌ فِيهِ وَفِيهِ لُغَةٌ ثَالِثَةٌ
مُرَكَّبَةٌ مِنْهُمَا فَضِلَ
بِالْكَسْرِ يَفْضُلُ بِالضَّمِّ وَهُوَ شَاذٌ
و غلبه کردن بِفَضْلٍ^{۱۱}
الْقُبُولُ^{۱۲} روی فا کردن
الْقَبَالَةُ بایندانی کردن وَيُعَدِّي
بِالْبَاءِ وَالْغَايِرِ يَفْعَلُ^{۱۳}
الْقَتْلُ وَالتَّقَاتِلُ کُشتن و سخت

نهادن و نقط و عَجَم برزدن^۱
الشُّمُولُ همه را فا رسیدن و
جستن باد شمال و الماضی شَمِلَ
وَالْكَسْرُ افصح^۲
الصَّقْلُ وَالصِّقَالُ السَّقْلُ^۳
الْعَتْلُ کشیدن بعنف^۴
الْعَذْلُ ملامت کردن^۵
الْعَضْلُ^۶ ازشوی کردن بازداشتن
و بدزیستن مرد بازن تا خود را
بازخرد^۷ و الْغَايِرُ مِنَ الْعَتْلِ
الی هاهنا يَفْعَلُ
الْعَقْلُ^۸ غلبه کردن کسی را بعقل

-
- ۱- د: «شکل بر اسب نهادن و نقط و عجم برزدن» ۲- د: «همه را فارسیدن و الماضی شمل و الکسر افصح»
۳- د این بیت را ندارد اما صقل را در ماده سقل آورده بود ۴- د «کشیدن بعنف و الغایر یعتل» ۵- د: «ملامت کردن و الغایر كذلك» ۶- د: «الفصل» ولی سهو کاتب است ۷- د: «..... تا خود را بازخرد و الغایر كذلك»، یعنی مهر خود را بیخشد ۸- د این بیت را ندارد ۹- د: «الغفلة» را ندارد ۱۰- «و پوست زیر جایی کردن تا موی از او بشود» را د اضافه دارد، پختن بمعنی رسیدن میوه ۱۱- د: «الفضل-افزون آمدن» ۱۲- د این بیت را ندارد ۱۳- د: «القباله» - بایندانی کردن»

رام کردن وقتلت الشی خبراً

ای احطت به^۱

القذل بر جمله پس سرزدن^۲

القفل و القفول از سفر

باز گشتن

الکحل سرمه در چشم کردن و

خشک سال رسیدن^۳

الکفل پیوسته روزه داشتن

والکفل والکفالة والکفول

بایندانی کردن و یعننی الی-

المفعول الثانی بالباء والمکفول

إذا وصل بعن فهو الذي

عليه الدين وباللام فهو الذي

له الدين و بالباء فهو الدين^۴

الکمل و الکمال تمام شدن

و الماضي کمل^۵ و الکسر

ار دأها

المثول برپای ایستادن و بزمین

بادوسیدن^۶ وهو من الاضداد

المثل مثله کردن^۷

المجل شغه بستن دست^۸

المذل تنگ دل شدن از پوشش

راز نهانی^۹

المصل^{۱۰} ترف کردن و تراویدن

چیزی

۱- د تمامی بیت را ندارد ۲- ایضاً ندارد ۳- د: «سرمه در چشم

کشیدن» ۴- د: «الکفالة - بایندانی کردن» ۵- د: «... والماضي

کمل» و بقیه را ندارد ، اما ماضی آن به فتح و کسر و ضم هر سه استعمال شده (المنجد)

۶- بادوسیدن = با + دوسیدن ، و معنی دوسیدن پیش از این آورده شد - د: «برپای

ایستادن» - مثول: بر زمین چسبیدن (صراح) ۷- د این بیت را ندارد - مثل: بالفتح

مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی به چیزی (منتخب اللغات)

۸- د: «... والماضي مجل» - آبله افتادن و شوخ بستن دست از کار (صراح)

۹- د: «... تنگ دل شدن از پوشیدن راز نهانی والماضي مذل» - مذل به فتح و تحتین

۱۰- د این بیت را به تمامی ندارد

المَطْل ۱ مدافعت کردن وام و دراز کردن آهن بزخم ۲	حيوان و زه کردن والغا بر من الأَوَّلُ يَفْعُلُ
المَقْل ۳ بآب فرو بردن و بکسی نگرستن ۴	النُّسُولُ ۱۱ بیوفتیدن آن النِّشْلُ گوشت از دیگ بر کشیدن
النَّبِلُ نیک برانیدن و تیر انداختن سوی کسی ۵	النُّصُولُ زایل شدن خضاب و پیکان از تیر برون آمدن و محکم شدن و هذا من الاضداد ۱۲
النِّبَالَةُ ۶ تیر گری کردن النِّبَالَةُ ۶ ماهر شدن بکار النِّتْلُ ۷ فرا پیش شدن	النُّكُولُ از سو گند یا از دشمن باز ایستادن و يُعَدِّي بَعْنٌ و فَعِيلٌ لُغَةٌ و انكرها الاصحى ۱۳
النَّجْلُ انداختن و شکافتن و زادن ۹ النِّخْلُ بیختن و ویژه کردن النِّسْلُ ۱۰ پروپشم و موی بیو کنند	الهَمْلُ والهَمْلَانُ دویدن اشك والغا بر يَفْعُلُ ۱۴

- ۱- کذا در ۱- دو منتخب (مطل) به فتح تین ۲- د: «مدافعت کردن وام»-
 در نسخه ۱ «اوام» است ولی در مآخذ دیگر چون صراح و منتخب نیز وام است
 ۳- د: «المقل» ۴- د: «بآب فرو بردن» ۵- د: «نیک برانیدن»
 ۶- د ندارد ۷- د این بیت را ندارد ۸- ایضاً د ندارد ۹- د: «بزادن» ۱۰- د ندارد ۱۱- د: «النسول- پروپشم بیو کنند حیوان» ۱۲- د: «زایل شدن خضاب» ۱۳- د: «از دشمن یا از سو گند باز ایستادن» ۱۴- د: «الهمل والهملان والهمول - دویدن اشك از چشم»

م

البُغَام بانگ کردن آهو و بز
کوهی والغا بِرِیَبْغُم^۱
الجُثُوم برسینه مرغ بخفتن و
آدمی والغا بِرِیَجْثُم^۲
الحَجَم حجامت کردن و دهن شتر
ببستن^۳
الحَکَم حَکَمَهُ لگام بر دهن
اسب کردن و بازداشتن ازکاری^۴
الحُکَم حکم کردن. یُقَالُ حَکَمَ
لَهُ علیه بکَذی^۵
الحُلُم خواب دیدن و یُعَدّی بالباء
و بنفسه

الخِدمَة خدمت کردن
الرَّجَم سنگسار کردن و بپنداشت
سخن گفتن و نفریدن^۶
الرُّذُوم رفتن مایع^۷
الرُّزَام والرُّزُوم بناجنبیدن شتر
از نزاری والغا بِرِیَفْعُل^۸
الرَّزِیم بانگ کردن شیر^۹
الرَّسَم نهادی نهادن و رَسَمَ
عَلَى کَذی و کَذی ای
کَتَبَ^{۱۰}
الرَّشَم مهر کردن خرمن^{۱۱}
الرَّقَم نبشتن و مهر کردن^{۱۲}
الرَّکَم برهم نشانیدن

-
- ۱- کذا در د- در ا به خطی ریز ترازمتن در حاشیه نوشته اند و قسمتی از کلمات محو شده است - بغام بالضم بانگ آهو و شتر (صراح)
۲- د: «مثل اللبود والغابر كذلك» ۳- د: «الحجامة حجامت کردن- الحجم دهن شتر به بستن»
۴- د: «حکمه لگام در دهن اسب کردن»
۵- د: «حکم کردن» ۶- د: «سنگسار کردن و نفریدن و بپنداشت سخن گفتن»
۷- د این بیت را به تمامی ندارد
۸- د ندارد ۹- ایضاً ۱۰- د: «نهادی نهادن» ۱۱- د این بیت را به تمامی ندارد، توضیح مهر کردن خرمن در تعلیقات آمده است
۱۲- د: «نبشتن»

الزَّعَمَ وَالزُّعْمَ وَالزَّعَمَ كَفْتَنَ

بر همانا^۱

الزَّعَامَةُ وَالزَّعَامُ وَالزَّعَمَ بَايِنْدَانِي

کردن و یَعْدِي بِالْبَاءِ^۲

الزَّقِمَ أَكَلَ التَّمْرَ بِالزُّبْدِ^۳

السَّجَمَ رَانْدَنَ اشك

السُّجُومَ وَالسَّجَامَ رَفْتَنَ اشك^۴

السُّهُومَ گونه روی بگشتن

وَالْمَاضِي سَهَمَ وَ سَهَمَ ، وَ سَهَمَ

الرَّجُلُ إِذَا أَصَابَهُ السَّمُومُ^۵

الشَّكَمَ پاداش دادن^۶

العَجَمَ آزمودن و دندان بر چیزی

نهادن تا سخت است یا سست^۷

العَرَامَةَ شوخی کردن كُودِكُ^۸

العَرْمَ گوشت باز کردن از

استخوان والغابِرُ يَفْعُلُ^۹

العَلَمَ غلبه کردن کسی را بعلم^{۱۰}

الْقُدَمَ فرا پیش شدن^{۱۱}

الْكَيْتَمَانَ وَالْكَيْتَمَ پوشیدن

راز^{۱۲}

۱- کذا در ا و ظاهر آ کلمه یی است به معنی حق چنان که در منتخب اللغات آمده است :

«زعم - بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن ترود باشد و بر آن اعتماد نباشد» - د: «الزعم والزعم - دعوی کردن» به فتح و کسر ز

۲- د: «الزعامة - بایندانی کردن»

۳- در ا «الرقم» است ولی باید با زاء باشد چنان که در منتخب اللغات آمده :

«خوردن لقمه و نوشیدن چیزی» و روشن تر در صراح که به معنی «خوردن طعام و مسکه باشد» آمده است - د این بیت را به تمامی ندارد ۴- د: «السجوم - رفتن اشك» در ا سیاه شده است

و خوانده نمیشود ۵- د: «گونه روی بگشتن والغابر يسهم» ۶- د: «پاداشت دادن»

۷- د «... والغابر يعجم» ۸- د این بیت را ندارد و در عوض: «العرام - شوخی

کردن» ۹- د این بیت را به تمامی ندارد ۱۰- ایضاً د ندارد ۱۱- د: «القدم

والقدم - اندر پیش رفتن» به سکون و ضم د ۱۲- د: «الکتمان - پوشیدن راز»

ن	الكَدْمُ گزیدن والغابِرُ يَكْدُمُ و يَكْدِمُ ^۱
البُذْنُ تناور شدن ^۷	الكَرْمُ غلبه کردن بکرم ^۲
البَطْنُ بر شکم زدن و اندرون کاریدانستن ^۸	اللَّحْمُ مثل العِرْقِ وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً ^۳
البُطُونُ والبَطَانَةُ از خواص کسی شدن و يُعَدِّي بالبَاءِ وَبُطَيْنَ الرَّجُلِ اشتکی بَطْنُهُ وَالبُطُونُ نهان شدن ^۹	اللَّكْمُ مشت زدن ^۴ النُّجُومُ پدید آمدن فتنه و ستاره و بر آمدن سرو و نبات الهُجُومُ ناگاه فارسیدن و چشم بگوه فرو شدن الهَجَمُ ناگاه فرا چیزی رسیدن ^۶
الثَّمَنُ هشت يك مال بستدن ^{۱۰}	
الجُبْنُ و الجُبْنُ بد دل شدن و النَّعْتُ جَبَانُ الرَّجُلِ وَالْمَرْأَةُ	

۱- د: «الكدم - گزیدن والغابر يكدم»

۲- د این بیت را ندارد

۳- د: «اللحم مثل العرق و الغابر يلحم» - معانی متعدد دارد مانند: گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت شدن و پیوند آبکینه چینی و جز آن کردن و کشتن (منتخب اللغات)

۴- د این بیت را یکسر ندارد

۵- منتهی الارب: «درمغاك فرو شدن چشم»

۶- د این بیت را

۸- د: تمامی این

۷-: «البدن والبدانة - تناور شدن والماضي بدن»

ندارد

۱۰- د ندارد

۹- ایضا به تمامی ندارد

بیت را ندارند

الحِضَانَةُ دایگی کردن والحِضْنُ	فيه سَوَاءٌ و فَعَلَ بِالضَم لُغَةً
والحِضَانَةُ واداشتن کسی را از	وَالنَّعْتُ مِنْ هَذَا جَبَّيْنٌ ^۱
حاجت وی ^۶	الْجُرُونُ فرسوده شدن جامه و
الْخَقْنُ واداشتن بـوُل و خون از	زره و تن در کار ^۲
ریختن و شیردر وعا ^۷	الْحَجْنُ فاخویشتن کشیدن
الْخَتْنُ ختنه کردن والغَابِرُ	الْحُرُونُ حَرُونِی کردن ستور
یـخْتِنُ ^۸	وَالْمَاضِي فَعَلَ و فَعَلَ وَالنَّعْتُ
الْخَزْنُ ^۹ نگاه داشتن مال و سرّ	مِنْهُمْ مَا حَرُونُ ^۳
الدَّجْنُ والدُجُونُ تـاریك شدن	الْحُزْنُ ^۴ اندوهگن ^۵ کـره ن
روز از ابر ^{۱۰}	الْحِضْنُ در زیر گرفتن مرغ
الدُّخُونُ دود بـر آمدن	خایه را

-
- ۱- د: «الجبين - بددل شدن و الماضي كذلك» ۲- د این بیت را نیز به تمامی ندارد
- ۳- د: «الحران والحرور - حرونی کردن ستور» - حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش «منتخب اللغات»
- ۴- در دو منتخب به فتح ح
- ۵- د: «اندوهگین»
- ۶- د این بیت را به تمامی ندارد ۷- د: «واداشتن شیردر وعا و واداشتن خون کسی
- واداشتن بول» ۸- د: «الختن والختان - ختنه کردن والغابر یختن»
- ۹- د: «الحزن - نگاه داشتن مال» ولی صحیح آن با ز است (منتخب و صراح)
- ۱۰- د: «الدجن - پوشیدن میغ آسمان را» ولی به فتح دال صحیح است (منتخب)

والغابر ^۱يَفْعَلُ

الدَّهْنُ بروغن چرب کردن

والغابر ^۲كذلك

الذَّقْنُ بر زنج دان زدن ^۳

الرَّادَنُ برهم نهادن کالا ^۴

الرَّزَنُ بر گراییدن

الرَّسَنُ بستن ستور بررسن ^۵

الرُّشُونُ طفیلی شدن ^۶

الرَّصَنُ تمام کردن

الرَّطَانَةُ بجزاز تازی سخن گفتن

الرُّكُونُ جَفْتَنُ وَفَعَلُ يَفْعَلُ

لغة ايضاً وَهْيَ شَاذَةٌ وَ النِّعَةُ

الفَصِيحَةُ فَعِلَ يَفْعَلُ فُعُولاً ^۷

السَّجَنُ در زندان کردن

السُّخُونَةُ گرم شدن و الماضی

فَعَلُ ^۸

السَّدَنُ والسَّدَانَةُ خدمت كعبه

کردن و مانند آن ^۹

السُّكُونُ آرامیدن

السَّكَنُ در سرای نشستن ^{۱۰}

السَّمَنُ روغن گاو یا گوسپند در

طعام کردن یا کسی را دادن ^{۱۱}

الشَّجَنُ اندوهگن کردن

الشَّدُونُ بی نیاز شدن

۱- د: «الدخن - دود کردن»

یدهن»

۳- د این بیت را به تمامی ندارد

۵- د: «افسار بر سر ستور زدن»

۷- د: «چسبیدن و الماضی رکن و الکسر افصح»

۹- د: «السّدانة - خدمت کعبه کردن و جز آن»

۲- د: «بروغن چرب کردن و الغابر

۴- ايضاً د ندارد

۶- د این بیت را به تمامی ندارد

۸- د: «گرم شدن»

۱۰- د این بیت را به تمامی

۱۱- د: «روغن گاو یا گوسپند در طعام کردن و یا کسی را روغن گاو

ندارد

یا روغن گوسپند دادن»

آهوبره از مادر	کردن ^۸
الشُّطُونُ دور شدن و یعدی بعن ^۱	الْعُلُونُ وَالْعَلَانِيَةُ آشکارا شدن ^۹
الشَّطَنُ الرَّسَنُ ^۲	الْفِطْنَةُ دریافتن ^{۱۰}
الطَّعَنُ ^۳ نیزه زدن و پای در زادن	الْقِرَانُ حَج و عُمره بهم کردن
نهادن وَالطَّعَنُ وَالطَّعَنَانُ	الْقَرْنُ دوشتر را بیک رسن بهم
عیب کردن وَالطَّعَنُ رَفْتَن	باز بستن و پیوستن چیزی
وَالْغَابِرُ مِنْ هَذَا يَفْعَلُ و	بچیزی و الْغَابِرُ مِنْ هَذَا يَفْعَلُ ^{۱۱}
يَفْعَلُ وَالْفَرَاءُ يُجِيزُ الْفَتْحُ	الْقُطُونُ مقیم شدن ^{۱۲}
فی جمیع ذالک ^۴	الْكُمُونُ پنهان شدن
العِثْنُ دود کردن ^۵	الْكَهَانَةُ بالكسر اختر گوی
العَرْنُ ^۶ بَرَس ^۷ در بینی شتر	کردن

-
- ۱- د: «دور شدن»
 به زمینی (منتخب اللغة)
 ۲- بِالْفَتْحُ بر یسمان بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن
 ۳- از اینجا به بعد را ب دارد
 ۴- د:
 «الطعن - نیزه زدن و عیب کردن و الغابر يطعن» - ب مانند د است فقط در آخر چنین دارد. «و يطعن لغة»
 ۵- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ۶- کذا در
 د و ب - در ا به سبب سیاهی کلمه درست خوانده نمیشود ۷- د: «برسن» ولی
 درست نیست، رجوع کنید به تعلیقات ۸- ب «و یعرن لغة» را در آخر اضافه
 دارد ۹- ب و د: «العلون والعلن - آشکارا شدن و الماضي علن»
 ۱۰- ب: «دریافتن سخن»
 د: «با یکدیگر قرین کردن و الغابر یقرن»
 ۱۲- ب: «بجای مقیم شدن»

ومن الاجوف

ب

التَّوْبُ و التَّوْبَةُ و المَتَابُ و
التَّتَوْبَةُ^٩ از گناه بازگشتن
والتَّوْبَةُ تَوْبَهُ دادن و يُعَدِّي
بُعَلَى لِأَنَّهَا فِي مَعْنَى التَّفْضِيلِ
و مِنْهُ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا^{١٠}
التَّوْبُ گرد آمدن آب و مردم^{١١}
الشُّوْبُ و المِثَابُ و المِثَابَةُ
والتَّوْبَانِ بازگشتن^{١٢}
الجَوْبُ بریدن و سوراخ کردن

اللَّيْنُ شیر دادن والغَابِرُ يَفْعُلُ^١
و يَفْعِلُ^١
اللَّسَنُ کسی را در زفان گرفتن^٢
الْمَتَنُ بر پشت زدن^٣
الْمَثَنُ بر مثانه زدن^٤
الْمُجُونُ و المَجَانَةُ نا پاکی
کردن^٥
الْمُدُونُ بجای مقام کردن^٦
الْمُرُونُ فرسوده شدن^٧
الْمَهْدَنَةُ و الِهُدُونُ بیمارامیدن
و بیمارامانیدن^٨

- ١- ب: «شیردادن و کسی را سنک و چوب زدن» - د: «شیردادن و بچوب یاسنک بزدن کسی را»
٢- د: «بزبان افراط کردن» - ب مانند د است ولی باخط و مر کب نوتر چنین دارد :
٣- ب و د این بیت را ندارند ٤- ایضاً
«به کسی افراط کردن»
٥- ب: «المجون-بانک ناداشتن از گفت هرچه بزبان آید» - ب و د ندارند
د این بیت را به تمامی ندارد
٦- ب و د بیت را به تمامی ندارند
٧- ب: «المرن - روغن کردن برسبل شتر ازسودگی»
٨- ب: «المهدون - آرامیدن» - د این بیت را به تمامی ندارد
٩- ب: «التوب والتوبة والمتابة» - د: «التوب والتوبة والمتاب» ١٠- ب و د «از گناه بازگشتن»
١١- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ١٢- ب: «التوب - بازگشتن»
گشتن و بجای جمع شدن و از بیماری به شدن» - د: «الشوب - بازگشتن»

الصَّوْبُ باران بارانیدن و از بالا
در نشیب آمدن^٧
اللَّوْبُ واللُّوْبُ واللُّوَابُ^٨
واللُّوبان^٩ تشنه شدن
النِّيَابَةُ والمَنَابُ بجای کسی
ایستادن^{١٠}
النَّوْبُ کسی را کاری رسیدن

و

الْخَوْتُ فرو آمدن مرغ از
آسمان بر صید خویش^{١١}
الصَّوْتُ بانگ کردن^{١٢}

و مسافت قطع کردن^١
الْحَوْبُ والحَوْبَةُ والحَيَابَةُ
والْحَابُ گناه کردن والغَايِرُ
يَحُوبُ وَيَحْيِبُ^٢
الذَّوْبُ والذَّوْبَانُ گداخته
شدن و واجب شدن حق والذَّوْبُ
سخت شدن گرمای آفتاب^٣
الرُّؤْبُ ماست شدن^٤
الشَّوْبُ آمیختن و النَّمْعُ
مَشُوبٌ و جاءَ مَشِيبٌ اَيْضاً^٥
الصَّيْبُ و بَتَّةٌ راست شدن تیر^٦

-
- ١- د: «... و قطع کردن مسافت» - ب: «... و قطع کردن مسافت والغاير يجوب و يجيب»
٢- ب و د: «الحوب - گناه کردن»
٣- ب و د: «الذوب - گداخته شدن و واجب شدن حق»
٤- ب و د: «ماست شدن شیر»
٥- ب و د: «الشوب - آمیختن»
٦- د این بیت را ندارد - در متن ب نیست ولی در حاشیه دارد که به مرور محو شده است
٧- ب: «باران باریدن و رسیدن به چیزی و از هوا فرود آمدن و راست شدن مو» - د: «باران باریدن و از هوا فرود آمدن و به چیزی رسیدن»
٨- د و ب ندارند.
٩- د ندارد و ب در حاشیه دارد.
١٠- ب و د: «ایستادن بجای کسی»
١١- ب: «... مرغ از هوا بر صید خود»
١٢- د این بیت را ندارد.

الَلَوْتُ عمامه در سر بستن و
آلوده کردن و پناه با کسی دادن
وَلَاثُ الرَّجُلِ ای دار^٦
المَوْتُ والمَوْتَانِ اندر آب
آغشتن^٧

ج

الْحَوَجُ حاجت مند شدن و
يُعَدِّي بالي^٨

الرَّوَّاجُ روا شدن آخریان^٩
العَوَجُ ایستادن بجای و يُعَدِّي
بالباء و ایستادانییدن و العَوَجُ

الفَوْتُ در گذشتن
القَوْتُ والقِيَاةُ^١ طعام و
علف دادن بمقدار حاجت
الَلَوْتُ بازداشتن و بگردانیدن^٢
المَوْتُ والمَمَاتُ والمُوتُ بمردن
و فَعِلٌ يَفْعَلُ لُغَةٌ فِيهِ وَفِيهِ
لُغَةٌ ثَالِثَةٌ وَهِيَ فَعِلٌ يَفْعَلُ
وَهِيَ شَاذَةٌ^٣

ث

البَوْتُ واپژوهیدن^٤
الرَّوْتُ سرگین افکندن ستور^٥

١- ب و د «القياة» را ندارند.

٢- ب : «باز داشتن و گردانیدن» - د : «واداشتن و بگردانیدن»

٣- ب : «الموت - مردن» - د : «الموت بمردن»

٤- ب و د این بیت را به تمامی ندارند.

٥- ب : «سرگین افکندن مرغ بر کسی وفي المثل احسنك و بروئی» - د : «سرگین

او کندن ستور»^١ ٦- ب در متن : «عمامه در سر بستن و آلوده کردن»

و در حاشیه : «ويقال لاث عمامته على راسه» - د : «عمامه در بستن و آلوده کردن» .

٧- ب : «حاجتمندشدن و تقول حاج ٨- ب و د : «الموت مثل المَرث»

٩- ب بود این بیت را به تمامی ندارند ، برای الیه» - د : «حاجتمند شدن»

معنی آخریان به تعلیقات رجوع کنید

والمعاج و اگر دانیدن ستور^۱
الموج آشوب کردن آب و بهم
در شدن مردمان^۲

ح

البوح پدید آمدن راز و یعدی
بالباء^۳

الجوح از بن بر کردن^۴

الروح و الروحان جنبیدن
باده

الرواح شبانگاه کردن و در
شبانگاه رفتن

الفوح و الفوحان و الفؤوح^۶
بوی خوش دمیدن

اللوح تابیدن و پدید آمدن

ستاره و رنگ بگردانیدن

واللواح و اللواح تشنه شدن^۷

النوح و النياح نوحه کردن^۸

خ

البوخ بماندن و سست شدن گرما

و آتش و خشم و تب^۹

الثؤوخ پای و مانند آن بچیزی

نرم فرو شدن

۱- ب : «باز ایستادن بجایی - بجای و واداشتن و باز گردانیدن ستور» - د :
«ایستادن بجای و واداشتن و اگر دانیدن ستور»

۲- ب : «موج زدن آب و بهم در شدن مردمان»

۳- ب و د : «پدید کردن راز و یعدی بالباء» ولی هردو صحیح است (تعلیقات)

۴- د این بیت را ندارد - ب : «آفت رسیدن مردم را در مالش بسبب تنگی و فتنه»

۵- ب و د این بیت را ندارند .

۶- ب و د «الفوحان و الفؤوح» را ندارند .

۷- ب : «اللوح - تابیدن روشنایی و تشنه شدن و رنگ گردانیدن»

۸- ب : «النياحة - بانك کردن

قمری وقت صبح» اما در حاشیه - د : «النوح و النياحة - نوحه کردن»

۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

الدَّوْخُ خوار شدن و يَفْعِلُ
لُغَةً فِيهِ و خوار کردن و در
شهرها گردیدن^۱
السُّوْخُ مثل الثَّوْخِ
الفَوْخُ بیرون آمدن باد از مردم
وهو ايضاً مثل الفَوْحِ إِذَا كَانَ
بهذا المعنى والغايرُ يَفْوُخُ
فَوْخاً وَيَفِيخُ فَيَخاً^۲

و

الجُّودُ سخاوت کردن و گرسنه
شدن^۳

الجُّودُ نيك باریدن باران^۴

الجُّودَةُ نيك شدن^۵ والجُّودَةُ
بالضم ايضاً نيك رو شدن اسب^۶
الجُّواد تشنه شدن و الماضى
منه جَيِّدٌ^۷
الجُّوود جان بدادن^۸
الذَّوْدُ والذِّياد وارانندن^۹
الرَّوْدُ والرِّياد جستن آب و
گياه و شد آمد کردن^{۱۰}
الرَّوْدان در خانه‌ى همسايگان
بسيار شدن زن^{۱۱}
السِّيَادَةُ والسَّيْدُودَةُ والسُّودُ
مهتر شدن و هـ و مُتَعَدِّ

-
- ۱- ب : « خوار شدن و خوار کردن و در شهرها گردانیدن » - د : « خوار کردن و خوار شدن و در شهرها گردیدن » - در المنجد يفعل به ضم ع
۲- از « اذا كان » تا آخر بيت را ب و د ندارند .
۳- ب : « سخاوت کردن
والنعت منه جواد » - د : « سخاوت کردن »
۴- « والنعت جود » ر ا ب
۵- ايضاً ب « نيك شدن والنعت جيد »
۶- ب : « نيك رو شدن اسب والنعت جواد » - د : « الجوده - نيك روشن شدن اسب »
۷- ب : « تشنه شدن والنعت مجود » - د : « تشنه شدن »
۸- ب : « جان دادن
۹- ب و د : « رانندن »
۱۰- ب : « آمدن »
۱۱- ب و د اين بيت را به تمام ندارند .

و غلبه کردن بسیاهی یا مهتری^۱
 العَوْدُ و العَوْدَةُ و المَعَادُ
 باز گشتن^۲

العِيَادَةُ بیمار پرسیدن و عاد-
 الرَّجُلُ کذی ای اعتاده و
 عاد بمعنی صار^۳

الْفَوْدُ بمردن و یَفْعِلُ لُغَةً
 فيه^۴

الْقَوْدُ و الْقِيَادُ و الْقِيَادَةُ و
 الْمَقَادَةُ و الْقَيْدُ و دة کشیدن^۵
 الْهَوْدُ و الْهِيَادَةُ توبه کردن و
 جهود شدن

و
 الْعَوْدُ و الْعِيَادُ و الْمَعَادَةُ و
 اللَّوْدُ و اللَّيَادُ پناه گرفتن
 بکسی یا بچیزی یا بجای^۶

و
 الْبَوْرُ آزمون
 الْبَوَارُ هلاك شدن و كاسد شدن^۸
 الثَّوْرُ و الثَّوْرَانُ انگیخته شدن
 كرد و فتنه و خشم و سرخ زه و
 خاستن سوی کسی برای زخم^۹
 الْجَوْرُ از راه بگشتن و یُعَدِّي
 بَعْنُ و ستم کردن و یُعَدِّي بَعْلِي

-
- ۱- ب : «السيادة والسود - مهتر شدن» - د : «السيادة والسود - مهتری کردن»
 ۲- د : «العود - باز گشتن» د تمامی بیت را ندارد
 ۳- ب و د : «بیمار پرسیدن» ۴- ب و د : «بمردن» - در المنجد يفود به ضم
 ۵- ب و د : «القود و القياد و القياد - کشیدن» ۶- ب و د : «المعاذ و المعادة»
 را ندارند ۷- ب : «.... بکسی یا بجایی یا بچیزی»
 ۸- د : «هالك شدن و کاسد شدن نرخ» ۹- ب : «الثور و الثوران - برانگیخته
 شدن كرد و فتنه بر خاستن سوی کسی تاویرا بزنی» - د : «الثور - انگیخته شدن
 خاك و فتنه خواستن سوی کسی تااو را بزنی» - خاستن در ا «خواستن» است ولی باید
 بدون واو باشد .

الحَوْرُ و الحَوْرُ باز گشتن

والحَوْرُ کاسته شدن^۱

الحَوْرَةُ سست شدن

الحَوَارُ بانگ کردن گاو

الدَّوْر والدَوْران گشتن و دیر

بِالرَّجْلِ مِنْ دَوَارِ الرَّأْسِ^۲ .

الزَّوْرُ و الزِّيَارَةُ و الْمَزَارُ و

الزُّوَارَةُ بِالضَّمِّ زیارت کردن^۳ .

السُّوْرُ حمله آوردن^۴ شیر

بسوی مردم و برجستن و بر

جوشیدن از خشم .

السَّوْرُ بدیوار بر شدن^۵

الشَّوْرُ رُفْتَن انگبین و عرضه

کردن ستور بر خریدار^۶

الصَّوْرُ چسبانیدن و پاره کردن

الضَّوْرُ گزند کردن

الطَّوْرُ و الطَّوَارُ پیرامن چیزی

گرهیدن^۷

العَوْرُ يَكُ چشم کردن^۸

الغَوْرُ منفعت رسانیدن و دیت

دادن و خوار بار آوردن و الغابر

مِنَ الْجَمِيعِ يَفْعَلُ و سوی زمینی

کی بکو فرو باشد رفتن .

وَالْغَوْرُ و الْغَوْرُ چشم بکو

۱- ب و د : «الحَوْر - باز گشتن و کاسته شدن و سپید کردن جامه»

۲- ب و د از «و دیر بالرجل» را تا آخر بیت ندارند . ۳- ب و د :

۴- ب و د : «الزور و الزیارة - زیارت کردن»

۵- د : «حمله بردن» ۶- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

۷- ب و د این بیت را ندارند . ۸- ب و د : «انگبین رفتن»

دارد : «الطور - نزدیک شدن ، لاطوره و الاطوره ای لاقربه» - منتهی الارب و المنجد

۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند . طوران در جای طوار

فروشدن و فَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً

و آب بزمین فرو خوردن^۱

الغيار فرو شدن آفتاب و ماه و

ستاره

الفور والفوران^۲ بسر بر

جوشیدن دیگ و خشم و آب

چشمه و آنچ بدان ماند^۳

الکور عمامه در بستن^۴

المور گردیدن و رفتن خون^۵

النور روشن شدن

النور والنوار رمیدن والنور

رمانیدن^۶

الهور والهور^۷ ریهیده شدن

والنعت هائر و هابر

ز

الجواز روا بودن والجواز و

المجاز والجؤوز بگذشتن^۸

الحوز نرم راندن ستور والحوز

والحياز جمع کردن^۹

الروز آزمودن

الفوز پیروزی یافتن و یعدی

بالباء و هلاک شدن^{۱۰}

-
- ۱- ب : « الغور - منفعت رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو خوردن و بسوی زمینی که بگو فرو باشد، رفتن . الغور - بگو فرو شدن . » د : « الغور - منفعت رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو خوردن و بسوی زمینی که بگو فرو باشد، رفتن . الغور - چشم نکو! فرو شدن » ۲- ب و د « الفوران » را ندارند . ۳- ب : « بسر بر جوشیدن دیک و خشم و آنچ بدان ماند » - د : « بر جوشیدن دیک و خشم و آب چشم و آنچ بدان ماند » ۴- ب و د : « عمامه در بستن » ۵- ب و د : « گردیدن » در المنجد و منتهی الارب به فتح ۶- ب و د « والنور رمانیدن » را ندارند ۷- ب و د « الهور ریهیده شدن » در ریهیده را ریهیده کرده اند و نسخه د این توضیح را اضافه دارد : « یعنی فروریدن چیزی و افتادن در چیزی به پاکی » ۸- ب : « الجواز - بگذشتن و روا بودن » - د : « الجواز - روا بودن و بگذشتن » ۹- ب و د : « الحوز - نرم راندن و جمع کردن » منتهی الارب و المنجد : الحیازة ۱۰- ب و د : « پیروزی یافتن »

بپای بختن^٤

السیاسة نگاه داشتن^٥

القوس القیاس والقیس^٦

الکوس بیفکندن کسی^٧

اللوس چشیدن

النوس جنبیدن

الهوس کوفتن و نرم راندن و

نیک خوردن^٨

ش

الجوش گرد کردن صید بر

صیاد تا بگیرد^٩

س

البوس بوسه دادن

الجوس در میان سرای گشتن

از بهر غارت^١

الجوسان بشب گشتن^٢

الجوس الجوس

الخوس غدر کردن و یعدی

بالباء والغابر یفعل^٣

الدوس و الدیاس و الیدیاسة

خرمن کوفتن والدوس روشن

کردن شمشیر و جز آن و

-
- ۱- ب : «درمیان سرای گشتن برای غارت را» - د : «درمیان سرایها گردیدن برای غارت را»
 ۲- د این بیت را به تمامی ندارد .
 ۳- ب و د این بیت را ندارند .
 ۴- ب و د : «خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر و جز آن»
 ۵- د : «نگاه داشتن»
 ۶- ب : «القوس - بشب رفتن»
 ۷- د این بیت را به تمامی ندارد - القوس : سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی (منتخب)
 ۸- ب و د : «کوفتن»
 ۹- ب و د این بیت را ندارند .

النَّوْشُ فراز گرفتن^۱

ص

البَّوْصُ در گذشتن و ازپیش
بشدن .

الْحَوْصُ وَالْحِيَاصَةُ^۲ دوختن

الشَّوْصُ شستن و پاك کردن^۳

الغَوْصُ وَالْغِيَاصَةُ^۴ باب فروشدن

و يُعَدَّى بِفِي و حقیقت کاری

بدانستن^۵ .

المَوْصُ شستن

النَّوْصُ واپس شدن و النَّوْصُ

والمَنَاصُ بگریختن^۶

ض

الْحَوْضُ حوض کردن^۷

الْخَوْضُ وَالْخِيَاضُ در آب شدن

و الخَوْضُ شوریدن شراب و در

کاری خوض کردن^۸ .

الرِّيَاضَةُ وَالرِّيَاضُ^۹ رام کردن

ستور .

العَوْضُ بدل دادن و بدل ستدن^{۱۰}

ط

الْحِيَاظَةُ وَالْحَيْطَةُ^{۱۱} و الحَوْطُ

نگاه داشتن

۱- د: «فرا گرفتن»

۲- ب و د «الحیاسة» را ندارند ۳- ب و د: «شستن» ۴- ب و د

«الغیاسة» را ندارند ۵- ب «بآب فروشدن و حقیقت کاری بدانستن» - د:

«بآب فروشدن و حقیقة چیزی بدانستن» ۶- ب و د: «النوص و المناص-

گریختن» ۷- د این بیت را به تمامی ندارد

۸- ب: «الخوض - در آب شدن و شورانیدن شراب و در کاری شروع کردن» - د:

«الخوض - در آب شدن و شراب شوریدن و در کاری خوض کردن»

۹- ب و د «الریاض» را ندارند ۱۰- ب و د: «عوض دادن»

۱۱- ب و د «الحیطة و الحوط» را ندارند

ح

البَّوْعُ بياز پیمودن و گام فراخ

نهادن اسب و شتر^٧

الجَّوْعُ و الهـجاعة^٨ گرسنه

شدن .

الرَّوْعُ ترسانیدن و چیزی نیکو

آمدن^٩

الزَّوْعُ ماهار شتر جنبانیدن تا

نیاك برود^{١٠}

السَّوْعُ گذاشته شدن شتر^{١١}

المَّوْعُ پراگنده کردن

السَّوْطُ آمیختن و بتازیانه زدن

العیاطُ والعُؤْطُ والعُوطَةُ ستاغ

شدن شتر و گوسپند^١

غاطَ فی الشی یَغْوَطُ غَوْطاً و

یَغِیْطُ غَیْطاً دَخَلَ فِیْهِ^٢

اللاَّوْطُ بادوسیدن و دوستی بدل

و حوض بگل کردن^٣

اللیواطَةُ معروفَةٌ^٤

النَّوْطُ چیزی از جای^٥ در آویختن

ظ

الفَّوْظُ والفَّوْاطُ بمردن^٦

١- ب: «العیاط والعیوط - ستاغ شدن شتر و گوسپند» - د: «العیاط والعُؤْط - ستاغ

شدن شتر و گوسپند»

٣- ب و د: «وادیوسیدن»

٢- ب و د به تمامی ندارند

٥- ب «جایی - جای»

٤- ب: «لواطه کردن»

٦- ب بود این بیت را

به تمامی ندارند ٧- ب: «بیاع پیمودن» که باع در اینجا به معنی کشش هردو

دست است (منتخب) - د: «بیاز و پیمودن»

٩- ب: «ترسانیدن و چیزی خوش آمدن» -

٨- ب و د «المجاعة» را ندارند

١٠- ب «بازداشتن» - د این بیت را

د: «ترسانیدن و چیزی را خوش آمدن»

به تمامی ندارد ١١- ب و د این بیت را ندارند

الضَّوْعُ بـوی خوش دمیدن و

جنبانیدن چیزی و هواسانیدن^۱

الطَّوْعُ فرمان برداری کردن و

يُعَدِّي بِاللَّامِ

الْقَوْعُ والقِياع گُشنی کردن

شتر^۲

اللَّوْعُ اندوه و مصیبت و عشق دل

را سوختن^۳

الهَوَاعُ والهَيَعُوَّةُ قی کردن^۴

غ

الرَّوْعُ والرَّوْغان روباہ بازی

کردن والرَّوْغُ پنهان سوی^۵

چیزی شدن

السَّوْغُ روا بودن و بگلو فرو

شدن طعام و شراب و بگلو

فرو گذاشتن آن^۶

المَّوْغُ زرگری کردن و آفریدن

ف

الجَوْفُ جراحتی کردن کی در

اندرون شود^۷

الخَوْفُ غلبه کردن کسی را

بترسیدن^۸

الدَّوْفُ بسودن و بگذارانیدن

چیزی سخت در آب والمَفْعُولُ

۱- ب و د «هواسانیدن» را ندارند

۲- ب و د این بیت را یکسر ندارند

۳- د: «بسوختن» ۴- ب تمامی بیت را ندارد و د «الهيعوعة» را

۵- ب و د: «پنهان بسوی»

۶- ب: «روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن» د مانعید

ب است فقط شراب را ندارد

۷- ب و د این بیت را به تمامی ندارند

۸- ایضاً ب و د ندارند

مَدُّوْفٌ وَمَدُّوْفٌ^۱

السَّوْفُ بوبیدن و هلاک شدن

الشَّوْفُ بزدا بیدن

الصَّوْفُ کثر شدن تیر از نشانه

وَالصَّوْفُ وَالصُّوْفُ بسیار پشم

شدن گوسپند پس از اندکی

و النَّعْتُ صَافٌ وَصَافٌ^۲

وَصَوْفٌ وَفَعِلٌ يَفْعَلُ لُغَةً

فیه^۲ .

الطَّوْفُ وَالطَّوْفَانُ وَالطَّوْافُ

گرد بر آمدن وَالطَّوْفُ بقضا

حاجت شدن^۳ .الْقَوْفُ از پی کسی فاشدن^۴النَّوْفُ دراز و بلند شدن^۵

ق

البَّوْقُ داهیه بکسی رسیدن

التَّوْقُ وَالتَّوْقَانُ آرزو خواستن^۶الحَوْقُ خانه رفتن^۷

الذَّوْقُ وَالذَّوْقُ وَالْمَذَاقُ وَ

الْمَذَاقَةُ چشیدن وَالذَّوْقُ

آزمودن^۸ .

الرَّوْقُ نیکو آمدن و صافی شدن

شراب^۱ .

۱- ب: «گذرا نیدن چیزی سخت در آب و بسودن»-د: «بسودن و بکلنا زائیدن! چیزی

سخت در آب»

۲- ب بود این بیت را به تمامی ندارند ۳- د «الطواف» و «الطوف» آخری

را ندارد - ب: «گرد بر آمدن و بقضای حاجت شدن» ، کلمه قضا در ا بدون همزه و در

د با همزه است . همچنین گرد بر سر آمدن در نسخه ب الحاقی بنظر میرسد

۴- ب: «از پی فرا شدن» ۵- ب و د این بیت را به تمامی ندارند

۶- کذا در د - ا : «خواستن» - ب نیز در اصل خواستن بوده و بعد خواستن کرده اند

۷- ب: «روفتن» ۸- ب و د : «الذوق - چشیدن و آزمودن»

السَّوْقُ والسِّيَاقُ و المَسَاق
راندن^۱

السِّيَاقُ جان کندن^۲

السَّوْقُ بر ساق زدن^۳

الشَّوْقُ آرزو مند گردانیدن

الطَّوْقُ الطَّاقَةُ^۴

العَوْقُ بازداشتن

الغَوَقُ بگذشتن از کسی در فضل
و سوفار تیر شکستن^۵

الفُواقُ ز غَنَكُ بر افتادن^۶

الفُؤُوقُ جان کندن^۷

المُؤُوقُ والمَواقَةُ والمُؤُوقُ احمق
شدن^۸

كَيْ

البَّوْكُ گزشتنی کردن خسر و
تثویر الماء^۹

الحَوْكُ والحِياكَةُ^{۱۰} بافتن

الدَّوْكُ والمَدَاكُ^{۱۱} سودن

الشَّوْكُ خار در تن شدن و خار

در تن کسی کردن^{۱۲}

اللَّوْكُ بخاییدن^{۱۳}

۱- ب بود «سیاق و مساق» را ندارند

۳- ایضاً ندارند ۴- ایضاً

۵- ب: «در گذشتن از بر کسی در فصل و آنچه بدان ماند» - د: «در گذشتن از کسی در

فضل و آنچه بدان ماند» ۶- در ب مثل اینکه در اصل واژه دیگری بوده و بعد پاك

کرده از نو نوشته اند ۷- ب و د این بیت را ندارند

۸- ب و د مواقة و مؤوق را ندارند ۹- د: «بر جستن گشتنی بر ماده

خویش» - ب: «بر جستن گشتن ستور بر ماده خویش» ۱۰- ب بود «حیاکة» را ندارند

۱۱- ایضاً «مداك» را ندارند ۱۲- ب: «خار در پای شدن» - د: «خار تن شدن»

۱۳- ب و د «خائیدن»

ل

البَول بول کردن

الجَوَلُ والجَوَلَانُ والتَجَوَالُ^١گشتن^٢

الحَوَلُ جدای افگندن ویک ساله

شدن و بگشتن گونه‌ی آدمی

از حال خویش و کمان و

جنبیدن^٣الحَوُولُ^٤ از عهد بگشتن و بر

پشت ستورجستن

الحَوُولُ والحِوَالُ از جای بجای

شدن^٥

الحِیَالُ ستاغ شدن والحَوَل و

الحَوَلَانُ بگشتن سال^٦

الخَوُولُ نیکو تعهد کردن و

یُعَدُّ بِعَلَى^٧

الدَّوْلَةُ دولت دادن ودالت الايام

ای دارت^٨الزَّوَالُ والزَّوِيلُ بگشتن^٩

الشَّوُولُ بر داشتن سبوی و شتر

دنبال را و یعدیان بالباء و از

جای برخاستن چیزی^{١٠}الصَّوُولُ والصَّوْلَةُ^{١١} حمله بردن

الطَّوُولُ دراز شدن

١- ب و د «تحوال» را ندارند

٢- د: «فاوا گشتن»

٣- ب: «جدایی افگندن و از حال گشتن و عهد

شکستن» - د: «جدای او کردن و از حال و عهد بگشتن»

٤- ب این بیت را ندارد - د: «یکساله شدن و برگشتن سال»

٥- ب بود این بیت را ندارند

٦- الجول: یکساله شدن- الحولان: برگشتن سال- الحیال: ستاغ شدن (ب) - د به تمامی ندارد

٧- ب بود این بیت را ندارند

٨- ایضاً ندارند

٩- ب: «الزوال - گشتن» - د: «الزوال - بگشتن» ولی در

١٠- ب: «برداشتن شتر دنبال را و یعدی بالباء و از جای برخاستن چیزی» - د: «برداشتن دنبال را و یعدی بالباء و از جای برخاستن چیزی» - در ا نیز

١١- ب بود «الصولة» را ندارند

الطَّوْلُ بدرازی و بفضل غلبه
کردن و با کسی فضل کردن و
هذا يُعَدِّي بَعْلِي ۱
العَوْلُ وَالْعِيَالَةُ وَالْعَوُّوْلُ کسی
را در عیال خویش داشتن
وَالْعَوْلُ میل و جور کردن و
بسیار عیالی شدن ، وَالْجَبْدُ
فی هذا ان یقالَ اَعَالَ وَغلبه
کردن و الماضی مِنْ هَذَا عِیلَ
وَالْعَوْلُ عَوْلُ الْفَرِیضَةِ قیلُ
هُوَ مَاخُوذٌ مِنْ عَالَتِ اِی
ارْتَفَعَتْ وَقیلَ هُوَ مِنَ الْعَوْلِ
الَّذِی هُوَ الْمَیْلُ وَهُوَ اَنْ
تَزیدَ سَهَامًا فیدْخُلَ النُّقْصَانُ

على اهل الفَرايضِ ۲
الْعَوْلُ هَلَاكُ كَرْدَن و ناکاه
فرا گرفتن ۳
الْقَوْلُ وَالْقَوَاةُ وَالْقِیلُ وَالْمَقَالُ
وَالْمَقَالَةُ كُفْتَن و الْقَوْلُ
قَدْ یَرِدُ وَلَا یُرَادُ بِهِ النُّطْقُ
وَالْكَلَامُ ۴
الْمَوْلُ وَالْمُؤْوْلُ بسیار مال شدن
وَالْغَايِرُ یَفْعَلُ ۵
النَّوْلُ عطادادن یُقَالُ نُلْتُه
الْعَطِیَّةُ وَنُلْتُ لَهُ بِالْعِطِیَّةِ ۶
الهِوْلُ ترسانیدن

م

الْحَوْمُ وَالْحَوْمَانُ ۷ گرد چیزی

۱- ب: « بدرازی غلبه کردن » - د: « بدرازی غلبه کردن و با کسی فضل کردن و الثانی
یعدی بعلی »
۲- ب: « العول - کسی را عیال خویش داشتن و میل کردن و جور
کردن و بسیار شدن عیال (الحاقی) و غلبه کردن » - د: « العول - میل کردن و جور کردن
و کسی را در عیال خویش داشتن و بسیار عیال شدن و غلبه کردن »

۳- ب بود: « هلاك کردن »

۴- ب بود: « القول - گفتن »

۵- د این بیت را ندارد

۷- ب بود « حرممان » را ندارند

۶- ب بود: « عطادادن »

در گردیدن ^۱	الصَّوْمُ روز بنیمه رسیدن و
الدَّوام والدَّومُ و الدَّيْمُومَةُ	حدث کردن شتر مرغ و آرمیدن
همیشه بودن والغاِبِرُ يَفْعَلُ	باز و استادن ستور بی علف و مرد
و يَفْعَلُ و فَعَلَ يَفْعَلُ	بی کاره .
لُغَةً وَهِيَ شَاذَةٌ وَدَامَ الشَّيْءُ	العَومُ اشنا کردن در آب ^۶
ای ساکن ^۲ .	الْقِيَامُ ایستادن و برخاستن و
الرَّوْمُ والمَرَامُ ^۳ جستن	بسر بردن کار و هذا يُعَدِّي
السَّوْمُ زود بگذشتن و رنج و	بالباء و روا شدن بازار و کساد
خواری نمودن و چرا کردن و	شدن آن ^۷ .
بها کردن ^۴ .	اللَّوْمُ واللَّوْمَةُ نکوهیدن والتَّعَتُ
الصَّوْمُ و الصَّيَامُ روزه داشتن و	مَلُومٌ وجاءَ مَلِيْمٌ ایشا ^۸

-
- ۱- ب: «گردیدن» - د: «گرد چیزی در آمدن»
 همیشه بودن
- ۲- ب: «گرد چیزی در آمدن»
 ۳- د «المرام» را ندارد
 ۴- ب: «گذشتن و خواری و رنج نمودن و چرا کردن ستور» - د: «زود بگذشتن و رنج یا خواری نمودن و چرا کردن!»
- ۵- ب: «الصوم» - روزه داشتن و باز ایستادن ستور در آخر از بی علفی يقال صامت الدابة وحدث کردن شتر مرغ» - د: «الصوم» - روزه داشتن و ایستادن و حدث کردن شتر مرغ و روز نیمه رسیدن» - در | شتر را به خطی شبیه متن و با قلم ریز تر در حاشیه افزوده اند
- ۶- ب: «شناه کردن» - د: «شینا و کردن»
 ۷- ب: «ایستادن و برخاستن»
 و بسر بردن کار» - د: «برخاستن و ایستادن و بسر بردن کار» - در | برخاستن با واواست و این خطا در چند جا تکرار شده است
- ۸- ب: «الصوم» - ملامت کردن»

النَّوْمُ غلبه کردن کسی را بخواب
ن

البَّوْنُ افزون^۱ آمدن از کسی
در فضل .

الْخَوْنُ وَالْخِيَانَةُ وَ الْمَخَانَةُ
وَالْخَائِنَةُ خيانت کردن و
يُعَدِّي إِلَى مَفْعُولَيْنِ بِنَفْسِهِ
و بقی^۲ .

الصَّوْنُ وَ الصِّيَانُ وَ الصِّيَانَةُ
نگاه داشتن و الْمَفْعُولُ مَصُونٌ
و مَصُورٌ وَ صَانَ الْفَرَسَ إِذَا

قَامَ عَلَى طَرَفٍ كَافِرِهِ مِنْ وَجَن
او حَفِي^۳ .

الْعَوْنُ وَالْعُتُونُ کدبانو شدن^۴
الْكَوْنُ بایندانی کردن و يُعَدِّي
بَعْلَى وَالْكَوْنُ وَ الْكَيْنُونَةُ
بودن و اصلُ كَيْنُونَةُ
كَيْوَنُونَةُ وَ كَذَلِكَ الْقَوْلُ
فِيهَا اشْبَهَهَا^۵ .

الْمَوْنُ مؤنت کسی کشیدن^۶
الْهَوْنُ وَالْهَوَانُ خوار شدن
الْهَوْنُ آسان شدن و يُعَدِّي
بَعْلَى^۷ .

۱- د: «اوزون» ۲- ب و د: «الخون والخیانة - خیانت کردن»

۳- ب. «الصون والصیان - نگاه داشتن» - د مانند ب است فقط نکهت داشتن

۴- ب این بیت را ندارد ۵- حاشیه ب و د: «الکون والکینونة - بودن
الکون - بایندانی کردن»

۶- ایضاً ب در حاشیه - د: «مؤنة کسی بکشیدن»

۷- ب «یعدی بعلى» را ندارد

ومن الناقص

ب

الجِباوَة ٤ گـرد کـردن آب و
خراج ٥ .

الحَبْو خزیدن ٦ كودك و تیر تا
بر نشانه آید ٧ .

الحَبْوَة و الحَبَاء عطا دادن و
يُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُول الثَّانِي
بالباء و بِنَفْسِهِ ٨

الحَبْو فرونشستن زفانهی آتش ٩
الرَّبْو افزون شدن و بر بالا شدن

هـ

ما بُهِتَ لَهُ أَي مَا فَطَنَتْ لَهُ
الشَّوْه زشت شدن .

الفَوه سخن گفتن و يُعَدِّي
بالباء ١

المَوْه والمُؤَوْه پدید آمدن
آب چاه و بسیار شدن آن و
الغَا بِرُ يَفْعُلُ و آب در آمدن
در کشتی و المَوْه کسی را آب
دادن و الغَا بِرُ يَفْعُلُ ٢

النَّوّه بزرگوار شدن ٣

۱- ایضاً ب ندارد

و الغَا بِرُ يَمَان - يفعل اول در ا به هر سه حرکت است

۳- د: «بزرگوار شدن و قوی شدن»

۵- د اضافه دارد «و جز آن»

۷- ب «تا بر نشانه آید» را ندارد

ندارد ۹- د: «فرومردن آتش»

۲- ب: «المَوْه - بسیار شدن آب چاه» - د: «.....»

۴- ب بود: «الجِباوَة»

۶- د «خریدن» و سهو کاتب است

۸- ب «الحَبَاء» اول و «بِنَفْسِهِ» آخر بیت را

و بالا گرفتن و دما برافتادن ^۱ .	الرّتو سست کردن و قوی کردن ^۷
الصّبوة والصّبوّ والصّبا ^۲ میل	الشّتو زمستان بجای ایستادن
کردن دل بکسی .	و در روزگار قحط شدن
الطّبو خواندن	العُتو والعِتی نافرمانی کردن
القبو گره کردن ^۳	والعُتی بغایت پیری رسیدن ^۸ .
الکبو بسر در آمدن ستور و	القتو والمقتی ^۹ خدمت کردن ^{۱۰}
بیرون نا آمدن خوه از اسب و	
آتش از آتش زنه ^۴	
النّبوّ واپس جستن و بجای قرار	
ناگرفتن ^۵	الجثو والجثی بزانو در نشستن
الهّبو برخاستن ^۶ گرد و فرو	و یعدی بعلی ^{۱۱}
مردن آتش	

- ۱- ب: «افزون شدن و بالا گرفتن و تاسر بر افتادن» - د: «افزون شدن و بالا گرفتن و دما برافتادن»
 ۲- ب: «والصبا»
 ۳- ب ندارد - د: «القتو - گرد کردن و بر رفع کردن حرکت»
 ۴- ب: «بسر در آمدن ستور و بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه» - د: «بسر در آمدن ستور و آتش از آتش زنه بیرون نامدن ، و این عبارت را به خطر ریزتر اضافه دارد: و افشردن آب و روان شدن بازار و کاسد شدن نرخ و ایستادن ستور از ماندگی و یعدی بالباء»
 ۵- ب: «النّبوة والنّبو - باز پس جستن و بجای قرار ناگرفتن» - د: «النّبو و النّبو به فتح و ضم - واپس جستن شمشیر و چشم از چیزی و بجایی قرار ناگرفتن»
 ۶- ا و د «برخواستن» - ب: «فرو مردن آتش و برخاستن گرد» ، هب و در منتهی و المنجد به ضم و با تشدید است
 ۷- ب و د این بیت را به تمامی ندارند
 ۸- ب بود: «از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن»
 ۹- ب بود «المقتی»
 ۱۰- ب بود: «ملك را خدمت کردن» و د این دو بیت را اضافه دارد
 ۱۱- ب بود: «الجثو - بزانو در نشستن»

الحَثْوُ خاك پاشیدن و اندك دادن

عطا^۱

العُثْوُ فساد کردن

النَّثْوُ آشكارا کردن خبر^۳

ج

الحَجْوُ ایستادن بجای و غلبه

کردن بپرد! کسی را^۴

الدُّجْوُ تاریك شدن شب

الرَّجَاءُ وَالرَّجْوُ و الرَّجَاوَةُ امید

داشتن و الرجاءُ ترسیدن

الرَّجَاءُ مُتَصَدِّرٌ زَجَا الْخِرَاجُ

إِذَا تَيَسَّرَتْ حَبَايَتُهُ^۵

السُّجْوُ آرامیدن شب و دریا و

بلك چشم^۶

الشَّجْوُ اندوهگن کردن^۷

العَجْوُ شیردادن مادر بچه را^۸

الفَجْوُ زه کمان از دسته دور

کردن^۹

النَّجَاةُ وَالنَّجَاءُ^{۱۰} بر ستن

النَّجَا وَالنَّجَاءُ^{۱۱} شتافتن و از پیش

بشدن^{۱۲}

النَّجْوُ بیرون آمدن حدث و

پوست از گوشت باز کردن

وَالنَّجْوُ وَالنَّجْوَى راز گفتن^{۱۳}

۱- بود: «... وعطا اندك دادن»

۲- ب: «العثو والعثو» به فتح و به ضم و صحیح به ضم است (منتخب) ۳- بود این بیت

را به تمامی ندارند ۴- ب بیت را به تمامی ندارد - د: «ایستادن و بجای و بخیلی

کردن بچیزی و یعدی بان بالباء و غلبه کردن بکرد کسی را»

۵- بود این بیت را به تمامی ندارند

۶- بود «وانج بدان مانند» را اضافه دارند ۷- بود: «اندوهگین کردن»

۸- ب: «شیردادن مادر آهو بچه را» - د این بیت را به تمامی ندارد

۹- بود این بیت را به تمامی ندارند ۱۰- بود «النجا» را ندارند

۱۱- ب «النجا» به کسر ۱۲- بود: «شتابیدن» ۱۳- بود: «غایط

کردن و پوست از گوشت باز کردن» و قسمت آخر بیت را ندارند

الهِجَاءُ وَالْهَجْوُ وَالتَّهْجَاءُ
نکوهیدن و الهجاء و الهجو
هجا کردن حرف^۱

ح

الدَّحْوُ وَاكْثَرَانِيدُنْ وَكَوْزُ دَر
گو انداختن^۲
الرَّحْوُ گِردانیدن آسیا و گرد
شدن مار^۳

السَّجْوُ سَحَا* بَرَنامه بستن و گل
ببیل^۴ از زمین فارزندیدن و
رندیدن کاغذ^۵

الشَّحْوُ دهن باز کردن و باز
شدن^۶

الصَّحْوُ ازمستی با هُش آمدن^۷
و بشدن میخ .

الضَّحْوُ پدید آمدن و هویداشدن
راه^۸ .

الطَّحْوُ گسترانیدن و در زمین
بشدن^۹ .

اللَّحْوُ پوست ازچوب باز کردن^{۱۰}
المَّحْوُ ستردن .

النَّحْوُ آهنگ کردن^{۱۱}

۱- بود: «الهجو والهجا - هجا کردن»

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند * نگاه کنید به تعلیقات

۳- د: «به بیل» ۴- بود: «ورندیدن کاغذ» را ندارند . در نسخه ب

به خطی ریزتر از متن در بالا نوشته اند ۵- د: «دهن واکردن وواشدن دهن»

۶- بود این بیت را به تمامی ندارند ۷- ب: «بهوش» - د: «واش»

۸- ب و د: «الطحو مثل الدخو» ، در ب «مثل الدخو» که سهو کاتب است

۹- د: «واکردن» ۱۰- بود : «قصده کردن»

خ

السَّخَاةُ وَالسَّخَاوَةُ^۱ راد شدن^۲
 السَّخُو خا کستر و آتش ازدیگک-
 دان بیرون کردن تا جای آتش
 فراخ شود و یفعل لُغَةً^۳ فيه .
 اللَّخُو دار و ببینی کسی و ا کردن
 تَقُولُ مِنْهُ لَخَوَاتُ الرَّجُلِ
 وَلَخَيْتَهُ^۴ .

د

البُدُو پدید آمدن
 البَدُو بیابان شدن^۵

البَدَاءُ رای نو پدید آمدن^۶

الجَدُو از کسی چیزی خواستن
 الحُدَاءُ و الحَدُو^۷ راندن شتر
 بنغمت .

الزَّدُو گوز باریدن^۸

السَّدُو سر در رفتن نهادن^۹
 الشَّدُو چیزی از علم فا گرفتن
 و سرود یا شعر گفتن یا کشیدن
 آواز^{۱۰}

العَدُو دویدن و برگردانیدن و
 فا گذشتن از چیزی^{۱۱} و العَدُو

۱- د: «السخاوت»

۲- ب بود: «سخاوت کردن»

۳- ب بود :

«خا کستر از دیگک دان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود» - در ب: «دیگدان»

۴- د این بیت را به تمامی ندارد ۵- ب: «به بیابان شدن» ۶- ب بود این بیت را

ندارند ۷- ب بود «الحدو» را ندارند، معنی نغمت در تعلیقات آمده است

۸- ب بود این بیت را به تمامی ندارند. گوز= جوز، گردو ۹- ایضاً ب بود

ندارند ۱۰- ب: «سرود گفتن و چیزی از علم فرا گرفتن» - د: «چیزی از علم فرا

گرفتن و سرود گفتن» ۱۱- ب: «دویدن و گردانیدن و برگذشتن از چیزی»

وَالْعُدُوُّ وَالْعُدْوَانُ وَالْعَدَاءُ

بی‌دادی کردن^۱.

الْغُدُوُّ بامداد کردن و رفتن در

آن وقت^۲.

النَّدُوُّ گگرد کردن قومی را در

انجمن و بانجمن رفتن و جوان-

مردی کردن و چرا کردن شتر

میان نَهْل و عِلَل^۳.

و

الْبَذَاءُ فحش گفتن و یُعَدِّی بعلی^۴

الْجُدُوُّ بزانو درنشستن^۵

الْحَذُوُّ نعلین با پای برابر کردن

و جز آن و در برابر کسی

نشستن و در برابر چیزی

افتادن^۶.

الْخِذُوُّ سست شدن^۷

الْغِذَاءُ وَالْغَذُوُّ^۸ پروراندن^۹

«وَالْغَذُوُّ دیدن آب و خون^{۱۰}».

الْهَذُوُّ وَالْهِذَاءُ^{۱۱} بیهوده گفتن.

و

الْبَرُّ و^{۱۱} آفریدن

الْشَّرُّ و بسیار گردانیدن و

۱- ب: «بی‌داد کردن» د: «بیداد کردن»

۲- ب: «بامداد کردن و در وقت بامداد شدن» ۳- ب: «گردد کردن و به انجمن رفتن»

د مانند ب است با این تفاوت که بانجمن متصل است، برای نَهْل و عِلَل به تعلیقات نگاه کنید

۴- بود «و یُعَدِّی بعلی» را ندارند ۵- بود این بیت را به تمام ندارند ۶- ب:

«نعلین و جز آن با پای برابر کردن و در برابر چیزی افتادن» - د: «نعلین با پای برابر کردن و جز آن و در برابر کسی یا چیزی با جای افتادن»

۷- بود این بیت را ندارند ۸- بود «الغذو» را ندارند ۹- د: «بره

وراندن» ۱۰- بود «را ندارند» ۱۱- بود «الهِذَاءُ»

را ندارند ۱۲- بود این بیت را به تمامی ندارند

بسیار شدن^۱

الذَرُّو دَامِیدَن و دَامِیدَه شَدَن و

بِشْتَاب رَفْتَن و دَنْدَان بِيوفْتَادَن

و وعید کردن^۲

السَّرُّو زَرَه و جَامَه از کسی یا

ازخویشتن باز کردن و اندوه

از کسی و ابردن و مهتر شدن^۳الضَّرُّو شَارِیدَن^۴ خون از جراحت

العَرُّو بَكْسِی فرو آمدن و چیزی

رسیدن^۵

الغَرُّو سَرِیشَم بِرَجَای زَدَن و

شَکْفَت دَاشْتَن^۶

القَرُّو دَر شَهَر هَا گَر دِیدَن

الکَرُّو گَوِی بَا زِیدَن و

«بِر زیدن چاه»^۷

الهِرُّو بِلَت * بَزَدَن

زُ *

البَزُّو گَر دَن کَشِی کَر دَن و

يُعَدِّي بِعَلَى^۸

الحَزُّو تَقْدِير کَر دَن و بِر دَاشْتَن

۱- بود «بسیار شدن» را ندارند

۲- ب مشوش است در اصل دامیدن و بشتاب رفتن و دندان افتادن بوده بعد عید کردن را بر آن افزوده اند. در بالا و زیر دامیدن نیز پرا کنند و گندم بر باد دادن را افزوده اند. د: «دامیدن و بشتاب رفتن و دندان...» و بقیه مطلب به سبب پارگی برگ معلوم نیست

۳- ب: «جامه از کسی و ابردن و اندوه از کسی و ابردن و مهتر شدن» - د در پارگی برگ از بین رفته است.

۴- ایضاً در د از بین رفته است ۵- بود «چیزی رسیدن» را ندارند

۶- د: «سریشم بر چیزی زدن» - ب مانند ا و در جای شکفت داشتن «تقول غروت السهم

والقوس» ۷- بود «را ندارند» * برای بِلَت به تعلیقات نگاه کنید

۸- بود به جای سه مصدر ** در د عنوانی خاص ندارد و با ر مخلوط است

چنین دارند: «البزو والخزو - مقهور کردن»

سراب چیزی را ^۱

الْخَزْوُ نگاه داشتن و مقهور

کردن ^۱ .

الْعَزْوُ بکسی باز خواندن ^۲

الْغَزْوُ وَالْمَغْزَى ^۳ بجننگ کسی

شدن و أَصْلُ الْغَزْوِ طَلَبُ

الشيء ^۴ .

النَزْوُ وَالنَزَوَانُ ^۵ از زمین بر

جستن .

النِّزَاءُ بر جستن گشتن بر ماده‌ی

خویش ^۶ .

س

الْحَسْوُ آشامیدن

الرُّسْوُ وَالْمَرْسَى ^۷ استوار

گشتن ^۸

الرَّسْوُ وَالرُّسْوُ ایستادن گشتی

در دریا ^۹

العَسَاءُ وَالْعُسْوُ سخت و خشک

شدن ^{۱۰} .

العُسى بغایت پیری رسیدن ^{۱۱}

الْعُسْوُ تَارِيكَ شدن «وَفَعَلَ

يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ وَهِيَ شَاذَةٌ» ^{۱۲}

۱- بود به جای سه مصدر چنین دارند: «البرزو والخبزو - مقهور کردن»

۲- بود: «بکسی و خواندن» ۳- د ندارد ۴- بود: «قصد کردن»

و بجننگ کسی شدن» ۵- بود «النزوان» را ندارند ۶- ب: «النزا

والنزوان - برجستن گشتن بر ماده خویش» - د: «النزاء والنزوان - برجستن گشتن بر

ماده خویش» - در ا به رسم الخط نسخه بر بالای ه سریایی است شبیه ه

۷- بود ندارند ۸- بود: «استوار شدن» ۹- بود بیت را به

تمامی ندارند ۱۰- د بیت را ندارد - ب: «العسو - سخت شدن پوست» در

۱۱- بود این بیت را ندارند ۱۲- حاشیه و به خطی کم رنگ .

۱۲- بود « را ندارند»

العُشُوُّ والعَشُوُّ^۷ بنزدیک کسی
شدن بامید نیکویی و بنزدیک
آتش شدن برای بردن و یعدی^۸
بالی^۸.

الفَشُوُّ آشکارا شدن خبر
القَشُوُّ پوست باز کردن^۲

ص

الشُّصُوُّ چشم پهن بازماندن^۲
العَصُوُّ بعصا بزدن^۹
القَصُوُّ کناره گوش شتر و گوسپند^{۱۰}
ببریدن. «يُقَالُ شَاةٌ قَصَوَاءُ»
و نَاقَةٌ قَصَوَاءُ وَلَا يُقَالُ جَمَلٌ

الفَسُوُّ معروف^۱
القَسَوَةُ والقَسَاوَةُ «والقَسَاءُ»
والقُسُوُّ والقُيْسِي^۳ سخت
دل شدن.

القَسُوُّ نَبَهْرَه شدن سیم^۲
الكِيسَوَةُ جامه پوشانیدن^۳

ش

الحَشُوُّ آگندن
الرَّشُوُّ رشوت دادن^۴
العَشُوُّ شام دادن و شام خوردن
و از کسی اعراض کردن و هذا
يُعدى بعن^۶.

- ۱- بود «قسا و قسو و قسی» را ندارند
۲- بود این بیت را ندارند، برای
۳- ب در حاشیه دارد «جامه پوشیدن»
نَبَهْرَه به تعلیقات نگاه کنید
۴- د: «رشوة دادن»
۵- ب «والعشو» به ضمتین
دادن فقط ۷- د: «النشو»
۸- ب: «بنزدیک کسی شدن بامید احسان
و بنزدیک آتش شدن و بردن و یعدی بالی و از کسی اعراض کردن و یعدی بعن» - د:
«نزدیک بنزدیک کسی شدن بامیدی نیکوی و بنزدیک آتش شدن برای بردن و یعدی بالی»
۹- ب بود: «بعصا زدن»
و اعراض کردن و یعدی بعن
۱۰- ب بود «گوسپند» را ندارند و در ب «ببریدن» در جای «ببریدن»

أَقْصَى وَإِنَّمَا يُقَالُ مَقْصُودٌ
مَقْصِيٌّ ۱

الْقُصُودُ دور شدن «وَالنَّعْتُ قَاصِيٌّ»
وَقَصِيٌّ ۲

النَّصُورُ موی پیشانی کسی گرفتن ۳

ض

الْحَضُورُ افروختن آتش ۴

الْفَضَاءُ فراخ شدن زمین ۴

الْمَضُوءُ وَالْمَضُورُ بگذشتن ۴

النَّضُورُ حامه وشمشیر بر کشیدن

و زایل شدن خضاب و مسافت

قطع کردن و بگذشتن تیر ۵
النُّضِيٌّ ۶ سبقت گرفتن ستور بر
دیگر ستوران.

ط

الْحِطْوُ نيك جنبانیدن ۴

الْخَطْوُ گام نهادن

السَّطْوُ حمله بردن و يُعَدِّي بعلی

و گرفتن بعنف و يُعَدِّي بالباء

«و گام فراخ نهادن اسب» ۷

الْعَطْوُ فرا گرفتن ۸

الْمَطْوُ نيك برانیدن ستور در سفر ۹

۱- بود « را ندارند

۲- ب « را ندارد و د تمام بیت را

۳- د: «پیشانی گرفتن»

۴- ب بود تمامی این بیت را ندارند ۵- ب:

«النضو، به فتح: جامه و شمشیر بر کشیدن و مسافت قطع کردن و سبقت گرفتن ستور بر دیگر

ستوران - النضو به ضم: زایل شدن خضاب» - د: «جامه بر کشیدن و مسافت قطع کردن

و سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران» و در بقیه مانند ب

۶- ب بود «نضی»

۷- ب بود « را ندارند

۸- پ: «فراز گرفتن»

۹- پ: «نيك برانیدن...» - د: «نيك» را ندارند

ع

البَعُو جنایت کردن^۱

الدُّعَاءُ وَالْمَدْعَاةُ بدعوت خواندن

وَالدُّعَاءُ خواندن، يُقَالُ دَعَوْتُ

فُلَانًا صَحْتُ بِهِ وَدَعَوْتُ

لَهُ بِالْخَيْرِ وَعَلَيْهِ بِالْشَّرِّ^۲

الرَّعْوُ بازایستادن^۳

الصَّعْوُ خردك شدن^۳

غ

الثُّغَاءُ وَالثَّاغِيَةُ^۴ بانگ کردن

گوسپند^۵

الرُّغَاءُ وَالرَّغِيَّةُ^۶ بانگ

کردن شتر .

الصَّغْوُ وَالصُّغْوُ^۷ میل کردن

«وَالْغَابِرُ يَفْعَلُ^۷

الصَّغْوُ وَالضُّغَاءُ بانگ کردن

روباه و گربه^۸ .

الطَّاعُوتُ وَالطُّغْيَانُ از حد در

گذشتن وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ

يَفْعَلُ لُغَتَانِ فِيهِ^۹

اللَّغْوُ وَاللَّغِيَّةُ^{۱۰} نافرجام گفتن.

۱- بود: «خیانت کردن»

۲- ب: «الدعا - بضم: خواندن، يقال دعوته

دعاء اذا صحبت بدو دعوت اليه بالخير وعليه بالشر» درد به سبب پارگی سربزرگ از میان

رفته است ۳- ب ندارد و درد به سبب پارگی سربزرگ از بین رفته است

۴- بود «الشاغیه» را ندارند

۵- ب: «و کشتن بز» را اضافه دارد - د:

۷- بود «

۶- بود این مصدر را ندارند «..... گوسفند»

۸- بود این بیت را به تمامی ندارند

۱۰- بود این مصدر را ندارند

۹- ایضاً بود این بیت را به تمامی ندارند

ف

العفو جرم از کسی فرا گذاشتن
و یُعَدِّي بَعْن و نزدیک کسی
شدن با امید احسان و نا پدید
گردانیدن اثر و بسیار
گردانیدن^۷

*

العفاء ناپیداشدن اثر^۸
العفو بسیار شدن
القفو^۹ والقفو از پی فرا شدن
القفو صریح قذف کردن و طعام
پیهین فرا مهمان دادن^{۱۰}

الجفاء جفا کردن و قرار نا گرفتن
چیزی بر جای خویش و هذا
یُعَدِّي بَعْن^۱

الخفو^۲ بخوه ضعیف درفشیدن^۲

الر فو آرام گرفتن و رفو کردن^۳

الصفاء صافی شدن

الضفو والضفو تمام شدن و دراز

شدن والضفو بسیار شدن^۵

الطفو والطفو^۶ بر سر آب آمدن

چیزی

- ۱- ب «....» والثانی یعدی بعن»
- ۲- بود تمامی این بیت را ندارند و ظاهراً رجوع کنید به تعلیقات
- ۳- بود: «آرام دادن»
- ۴- ب «الصفو» - د: «الصفو والصفاء»
- ۵- بود: «الضفو» - به ضم: تمام شدن و دراز شدن دنبال اسب و بسیار شدن»
- ۶- د این مصدر را ندارد
- ۷- ب: «جرم از کسی در گذشتن و یعدی بعن و نزدیک کسی شدن با امید احسان و ناپدید کردن اثر و بسیار گردانیدن» - د: «جرم از کسی فا گذاشتن و یعدی بعن و نزدیک کسی شدن با میدی نیکوی و ناپیدا گردانیدن اثر و بسیار گردانیدن»
- * بود: العفو : بسیار شدن
- ۸- بود «اثر» را ندارند
- ۹- د ندارد
- ۱۰- این بیت را بود ندارند، برای معنی قذف به تعلیقات نگاه کنید

الهفوَ بال جنبانیدن مرغ^۱
الهفوة الزلّة والهفوَ والهفوَ
صوف و جز آن بهوا درشدن^۱

ق

الزقاء والزقو^۲ بانگ کردن
كوف^۳
الشقو غلبه کردن کسی را
بشقاوت^۴

المقو بمالیدن روینه و روشن
کردن دندان و آینه و شمشیر^۵
النقو مغز از استخوان بیرون کردن

ک

الذكاء افروخته شدن آتش^۶
الزكاء بالیدن کشت و زیارت شدن
وبصلاح آمدن «والزكاء والزكاء»
بالیدن کودک^۷ .

الشكوى والشكاية و الشكاة و
الشكیة گله کردن^۸
العكو دنبال ستور بیستن^۹
المكاء والمکو^{۱۰} نشخو کردن^{۱۱}

ل

البلاء والبلاء^{۱۲} آزمودن و نعمت

۱- تمام این بیت را بود ندارند و در عوض، ب چنین دارد : الهفو - دویدن آهو و جنبانیدن مرغ دنبال را . الهفو والهفوا - خطا شدن و د : «الهفو - خطا کردن»
به تعلیقات نگاه کنید ۲- د ندارد

۳- ب : «بانگ کردن جغد و آنج بدان ماند» - د : «بانگ کردن کوف و آنج بدان ماند»
۴- بود این بیت را به تمامی ندارند ۵- بود : «مالیدن

روینه و روشن کردن دندان» ۶- ب در حاشیه اضافه دارد : «وتیز شدن آن»
۷- این تکه را بود ندارند

۸- ب : «الشکوی و در حاشیه : «يقال شكى الى فلان فلاناً» را اضافه دارد : - د «الشکوی»
را ندارد ۹- د ندارد - ب در حاشیه با خطی درشت تر و نوتر از متن : «گره

بردن بال اسب زدن» ۱۰- بود «المکوی» را ندارند ۱۱- ب : «شست شدن»
و در زیر با خطی نوتر از متن «شخولیدن ، شیلیدن» - د : «شست! کردن و صفر زدن»

۱۲- بود این مصدر را ندارند

دادن و مکروه رسانیدن .

التِّلَاوَةُ خواندن

التَّلَوُّ والتَّلَوُا از پی فرا بردن

الْجِلَاءُ از خانمان^۲ بیرون کردن

و بیرون شدن «وروشن شدن»^۳ .

الْجِلَاءُ زدودن و الْجِلَاءُ^۱ و الْجِلْوَةُ

عروس جلوه کردن .

الْحَلَاوَةُ شیرین شدن «ویقه-ال»

حَلَا بَعَيْنِي وَفِي عَيْنِي^۳ .

الْحَلَوُ^۱ و الْحُلُوان کسی را چیزی

دادن بر کاری کی کرده باشد

برسم هدیه ، «والْحَلَوُ و الْحَلَى

زیور بر کردن، تَقُولُ حَلَوْتُ

الْمَرْأَةُ وَ حَلَيْتُ حَلَوًا و

حَلِيًّا^۳ .

الْخُلُو خالی شدن و بگذشتن^۴

الْخِلْوَةُ و الْخِلَاءُ خلوت کردن با

کسی، يُقَالُ خَلَا بِهِ وَمَعَهُ

و إِلَيْهِ بِمَعْنَى وَاحِدٍ .

الدَّلُو دلو از چاه بر کشیدن «و

آهسته راندن شتر و دَلَوْتُ

بِفُلَانٍ إِلَيْكَ اذْأَسْتَشْفَعْتُ

بِهِ و إِلَيْهِ^۵ .

السَّلَوُ زایل شدن اندوه و عشق

«وَيُعَدِّي بَعْنٍ وَفَعَلَ يَفْعَلُ

۱- بود این مصدر را ندارند ، و در منتهی الارب نیز نیست

۲- بود «خان و مان» ۳- بود « » را ندارند

۴- ب: «الخلا و الخلو - خالی شدن و گذشتن» - د مانند ب و در آخر «بگذشتن»

۵- ب این تکه را ندارد - در د به سبب پارگی سر بر گک تمام بیت از میان رفته است

۶- پ در حاشیه اضافه دارد «السلوان»

كَلَاهُمَا بِالْفَتْحِ لُغَةً فِيهِ
شَاذَةً^۱

الطَّلُو بيبستن پای بچه چهارپای
کی ژ نکله دارد ، يقالُ مِنْهُ
طَلَوْتُ وَطَلَيْتُ^۲ .

الْعُلُو بلند شدن و گردن کشی
کردن و بزرگوار شدن و غالب
گشتن و برزور چیزی شدن^۳

الْغُلُو از حد در گذشتن

الْغَلَاء گران شدن نرخ

الْغَلُو تیر بهوا در انداختن تا
کدام دور تر شود^۴

الْقَلُو بچه از شیر باز کردن و

پروردن و شمشیر بر سر زدن^۵

الْقَلُو دو دله بازییدن^۶ و گندم

و جز آن برتاوه^۷ بریان کردن

و راندن بعُنف .

م

السُّمُو بلند شدن

الطُّمُو برتر آمدن آب جوی و

دریا^۸

الْغَمُو^۹ سقف پوشیدن

النُّمُو والنَّمَاءُ وَالنِّمَى^{۱۰} [بالیدن]

۱- ب این تکه را ندارد - در د بسبب پارگی سر برگ تمام بیت از میان رفته است

۲- ب این بیت را به تمامی ندارد و در د در پارگی سر صفحه است ، برای ژ نکله به

تعلیقات نگاه کنید ۳- ب: «بلند شدن و بزرگوار شدن و برزور چیزی

شدن و غالب شدن» - در د به سبب پارگی سر برگ از میان رفته است

۴- ب بود این بیت را به تمامی ندارند

۵- ب بود: «از شیر باز کردن» ۶- د: «بدو دله بازی کردن و....»

۷- ب بود: «تابه»

۸- ب: «آب دریا ورود» - د: «آب دریا و جوی» ۹- د این بیت را ندارد

۱۰- ب: «بالیدن و افزون شدن» - د: «بالیدن کشت و افزون شدن»

ن *

الْحَنُوءُ^۱ وَالْحُنُوءُ مهر بانی کردن
و يُعَدِّي بِعَلَى
الْحَنُوءُ^۲ وَالْحِنَايَةِ^۲ خم دادن
«وَالْمَاضِي حَنُوتٌ وَحَنِيتٌ
وَمَصْدَرُهُ الْحَنَى»^۳

الدُّنُو نزدیک آمدن
الدَّانَا ناکس شدن^۴

الرُّنُو پیوسته نگریستن^۵ و
يُعَدِّي بِأَلَى

الرُّنَاء بانگ کردن بزاری^۴

السَّنُو آب کشیدن «وَأَب دَادَن

گاو و میغ زمین را»^۳

الْعُنُو فروتنی نمودن و اسیر
گشتن و پدید آمدن نبات و
يَفْعُلُ لُغَةً فِي هَذَا وَعَنُوت
الشَّيْ آخِرَ جَتُّهُ وَاطْهَرَ تَهُ^۶
الْقَنُو وِقْنُوَة وَا نِهَادَن مَال و
جز آن^۷

الْمَنُو آزموندن^۸

۵

الدَّهَاء و الدَّهَاءَة داهی شدن و
دَهِي يَدَهِي دَهِيَا لُغَةً فِيهِ^۸
الرَّهَو رفتن برفق و آرمیدن دریا^۸
الزَّهَو کبر نمودن و الماضی
مِنْهُ زَهِي وَحُكِي ابْن دُرِيد

* - د: عنوان ندارد

۱ - بود: این مصدر را ندارند

۲ - بود این مصدر را ندارند

۳ - بود » « را ندارند

۴ - بود این بیت را ندارند

۵ - د: «نگریستن»

۶ - ب: «فروتنی کردن و اسیر گشتن» فقط - د این بیت را ندارد ۷ - ب: «القنو -

نکاهد داشتن استر و گوسپند برای نتاج و منفعت را» - د: «القنو - نکاهد داشتن گوسفند

۸ - ب و د این بیت را ندارند

برای نتاج و منفعت را»

الذَّبُّ واراندن وهواسیدن لب	زَهَا يَزْهُو ايضاً وسرخ وزرد
از تشنگی ^۸	شدن غوره خرما ^۱
الرَّبُّ تمام کردن وافزون کردن	السَّهْوُ والسَّهْوُ غافل شدن
و مهتری کردن بر قومی و جمع	السَّهْوُ السَّهْوَةُ ^۳
کردن و پروردن ^۹	الطَّهْوُ پختن گوشت ^۴
السَّبُّ دشنام دادن و بریدن ^{۱۰}	اللَّهْوُ بازی کردن ^۵
الشَّبُّ والشُّبُوبُ ^{۱۱} برانگیختن	ومن المضاعف
آتش و جنگ و افروخته کردن	ب
لون ^{۱۲} .	الجَبُّ خادم کردن و بریدن کوهان
الشَّيْبَابُ والشَّيْبُ ^{۱۱} برسکینزیدن	و جز آن و غلبه کردن ^۶
اسب ^{۱۳} والغابر يَشِبُّ	الخَبُّ والخَبَبُ والخَيْبُ پویندن ^۷

-
- ۱- ب بود: «سرخ شدن غوره خرما و گیر نمودن»
 ۲- ب بود ندارند
 ۳- ب بود این بیت را ندارند
 ۴- ب بود «پختن و بریان کردن گوشت»
 وب در حاشیه اضافه دارد: السَّهْوُ - مانند گی کردن
 ۵- در حاشیه ب و با خط نو: يقال لهی بكذا ۶- «و کش دادن» ب با خط تازه در
 حاشیه اضافه دارد - د: «بریدن کوهان و جز آن و خادم کردن و غلبه کردن»
 ۷- ب فقط خب را دارد و د خیب را
 ۸- د: «الذَّبُّ - واراندن»، معنی
 ۹- د «پروردن» را ندارد - ب: «پروردن وافزون
 کردن و تمام کردن و مهتری کردن بر سر قومی و جمع کردن»
 ۱۰- ب «بریدن»
 ۱۱- ب این مصدر را ندارد
 ۱۲- د: «... و افروخته کردن لون رنگ»
 ۱۳- د «اسب» را ندارد

ت	الصَّبَّ رِيختن ^۱
	الضَّبَّ دوشیدن شتر ^۶
الْبَتَّ بریدن «والغابر يَفْعُلُ» ^۹	الطَّبَّ مغز درمشك گرفتن ^۲
الْحَبَّ تراشیدن و بشتابانیدن ^{۱۰}	العَبَّ آب خوردن بنهیب ^۳
الصَّتَّ بهم واكوفتن ^۶	العُبابُ موج زدن دریا
الغَتَّ افشاردن ^۶	الكَبَّ بر روی افگندن ^۵
الفَتَّ خُرد مُرد کردن «والمفعول مفتوت و فتييت» ^{۱۱}	و ريسان گروهه کردن
القَتَّ سپست درودن «و سخن چینی کردن و روغن بریاحین خوش بوی کردن» ^{۱۲}	اللَّبَّ برسینه زدن ^۶
اللاتَّ تر کردن پست ^{۱۳} و جز آن ^{۱۴}	الهَبَّ از خواب بیدار شدن
	الهَبُّوبُ و الهَبِيبُ جستن باد ^۷
	الهَبِيبُ نشاط الابل في السیر ^۸

- ۱- ب: «آب ریختن بعنف»
توجه است، رجوع کنید به تعلیقات
- ۲- ب: «بشتاب»
۳- د به فتح
- ۴- ب: «بروی او کندن»
۵- ب «الهیب» را ندارد - د به سبب پارگی سر
- ۶- ب بود این بیت را ندارند
صفحه خوانده نمیشود
- ۷- ب این تکه را ندارد
۸- ب: «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۹- ب بود «بشتابانیدن» را ندارند
۱۰- ب بود «بشتابانیدن» را ندارند
- ۱۱- ب بود «بشتابانیدن» را ندارند
۱۲- ب بود «بشتابانیدن» را ندارند
- ۱۳- د: «پشت» سهواست . برای معنی
۱۴- ب: «و جز آن»

المَتَّ ۳ نزدیکي جستن بکسی

برای سببی^۱

الهت ۳ سخن نیکو راندن و

شکستن^۲

ث

البِتَّ پراگنده کردن و آشکارا

کردن^۳

الجِتَّ از بن بر کندن^۴

الحِتَّ بر افرو لیدن بر کار^۵

العِتَّ بیو خوردن پشم را^۶

النِتَّ آشکارا کردن حدیث^۷

حج

البَحَّ شکافتن^۷

الشَّحَّ ریختن آب و خون^۸

الحَجَّ والحِجَّ حج کردن والحِجَّ

بحجت بر کسی غلبه کردن و غور

جراحت معلوم کردن از بهر علاج^۸

الرَّجَّ جنبانیدن

الزَّجَّ آهن بُن نيزه بر کسی

زدن .

الشَّجَّ سر شکستن «و یَفْعُلُ»

لُغَةً فیه^۹ و مسافت قطع

۱- ب: «بکسی بسببی» - د: «نزدیکی کردن بکسی برای سببی»

۲- د این بیت را ندارد و کذا ب در متن و در حاشیه به خطی نوتر و ریزتر

۳- دوب «راز» در آخر ۴- ب: «از بن بریدن» ۵- ب: «بر

افرو لیدن بر کاری» - د: «بروژ لیدن بر کار» به تعلیقات نگاه کنید ۶- ب بود این بیت

را ندارند، برای بیو به تعلیقات نگاه کنید ۷- ب بود: «شکافتن ریش و جزان»

۸- ب: «الحج حج کردن و بحجت بر کسی غلبه کردن» - د مانند ب با اختلاف

«بحجة» ۹- ب بود « را ندارند و ب «سر شکافتن» در جای «سر شکستن»

کردن و قوت شراب بآب شکستن

الفَجَّ^۱ پای ازهم باز نهادن^۱

المَجَّ^۲ آب از دهن بینداختن^۲

وجز آن

ح

الدَّحَّ^۳ پنهان کردن در زیر

خاك و واگسترانیدن^۳

الزَّحَّ^۴ دور کردن^۴

السَّحَّ^۵ و السُّحُوح ریخته شدن

آب و اشك و باران و السَّحَّ^۶

ریزانیدن آن^۵

الشَّحَّ^۷ بخیلی کردن «والماضی

فَعَلَ^۸ والغابِرُ^۹ يَشَحُّ^{۱۰}

خ

الزَّخَّ^{۱۱} سپوختن و بدست فالت

انداختن^۸

الصَّخَّ^{۱۲} کثر کردن

النَّخَّ^{۱۳} راندن ستور

د

البَدَّ^{۱۴} پراکنده کردن^۹

الْبَدَّ^{۱۵} بریدن

الْبَدَّ^{۱۶} بوش کردن والغابِرُ^{۱۷}

يَفْعَلُ^{۱۰}

۱- ب بود «پای ازهم وانهادن»

۲- ب: «انداختن»

۳- ب بود:

«واگسترانیدن» را ندارند و در ب چنین است: «در زیر خاك پنهان کردن»

۴- ب بود این بیت را ندارند

۵- ب: «السح ریزانیدن آب - السحوح

ریخته شدن آب» - د: «السح ریزانیدن آب و ریخته شدن آب»

۶- ب و د این

۷- در بودش مکسور است ولی هر دو شکل صحیح است (المنجد)

۸- ب «... ذاتر انداختن»

۹- ب بود: «دور کردن و پراکنده کردن»

۱۰- ب: «کوشیدن والغابِرُ

یجد - به کسر، صحیح است زیرا بهر دو شکل آمده (المنجد) و در حاشیه اضافه دارد:

ومنه جداد النخل» - د «بوش کردن»، معنی بوش در تعلیقات آمده است

الجَدَّ خداوند بخت شدن يقالُ
جَدَّ قُلَانٌ فِي الْمَالِ فَهُوَ
جَدِيدٌ وَمَجْدُودٌ وَجَدُّ
جَدِّي^١

الجَدَّ کناره چیزی پدید کردن
وحد بر کسی برانیدن و باز
داشتن ازکاری^٢

الجِدَادِ اوسو^٣ داشتن زن بر
مرده والغابری جَدَّ^٤ .

الجَدَّ زمین کردن
الرَدُّ والرَّوْدُ والرَّوْدَةُ والرَّوْدُ

والتَّردَادُ والرَّوْدِي باز
گردانیدن و يُعَدِّي الى المفعول
الثاني بِعَن^٥ والرَّدَّ جواب
باز دادن و زنرا با خانه پدر
فرستادن و امانت باز دادن^٦ .
السَّدَّ استوار کردن رخنه^٧ و در
یافتن خلل .

الشَّدَّ استوار بیستن والغابِر
يَشُدُّ وحمله بردن و يُعَدِّي
بَعْلَى و دویدن و روز دور
بر آمدن و نیرومند گردانیدن^٨

-
- ١- پود این بیت را به تمامی ندارند
زدن و بازداشتن ازکاری - د: «کنارها چیز پدید کردن وحد بر کسی برانیدن و باز
داشتن ازکاری» - ب: «سوك داشتن» - د: «اوسوی داشتن» - اوسو در اینجا یعنی
ماتم (برهان جامع) - ب: «ب بود به کسر ولی به سه حرکت صحیح است (المنجد)
٢- ب بود این تکه را ندارند
دادن و باز گردانیدن و زن را با خانه...» و بقیه مانند ا
٣- ب: «رخنه استوار کردن»
٤- ب «بستن» در جای بیستن و در بقیه
مانند و چنین است: «وحمله بردن و دویدن»، بقیه بیت را نسخه ها ندارند

الصَّدَّ * بگرددانیدن و الصَّدَّ
والصَّدُّود بگشتن.

الصَّدِيد * بانگ کردن و الغابر
يَصْدُ .

العَدَّ * شمردن

القَدَّ * بریدن بدرازا و دریدن^۱

الكَدَّ * رنجیدن و برنجانیدن^۲

اللَدَّ دارو بیک سوی دهن فرو-
گذاشتن و الماضی آدَّ و بر-

خصم غلبه کردن در جدال^۳ .

المَدَّ کشیدن و مداد در دوات
کردن و مدد قوی گشتن و

افزون کردن آب و افزون شدن
آن و در ضلالت فرو گذاشتن^۴ .
الهَدَّ شکستن بنا و شکسته
کردن اندوه و مصیبت خداوندان را^۵

و

البَدَّ غلبه کردن

الجَدَّ والحدَّ بریدن

الشَّدَّون تنها ماندن و الغابر^۶
يَشْدُ .

القَدَّ پَر برتیر نشانیدن و کنار
پَر ببریدن^۷ .

الهَدَّ زود بریدن و بشتاب خواندن^۷

-
- * در د به سبب پارگی سر بر گ از بین رفته است
۱- ب: «بریدن و دریدن»
۲- ب این بیت را ندارد
۳- ب کذا فقط «الماضی لد» را ندارد و «بیکسوی» - د: «... دهن فرو کردن و بر خصم
غلبه کردن در جدال» ، لد در نسخه ۱ به ضم است و آن صیغه مجهول است (منتهی الارب)
۴- ب: «کشیدن و افزون کردن آب و ضلالت فرو گذاشتن» - د: مانند ب فقط «افزون»
در جای «افزون»
۵- کذا ب فقط خداوند را و بعد آن بدان افزوده اند -
د: «شکستن بنا و شکستن اندوه و مصیبت خداوند را»
۶- د: «پَر برتیر نهادن و کنارها پست ببریدن»
۷- ب: «بشتاب خواندن و بریدن»
د: «بشتاب قرآن خواندن و بریدن»

در نرمی بر چیزی پراگندن ^۷ .	الثَّرَّ بسیار شدن والغابِرُ يَفْعِلُ ^۱ .
الذُّرُّورُ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره .	الجَرَّ کشیدن و بخفض کردن ^۲
الزَّرَّ بندنه فابستن و دندان گرفتن ^۸	سخن و جنایت کردن .
السَّرَّ ناف كودك بپریدن و بر ناف زخم زدن .	الحَرُّ و الحَرَارَةُ ^۳ و الحُرُّورُ ^۴
السُّرُّورُ و المَسَرَّةُ ^۹ و التَّسَرُّعُ ^۹	گرم شدن روز «والماضی فَعَلَ و الغابِرُ يَفْعَلُ» ^۵ .
شادمانه کردن .	الدَّرَّ شیره باران فرو گذاشتن و
الشَّرَّ چیزی در آفتاب باز افگندن ^{۱۰}	الدُّرُّورُ و الدُّرُّورُ فرو آمدن آن ^۶
تا خشك شود و «الشَّرُّ و الشرَرُ»	الذُّرُّ نمك سوده و آنچه بدان ماند

۱- بود این بیت را به تمامی ندارند

۲- د: «خفض کردن»، برای معنی خفض به تعلیقات نگاه کنید

۳- د این مصدر را ندارد

۴- بود این مصدر را ندارند ۵- جای این تکه در نسخه ها چنین است: د- والغابِرُ

يَحِرُّ ، ب - والغابِرُ يحِرُّ و يحِرُّ و يحِرُّ به فتح و کسر و ضم که هر سه شکل صحیح است
(المنجذ) ۶- بود اضافه دارند: «والغابِرُ يدر» ۷- ب: «نمك

سوده و آنچه بدان ماند بر جایی پراگندن» - د: «نمك سوده و آنچه در نرمی بدان ماند بر
چیزی پراگندن»

۸- ب در حاشیه: «بندنه بستن» - د: «گریبان بگرفتن و سخت فرا گرفتن ابر فار

فرا کوفتن آن» - تاج المصادر: گریبان بستن و بندهای جامه بر کسی استوار کردن

۹- ب: «نهادن» - د: «باز او گندن» ۱۰- بود این مصدر را ندارند

والشَّرَارَةُ وَالشِّرَّةُ بد شدن
والماضی فَعَلَّ وَفَعَّلَ و هذا
شاذ^۱ .

الصَّرَّ بستن سر صُرَّه و سرپستان
و راست بد داشتن ستور گوش را
و الْجَمِيعُ مُتَّبِعٌ^۲
الضَّرُّ وَالْمَضَرَّةُ^۳ و التَّضَرُّعُ^۳
گزند کردن .

الطَّرَّ تیز کردن سنان و بریدن
و شکافتن کیسه^۴ .
الطُّرُورُ بدمیدن سبیل «ورستن
نبات»^۵ .

العَرَّ سرگین در زمین زدن و
کسی را غمگین کردن و کسی^۶
را بگناهی آلودن و گرگین
کردن .

العُرَّةُ حدث کردن مرغ و عُرَّةُ^۷
ای آتاه و طاف به^۷ .

الغِرَارُ^۸ چینه دادن مرغ بچه
را بمنقار .

الغُرُورُ فریفتن
الْفَرَّ و الْفُرَارُ دندان ستور
نگرستن^۹ و الْفَرَّ و اِپْزَوَهیدن
از چیزوی و يُعَدِّي بَعْن

۱- بود این تکه را ندارند
۲- ب: «بستن سر صره و سرپستان و راست
داشتن استور گوش را» - د: «سر بستن سرده و سرپستان شتر و راست بد داشتن ستور گوش را»
- صره یعنی همیان (منتخب)
۳- بود این مصدر را ندارند

۴- ب در حاشیه - د مانند متن فقط «بریدن» را ندارد

۵- بود « را ندارند

۶- از اینجا تا آخر از نسخه
ها چنین است: ب - بگناه آلودن ، د - بگناه بیالودن . برای معنی گرگین به تعلیقات نگاه
کنید
۷- بود این بیت را ندارند
۸- بود «الغر» و هر دو شکل
آمده است (المنجد)

۹- د: «دردندان ستور نگرستن» و بقیه بیت را بود ندارند

الْقَرَّ آب سرد بر کسی یا در جای ^۱ ریختن و قرار دادن حدیث ^۲ در گوش مستمع و سرد گشتن ^۳	الْجَزَّ درودن گشت و بریدن خرما ^۴ و پشم از گوسپند . الْحَزَّ بریدن سر یا اندامی دیگر «ورخنه در چوب افگندن» ^۵
الْكَرْ واگردانیدن «والْكَرْ» والْكُرور واگردیدن ^۴ . الْمَرْ بگذشتن بکسی و یُعَدّی بالباء و بعلى والمرور والمَمَرَّ بشدن ^۵ .	الْخَزَّ پرچین بر دیوار نهادن ^۸ الرَزَّ چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن ^۹ . العَزَّ غلبه کردن «وتنگ شدن سوراخ پستان اشتر» ^۷ القَرَّ از جای بجستن ^{۱۰} الْكَزَاةُ الانقباضُ واليُبْسُ ^{۱۱} اللَزَّ واللَزَّ استوار بهستن ^{۱۱}

ز

الْبَزَّ ربودن

-
- ۱- بود «در جای» را ندارند ۲- د: «سخن در گوش» ۳- ب: «وسرد گردانیدن»
د: «وسرد کردن» را اضافه دارند ۴- ب بود فقط « را دارند
۵- ب بود: «المرور بگذشتن و یعدی بالباء و بعلى» در جای تمام بیت
۶- ب بود «خرما» را ندارند ۷- ب بود این تکه را ندارند ۸- ب:
«پرچین بر سردیوار نهادن»- د: «پرچین دیوار نهادن»- برای پرچین به تعلیقات نگاه کنید
۹- ب: «کار- کارد بزمین فرو بردن و دنب بزمین فرو بردن ملخ خانه- خایه کند»- د:
«کارد بزمین فرو بردن» ۱۰- ب: «از جای جستن» ۱۱- ب بود این بیت
را ندارند

و گوشت بر آتش افکندن ^۳	المَرَّ مَکیدن
الدَّسَّ ^۳ پنهان کردن و پنهان فرستادن .	الهَرَّ جنبانیدن
الرَّسَّ ^۳ چاه کنندن و میان دو تن صلح او کنندن و تباه کردن میان ایشان و با خویشتن اندیشه کردن ^۴ .	س البَسَّ ^۳ نرم رانندن و خردمرد کردن و تر کردن ^۱ پست و سخن چینی کردن و زجر کردن اشتر در حال رانندن .
العَسَّ ^۵ والعَسَسَ ^۵ بشب گشتن برای ^۶ احتراز را ازدزدان .	الجَسَّ ^۳ بسودن و واپژوهیدن خبر ^۲
القَسَّ ^۳ از پی فرا شدن و نغوشه ^۷ کردن .	الحَسَّ ^۳ یکگشتن و بشانه کردن ستور و سوختن سرما گیاه را

-
- ۱- از اینجا تا آخر بیت در نسخه ها چنین است : ب «تر کردن بست و همانند آن»
 - بست به ضم باء ۲- بود: «بسودن» فقط ۳- بود: «گشتن و بشانه
 کردن ستور» و بقیه را ندارند - تاج المصا در : نشان کردن ۴- ب: «چاه کنندن
 و میان دو تن صلح افکندن و با خویشتن اندیشه کردن» - د مانند ب فقط او کنندن در جای
 افکندن ۵- بود این مصدر را ندارند ۶- د: «براء»
 ۷- ب: «سخن چینی» - د: «نیوشه» - در ا به ضم و در برهان جامع به فتح رجوع کنید
 به تعلیقات

المَسَّ بِسُودن و المَاضِی مَسَسْتُ
وَمَسْتُ و الغَابِرَ یَمَسُّ و
یَمَسُّ و الفَتَحُ افْصَحُ و قَدَّ
یُطْلَقُ و لا یُرَادُ بِهِ المُبَاشَرَةُ و
تَلْزِيقُ الجَا رِحَةٍ بِالْمَطْلُوبِ ۱
النَّسَّ خَشَّكَ شَدَن و الغَابِرُ
یَفْعَلُ و راندن اشتر ۲ .

ش

الجَشَّ شَكَسْتَن و باغور کردن ۳
الحَشَّ افروختن آتش و گیاه
دادن ستور را و گیاه درودن ۴ .

الخَشَّ بَرَسَّ در بیمنی شتر
کردن .
الرَّشَّ آب بزدن ۶ و اندك
باریدن .
الطَّشَّ اندك باریدن
الغَشَّ خیانت کردن
الفَشَّ باد از مشك بیرون کردن ۷
المَشَّ دست در چپ-ی-زی درشت
مالیدن تا چربش ازو ۸ بشود
النَّشَّ نرم راندن و آمیختن ۷
الهَشَّ برگ از درخت فرو
کردن برای گوسپند را ۹

-
- ۱- بود: «بسودن والغابر یمس والفتح افصح» - تاج المصادر: لزوق در جای تلزیق
۲- بود این بیت را ندارند و در عوض این بیت را اضافه دارند: النسوس - سخت بریان
شدن نان ۳- ب: «کبیده کردن» - د: «برغول کردن»
۴- بود: «آتش افروختن و گیاه درودن و ستور را گیاه دادن» ۵- ب: «ورس
در بیمنی اشتر...» - د: «و د به ضم ب است ولی در فرهنگها (برهان قاطع و جامع) به فتح
- تاج المصادر: ورس ۶- ب: «آب بزدن» ۷- بود این بیت را
ندارند ۸- د: «از آن» ۹- ب: «برگ از درخت فرو کردن گوسپند را»
پا - د: «برگ از درخت فرو کردن گوسپند را»

ص

النَّصَّ نیک برانندن^۸ و برداشتن
و آشکارا کردن .

ض

الْحَضَّ برافزولیدن
الرَّضَّ خُرد مُرد کردن^۹
الْغَضَّ فرو^{۱۰} خوابانیدن چشم
و فروداشتن^{۱۱} آواز و کم کردن
قدر^{۱۲} و غَضَّ الطَّرفِ احتمال
المَكْرُوه .

الْفَضَّ شکستن با پراگندگی
و پراگنده کردن^{۱۳} .
القَضَّ سَفْتَن و لشکر بردن

الْحَصَّ موی از سر ببردن خود
و بهره دادن کسی را^۱ .

الْخُصُّوَصُ «و الْخُصُّوَصِيَّةُ و
الْخِصِّي»^۲ خاص کردن^۳ .

الرَّصَّ تنگ در بر يك ديگر^۴
آوردن و استوار بر آوردن بنا .

الْفَصَّ جدا کردن^۵

القَصَّ^۶ والقَصَصَ بر گفتن و

از پی فرا شدن و القصَّ قصه

برداشتن و بچیدن موی و پر

و ناخن^۷ .

۱- کذا ب فقط: «موی از سر بریدن و ...» - د: «... و کسی را بهره دادن»

۲- بود « » را ندارند ۳- ب: «خاصه کردن» ۴- ب بود «یکدیگر»

۵- بود این بیت را ندارند ۶- بود ندارند ۷- ب: «چیدن»

۸- ب «برانندن» و این بیت را اضافه دارد: موی و ابرو» - د «ناخن» را ندارد

۹- ب: «خرد و مرد کردن» المص-مکیدن

۱۰- د: فرا ۱۱- ب: فرو گذاشتن ۱۲- ب بود: «قدر کسی» و بقیه را ندارند

۱۳- ب: «شکستن و پراکنده کردن» - د: «شکستن و پراکنده بکردن - کردن»

الْمَنْضُ^۳ بدره آوردن جراحت^۱

الْهَضْ^۳ شکستن

ط

الْبَطْ^۳ شکافتن ریش^۲ وجراحت .

الْحَطْ^۳ از بالا بزییر آوردن و

فرو آمدن و پالان وزین فرو-

گرفتن و کمان اززه فرو کردن

و از بهای چیزی کم کردن^۳ .

الْخَطْ^۳ نبشتن و خط کشیدن^۴

الشَّطْ^۳ ستم کردن والشَّطْ^۳ و

الشُّطُوطُ^۳ دور شدن والغاير^۵

يَفْعُلُ وَيَفْعِلُ^۵ .

الْعَطْ^۳ دریدن بدرازنا^۶

الْغَطْ^۳ سر کسی^۷ بآب فرو بردن

الْقَطْ^۳ بریدن بپهنای و سر قلم بزدن^۸

اللَّطْ^۳ فرو گذاشتن پرده و

ملازم شدن^۹ .

المَطْ^۳ کشیدن

ظ

الشَّظْ^۳ چوب در گوشه جوال

محکم^{۱۰} کردن .

الْكُظْ^۳ بر آوردن^{۱۱} اطعام شکم را

۱- بود این بیت را ندارند

۲- ب «ریش» را ندارد

۳- ب: «از بالا بزییر افکندن» - د: «بیو کردن»

۴- ب بود: «نبشتن» فقط

۵- ب بود: «الشطوط» - دور شدن» در جای تمام بیت

۶- د: سر کشی!

۷- ب: «بدر ازنا بریدن» - د: «بریدن بدرازنای»

۸- ب: «بریدن بر پهنای و سر قلم بزدن» - د: «بریدن بپهنای و سر قلم بزدن»

۹- ب بود: «فرو هشتن پرده»

۱۰- ب بود «محکم» را ندارند

۱۱- ب بود: پر بر آوردن

ع

الدَّعَّ سِیَوختن بعنف^۱

الْكُعُوعُ بد دل شدن والغابر

يَفْعُلُ و يَفْعِلُ قال سِیَبویه

الْكَسْرُ آجود^۲

ف

الْحَفُّ وَالْحِفَّافُ موی بر کردن

زن از روی وَالْحَفُّ گرد چیزی

در آمدن و گرد چیزی در-

آوردن^۳

الرَّفُّ مزیدن^۴ آب دهن^۵

دروقت بوسه دادن .

الزَّفُّ^۶ والزَّفَّافُ عروس بخانه

شوهر فرستادن^۷ .

السَّفُّ بافتن برگ خرما^۸

الشَّفُّ نزار کردن و اندوهگن^۹

کردن .

الصَّفُّ رسته کردن «و گوشت

تنک باز کردن تا بریان شود»^{۱۰}

القَفُّ بمیان انگشتان سیم

دزدیدن در وقت سره کردن^{۱۱} .

[اللُّقُوف - موی بر پای خاستن]^{۱۲}

الْكَفُّ بازداشتن و باز ایستادن

۱- د: «بعنف سیوختن»

۲- بود این بیت را یکسر ندارند ۳- ب: «الحف والحفاف- گرد چیزی در آوردن»

د: «الحف والحفوف- گرد چیزی در آوردن» ۴- چنین است در ب- در ا و

د مزیدن ولی مناسب مقام نیست ، رجوع کنید به تعلیقات ۵- د: دهان

۶- بود این مصدر را ندارند ۷- کذا ب فقط شوی در جای شوهر - د:

«زن بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن» ۸- بود: «بافتن از برگ خرما» و

د اضافه دارد «السقوف والسف برافکندن وابی کردن» ۹- بود:

اندوهگین ۱۰- بود « را ندارند، تنک در اینجا یعنی نازک

۱۱- ب: «سیم بمیان انگشتان دزدیدن» - د: «سیم دزدیدن بمیان انگشتان»

۱۲- کذا ب- ا ، این بیت را ندارد - د: «موی وابی خاستن یعنی مویها راست و استپیدن»

و نورد کردن جامه و نابینا	الشَّقُّ شُكَّفتن و دریدن و تفریق
کردن ^۱ .	کردن جماعت و چشم پهن باز
اللفُّ در پیچیدن	ماندن ^۱ والشَّقُّ ^۵ والمَشَقَّة
ق	دشخوار آمدن و دشخواری بر
	کسی نهادن ^۶ .
الحَقُّ درست کردن و سزاوار	العَقُّ شُكَّفتن و کشتن گوسپند
گردانیدن ^۲ «و درست بدانستن	از فرزند روز هفتم و موی وی
و کسی را بر حق به داشتن و	باز کردن ^۷ .
واجب بکردن ^۳	العُقُوقُ والمَعَقَّة ^۵ نا فرمانی
الدَّقُّ بکوفتن ^۴	کردن ^۸ کسی را کی حق ^۹ او
الزَّقُّ چینه دادن مرغ بچه را	بر تو واجب باشد .
بمنقار .	

-
- ۱- ب: «وا باز ایستادن و دست واز داشتن و نابینا کردن و نابیناشدن و جامه را در باز نوردن و افتادن دندان شتر» که بعضی کلمات را پاک کرده اند - د: «و اداشتن و وایستادن» ، برای نورد به تعلیقات نگاه کنید
- ۲- ب: سزاوار کردن
- ۳- ب بود: کوفتن ۴- کذا ب - د: «شکافتن و دریدن و تفریق جدای کردن جماعت و چشم پهن و اماندن»
- ۵- ب بود این مصدر را ندارند ۶- ب دشوار و دشواری سر جای دشخوار و دشخواری - د «نهادن بر کسی» در جای بر کسی نهادن
- ۷- ب: «.... در وقت زادن فرزند و موی کودک باز کردن» - د: «.... گوسفند در وقت زادن فرزند و در وقت موی او کردن او»
- ۸- د: نافرمان برداری کردن
- ۹- ب: که حق وی - د: که حق او

گ

البَكَّ کردن شکستن و انبوهی
کردن .

الحَكَّ خاریدن و خاییدن چیزی
در دل ۱ .

الدَّكَّ خُرد مُرد ۲ کردن و
شکستن .

السَّكَّ بَش بر دزدن و گوش از
بن بر کردن ۳ .

الشَّكَّ بگمان افتادن و چیزی
را بهم باز دوختن ۴ .

الصَّكَّ حَك کردن و کوفتن
الفَكَّ و الفَكَّه آزاد کردن

بنده و الفَكَّه بند از جای
بیاوردن و مهر شکستن و گرو باز
بستدن ۵ .

المَكَّ مَکیدن

ل

البَلَّ تر کردن و رَحِم پیوستن ۶
التَّلَّ بروی او کندن و ریختن ۷
الثَّلَّ خاك در چاه ریختن و تپاه
کردن نظام کار « والثَّلَّ والثَّلَل
هلاک کردن » ۸ .

الجَلَّ پَشَك چیدن ۹
الجُلُولُ فرو گذاشتن خانمان
و با جای دیگر شدن ۱۰ .

- ۱- ب: «خاریدن و جنبیدن چیزی در دل» - د: «خاریدن و پیچیدن چیزی در دل»
- ۲- ب: خرد و مرد
- ۳- ب بود این بیت را به تمامی ندارند - توضیح بش در
- ۴- ب «چیزی را» را ندارد - د: «.... و چیزی بهم وادوختن»
- ۵- ب بود این مصدر را ندارند
- ۶- ب: «آزاد کردن بنده و بنده را جایی آوردن و مهر شکستن و رهن باز بستدن» - د: «.... و بنده از جای بیاوردن....»
- ۷- د «پیوستن رحم»
- ۸- ب: «بروی افکندن» - د: «برروی او کندن»
- ۹- ب بود این تکه را ندارند
- ۱۰- ب در حاشیه: پَشَك - د: «پَشَك بر چیدن»
- ۱۱- ب بود تمام این بیت را ندارند

- الحَلَّ وَاكْشَادَن وَالْحَلُّ^۱ وَ
الْحُلُولُ وَالْمَحَلُّ^۱ فَرَو
آمَدَن^۲ «يَقَالُ حَلَمْتُ الْقَوْمَ
وَبِهِمْ بِمَعْنَى^۳» .
الْخَلَّ استوار کردن بخلال^۴
و«درویش شدن والْخَلُّ وَالْخُلُولُ
نزار شدن»^۳ .
الدَّلَالَةُ والدُّلُولَةُ^۱ راه نمودن^۵
السَّلَّ بر کشیدن شمشیر و جز آن^۶
الشَّلَّ^۷ راندن
الطَّلَّ باطل کردن خون و باطل
شدن^۸ .
- الْعَلَّ دیگر باره شراب دادن و
خوردن^۹ والغَابَرُ يَفْعَلُ^{۱۰} «و
پیاپی زدن»^{۱۰} .
العِلَّةُ بیمار شدن ، عُلَّ الْمَرِيضُ
فَهُوَ عَليْلٌ^{۱۱} .
الْغَلَّ دست با گردن بستن «و در
آوردن و در آمدن»^{۱۰} .
الْغَلُولُ خیانت کردن^{۱۲}
الْغَلَلُ تشنه شدن والْمَاضِي غُلَّ^{۱۱}
الْفَلَّ بهزیمت ببردن و رخنه
کردن^{۱۳} .
الْمَلَّ خمیر در زیر آتش کردن

- ۱- بود این مصدر را ندارند
۲- ب: فرود آمدن
۳- بود این تکه را ندارند
۴- ب: خلال
۵- د: «راهنمودن»
۶- ب اضافه دارد : و بیرون کشیدن چیزی از چیزی
۷- بود: الشل والشلل
۸- بود «باطل شدن» را ندارند
۹- د «خوردن» را ندارد
۱۰- بود این تکه را ندارند
۱۱- بود تمام این بیت را ندارند
۱۲- ب: «از غنیمت چیزی دزدیدن» - د: «چیزی از غنیمت باز دزدیدن»
۱۳- ب: «شکستن» - د: «شکستن و رخنه کردن»

و شتافتن^۱ .

م

الثَّمَّ گِرد کردن « و چیزی
باصلاح آوردن^۲ .

الجَمَّ پَر کردن پیمانه ، «والجَمُّ
والجَمَام آسوده شدن ستور
و جز آن والماضی فَعَلَ و
فُعِلَ^۳ .

الجُمُوم گِرد آمدن آب و بسیار
شدن مال و جز آن والغابر
من الجُمُوم والجَمَام يَفْعَلُ^۴ .

الحَمَّ گِرم کردن آب و واگداختن

دنبه و قضا کردن والماضی من
هذا حَمَّ^۵ .

الخَمَّ پاك کردن چاه و فارُفتن
خانه^۶ .

الدَمَّ طلا کردن بهر لون کی بود^۷

الذَمَّ نکوهیدن

الرَّمَّ والمَرَمَّة^۸ باصلاح آوردن^۹

و الغابر يَفْعَلُ وَيَفْعِلُ و

الرَّمَّ خوردن .

الزَّمَّ ماهار در گِردن اشتر

کردن^{۱۰} .

۱- بود «شتافتن» را ندارند

۲- بود این تکه را ندارند

۳- بود: «الجمام - آسوده شدن ستور»

۴- ب: «الجمام گرد آمدن آب» -

د این بیت را ندارد

۵- ب: «الحم - گداختن دنبه و گرم کردن آب» - د: «الجمام - گرد آمدن آب و

گداختن دنبه»

۶- ب «رُفتن خانه» - د «فرارفتن خانه»

۷- بود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ب: «المَرَمَّة» را ندارد

۹- ب: «بصلاح آوردن» - د «صلاح آوردن حال»

۱۰- ب: «ماهارد ریشنی شتر کردن» د: «ماهارد کردن»

الغَمَّ فـا پوشیدن و غمگین کردن	السَّمَّ زهر دادن و زهر در
و نا هویدا شدن ماه و الماضی	طعام کردن .
غُمَّ الْهَيْلَالُ و پوشیده شدن خبر	السَّمَّ وَالشَّمِيمَ انبوییدن و الغابر
و الماضی فَعَلَّ و فُعِلَ ۶ .	يَشْتُمُّ وَيَشْتَمُّ ۱ .
القَمَّ فـا رُفْتَن ۷	الصَّمَّ استوار کردن سر شیشه و
الكَمَّ نُهْنَبِن بر چیزی نهادن ۸	صَمَّ صَدَاهُ ای هَلَك ۲ .
اللَّمَّ گره کردن و با صلاح در	الضَّمَّ فـا هم آوردن ۳ .
آوردن ۹ .	الطَّمَّ پیراستن موی و افزون
النَّمَّ سخن چینی کردن و الغابِرُ	شدن چیزی و بر زور چیزی
يَنْتَمُّ ۱۰ .	شدن و چاه انباشتن ۴ .
الهِمَّ خواستن و قصد کردن و	الطُّمُومُ موی مرغول کردن ۵ .
يُعَدِّيَانِ بالباء و گذارانیدن و	العُمُومُ همه را فارسیدن .
اندوهگن کردن ۱۱ .	العُمُومَةُ عَمَّ گشتن ۵ .

-
- ۱- ب: «السَّم» بوئییدن و الفتح افصح» که تکه آخر نو نویس شده است . - د: «بوئییدن و الغابر يشم و الفتح افصح»
 ۲- ب بود: «سر شیشه استوار کردن» ۳- ب: «فراز آوردن» - د: «واهم آوردن»
 ۴- ب: «پیراستن موی و بر زور چیزی در آمدن و افزون شدن چیزی و چاه انباشتن» - د: «پیراستن موی و اوزون شدن چیزی و چاه انباشتن»
 ۵- ب بود تمامی این بیت را ندارند
 ۶- ب بود: «فرا پوشیدن و غمگین کردن»
 ۷- ب: «خانه روفتن» - د: «خانه فارفتن»
 ۸- نهبن در متن بدرستی خوانده
 ۹- ب: «نهبن بر سر چیزی نهادن» - د: «نهبن بر سر چیزی نهادن» که کاتب نهبن نوشته است ، برای معنی نهبن و نهبنان و توضیح بیشتر به تعلیقات رجوع کنید
 ۱۰- ب بود: «النم و النمیمه» - سخن چینی
 ۱۱- ب: «قصد کردن و وا گذارانیدن و اندوهگین کردن»
 کردن و الغابر ينم»

ن

الْجَنَّةُ^۱ وَالْجُنُونُ دیوانه شدن
وَالْجُنُونُ نِيكَ بالیدن گیاه
و بسیار شدن آواز مگس و

نشاط کردن ایشان در آن ،
وَالْفَعْلُ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَى هَاهُنَا
جَنُّ يَجْنُ فَهُوَ مَجْنُونٌ^۲
الْجُنُونُ وَالْجَنَانُ در آمدن شب
وَيُعَدِّي بَعْلِي وَهُوَ الْاِخْتِيَارُ و
بِنَفْسِهِ ايضاً^۳ .

الْجَنُّ دَفَن کردن «وَالْمَاضِي

مِنْهُمَا جَنٌّ بِالْفَتْحِ»^۴ .

السِّنُّ دَنَدَن شکستن و زره
بخویشتن فرو گذاشتن و تیز-
کردن و ریختن برفق و نيك
چرانیدن و از حال بگردانیدن
و نهادی دادن و سُنُّ الْمَاءِ فَهُوَ
مَسْنُونٌ اَي تَغْيِيرٌ^۵ .

السِّنُّ بَرِيخْتَن بعنف و غارت
کسیدن .

الظَّنُّ گمان بردن «و متهم
کردن و قَدْ يَوْضَعُ مَوْضِعَ الْعِلْمِ»^۶

۱- بود «الجنة» را ندارند

۲- ب: «دیوانه شدن و نيك بالیدن گیاه و بسیار و بانك کردن مگس و نشاط کردن ایشان در آن وقت و الْفَعْلُ مِنْهُ جَنُّ يَجْنُ فَهُوَ مَجْنُونٌ» - د: «دیوانه شدن و بیالیدن گیاه و بسیار بانك کردن مگس و نشاط کردن ایشان» و بقیه مانند ب

۳- از یعدی بعلی در نسخه ها چنین است : و یعدی بعلی و بنفسه

۴- ب بود « را ندارند
۵- ب: «زره بخود فرو گذاشتن و یعدی بعلی و تیز کردن و ریختن آب برفق و نيك چراندن و از حال بگردانیدن و نهادی دادن» - د: «زره بخویشتن فرو گذاشتن و یعدی بعلی و تیز کردن و ریختن برفق و نيك چرانیدن و از حال بگردانیدن و نهادی نهادن»

۶- ب بود: ریختن

ومن المجهوز اولاً * من الصحيح

پ

الآلب لشکر گرد کردن^۵

د

الآبُود رمیدن والغابر^۶ یا بید^۶

ذ

الآخذ^۷ فا گرفتن^۷ ویُعَدّی بالباء

و بنفسیه

ر

[الآبِرُ والابار گشتن دادن خرما

العُنُونُ والعَنَنُ فراپیش آمدن^۱

والغابر یَعْنُ^۲

العَنُ باز داشتن اسب بعنان^۲

الفَنُ راندن

الکَنُ فا پوشیدن^۳ و در نهفت

داشتن

الْمَنُ نعمت دادن ویُعَدّی بعلی

و بریدن وقوت ببردن ، والْمَنُ

والْمِنَّةُ منت بر نهادن ویُعَدّی

بعلی^۴

۱- ب: به پیش آمدن

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند

۳- د: فراپوشیدن - در ب نو نویسه شده است

۴- ب: «نعمت دادن و منت نهادن و یعدی فیهما بعلی وقوت بردن و بریدن» - د: «نعمت

دادن و منة بر نهادن و یعدی فیهما بعلی و بریدن وقوت ببردن» * بود اولاً را

ندارند ۵- د: «گرد کردن اشتر و راندن آن والغابر یاء لب و لشکر گرد-

کردن» - ب در اصل نداشته و بدان افزوده اند ۶- به ضم و کسر عین الفعل

(اوتاج المصادر) ۷- ب: «گرفتن» - د: «فرا گرفتن»

والغابرُ ياءٌ بِسْرٌ^۱

مَصْدَرٌ هَذَا الْآمَارَةُ^۵

الْأَثَرُ وَالْآثَارَةُ^۲ روایت کردن

الْأَجْرُ مَزْدَدَادَن وَالْغَابِرُ يُفْعَلُ^۳

وَيَفْعِلُ^۴ و مزدور کسی بودن ،

وَالْأَجْرُ وَالْأَجُورُ اسْتِخْوَانُ

بر کثری و در بستن و الغابرُ

يَفْعَلُ^۳ .

الْأَمْرُ فَرْمُودَن وَيُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ

الثَّانِي بِنَفْسِهِ وَبِالْبَاءِ وَبِسْيَارِ

كَرْدَن^۴ .

الْإِمَارَةُ وَالْإِمْرَةُ امِيرُ شَدَن وَ

الْمَاضِي فَعَلٌ وَفَعِلٌ وَ

ق

الْإِبْيَاقُ بَكْرِيخْتَن^۶ .

ك

الْأُرُوكُ مَقِيمُ شَدَن وَچَرِيدَن شَتَر

دَرخْت اَرَاك رَا وپیوسته درشوره

بودن^۷ .

الْأُلُوكُ لِكَاَمُ خَايِيدَن

ل

الْأَبُولُ بَسْنَدَه^۸ كَرْدَن چَهَار پَاي

بَكِيَاه تَر اَز آب^۹ .

الْأَجُولُ التَّأَخَّرُ^۹ *

۱- ا تمام این بیت را ندارد - کذا در د و در ب «... والغابر تا بر»

۲- بود «الآثاره» را ندارند

۳- بود: «مزد دادن و مزدور کسی بودن» - و يفعل به کسر (تاج المصادر)

۴- ب: «الامر - فرمودن» - د تمام بیت را ندارد .

۵- ب: «الامارة - امیر شدن» - د تمام بیت را ندارد .

۶- ب: «بکریختن» - د: «بکریختن

والغابر یاء بق»

۷- ب: «مقیم شدن و چریدن شتر درخت اراک را پیوسته بشوره

و گیاه خوردن استر» - د: «خوردن شتر درخت اراک را و پیوسته شوره گیاه خوردن» - اراک در

ا ناخواناست، برای اراک به تعلیقات نگاه کنید

۸- بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام، مثالش فردوسی گوید: بسنده کنم زین جهان

مرز خویش (سروری)

۹- بود این بیت را ندارند

* پس ماندن و درنگ کردن (منتهی الارب)

الأجل شورانگیختن^۱
 الأفل فو شدن ستاره و ماه و
 خورشید و الغابر^۲ من الابق
 الى هاهنا یفعل^۳ «سوی
 الألك والأجول^۴
 الأكل والمأكل^۵ خوردن
 الأمل والأمل^۶ بدوسیدن
 الأهل کدخدای شدن^۷.

از حال بگردیدن^۸ والغابر^۹
 من الأهل الى الأسون^{۱۰}
 یفعل^{۱۱} و یفعل^{۱۲} او الأمر
 من الأخذ والاکل والأمر
 خذ و کُل و مر^{۱۱} والبقی
 علی القیاس^{۱۲}.

ومن المضاعف المهموز الفاء

ب

الأب^۳ ساختن رفتن را^{۱۳}

ج

الأج^۳ دویدن^{۱۳}

ن

الأبن متهم کردن
 الأجن^۵ والأجون والأسون

-
- ۱- کذا در ب - د: «شورانگیختن» - متن ا «سورانگیختن»
 ۲- د: یفعل و یفعل ، به ضم و به کسر
 ۳- این تکه را دو ب ندارند .
 ۴- ب بود «الماکل» را ندارند
 ۵- ابضاً این مصدر را ندارند .
 ۶- ب بود : امید داشتن - تاج المصادر : بدوسیدن
 ۷- ب : «از حال گشتن آب» - د : «از حال بگشتن آب»
 ۸- ب : «الی هاهنا»
 ۹- ب : «والبقی»
 ۱۰- یفعل دومی را ب ندارد
 ۱۱- د : مر و خذ و کل
 ۱۲- ب : «والبقی»
 ۱۳- ب بود این بیت را ندارند .
 علی هذا القیاس»

الأُجيج زفانه زدن آتش^۱
الأُجوج شورشدن آب^۱
سر زدن .

الأُمومة مادر گشتن^۷

ومن الاجوف المهموز الفاء

ب

الأُوبُ و الأُوبة و الأُيبة و
الإياب و المأب^۸ باز گشتن

د

الأُود بدو در آوردن و برنج
آوردن و مایل گشتن آفتاب
بآخر روز^۹ .

س

الأُوس عوض دادن «والأُوس»

الأُجيج زفانه زدن آتش^۱
الأُجوج شورشدن آب^۱

ر

الأُر جمع کردن^۲

ز

الأُز از جای ببردن
الأُزیز جوشیدن دیگ^۳

ف

الأُف اف کردن والغا بر يفعل^۳

ل

الأُل بحر زدن و بشتاب رفتن^۴

م

الإمامة امامی کردن

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند

۳- ایضاً ندارند تاج المصادر : و يفعل به کسر

۴- ب: «بحر بت زدن و بشتاب رفتن» ۵- د به فتح اول ۶- : قصد کردن

۷- ب: «بحر بت زدن و بشتاب رفتن» ۸- ب: «والأُوب و الأُياب» ۹- ب: «بدو در آوردن و برنج آوردن و کران کردن آفتاب و مایل شدن بآخر روز»

والایاس عطا دادن^۱

ف

الأوف آفت رسیدن و الماضی فَعِلَ^۲

ل

الأول باز گشتن و بصلاح آوردن مال
الایالة سیاست کردن و نگاه^۳ -
داشتن .

ن

الأون آهستگی و چربی کردن
و نرم رفتن^۴ .

ومن الناقص المهموز الفاء

ب

الأبوة پدر شدن^۲

ت

الأتو و الأتوة آمدن و الغابر^۵
یأتو و المعروف یأتی^۵ .الأتاوة و الأتو خراج دادن^۶الأتاء بار دادن خرما و کشت^۷

ث

الإثاوة و الإثایة و الأثی سخن
چینی کردن و یَعْدی بـالباء،
و الغابر یَفْعَل^۸ .

خ

الأخوة برادر شدن^۶

د

الأدو و الأدی فریفتن و الغابر^۹
یَفْعَل^۹

۱- بود « راندارند . ۲- بود این بیت را ندارند .

۳- د: نکه داشتن ۴- بود : «خوش گشتن و آرمیدن»

۵- بود: «الاتو و الاتیان و الاتی - آمدن و الغابر یأتو و المعروف یأتی»

۶- بود این بیت را به تمامی ندارند . ۷- ایضاً ندارند - اتاء در منتهی الارب و

المنجد به کسر است نه به فتح ۸- د این بیت را ندارد - و یفعل به کسر (اوتاج المصادر)

۹- ب: «الادو - فریفتن» - د: «الادو - فریفتن» - و یفعل به کسر (اوتاج المصادر)

در قصاص و یُعَدُّ الْجَمِيعُ
بالباء ۵

س
الأسو والاسی دارو کردن
جراحت ۱

س
السوء والسوائیة و السوایة
والمساة ۶ والمساة و
المسائیة غمگین کردن
«وساء الشیء اذا قُبِحَ» ۷

ل
الألو تقصیر کردن و توانستن

م
الأموة پرستار شدن ۲

الأماء بانگ کردن گربه ۳

ض
الضوء والضوء والضياء ۸
روشن شدن

ومن الاجوف المهموز الام

ب

البوء والبؤوء «باز گشتن و
البوء اقرار دادن و همتا بودن

م
المواء ۹ بانگ کردن گربه

-
- ۱- ب: «الاسو - دارو کردن بر جراحت» - د: «الأسو - دارو کردن جراحت»
 - ۲- بود این بیت را ندارند - در منتهی الارب اموة به ضم اول و دوم است .
 - ۳- بود این بیت را ندارند - ب در حاشیه ناقص دارد .
 - ۴- د: «من المهموز الصحيح الفا»
 - ۵- بود: «البو - باز گشتن و اقرار دادن و همتا بودن در قصاص» - منتهی الارب: اقرار کردن و برابر ساختن خون قاتل را بخون قتل .
 - ۶- ب «المساة» را ندارد - در نسخه ۱ دو مصدر اول تشدید دارند ولی در المنجد همگی بی تشدید هستند و مساة بدین صورت است مساءة .
 - ۷- بود این تکه را ندارند .
 - ۸- ایضاً
 - ۹- ب تمام بیت را ندارد - د دارد ولی در جای المواء ، الموء است .

ن

ه

النَّوْءُ^۱ بگرانی برخاستن^۲ و
گران کردن و بیوفتادن^۳ .

الهِوْءُ قصد بلندی کردن^۴

باب فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين من ه الماضی و کسرهما من ه الغایر

ب

التَّرْبُ^۶ خاك بر چیزی کردن
الشَّلَبُ نقص کردن
الجَدُّ عیب کردن
الجَدُّ کشیدن

الجُلُوبُ* پوست فرا آوردن^۷
جراحت والغایر یَجْلُبُ^۸ .
الحَصْبُ سنگ انداختن
الحَطُّ هیمه کردن و هیمه آوردن
بنزدیک کسی^۹ .

-
- ۱- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۲- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۳- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۴- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۵- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۶- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۷- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۸- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»
۹- تشدید دارد و المنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی برخاستن»
د: «و بیوفتادن»

الخَشَبُ آمیختن و تیر تراشیدن
 واول بارشعر گفتن چنانك آید^۱
 الخَضْبُ والخِضَابُ * خضاب کردن
 الشَّذْبُ پوست درخت باز کردن^۲
 الشَّطْبُ پوست باز کردن
 الشُّطُوبُ دور شدن
 الصَّرْبُ شیر بر هم دوشیدن و
 بول باز داشتن .

الصَّلْبُ بردار کردن و تب گرم
 شدن و یُعَدِّي بعلی^۳ .
 الضَّرْبُ والمَضْرَبُ و التَّضْرَابُ
 زدن و الضَّرْبُ و المَضْرَبُ
 رفتن و الضَّرْبُ پدید کردن و

دست کسی در مال وی فرو بستن
 وهذا یُعَدِّي بعلی و ضَرْبُ
 عَنْهُ أَى تَرُكْتُهُ وَأَمْسَكْتُ
 عَنْهُ^۴ .

الضَّرَابُ گشنی کردن اشتر^۵ .
 الضَّرَبَانُ جستن ریش و جراحت
 از درد .

العَسَبُ گشنی کردن و بمزد
 فادادن گشن^۶ .

العَصَبُ سر باز بستن و خیوبر-
 دهن خشاك شدن و یُعَدِّي بالباء
 و بِنَفْسِهِ و شاخها درخت بر هم
 باز بستن و ببستن ران اشتر تا

۱- چنانك آید نه بتموق (بود) * به فتح خ (منتهی الارب)

۲- بود: «پوست باز کردن» ۳- بود: «بردار کردن» و بقیه را ندارند.

۴- بود: «الضرب - زدن و رفتن و پدید کردن»

۵- بود: شتر

۶- بود: «بمزد دادن گشن»

شیر دهد و خایه‌ی گُشن تا

بیوفتد^۱.

العَضْب بریدن

الغَصْب بستن بستن و یُعَدّی

الی المفعول الثانی بعلمی و بمن^۲

الغَلَبَةُ و الغَلَبُ «والغُلْبَةُ و

الغُلْبَةُ»^۳ غلبه کردن.

القَسِيب شُریدن آب^۴

القَشْب زهر دادن و زهر در طعام

کردن^۵.

القَصْب پاره کردن گوشت و عیب

کردن «ونای زدن»^۶.

القَضْب بریدن و بقضیب زدن^۷

القَطْبُ والقُطُوبُ پیشانی فاهم

کشیدن و القَطْب آمیختن و

بریدن و گوشه‌ی جوال دو باره

درهم افکندن^۸.

القَلْب و اشگونه کردن و

واگردانیدن و بردل زدن^۹.

الکَثْب فاهم آوردن^{۱۰}.

الکَذِبُ و الکِذْبُ «و الکاذِبَةُ

و الکِذَاب»^{۱۱} دروغ گفتن و

۱- ب: «سروا بستن و خشك شدن خیو بر گوشه‌دهن و شاخهای درخت بهم باز زدن و بستن ران شتر و خایه گشن» - د: «سروا بستن و خیو بردهن خشك شدن و شاخه‌ها درخت واهم بستن و ببستن ران شتر و خایه گشن»

۲- ب: «بستم استدن» - د: «بستم بستدن» و بقیه را ندارند.

۱۲- ب بود «راند» - د: «بانك کردن آب» - د: «شاریدن آب»

۵- ب: «زهر دادن در طعام» - ۶- ب بود «نای زدن» را ندارند.

۷- ب تمام بیت را ندارد - د: «بریدن» - قضیب: شاخ درخت (منتهی الارب)

۸- ب بود: «آمیختن شراب و مایع» فقط - ۹- ب: «باز گونه کردن و باز

گردانیدن» - د: «واشگونه کردن و واگردانیدن» - ۱۰- ب: «فراهم آوردن»

د: «واهم آوردن» - ۱۱- ب بود «راند» را ندارند.

«يُقَالُ كَذَبَ آي وَجَبَ»^۱

الكَسْب كسب کردن و حاصل

کردن چیزی کسی را^۲

اللَّسْب گزیدن کژدم

النَّحِيب گردیدن گریستن در

سینه^۳

النُّجَاب القُجَاب*

النَّزِيب بانگ کردن آهو

النَّسِيب التشبيب^۴

النَّصَب پپای کردن و نصب کردن

حرف «و دشمنی کردن با کسی

و يُعَدِّي بِاللَّام و سرود گفتن

بر طریق عرب^۵

النَّعْبُ و النَّعِيبُ و النَّعَبَانُ

والتَّعَاب بانگ کردن کلاغ

و فَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ و

نَعَبَ الدَّيْكَ عَلَى الاستِعَارَةِ^۶

الهَدْب دوشیدن اشتر و خرما

رُفْتَن^۷

الهَضْب باران بارانیدن^۷

ت

البَلَت بریدن

الخِفْوَت بیارمیدن آواز^۸

الخُفَات ناگاه بمردن^۷

۱- ب این تکه راند

۲- ب «... و چیزی حاصل کردن کسی را» - د: «و چیزی کسی را حاصل کردن»

۳- ب: «گردیدن و گریستن در سینه» - د: «گردیدن گریه در سینه»

* قحاب کغراب سرفه کردن (منتهی الارب)

۴- بود این بیت را ندارد ، نسیب: غزل گفتن (منتخب)

۵- بود « راندانند »

۶- بود: «النَّعِيب - بانگ کردن کلاغ» فقط .

۷- بود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ب: «بمردن و آرا میدن آواز» د: «مردن و بیارمیدن آواز و جز آن»

الخَفَّتْ	پنهان راز گفتن ^۱
الرَفَّتْ	خُرد مُرد کردن ^۲
السَّيَّتْ	شنبه کردن و موی تراشیدن
	و بشتاب رفتن و قیام کردن
	چهودان بروز شنبه ^۳
العَرَّتْ	جنبیدن نیزه ^۴
العَمَّتْ	گروهه* کردن پشم از بهر
	رشتن ^۵
القُرُوْتُ	خشك بـودن خون
	در جراحت ^۶
الكَبَّتْ	برروی او کندن و خوار
	کردن و هـلاك کردن و
واگردانیدن ^۷	
الكَفَّتْ	واهم آوردن ^۸
اللَفَّتْ	بگردانیدن و پیـچانیدن
	چیزی ^۹
النَحَّتْ	تراشیدن
النَّهَيْتْ	كالز بـير الاِنَّهْ دونه ^{۱۰}
الهَبَّتْ	زدن شمشیر و کم کردن
	جابه کسی ^{۱۱}
الهَرَّتْ	دریدن جامه و نيك پختن
	گوشت و طعن کردن در کسی
الهَفَّتْ ^{۱۲}	و الهُفَات ریزه و
	پراگنده گشتن

۱- ب بود این بیت را ندارند

۲- ب: «خرد و مرد کردن»

۳- ب: «شنبه کردن و موی تراشیدن و بشتاب رفتن و خفتن» - د: «شنبه کردن و موی تراشیدن و خوفتن و شتاب رفتن» * برای گروهه بد تعلیقات نگاه کنید

۴- ب: «بر روی افگندن و خوار کردن و هلاك کردن» - د: «برروی او کندن و خوار کردن و هلاك کردن» ۵- ب: «فراهم آوردن»

۶- ب بود: بگردانیدن

۷- ب بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر: كالزئیر

۸- د این مصدر را ندارد

ث

الْحَبِيجُ الْحَبِيقُ ۷

الْحَدَجُ پالان اشتر و ساز آن بر

شتر نهادن و تیز بکسی نگرستن

و چیزی بکسی انداختن و گناه

کسی بردیگری نهادن ۸.

الْحَلَجُ پنبه فرخمیدن «وَيَفْعُلُ

لُغَةً فِيهِ» ۹.

الْخَبِيجُ وَالْخَبِيجُ الْحَبِيقُ ۱۰

الْخِدَاجُ بچه بیو کردن اشتر پیش

از وقت و اگر چه ته-ام خلق

باشد ۱۱.

الثَّلَثُ سیم شدن و سه بکردن ۱.

الضَّبْثُ سخت بکوفتن ۲ و يُعَدِّي

بالباء .

الْعَبْثُ وَالْغَبْثُ وَالْعَلْثُ وَالْغَلْثُ ۳

آمیختن .

الْفَرْتُ جگر کسی پاره کردن ۴

النَفْتُ در دمیدن و الغابر منهما

يَفْعُلُ ۵ .

ج *

الْحَبِيجُ چوب زدن ۶ .

۱- ب: «سیم شدن» - د: «سیوم شدن» ۲- ب بود: گرفتن، تاج المصا در: سخن بگفتن

۳- ب «غبت» را ندارد - د «غبت و علت» را ندارد ۴- ب: «پاره پاره

کردن و باز کردن جله خرما» - د: «جگر کسی پاره کردن و وا کردن جله خرما

والغابر يفرث» ۵- ب: «النبت والنبت - خاك از چاه بیرون کردن، النفث

اندر دمیدن» - د: «النبت والنبت ياك کردن چاه - النفث در دمیدن»

۶- ب: «بچوب زدن و ضراط دادن» - د: «بچوب بزدن و تیز دادن» * د عنوان ندارند

۷- ب بود این بیت را ندارند - در المجد به فتح تین به معنی پر باد شدن شکم

۸- ب فقط شتر در جای اشتر و نگرستن در جای نگرستن - د: «پالان شتر و ساز آن

بر شتر نهادن و تیز نگرستن بکسی و چیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگر

نهادن» ۹- ب بود این تکه را ندارند، برای فرخمیدن بتعلیقات نگاه کنید

۱۰- ب: «ضراط دادن» - د: «تیز دادن»

۱۱- ب: «بچه افکندن اشتر پیش از وقت زادن» - د: «بچه بیو کردن شتر پیش از وقت»

الْخَلَج کشیدن و بابر و چشم

اشارت کردن^۱ .

[الْخَلَجَان جستن اندامها]^۲

الزَّلَجُ و الزَّلَجُ^۳ خزیدن پای

از نسودی^۴ .

[الشَّحِيجُ وَالشُّحَاجُ بانگ

کردن کلاغ و استر و الغایر

يَشْحَجُ وَيَشْحَجُ^۵ .

الشَّرْجُ بهم در آوردن گوشه‌ی

جوال و خشت در خره^۶ کردن^۷

الضَّرْجُ شکافتن

العَفْجُ جماع کردن^۸

العَنْجُ عِناج ساختن دلور^۹

الْفَرْجُ و ابردن اندوه و شکافتن^۹

الْفَشْجُ پای از هم باز نهادن

برای بول را .

الْفَلَجُ و ابخشیدن و زمین مساحت

کردن و گزیت بر کسی نهادن^{۱۰}

لُجَجَ بِهِ اى صُرِعَ^۸

الْمَشْجُ آمیختن

۱- ب: «کشیدن و بر ابرو اشارت کردن» - د: «کشیدن و بابر و اشارت کردن»

۲- این بیت را ندارد - کذاب - د: «جستن اندامها و الغایر منهما یخلج»

۳- ب بود «زلج» را ندارند ۴- ب: «لغزانیدن پای از بسوی» - د:

«خزیدن پای از بسوی» صحیح نسودی است ، رجوع کنید^{۱۱} به تعلیقات .

۵- ا ندارد - ب شحج در جای شحیج (المنجد و منتهی الارب شحیج) - د: «یشحج» مکسور را ندارد ،

۶- معنی خره در تعلیقات آمده است .

۷- ب بود این بیت را ندارند

۸- ب و د این بیت را ندارند ، معنی عِناج در تعلیقات آمده است

۹- ب: «باز بردن غم و شکافتن» - د: «اندوه و ابردن و شکافتن»

۱۰- ب: «باز بخشیدن و زمین مساحت کردن» - د: «وا بخشیدن و زمین مساحت

کردن» ، معنی گزیت در تعلیقات آمده است

النَّتَجُ بچه گرفتن از اشتر و

گوسپند و انچه بدان ماند^۱.

النِّتَاجُ زادن اشتر و الفِعْلُ من

هذا نَتِجَتِ النِّقَاقَةَ^۲.

النَّسِجُ بافتن «والغابرُ يَفْعِلُ»^۳

النَّشِيجُ گریستن بآواز و آواز

دادن مشك و خُنب و دیکه در

جوشیدن^۴.

النَّفَجُ بیرون آمدن جوژه از خایه^۲

النَّفَجَانُ برجستن خر گوش

الهِدْجَانُ نرم رفتن پیر*.

الهِرْجُ بسیار گفتن و بسیار کُشتن

و در مجامعت افراط کردن

ح

الْمَنْحُ دادن «والغابرُ يَفْعِلُ»^۵

[النَّبِیحُ والنُّبَاحُ والنَّبِیحُ بانگ

کردن سگ [۶ .

النَّضْحُ آب بزدن و تشنگی بنشانیدن و

نَضَحُوهُمْ بالنَّبْلِ ای زه و هُم

و نَضَحَ عَنْ نَفْسِهِ إِذَا دَفَعَ

عَنْهَا بِحُجَّةٍ^۷.

النَّطْحُ سرو زدن و الغابرُ يَفْعِلُ^۸

النَّكْحُ و النِّكَاحُ زن کردن و

شوی کردن و مجامعت کردن.

۱- ب: «بچه گرفتن از اشتر یا از گوسپند و انچه

بدان ماند»

۲- بود این بیت را ندارند

۳- بود این تکه را ندارند و يفعل

۴- ب: «النَّشِيجُ والنَّشِيجُ- گریستن بآواز

به ضم (اوتاج المصادر)

و جوشیدن شراب در مشك» و تکه اخیر در حاشیه است با خطی جز متن - د: «النَّشِيجُ

* در ا بیر یا پیر و در تاج المصادر تیر و در

والنَّشِيجُ گریستن بآواز «

۵- بود این تکه را ندارند و يفعل به فتح (اوتاج المصادر)

منتهی الارب پیر

۶- ب: «آب زدن و تشنگی نشانیدن» - دمانند ا ، بقیه بیت

۱ ندارد

۸- ب: «سرو زدن و الغابر من المنح الی هاهنا

را نسخه ها ندارند

د: «سرو زدن و الغابر من المنح الی هاهنا يفعل و يفعل ، به فتح و کسر ع «

خ

النَّتَخَ بافتن و بیرون کشیدن
چیزی از جای^۱.

د

الْجَلْدَ بر پوست زدن و بتازیانه
زدن^۲.

الْحَرَهُ آهنگ کردن^۳

الْحَشْدَ فاهم آمدن^۴

الْحَفْدُ وَالْحَفْوُ وَالْحَفْدَانُ

بشتافتن اشتر و شتر مرغ و مردم

در خدمت^۵.

الْحَقْدَ کینه گرفتن و الماضی
حَقْدَ.

الْخَضَ خُار از درخت بازدن و

خیار و مانند آن در تری خوردن

و انگور بلب از خوشه فا گرفتن

و پوست از درخت باز کردن و

دست بشاخ فرو آوردن تا برگ

ازو فرو شود^۶.

الرَّفْدَ یاری کردن و عطا دادن^۷

الرَّمْدَ هلاك شدن

الزَّبْدَ عطا دادن و گواش

جنبانیدن تا مسك بر آرد^۸.

الشِّرَادُ وَالشُّرُودَ رمیدن

الصَّفْدَ بند کردن

الصِّلُودَ کُند شدن آتش زنه^۹

۱- ب بود: «چشم بر کندن» ۲- ب: «بتازیانه زدن» - د: «بتازیانه بزدن»

۳- د این بیت را ندارد ۴- ب: «گرد فاهم آمدن» - د بیت را ندارد

۵- ب: «الحفد - شتافتن بخدمت» - د ایضاً ندارد

۶- ب: «خار درخت پیراستن و خیار و انج بدان ماند در تری خوردن و انگور از خوشه

بلب گرفتن و پوست از درخت باز کردن و دست بشاخ فرود آوردن تا برگ ازو نبریزد»

د: «خار از درخت بزدن و خیار و انج بدان ماند در تری بخوردن و انگور بلب از خوشه

فا گرفتن و پوست از چوب باز کردن و دست بشاخ فرو آوردن تا برگ ازو فرو شود»

۷- ب «و الغابر یرفد» را اضافه دارد - د: «یاری دادن و عطا دادن و الغابر یرفد»

۸- ب: «عطا دادن» - د: «کسی را مسکه دادن»

۹- ب بود: «بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه»

الغمد شمشیر در نیام کردن
«والغا بر یفعیل» ۶ .

الفصد رگ زدن « و هو
متعدد » ۶ .

الفقد والفقدان ۷ کم یافتن ۸ .

القصد آهنگ کردن و یعدی

بنفسه و باللام و بالی ، و

چوب شکستن و داد کردن و

میانجی زیستن ۹ .

الکبد بر جگر زدن ۱۰

النضد برهم نهادن

الهرد مثل الهرت «وزرد کردن

جامه» ۱۱ .

الضمد داروی بر جراحت بستن
و یفعیل لغة و دو دوستان

بهم داشتن و دوری کردن ۱

العصد پیچانیدن

العصد درخت بریدن ۲

العقد گره و بیع بستن و پیمان

کردن و سو گند بقصد خوردن

و ستبر شدن انگین ۳ .

العمد ستون فرا نهادن و آهنگ

کردن و یعدی باللام و عمده

المرض ای قدحه ۴ .

العنود ستیزه کردن و الفاعل

عنید و عانید ۵ .

۱- ب: «دارو بر جراحت بستن و دو دوستانی بهم داشتن» - د: «دارو بر جراحت

بستن و دو دوستان بهم داشتن» - برای دوستان به تعلیقات نگاه کنید

۲- ب: «یاری دادن و بر باز و زدن و درخت از تن بریدن» - د: «یاری کردن و بر بازو

زدن و درخت بریدن از بن» ۳- ب: «گره بستن و پیمان بستن و سو گند بقصد خوردن»

د مانند ب فقط پیمان کردن در جای پیمان بستن ۴- ب: «قصد کردن و ستون نهادن»

که در حاشیه «فرا جایی» را افزوده اند - د: «قصد کردن و ستون فانهادن»

۵- ب بود این بیت را ندارند ۶- ب بود این تکه را ندارند - ی فعل درا و تاج المصادر به ضم و کسر

۷- ب بود «الفقدان» را ندارند، کذا تاج المصادر به ضم و کسرف ۸- ب: «کم کردن»

۹- ب: «آهنگ کردن و شکستن چوب» - د: «آهنگ کردن و چوب شکستن»

۱۰- ب بود این بیت را ندارد ۱۱- ب بود این تکه را ندارند

ذ

الْجَبَذُ کشیدن^۱

الْحَنْذُ بریان کردن گوسپند و

جز آن^۲ و بخوی آوردن اسب.

الْفَلَذُ پاره‌ی دادن از عطا

النَّبَذُ او کندن و نبیذ کردن

ر

التَّبَرُّ شگستن

التَّبَارُّ هلاک شدن و فُعِلَ لُغَةً

التَّمَرُّ خرما دادن

الثَّمَرُّ پخته شدن میوه

الْجَزَرُّ بریدن خرما^۳

الْحَسْرُ رنجانیدن^۴

الْحُسُورُ رنجه شدن و گُندشدن

چشم از مسافت دور^۵.

الْحَفَرُ زمین کندن و بن دندان

شوخی گرفتن و فَعِلَ فَعْلًا

لُغَةً رَدِيَّةً فِي هَذَا^۶.

الْحَقَرُ خوار داشتن

الْخَتَرُ وَالْخُتُورُ غدر کردن

وَالْغَا بِرٍ يَفْعِلُ^۷.

الْخَسْرُ کاستن^۸

الْخَطَرُ وَالْخَطَرَانُ بر داشتن

اشتر دنبال را وَالْخَطَرَانُ

خرامیدن مرد و جنبیدن نیزه^۹.

الْخَفَرُ وَالْخَفَارَةُ زینهار دادن

۱- ب: «کشیدن»

* ب بود ندارند

۲- ب: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا و بریدن بار خرما».

د: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا ورود و بریدن خرما»

*** الْحَزَرُّ حزر کردن (ب بود اضافه دارند) ۴- د: «برنجانیدن» - ب این

بیت را ندارد ۵- د: «رنجه شدن» فقط - ب این بیت را ندارد

۶- ب: «زمین کندن و شوخی گرفتن بن دندان» - د: «زمین کندن و بن دندان شوخی

گرفتن» در تاج المصادر فعلاً به سکون ع است ۷- ب بود: «الْخَتَرُ - غدر کردن» - یفعل به کسر

و ضم ۸- و د این بیت را ندارند ۹- ب: «برداشتن شتر دنبال را

و خرامیدن مرد و الاوّل یعدی بالباء» - د: «خرامیدن مرد و جنبانیدن شتر دنبالش را

و الاثنی یعدی بالباء»

السَّفَرُ روی برهنه کردن و نبشتن
و رُفْتَن ۶ .

السِّفَارَةُ نیک کردن میان قومی ۵
السُّفُورُ بسفر شدن ۵

الشَّخِيرُ بانگ کردن خر ۵
الصَّبْرُ شکیبای ۷ کردن و باز
داشتن .

الصَّفِيرُ نشخو کردن ۸
الضَّبْرُ دسته کردن کتاب و
مانند آن ۹ .

الضَّفَرُ تافتن رسن و گیسو «و»
مانند آن ۱۰ .

وعهد بجای آوردن ۱ .
الخَمَرُ خمر دادن و پوشیدن

گواهی ۲ .

الدَّفَرُ الدَّفْعُ ۲

الزَّبرُ تهدید کردن ۳

الزَّحِيرُ پیچیدن شکم «و فَعَلَ
يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ» ۴ .

الزَّفَرُ برداشتن بار ۵

الزَّفِيرُ اوّل بانگ کردن خر و
نالیدن .

[الزَّمرُ نای زدن] *

الزِّمَارُ بانگ کردن شتر مرغ ۵

-
- ۱- ب بود: «عهد بجای آوردن» فقط ۲- ب بود این بیت را ندارند- منتهی الارب: سپوختن
و دست در سینه زده را نندن
۳- ب: «الذیر - نبشتن و تهدید کردن» - د:
«الذیر- تهدید کردن ، الزبر نبشتن و تهدید کردن» که اولی به سکون و دومی به فتح ب است
۴- ب بود: این تکه را ندارند .
* ا این بیت را ندارد
برهنه کردن « - د: «رفتن و روی برهنه کردن»
۷- ب بود: «شکیبایی کردن»
۸- ب در آغاز کلمه یی ناخوانا دارد و از آن پس: هشت کردن ، شنیدن ، بانگ
کردن- د «هشت کردن» ، نشخو در نسخه ا پیش از این هم آمده بود (ص ۹۰) و ظاهراً به معنی
صدایی است که با آن خر و دیگرها را به خوردن آب دعوت کنند (منتهی الارب) ، در تاج المصاخر:
بشخوزدن ۹- ب بود: «دسته کردن کتاب و انج بدان مانند» ۱۰- ب بود این تکه را ندارند.

الطُّفُورُ ۱ بجستن ۲

العَتَرُ والعَتَرَانُ جنبیدن نیزه

والعَتَرُ عَتَيره کُشتن «وَهْيَ

ذَبِيحَةٍ» کانت تَذْبِيحٌ فِی رَجَبٍ

فِی الْجَاهِلِيَّةِ ۳ .

✱

العَجَرُ گردن بدو در آوردن و

بشتاب رفتن ۴ .

العُذْرُ معذور داشتن ۵

العَذْرُ سر افسار بر اسب کردن

وَالْغَايِرُ يَفْعِلُ وختنه کردن

وبسیار عیب شدن و غَدَرُهُ

اللَّهُ مِنَ الْعُذْرَةِ وَعُذْرَ فَهُوَ

مَعذُورٌ إِذَا هَاجَ بِهِ وَجَعَ

الْحَلَقِ مِنَ الدِّمِ ۵ .

العَزْرُ الرَّدُّ وَالْمَنْعُ ۶

العَسْرُ والعَسْرَانُ دنبال برداشتن

اشتر و یَعْدَى بِالْبَاءِ والعُسْرُ

والمَعْسُورُ وام خواستن در

حال تنگ دستی بر غریم والغَايِرُ

۱- ب در اصل الطفر» ودر حاشیه کذا - د «الطفر» ولی طفر وطفور هر دو صحیح

است (المنجد) ۲- ب: «بجستن از جای» واز جای الحاقی بنظر میرسد - د: «به-

بجستن» ۳- ب: «را ندارد و د در جای آن چنین دارد: عتیره

۱ گشتن گوسفندی است که در ماه رجب قربان کرده اند، شرح عتیره در تعلیقات آمده

است * ب: «العشار - بسر در آمدن ستور» - د: «العشر - بسر در آمدن» ۴- ب بود

این بیت را ندارند، عجز در تاج المصادر به کسر ع است ۵- ب: «رخشته کردن و معذور داشتن و عذار

ساختن اسب را والضم فی غابر الثالث لغة» - د: «ختنه کردن و معذور داشتن و عذار

ساختن اسب را والضم فی غابر الثالث لغة»

۶- ب بود این بیت را ندارند - بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور

برکاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و روده

(منتخب)

يَفْعُلُ وَعَسَرَتِ الْمَرَأَةُ إِذَا
عَسَرُوا لَدُهَا ١

العشر دهم شدن «وده بکردن» ٢

العصر افشردن انگور ٣

العفر در خاک مالیدن و گشتن دادن خرما ٢

العقر ریش کردن و کُشتن و پی کردن

العكر والعكور و اگر دیدن و الغابر

يعكرو والعكر حمله بردن بر کسی ٤

الغدر بی وفایی کردن *

الغضر بچسبیدن ٥

الغفر والمغفرة والغفران

آمرزیدن والغفر ٦ فرا پوشیدن

و باسردن بیماری و جراحت.

الفسر هویدا کردن ٧

الفقر پشت کسی شکستن

[القبر اندر گور کردن] **

القتر بوی گوشت دمیدن در وقت

پختن و بریان کردن وفعل

١- ب: «العسر» به فتح: فام خواستن در وقت دست تنگی از غريم» - د: «العسر به فتح والعسران: برداشتن شتر دنبال را و يعدى بالباء والعسر (به فتح) و ام خواستن از غريم» - عسر دوم در ا به ضم و فتح هر دو است و در نسخه های بود و هم منتهی الارب به فتح و در المنجد به ضم - دنبال که در این کتاب مکرر آمده همه جا به معنی دم است (منتهی الارب ماده ع س ر) و غريم يعنى وام دار و وام خواه (منتهی الارب)

٢- بود این تکه را ندارند ٣- ب: «افشاردن» - د: «افشردن» فقط

٤- ب: «واگردیدن والغابر يعكر»

* کذاب - بیوفایی کردن (د) ا این بیت را ندارد

٥- بود این بیت را ندارند. در منتهی الارب و صراح بمعنی برگشتن و باز داشتن و بند کردن و فراخ حال شدن بعد درویشی است.

٦- ب: «پوشیدن و بسردن بیماری و جراحت» - د: «فراز پوشیدن و و اسردن بیماری و جراحت» توضیح بسردن در تعلیقات آمده است

٧- د این بیت را ندارند

** کذاب: - د: «القبر - در گور کردن» - ا این بیت را ندارد

الکسر شکستن	يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ ١ .
الکشر گماریدن و دندان	الْقَدْرُ وَالْقُدْرَةُ وَالْقِدْرَانُ
برهنه کردن .	وَالْقَدَرَانُ وَالْقِدَارَةُ وَالْقُدُورُ
الکفر پوشیدن ^٥	توانا شدن وَبُعْدَى بِعَلَى وَ
النبر بهمز کردن ^٦	فَعَلَّ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ
النعر نعره زدن و در فتنه	لغتان فيه ٢ .
برجستن ^٧ .	الْقَدْرُ نفقه تنگ داشتن ^٣
النفور والنفیر بسفر بیرون	القسر بستن برکاری داشتن
شدن ^٨ .	القشر پوست باز کردن والغا بر
النفر بیرون شدن حاج از هنا ^٩	يَفْعِلُ ٤ .
الهر بر بریدن گوشت ^٧	القمر قمار ببردن ^٥

- ١- ب: «نفقه برعیال تنگ داشتن و بوی گوشت دمیدن در وقت پختن و بریان کردن» -
 د: «نفقه برعیال تنگ داشتن و بوی دمیدن گوشت در وقت پختن و بریان کردن»
 ٢- ب: «القدر - توانا شدن و بعدی به علی» - د: «القدرة - توانا شدن و بعدی
 به علی»
 ٣- ب: «تقدیر کردن و نفقه تنگ داشتن و گوشت در دیک
 پختن و کاری بر کسی تنگ گرفتن و نساختن چیزی را...» کلمه یی است ناخوانا
 شبیه «بسرا» - د: «اندازه کردن و نفقه برعیال تنگ داشتن و گوشت در دیک پختن
 و کار بر کسی تنگ فا گرفتن»
 ٤- ب: «پوست باز کردن» - د: «پوست
 وا کردن» - در نسخه ١ نیز باز کردن را به وا کردن تصحیح کرده اند و یفعل به ضم و کسر است
 ٥- ب بود این بیت را ندارند .
 ٦- و همزه کردن حروف را (منتخب)
 ٧- ب بود این بیت را ندارند .
 ٨- ب: «دمیدن و بیرون شدن» - د: «بیرون شدن»
 ٩- ب بود بیت را ندارند .
 تاج المصادر: منی - برای مناء منی به تعلیقات نگاه کنید .

الهيدر باطل شدن ^۱ خون	[الخرز مشك وموزه دوختن و * انج بدان ماند]
الهيدير بانگ کردن کبوتر ^۲	العجز والمعجز ^۳ والمعجز ^۴
الهذر والتهدار ^۳ بسیار گفتن	ناتوان شدن ^۷ .
والغابر يهدر ^۴ .	الغرز در سپوختن بسوزن و انج بدان ماند ^۸ .
الهصر شکستن و کشیدن چیزی	الغمز بچشم نمودن و سخت افشردن ^۹ .
الجلز بی زدن برجای ^۴	الفرز جدا واکردن نصیب ^{۱۰}
الجمز دویدن	القفز والقفزان برجستن
الحفز فاسپوختن و فاجنبانیدن ^۵	الکمنز گنج نهادن «و خرما در باردان نهادن» ^{۱۱}
الخبز نان پختن و نان دادن «و سخت راندن» ^۶ .	

-
- ۱- د: «باطل کردن...» - در او تاج المصادره در به سکون و فتح داست
 ۲- ب: «جوشیدن شراب و بانگ کردن اشتر» (در اصل اشتر) گشن و کبوتر - د: «بانگ کردن شتر گشن و کبوتر و جوشیدن شراب»
 ۳- ب بود «التهدار» را ندارند .
 ۴- ب بود این بیت را ندارند
 ۵- ب: «سپوختن و جنبانیدن» - ۶- ب: «وراندن سخت» - تاج المصادره: نیک راندن
 * کذا ب: - د: «الخرز - دوختن مشك وموزه و مانند آن» - ا این بیت را ندارد
 ۷- ب این بیت را ندارد - د: «العجز ناتوان شدن»
 ۸- ایضاً ب ندارد - د: «در سپوختن سوزن و انج بدان ماند»
 ۹- د: «بچشم نمودن و افشردن»
 ۱۰- کذا در اود ، در «وا» را بر
 ۱۱- ب بود این تکه را ندارند

الْحَبْسُ بازداشتن	الْهَمْز عیب کردن والغابر يُفْعِلُ ^۱
الْحَدْسُ گمان بردن وبر گمان	النَّبَزُ لقب نهادن ^۲
گفتن و بیفکنیدن ^۸	النَّقْزَانُ بالقاء والقافِ مِثْلُ
الخَمْسُ پنجم شدن «و پنج بکردن» ^۹	القَفْزَانُ ^۳ .
الرَّفْسُ فا جنبانیدن خفته ^{۱۰}	الهَمْز عیب کردن و بهمز کردن
[الرَّمْسُ دفن کردن] ^{۱۱}	وافشردن ^۴ .
السَّدْسُ ششم شدن «و شش	س
بکردن» ^۹ .	[الجَتْرُسُ خوردن زنبور چیزی را] ^۵
الضَّرْسُ دندان برتیر نهادن و	الْجُلُوسُ والمَجْلَسُ ^۶ بنشستن
جز آن و برزیدن چاه بسنگ ^{۱۲} .	الْمَجْلَسُ بنجد ^۷ [به نجد] شدن

-
- ۱- ب: «بعیب کردن» - د: «عیب کردن و فشردن»
 ۲- ب: «لقب کثر کردن»
 ۳- مراد نقزان و نفزان است که هر دو به معنی قفزان و برجستن آمده اند (منتهی الارب) - د این بیت را ندارد و ب چنین دارد: «النقز والنقزان مثل القفران»
 ۴- ب: «بهمز کردن و عیب کردن و افشردن» - د ایضاً ندارد.
 اما بهمز کردن چنان که پیش از این آمد یعنی همزه آوردن در کلمه است (منتهی الارب) یا چنان که المنجد دارد: وضع لها علامة الهمز .
 ۵- کذاب - د: «خوردن ملخ چیزی را» و جوس در جای جرس که سهو کاتب است
 ۶- ب بود این مصدر را ندارند
 ۷- نجد سرزمینی است در عربستان (حجاز) ، توضیح بیشتر در تعلیقات آمده است
 ۸- ب بود این تکه را ندارند و فرو خوابانیدن شتر
 ۹- ب بود «را ندارند»
 ۱۰- ب: «جنبانیدن خفته را»
 ۱۱- ا ندارد
 ۱۲- ب: «دندان برتیر نهادن و جز آن» - د دندان برتیر و جز آن نهادن» ، برای برزیدن به تعلیقات نگاه کنید

القَـرْسُ سخت شدن سرما و

افسردن آب^۶ .

القَلَسُ قی کردن و کف انداختن

شراب^۷ .

الكَبَسُ انباشتن و جای^۸ ناگاه

بغارت فرو گرفتن .

الْكُنُوسُ در آشیان شدن آهو و

گوژن و بز کوهی^۹ .

اللبَسُ شوریده کردن^{۱۰}

المَكْسُ مِکاس کردن در بیع و

باز ستدن^{۱۱} .

النَّبَسُ سخن گفتن و یُستَعْمَلُ

الطَّلَسُ والطَّمَسُ مَحْوَدَن^۱ .

العَبَسُ^۲ و العَبُوسُ روی

ترش کردن .

العَفَسُ رام کردن و خوار داشتن^۳

العَكَسُ واشگونه کردن و بینی

اشتر با دست وی بستن تا رام

شود^۴ .

الغَرَسُ درخت نشانیدن

الغَمَسُ بآب فرو بردن

الْفَرَسُ کردن شکستن و گُشتن

القَبَسُ کسی را علم آموختن و

آتش دادن «وطلب کردن آن»^۵ .

۱- ب بود و تاج المصادر : محو کردن

۲- ب بود این مصدر را ندارند

۳- ب: «و باز داشتن» را اضافه دارد

۴- ب: «باز گونه کردن و دست

اشتر با گردن بستن» - د: «واشگونه کردن و دست شتر بگردن او و بستن»

۵- ب بود این تکه را ندارند

۶- ب بود این بیت را ندارند

۷- ب: «... کفک بر آوردن و کفک انداختن شراب» - د: «قی کردن و کف انداختن

شراب و کف بر آوردن»

۸- ب: جای - جایی را ، د: جای را

۹- ب: آهو و گوزن و بز کوهی - د: مرغ و گوزن و بز کوهی

۱۰- د: «شوریده کردن کار بر کسی»

۱۱- ب در حاشیه دارد - د بیت را ندارد - مِکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن

القَرَشُ گـرد کـزدن و کسبـ

کردن^۲ .

القَمَشُ فاهم آوردن از جایها^۷

النَّكْشُ آب بکشدن از چاه^۸

ص

الحَرَصُ بینـ جـیدن گـازر جـامهـ

را در کوفتن^۹ .

الحَرِصُ حریصی کردن والنَّعْتُ

حَرِیصٌ وَفَعِلٌ یَفْعَلُ لُغَةً

فیه قَلیلَةً^{۱۰} .

العَقَصُ موی تافتن^{۱۱} .

فی النَّفْیِ .

النَّفْسُ بچشم کردن^۱

النَّمَسُ پوشیدن راز و راز گفتن

با کسی^۲ .

الهَجَسُ فرا دل آمدن^۳ .

الهَرَسُ کوفتن^۴

الهَلَسُ لاغر کردن^۵

الهَمَسُ آواز نرم برداشتن^۶

ش

الحَرَشُ صید کردن سوسمار^۲

الخَدَشُ^۶ والخَرَشُ خراشیدن

۱- ب این بیت را ندارد

۲- ب بود این بیت را ندارند

۳- ب: «بردل آمدن اندیشه» - د: «فادل آمدن اندیشه» - تاج المصادر: چیزی دردل

اوفتادن ۴- ب: «لاغر کردن ستور» ۵- ب بود: «آواز نرم دادن»

۶- د این مصدر را ندارد ۷- ب: «فراهم آوردن از جایها»

د: «واهم آوردن از جایها» ۸- ب بود این بیت را ندارند .

۹- ب: «پیچیدن و درانیدن جامه در کوفتن» - د: «به پیچیدن جامه در کوفتن»، برای

انجیدن به تعلیقات نگاه کنید

۱۰- ب: «حریصی کردن» - د: «حریص کردن» و بقیه بیت را ندارند

۱۱- ب: «تافتن موی سر» - د: «تافتن موی»

ض

*

الجَرَضُ فرو بردن آب دهن
بر اندوه و خشم و يُعَدِّي بالباء^۷
الحَبَضُ تیر در پیش تیر انداز
اوقتیدن^۷.

الحَفَضُ چوب خم دادن^۷
الخَفَضُ فرو داشتن آواز و
بخفض کردن سخن و خوش-
عیش گردانیدن و گشتن و نرم
رفتن اشتر^۸.
الخِفَاضُ ختنه کردن زن^۹

الغَمَصُ ناسپاسی کردن نعمت را
و عیب کردن کسی را و فَعِلُ
يَفْعَلُ فَعْلًا^۱ لُغَةً فِيهِمَا^۲.
الْفَرَصُ بریدن آهن و شکافتن و
بر فَرِصَه زدن^۳.
القَبِصُ بسر انگشتان فا گرفتن^۴
القُلُوصُ برجستن جامه و جز آن^۵
القَنْصُ صید کردن
النُّكُوصُ وَالنَّكِيصُ برگشتن
و الغَابِرُ يَفْعِلُ^۶.
النَّمَصُ موی برشته از روی
بر کندن.

-
- ۱- در ا به سکون و فتح ع و در تاج المصادر به سکون ع فقط.
 - ۲- بود این بیت را ندارند
 - ۳- بود: «بریدن آهن و انج بدان ماز» - د: القرص، غلط نیست (منتهی الارب) معنی فزیده در تعلیقات آمده است
 - ۴- ب: «سر انگشتان گرفتن» (پوست خاستن از لب) - د: «برجستن جامه و هوا سیدن لب»
 - ۵- ب: «البرض - اندك دادن»
 - ۶- بود: «النكوص - برگشتن»
 - ۷- بود این بیت را ندارند
 - ۸- ب: «فرو داشتن آواز و بخفض کردن سخن» و در حاشیه با خط نوتر: يقال اخفض صوتك و من صوتك - د: «فرو داشتن و بخفض کردن» برای خفض به تعلیقات نگاه کنید
 - ۹- د: «ختنه کردن»

الربوض فروختن گوسپند و گاو و اسب و سگ ^۱ .	شیر تازه دادن ^۴ .
الرفض پراگنده کردن اشتر در چراگاه ^۲ .	الفرض فریضه کردن و عطا دادن
الرفوض پراگنده شدن ایشان ^۲	واصل الفرض الحز في الشيء ^۵
الرمض پیکان در میان دو سنگ نهادن و بدان کوفتن تا تنگ گردد و الغابر یفعل ^{۲*} .	الفروض پیر شدن گاو
العرض عرضه کردن و پیش آمدن «وَفَعِلَ لُغَةً» ^۳ فی هذا ^۳	القَبَض شتافتن و بشتاب راندن
«و آشکارا کردن و بدل دادن» ^۳	وفا گرفتن پنجه و تنگ کردن
الغرض پر کردن و کم شدن و	وَقَبِضَ فُلَانٌ اِی مَاتَ ^۶ .
	القَرَض بگشتن از چیزی و
	شعر گفتن و بریدن بناخن براه
	و بینجیدن موش جامه را و پاداش دادن ^۷ .

-
- ۱- ب: «فروختن گوسپند و سگ و اسب بدان ماند» - د: «فروختن سگ و گوسپند و اسب بدان ماند»
 ۲- ب بود این بیت را ندارند * در ا به کسرو ضم ع
 ۳- ب بود «را ندارند» - د: ب این بیت را ندارد - د: «پر کردن و کم شدن»
 ۴- ب: «فریضه کردن» و در حاشیه «رخنه افکندن» - د: «فریضه کردن»
 ۵- ب: «گرفتن پنجه و بشتاب راندن و تنگ کردن» - د: «بشتاب راندن و بشتاب رفتن و وفا گرفتن به پنجه و تنگ کردن»
 ۶- ب: «برگشتن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برای و بینجیدن موش جامه را و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن براه و انجیدن موش جامه را»
 ۷- ب: «برگشتن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برای و بینجیدن موش جامه را و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن براه و انجیدن موش جامه را»

الزَّبْطُ	ببستن و الغَا بِرُ يَفْعُلُ ^۶
الضَّبْطُ	نگاه داشتن
الْفَرْطُ	الحَبِيقُ ^۷
العَبْطُ	بکُشتن ^۸ بهیمه بی علتی و شکافتن .
العَفِيطُ	الضَّرِيطُ و يُسْتَعْمَلُ ^۹ فی العَنَزِ ^۵ .
الغَبْطُ	پرمچیدن گوسپند تا فر به هست یا نه ^۹ .
الغَبِطَةُ	و الغَبْطُ ^{۱۰} پڑهان بردن ^{۱۱}
الْقُسُوطُ	بی دادی کردن ^{۱۲}
النَّبِضُ وَالنَّبْضَانُ	بجستن رگ ^۱
ط	
الشَّلَطُ	ریخ زدن ^۲
الْحَنْطُوطُ	فا درو آمدن کشت ^۳ .
الْخَبْطُ	فرو کوفتن و دست بر زمین زدن اشتر و خَبَطَتِ الرَّجُلُ إِذَا انْعَمَّتْ عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بَيْنَكُمَا ^۴ .
الْخِلْطُ	آمیختن
الْخِمْطُ	گوسپند بی پوست بریان کردن ^۵ .

- ۱- بود: «النَّبْضَانُ - جستن رگ»
- ۲- د: «رِيق زدن»
- ۳- بود این بیت را ندارند
- ۴- بود: فرو کوفتن فقط
- ۵- بود این بیت را ندارند - عَنَزَ یعنی طعن (المنجد)
- ۶- بود: بستن - در ا یفعل به ضم و کسراست
- ۷- ب: «معروف» - د: «تیزدادن»
- ۸- ب: کشتن
- ۹- ب: «فاپاسیدن - فاپاسدن گوسپند تا فر به هست یا نه» - فاپاسیدن نکهبانی و بیداری و پاس داشتن (برهان جامع) - د: «برمچیدن گوسپند تا فر به است یا نه» - برمچیدن و برمخیدن هر دو آمده است ولی بر مخیدن مناسب مقام نیست نگاه کنید به تعلیقات
- ۱۰- ب و و: غبط را ندارند
- ۱۱- ب: «آرزو بردن» و با خطی
- نوتراژمتن افزوده اند «پڑهان» - د: پڑهان ، به تعلیقات نگاه کنید
- ۱۲- بود: «بیداد کردن»

ظ

القَشَطُ والكَشَطُ چیزی از روی

چیزی و ابردن^۱ .اللَّبِطُ بیو کردن^۲النَّحِيطُ باد از سینه بر آوردن^۲

النَّشَطُ از زمی-نی بزم-ینی شدن

و بستن بگرهی کی آسان باز-

شود و بکشیدن دلو از چاه بی

بَکَرَه^۳ .

الهَبِطُ فرو آوردن و کاسته شدن

بهای اخیان^۴ .

الهَبُوطُ فرو آمدن و کاسته شدن

بهای آن^۵ .العَنْظُ والكَنْظُ سختی رسانیدن^۲القَرْظُ پیراستن^۶ ادیم ببرگ^۷سَلَم^۸ .اللَّفْظُ گفتن و ازدهن بینداختن^۹

ع

المَرْجِعُ^{۱۰} والرجوع والرجعیواگردیدن^{۱۱} .الرجع واگردانیدن^{۱۲}

الرجعان والرجع جواب نامه

بازفرستادن^{۱۳} .

۱- ب: در اصل «چیزی را از روی چیزی بردن یا... باز کردن» و بعد چنین کرده اند:

یا چیزی روی پوست باز کردن - د: «چیزی از روی چیزی و ابردن و پوست باز کردن»

۲- بود این بیت را ندارند . ۳- ایضاً ندارند . بکرة : چرخ چاه و آنچه چوبی

(آن چوبی) گرد باشد که بر آنجویچه (آن جویچه) مانندی کنده و رسن بروی

گذاشته آب کشند (منتهی لارب) ۴- بود : «فرو آوردن» فقط . اخیان

۵- بود : «فرو آمدن» فقط . پیش از این آمده است (ص ۱۶ و ۶۲)

۶- به ص ۸ رجوع کنید . ۷- برگ - بر که در ا به سبب موریانه خوردگی

ناخواناست به قرینه تاج المصادر آورده شد

۸- ادیم مقروط پوست ببرك سلم پیراسته یا رنگ ك کرده بان (منتهی لارب) ، توضیح

درخت سلم در تعلیقات آمده است .

۹- بود این بیت را به تمامی ندارند ۱۰- ب: «... و ازدهن انداختن» - د:

«... و ازدهان بیو کردن» ۱۱- بود مرجع را ندارند ۱۲- ب: «باز-

گردیدن» ۱۳- ب: «باز گردانیدن» - در د با بیت پیش در هم است و مانند نسخه ا

الرَّجَاعُ فأنمودن اشتراکی بیچه دارم و نه دارد ^۱ .	[الْجَرْفُ وَالْجَلْفُ گد بیدل از زمین رو فتن] ^۷ .
الرِّضَاعُ وَالرِّضَاعَةُ وَالرِّضْعُ شیر خوردن ^۲ .	الْجَزْفُ بگزاف فا گرفتن، فارسی مُعَرَّبٌ ^۳ .
النُّزُوعُ کشیده شدن و يُعَدِّي بالی و باز استادان و يُعَدِّي بِعَيْنٍ ^۳ .	الْحَذْفُ بیفکندن و انداختن چیزی سوی کسی ^۸ .
النُّزْعُ بر کردن چیزی و کمان کشیدن ^۴ .	الْحَرْفُ کسب کردن از بهر عیال ^۱ .
النِّزَاعُ ^۵ آرزومند گشتن و يُعَدِّي بالی ^۶ .	الْحَشْفُ خرما ی بد از میان نیک بیرون کردن ^۹ .
فَ الْجَخْفُ وَالْجَهْ حیف تکبر کردن ^۱ .	الْحِلْفُ وَالْمَحْلُوفُ ^{۱۰} سو گند خوردن ^{۱۱} .
	الْخَذْفُ سنگ انداختن بانگشت ^{۱۲} .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
 ۲- ب: «والماضی رضع ورضع - به فتح و کسر ض»
 ۳- د: «والماضی رضع» به فتح ض (کذا المنجد)
 ۴- ب بود: «کشیدن» فقط
 ۵- ب بود: النزاع والنزوع
 ۶- ب: آرزومند شدن
 ۷- کذا ب - د مانند ب و در آخر: رفتن - ا این بیت را ندارد
 ۸- ب: «افکندن و چیزی بکسی انداختن» - د: «بیو کردن و چیزی بسوی کسی انداختن»
 ۹- بود این بیت را ندارند، در تاج المصاادر حشف
 ۱۰- بود محلو ف را ندارند، در ا حلف به سکون و کسر ح است
 ۱۱- د: «سو گند دادن و خوردن»
 ۱۲- ب بود: «بانگشت سنگ انداختن»

الخَسَف بزمین فرو بردن

الخُسُوف بزمین فروشدن و

بگرفتن ماه ۱ .

الخَصَف برهم نهادن و نعلین و

انچ بدان ماند دوختن ۲ .

الخِصاف نه ماهه بچه بیو کردن

اشتر ۳ .

الخَضِيف الضَرِط ۳

الخِنَاف بینی پیچیدن اشتر از ماهار ۳

الدَلِيف ۴ گام خرد نهادن و

دَلَفَتِ الْكَتِيبَةَ فِي الْحَرَبِ

أَي تَقْدُمَت ۵ .

الذَّرْفَانُ وَالتَّذْرَافُ وَالذَّرُوفُ ۶

رفتن اشك .

الرَضَف داغ کردن بسنگ و شیرودیک

گرم کردن بدان *

الصدف والصدوف بکشتن

الصَّرْف بگردانیدن و صَرْفُ

الدَّرَاهِمِ بِالذَّنَائِرِ مَعْرُوفٌ ۷

الصَّرِيف جَرَسْتُ دَنَدَانِ اشتر و

در سرای و کردنای بکره‌ی

چاه ۸ .

الصِّرَافُ وَالصُّرُوفُ ۹ بگش

۱- ب: گرفتن

۲- ب: «برهم نهادن و دوختن نعلین و انچ بدان ماند»

۳- ب: و د این بیت را ندارند، تاج المصادر: الخصف ۴- در حاشیه ب: الدلف، درب و

دلیف مشدد است ۵- ب: «گام خرد نهادن» - د: «گام نهادن»

۶- ب: و د: «الذریف» را اضافه دارند * الرضف: داغ کردن بسنگ -

الصدف والصدوف: کشتن (ب)

۷- ب: «گردانیدن» - د: «بگردانیدن» و بقیه بیت را ندارند

۸- ب: «جرست کردن دندان اشتر و کردنای بکره چاه» - د: «جرست کردن دندان

شتر و کردنای چاه آمدن»، به تعلیقات نگاه کنید

۹- ب: و د این مصدر را ندارند

المَعْرِفَةُ وَالْعِرْفَانُ شناختن ^۶	آمدن سگ ^۱
الْعَرْفُ بُش ^۷ اسب پریدن ^۵	[الصَّدُوفُ وَالصَّدْفُ بگشتن ^۲
الْعُزُوفُ رَغَبَت ^۸ از چیزی	الطَّرْفُ بگردانیدن از چیزی و
بگردانیدن وَالْغَايِرُ يَفْعُلُ ^۸	جنبانیدن بِلَكَ چشم و جنبیدن
الْعَزِيفُ بانگ کردن پری ^۹	چشم و چیزی در چشم کسی
الْعَزْفُ طنبور و جز آن زدن ^۵	زدن ^۳
الْعَسْفُ رَكُوبُ الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِ	الظَّلْفُ خود را از هوای نفس باز
تَدْبِيرٍ وَالْمَفَازَةُ مِنْ غَيْرِ	داشتن و برژئکله * زدن ^۴
قَصْدِ ^{۱۰}	الْعَجْفُ وَالْعُجُوفُ اِثَارِ کردن
الْعَصْفُ وَالْعُصُوفُ سخت جستن	کسی دیگر را بِرْخویش در
بَادِ ^{۱۱} «وَالْعَصْفُ بِرْگِ کشت	خوردن ^۵

-
- ۱- ب: «بگشتن آمدن ماده سگ» - د: «بگشتن! آمدن سگ»
 ۲- ا این بیت را ندارد
 ۳- ب: «بگردانیدن و جنبیدن چشم» - د: «جنبیدن چشم و بگردانیدن» * س ۹۲
 ۴- ب: «خود را از کام و هوای تن بازداشتن» - د: «خود را از هوای نفس بازداشتن»
 ۵- ب بود تمام بیت را ندارند
 ۶- د: بشناختن
 ۷- پش = بش
 اینجای معنی یال (منتهی الارب)، نگاه کنید به تعلیقات
 ۸- ب: «رغبت از چیزی گردانیدن» - د: «رغبت از چیزی بگردانیدن»
 ۹- ب: «صوت الجن» - د این بیت را ندارد
 ۱۰- ب بود: «از راه بگشتن» -
 به در نسخه ب الحاقی بنظر میرسد و نیز در بالا العسف را افزوده اند
 ۱۱- ب: باد سخت جستن

ببریدن و کسب کردن^۱ .

العَطَف بدو در آوردن و برگردانیدن

و برگردیدن و مهربانی کردن

و یُعَدِّیانِ بعلی^۲ .

العَقَف بدو در آوردن^۳

*

العَلَف علف دادن

الغَرْف آب بدست برداشتن و

خوردی بکفجلیز و موی پیشانی

اسب بریدن^۴ .

الغَضَف سست کردن سگ گوش

خوبش را^۳ .

الغَلَف در غلاف کردن و غالیه بکار

داشتن .

القَذَف انداختن^۵ و دشنام دادن

القَرَف عیب کردن و تهمت کردن

و پوست باز کردن ریش و

نار و درخت و کسب کردن از

بهر عیال^۶ .

القَصَف شکستن

القَصِيف بانگ کردن رعد و

جز آن^۷ .

۱- بود این تکه را ندارند

۲- ب: «بدو در آورد و گردیدن و گردانیدن و مهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»-

د: «بدو در آوردن و برگردیدن و برگردانیدن و حمله بردن و مهربانی کردن والرابع

۳- بود این بیت را ندارند

یعدی بعلی»

۴- ب: «آب بدست برداشتن و خوردی

* العکوف: پیوستگی کردن (د)

بکفلیز بر - پر کردن و موی پیشانی اسب بریدن» - د: «آب بدست برداشتن و خوردی

بکفلیجیز بر گرفتن و موی پیشانی اسب بریدن» - کفجلیز ، کفچلیز یعنی کفگیر نگاه

کنید به تعلیقات ۵- بود: سنگ انداختن-وقی کردن (تاج) ۶- ب: «عیب کردن

و تهمت کردن و پوست باز کردن ریش و بار از شاخ درخت» - د: «عیب کردن و پوست

۷- ب: «آواز رعد بر آمدن»

وا کردن ریش و نار و درخت و تهمة کردن»

که بر را افزوده اند - د: «آواز رعد آمدن»

- الْقُطْفُ واکردن انگور و گام
خُرد نهادن ستور^۱ .
الْقُطُوفُ خراشیدن^۲
الْكُتْفُ دست بازپس بستن^۳
[الْكَرْفُ بوییدن خر کمیز را]^۴
الْكُسْفُ بریدن جامه و روی
ترش شدن و گرفته گردانیدن
آفتاب و ماه الاَّ اَنْ الْأَجْوَدَانِ
يُقَالُ خَسَفَ الْقَمَرُ وَالْعَامَّةُ
تَقُولُ اَنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ^۵ .
الْكُسُوفُ بگرفتن آفتاب و ماه
و بد شدن حال کسی^۶ .
- الْكَشَفُ واکاشفَة^۷ و ابردن
چیزی از چیزی^۸ .
الْكِشَافُ آبستن شدن اشتر هر سالی^۹
الْمُتَفُّ موی بر کردن و بیهین
چیزی بر گزیدن^۹ .
النَّدْفُ پنبه زدن
النَّزْفُ ضعیف گردانیدن^{۱۰} ارفتن
خون مردم را و برسیدن آب
چاه ، «وَالْمَاضِي مِنْ هَذَا فَعَمِلَ
وَفُعِلَ» و برسانیدن آن «وَنَزَفَ
الرَّجُلُ سَكِرًا وَمِنْهُ وَلَا هُمْ
عَنْهَا يُنْزَفُونَ»^{۱۰} .

- ۱- ب: «باز کردن میوه و انگور» که انگور را بعد افزوده اند - د: «وا کردن انگور و میوه»
۲- ب: بود این بیت را ندارند
یعنی دست از پشت بستن
کمیز پیش از این هم آمده بود (ص ۴۱)
ماه - د: «گرفته گردانیدن آفتاب و ماه»
در جای «بد شدن» - د: «گرفته شدن آن و بد گشتن حال کسی»
۷- ب: بود کاشفَة را ندارند
۸- ب: «برهنه کردن» - د: «وا بردن»
۹- ب: «موی بر کردن» فقط - د: «موی بر کردن» و بقیه کذا
۱۰- ب: «ضعیف کردن رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» -
د: «ضعیف کردن رفتن خون مردم و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» - آنچه درون «
است بود ندارند

النَّسْفُ بر کردن بنا و گیاه^۱ و

دهن را^۶.

دامیدن.

[النَّطْفَانُ چکیدن آب و جز

آن]^۲.

الهِتَفُ بانگ کردن

الهِتَافُ آواز دادن و يُعَدِّي

بالباء^۳.

الهِرْفُ غلو کردن در مدح

ق

الحَبِيقُ الضَّرِطُ^۵

الحَذَقُ بریدن «و گزیدن سر که

الحَذُوقُ سخت ترش شدن

الحَذَقُ والحِذَاقُ^۷ والحِذَاقَةُ

زیرك سارشدن در کاری و فَعِلَ

فَعَلًا^۸ لُغَةً فِيهِ^۹.

الحَزَقُ محکم بستن برسن^۹

الحَلَقُ موی سر ستردن و بر

گلو زدن و حَلَقَةُ اللَّهِ اِیْ

اَصَابَتِهِ بِوَجَعٍ فِي حَلْقِهِ^{۱۰}.

الحَذَقُ سرگین افکندن مرغ

والغالبُ يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ^{۱۱}.

۱- د «گیاه» را ندارد - در ب با خطی نوتر افزوده اند «بیاد دادن» - دامیدن (ص ۸۴)

۲- کذا ب - د: «چکیدن» فقط - ا این بیت را ندارد

۳- ب: «الهِتاف - بهضم، آواز دادن» - د: «الهِتَف والهِتَاف: آواز دادن و یعدی بالباء» - هتاف در المنجد و منتهی الارب بهضم ه است

۴- کذا در منتهی الارب و تاج المصادر و به فتح ه و ر در المنجد

۵- بود: «تیز دادن» ۶- بود این تکه را ندارند.

۷- بود و تاج المصادر حذاق به فتح ح ۷- بود «زیرك شدن در کاری» فقط

۸- به سکون و کسر ع و در تاج المصادر به سکون فقط

۹- بود این بیت را ندارند و در عوض: الحرق - بسوهان سائیدن و دندان برهم سائیدن

از خشم (ب) و الحدق - بسوهان سائیدن و دندان برهم سائیدن از خشم (د)

۱۰- ب: «ستردن موی و بر گلو زدن» - د: «موی ستردن و بر گلو زدن» - در تاج المصادر

۱۱- ب: «الحذق والحضق - سرگین افکندن حلقه آخر به کسر ح است.

مرغ» - د: «سرگین او کندن مرغ»

الخَرْقُ دریدن و زمین بریدن

برفتن و دروغ گفتن^۱ .

الخَرْقُ والخَسَقُ تیر بر نشانه

گذاره کردن یا دروی نشستن^۲

[الخَفَقُ بچیزی پهن زدن]^۳

الزَّلَقُ موی ستردن و بخیزانیدن^۴

[الذَّرَقُ سرگین افکندن مرغ]^۵

السَّبَقُ پیشی گرفتن

السَّرَقُ والسِّرْقَةُ دزدیدن يقال

سَرَقَ مِنْهُ مَالاً وَرَبُّهُمَا قَالَا

سَرَقَ قَدْ مَالاً^۶ .

السَّفَقُ درفا کردن^۷

السَّلَقُ بزفان آزدن و خایه کوازه-

کردن و گوشه‌ی جوال در هم

او گنیدن و کسی راستان باز

او گندن و بانگ کردن^۸ .

الشَّهِيْقُ والتَّشْهَاقُ والشَّهْوُوقُ

آخر بانگ کردن خر و فَعَلَ

يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ^۹ .

الصَّفَقُ والتَّصْفَاقُ با گردانیدن

والصَّفَقُ درفا کردن و چشم

فرو خوابنیدن و دست برهم زدن-

۱- بود: «دریدن و دروغ گفتن»

۲- ب: «تیر درجایی نشانیدن» - د: «تیر درجای نشانیدن» - وی راجع است به نشانه .

۳- کذا ب - د: «بچیزی پهن بزدن» - ا بیت را به تمامی ندارد

۴- بود این بیت را ندارند .

۵- ب این بیت را ندارد .

۶- ب: «دزدی کردن يقول سرقه مالا وسرق منه مالا» - د: «دزدی کردن» فقط .

۷- ب: «در فراز کردن» ۸- ب: «دراز زبانی کردن و خایه کوان کردن و گوشه

جوال درهم افکندن و کسی را برستان افکندن و خایه جوشیدن» - د: «زفان آوری کردن و

خایه کوازه کردن و گوشه جوال درهم او گندن و کسی را بر سر او گندن و خایه جوشیدن» -

برای کوازه وستان به تعلیقات نگاه کنید

۹- بود: «الشهيق - اخر بانگ خر والغابر يشهق» - يَفْعَلُ در متن ا به فتح و در

تاج المصادر به ضم ع است .

الغَسَقَانُ والغَسَقُ دويدن آب	ببيع يابيعت ويُعَدِّي بالِلَامِ
از چشم وزرد آب از جراحت ^۲ .	والضَرْبُ الَّذِي يُسْمَعُ لَهُ
الغَسَقُ تاريك شدن چشم ^۲	صَوْتٌ ^۱ .
الغَفَقُ بتازيانه زدن ^۲	الصَّلَقُ آواز بلند برداشتن ^۲
[الفِسْقُ والفُسُوقُ ^۲ از فرمان	الطُّفُوقُ الطَّفَقُ ^۲ *
خدای عزوجل بيرون آمدن] ^۶	العِتَقُ و العَتَاقُ و العَتَاقَةُ
الفَلَقُ شكافتن	آزاد شدن والنَّعْتُ عَتِيقٌ وعَاتِقٌ
اللَّفَقُ بهم باز دوختن	والعِتَقُ از پيش بشدن اسب ^۳ .
المَزَقُ دريدن ^۷	العَذَقُ بریدن شاخ خرما و کسی
النُّطَقُ ** سخن گفتن	را بعيبی معروف کردن ^۴ .
النَّعِيقُ والنُّعَاقُ والنَّعَقَانُ	العَزَقُ شكافتن زمين بكنند ^۲
والنَّعَقُ بانگ بر گوسپند ^۸ زدن	الغُسُوقُ تاريك شدن شب ^۵

-
- ۱- ب: «در فراز کردن و باز گردانیدن و دست بر هم زدن و چشم فراز کردن» -
 د: «الصفق - و اگر دانیدن و درفا کردن و دست بر هم زدن»
 ۲- ب بود اين بيت را ندارند .
 * - دركاری کردن ايستادن (تاج المصادر)
 ۳- ب بود: «آزاد شدن» فقط - عتق آخر در المنجد به فتح ع است .
 ۴- ب: «نشان کردن گوسپند و کسی را بعيب معروف کردن» که بعد بعيب را بعيبی کرده اند - د: «نشان کردن گوسفند و کسی را بعيبی معروف کردن»
 ۵- ب اين بيت را ندارد . ۶- کذا دوب - اين بيت را ندارد ۷- ب: «دريدن جامه» - و سرگين افکندن مرغ (تاج المصادر) ** در المنجد به فتح ح و در ب و منتهی الارب و صراح به ضم، در ناخوانا
 ۸- د: «گوسفند» و چنين است درهمه جا (پ=ف)

السَّفَك رِيختن اشك و خون^۶
الشَّيْبَك آميختن و درهم او كندن^۷
العَبِك * با دوسيدن بوى وَيُعَدِّي
بالباء^۸.

المُلْك بالضم^۹ پادشاه شدن
المِلِك * خداوند شدن و المَلِك
«بالفتح زن كردن»^{۱۰} و آرد
نِيَك سرشتن^{۱۱}.

النَزَك طعنه زدن بنيزك و طعن
كردن در كسى^۷.

الهَتَك پرده دريدن
الهَلَك هلاك كردن فى لُغَةِ

النَّغِيق بانگ كردن كلاغ^۱
النَّهْيَقُ والنُّهَاق بانگ كردن
خر وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ^۲
گه

[البَتَك گوش از بن بریدن]^۳
الحَبَك نِيَك بافتن و استوار كردن
الحَشَك والحُشوك گرد
آمدن شير در پستان والحُشوك
گرد آمدن مردمان^۴.

السَّبَك گداختن سيم و جز آن و
از آن چيزى ساختن^۵.

۱- ب: «بانگ كردن كلاغ و اشتر! - استر! والمستقبل ينغق به ضم وفتح - د: «بانگ كردن و الغابر ينغق» ، تاج المصادر نغيق ولى هر دو درست است (منتهى الارب)

۲- ب بود: «بانگ كردن خر و الغابر كذلك»

۳- كذا بود - ا اين بيت را ندارد .

۴- ب بود اين بيت را ندارند

در تاج المصادر «الحشوك»

۵- ب: «ريخته گرى كردن زرو سيم» -

د: «ريخته گرى زرو سيم كردن»

۶- ب: «خون ريختن» - د: «ريختن خون»

۷- ب: «افكندن انگشت و انج بدان ماند» - د: «آميختن و درهم او كندن انگشتان و انج بدان ماند»

* تاج المصادر: «العتك»

۸- ب بود اين بيت

۹- ب بود «بالضم» را ندارند .

** بالحركات الثلاث (تاج المص) در

۱۰- ب بود اين تکه را ندارند .

۱۱- ب بود: «نِيَك سرشتن آرد»

تمیم ۱ .

الهِلَاكُ وَالْهَلَاكُ وَالْمَهْلِكُ**

وَالْهَلَكُوتُ وَالتَّهْلُكَةُ^۲

«وهذه من نوايد المصادر»^۳

هلاک شدن .

ل

البَتْلُ بریدن

التَّبِيلُ بیمار و تباه کردن عشق

کسی را ۱ .

الحُفُولُ شتافتن ۱

الجَفَلُ شتافتن*

الجَفَلُ شتابانیدن*

الحَبْلُ دام فرو کردن*

الحَدْلُ ستم کردن*

الحَفْلُ گرد آمدن و بآک داشتن

وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وَبِالْبَاءِ وَبِمِنْ

و زدودن ۴ .

الحِمْلُ بالكسر، برداشتن بسر

و بپشت* .

الحَمْلُ بِالْفَتْحِ ، باردار گشتن

زن و درخت و بار بر نهادن و حمله

بردن و يُعَدِّي بَعْلَى و کسی را

بر ستور خویش نشانیدن و بار

کشیدن ۵ .

الحِمَالَةُ بایندانی کردن*

الْحَبْلُ ناقص عقل و اعضا

گردانیدن ۶ .

الْحَسْلُ فریفتن

۱- بود این بیت را ندارند - برای تمیم به تعلیقات نگاه کنید

** در اوتاج المصادر به فتح و کسر و ضم هر سه صورت ۲- ب: «الهِلَاكُ وَالْمَهْلِكُ وَالْهَلَاكَةُ

وَالْهَلَكَةُ» - د: «الهِلَاكَةُ وَالْمَهْلِكُ وَالْهَلَاكَةُ» ۳- بود این تکه را ندارند

* بود این بیت را ندارند . ۴- ب: «گرد آمدن و بآک داشتن و يُعَدِّي الثانی

بِالْبَاءِ وَ بِنَفْسِهِ بَمِنْ» - د مانند ب و در آخر: بِنَفْسِهِ وَبِمِنْ

۵- ب: «الحمل» - برداشتن و بار دار گشتن زن و درخت و بار نهادن و حمله کردن و

کسی را بر ستور خویش نشانیدن» - د: «الحمل» - برداشتن و بار دار شدن زن و درخت و حمله

بردن و بار نهادن و کسی را بر ستور خویش نشانیدن» ۶- بود: «ناقص گردانیدن

عقل و اعضا»

الصَّهِيلُ «وَالصُّهَالُ وَالْتَصُّهَالُ»

وَالصَّاهِلَةُ^۱ بانگ کردن

اسب^۲

الْعَبِيلُ برگ از درخت

فرا گرفتن^۳

الْعَدْلُ داد کردن «وَيُعَدِّي بَعْلِي»^۴

و برابر کردن چیزی با چیزی

«وَيُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي

بِالْبَاءِ»^۵

الْعُدُولُ بگشتن «وَيُعَدِّي

بَعْنِ»^۶

الْعَزْلُ جدا کردن و معزول

کردن و عزل کردن از زن .

الْعَسْلُ وَالْعَسْلَانُ دویدن گرگ^۷

الْعَسْلَانُ جنبیدن نیزه^۸

الْعَسْلُ انگبین در طعام کردن

وَالْغَابِرُ يَفْعِلُ^۷

الْعَقْلُ وَالْمَعْقُولُ^۸ خردمند

گشتن و دریافتن و الْعَقْلُ^۸

لِنَگِ اشتر با دست بستن و دیت

دادن و هو مُتَعَدٍ و دیت از کسی

دادن و يُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي

بَعْنٍ و از قصاص دست برداشتن از

بهر دیت و يُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ

۱- بود « راندارند - صاهلة در نسخه امشدد است

۲- ب: «وَالْمُسْتَقْبَلُ يَصْهَلُ» - د: «وَالْغَابِرُ يَصْهَلُ» را اضافه دارند .

۳- بود این بیت را ندارند .

۵- ب: «وَالثَّانِي يُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ» - د: «وَالثَّانِي يُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي بِالْبَاءِ»

۶- بود: «الْعَسْلَانُ - دَوِيدَنَ گَرِگَ وَجَنَبِيدَنَ نِيزَهَ»

۷- ب: «انگبین کردن در طعام و کسی را انگبین دادن و الْغَابِرُ يَعْسِلُ و يَعْسِلُ ، به ضم و كسر» - د: «انگبین در طعام کردن و یا کسی را انگبین دادن و الْغَابِرُ يَعْسِلُ ، به كسر»

۸- بود «الْمَعْقُولُ» را ندارند .

الثانی بالسلام و قبض آوردن	القَصْل بـریدن و خویید دادن
داروی شکم را ^۱	ستور را ^۸
العُقُول در کمر شدن بز کوهی ^۲	القُفُول خشک شدن ^۲
الغَزَل رشتن	الکَبَل بند کردن
الغَسَل شستن	النَزُولُ وَالْمَنْزَلُ بمنزل فرو
الْفَتْل تافتن «وواگردانیدن» ^۳	آمدن و النَزُولُ بمنّا [به منّا]
الفَصْل جدا وا کردن و منقطع	آمدن ^۹
کردن خصومت ^۴	النَّسْلُ ^{۱۰} و النَّسْلَانُ شتافتن ^{۱۱}
الفُصُول از جای برفتن ^۵	النَّطْل نَطُول برخویشتن ریختن ^{۱۲}
الفِصَالُ وَالْفَصْلُ از شیر باز	الهَتَلُ و الهَتَلَانُ و التَّهَتَالُ
کردن	باران باریدن ^{۱۲}
القَزَلَانُ العَرَجَانُ ^۷	الهَدِيلُ بانگ کردن قمری ^{۱۳}

-
- ۱- ب: «وزانوی اشتر بیستن ودیت دادن و قبض آوردن دارو شکم را و قبض افتادن» -
 د: «وزانو اشتر به بستن ودیه دادن و قبض آوردن دارو و شکم را قبض افتادن»
- ۲- ب: بود این بیت را ندارند
 ۳- ب: بود این تکه را ندارند - تاج المصادر:
- ۴- ب: «جدا کردن و منقطع کردن خصومت» - د: «جداوا کردن بافتن و خصومة منقطع کردن»
 ۵- ب: رفتن
- ۶- ب: بود این مصدر را ندارند
 ۷- ب: بود این بیت را ندارند - برجستن
- ۸- ب: «بریدن خویید» - د: «بریدن» فقط
 ۹- ب: «النزول - فرود آمدن» - د: «النزول - فرو آمدن»
- ۱۰- ب: بود این مصدر را ندارند
 ۱۱- ب: «پویدن گرگ» - د: «پوئیدن»
- ۱۲- ب: بود این بیت را ندارند - نطول: آب جوشانیده بداروها (منتهی الارب)
 ۱۳- د: قمری و مانند آن

و انچه بدان ماند از مرغان .

الهِدْلُ جامه فرو گذاشتن و

جز آن^۱ .

الهِزْلُ لاغر کردن و هزل گفتن

الهِزَالُ لاغر شدن و الماضی فَعِيل^۱

الهِطْلُ و الهِطْلَانُ اریختن باران

واشك و النعْتُ هَطِيلٌ و هَا طِلٌ^۱

م

البَسْمُ گماریدن

البُغَامُ بانگ کردن آهو و اشتر^۲

و گاو دشتی .

الثَرَمُ دندان پیشین^۳ کسی

شکستن^۱ .

الْثَلَمُ رخنه کردن

الْجَذْمُ بریدن

الْجُرْمُ گناه کردن^۴

الْجَزْمُ کسب کردن و بریدن بار

خرما و موی گوسپند^۵ .

الْجَزْمُ ساکن کردن حرف و

بریدن «و پُر کردن مشك و حَزْر

کردن»^۶ .

الْجَلْمُ بریدن

الْحَتْمُ واجب کردن

*

الْحَدْمُ بشتاب بر خواندن^۷

۱- ب و د این بیت را ندارند

۲- د: شتر و در ب در آخر

۳- دندان پیشین = ثنایا ، رجوع کنید به تعلیقات

۴- ب و د این بیت را ندارند

۵- ب: «کسب کردن و بریدن بار خرما»

۶- این تکه را ب و د ندارند

*- الحتم: عطا دادن

د: «کسب کردن و بریدن بار درخت خرما»

حزر: اندازه کردن آن را که چند است (منتهی الارب)

۷- د: خواندن

(ب اضافه دارد)

و بریدن .	الخَصَمُ مهر کردن و تمام کردن
الحَرَمُ والحَرَمَةُ ۱ والحَرِيمَةُ	قرآن .
والحَرَمَان بی روزی کردن	الخِذْمُ بریدن .
الحَزْمُ استوار کردن و تنگ	الخَرْمُ گم کردن و از راه برگشتن *
بر ستور بستن ۲ .	و بریدن .
الحَسَمُ بریدن و پیوسته (پیوسته)	الخَزْمُ ماهر بر کردن ۶
داغ کردن ۳ .	الخَصَمُ غلبه کردن بخصومت ۷ و
الحَشَمُ بخشم آوردن «وتشویر	هذا شاذ لانَّ القياسَ ان يكون
دادن» ۴ .	هذا مِن بابِ فَعَلَ بِالْفَتْحِ
الْحَطَمُ شکستن «وَحَطَمَتْهُ -	يَفْعَلُ بِالضَمِّ .
السِّنُّ اذا آسَنَ» ۴ .	الخَطَمُ ۸ مثل الخَزْم

۱- حرمة را بود ندارند

۲- ب: و بیدار بودن در کاری - د: و بیدار بودن در کار (اضافه دارند)

۳- تاج المصادر: بریدن و پیوست داغ کردن ۴- این تکه را بود ندارند

۵- بود این بیت را ندارند * تاج المصادر: آوار برگشتن

۶- ب: مهر در بینی اشتر کردن ۷- ب: بخصومت بر کسی - د: بخصومت

و بقیه بیت را نسخه ها ندارند .

۸- د: الخَطَمُ ، ولی سهو کاتب است - خطمه خطماً زد بینی او را و خطمه بالخطام مهر

کرد در بینی وی یا کشید بینی او را تا مهر بروی کند (منتهی الارب) - تاج المصادر: مهر

کردن و هنا لاثَر علی الانف کما یخطم بالبعیر بالکفی .

الدَّرْمُ والدَرَمَانُ * گام خُرد
نهادن ***.

الرَّثَمُ شکستن **

الرَّذَمُ رخنه بر آوردن و پاره در
جامه دادن **.

الرَّضْمُ سنگ برهم نهادن **

الشَّتَمُ دشنام دادن

الشَّرْمُ شکافتن^۱

الصَّدْمُ بهم واکوفتن و کاری
صعب رسیدن^۲.

الصَّرْمُ از کسی بریدن و بریدن
بار خرما بن^۳.

الصَّلْمُ بریدن گوش و بینی از بن و

آنچ بدان ماند^۴.

الظُّلْمُ و المَظْلَمَةُ بی داد
کردن^۵ و الظُّلْمُ مصدر ظَلَمَ

الوادی اذا بَلَغَ السماءُ مِنْهُ
مَوْضِعًا لَمْ يَكُنْ يَبْلُغُهُ قَبْلَ
ذَلِكَ وَ مصدر ظَلَمْتُ الْأَرْضَ
اذا لَمْ تَكُنْ مُحْفُورَةً قَطَّ
فَحَفَرْتُهَا.

العَتَمُ درنگی شدن و تاریک شدن
شب^۷.

العَثَمُ کثر و ادر بستن و شکسته
کثر و ادر بسته شدن^۷.

العَذَمُ^۸ دندان گرفتن و ملامت

* این دو مصدر در ا به تشدید آمده اند.

** بود این بیت را ندارند

۱- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: واندك دادن.

کوفتن و کار صعب رسیدن - د: «بهم واکوفتن و کاری صعب وارسیدن»

۳- د: از کسی بریدن و بریدن بار خرما بن - ب بن را ندارد و بقیه مانند متن

۴- ب: «گوش و بینی از بن بریدن و آنچ بدان ماند» - د: «از بن بریدن گوش و بینی

و جز از آن» ۵- این مصدر را بود ندارند

۶- د: بیدادی کردن، بقیه بیت را نسخه ها ندارند ۷- در جای این دو

بیت نسخه ها چنین دارند: ب - العثم، العثم: کثر در بستن و کثر در بسته شدن - د: العثم

کثر و ادر بستن شکسته و کثر و ادر بسته شدن آن ۸- والعذام (بود اضافه دارند)

الفَدَمُ فدام بر بستن ^۵	کردن ^۱ .
الفَصَمُ شکستن بی جدا کردن ^۶	العَزَمُ «والعَزِيْمَةُ والعَزِيْمُ»
الفِطَامُ از شیر باز کردن ^۷	و العُزْمَانُ ^۲ دل بر کاری
القَرَمُ والقُرُومُ ان يَأْكُلَ	نهادن «ويقال عَزَمْتُ عَلَيْكَ»
المَصْبَى والبَهْمُ اَوَّلَ مَا	بمعنی اقسمتُ عَلَيْكَ ^۲ .
يَأْكُلَانِ ^۳ *	العَصْمَةُ نگاه داشتن
القَسَمُ وابخشیدن واندیشه کردن	العَكَمُ دهن بند بر بستن اشتر
در کاری تا چون کنی ^۷ .	و چشم داشتن ^۳ .
القَصَمُ شکستن با جدا کردن ^۸	العَلَمُ شکافتن لب ^۳
القَطْمُ چشیدن و گزیدن ^۹	الغَثَمُ بسیار دادن ^۳
القَلَمُ ناخن و سُم بچیدن ^{۱۰}	الغَشَمُ بی داد کردن ^۴ و شکستن

-
- ۱- ب: «بدندان گرفتن» - د: «دندان گرفتن»
 ۲- ب: «بود» - د: «را ندارند»
 ۳- ب: بود این بیت را ندارند * نخست
 گیاه خوردن گرفت یا بضعف و سستی خورد و كذلك الصبی و نحوه (منتهی الارب)
 ۴- ب: بود: بیداد
 ۵- ب: «فدام بستن» و در زیر فدام توضیح داده اند:
 دهان بند - منتهی الارب: فدام - دهان بند آتش پرستان و عجمیان که وقت آبخوردن بدان
 دهان را بیندند و سرپوش ابریق.
 ۶- ب: شکستن که جدا نشود
 ۷- ب: بخش کردن - د: وابخشیدن
 ۸- ب: شکستن که جدا شود -
 د: شکستن یا (با) جدای کردن
 ۹- ب: «چشیدن و دندان بر چیزی نهادن ، تا
 سختست یا سست» که تکه اخیر در بالا زیاد شده است - د: چشیدن و دندان بر چیزی نهادن
 تا سخت است تا (یا) سست
 ۱۰- ب: «ناخن چدن و سنب ستور پیراستن» - د: «سُم و ناخن بچیدن»

[الكَدَمُ گزیدن] ۱

الكَزَمُ کوسته شکستن مرغ
بمنقار و خوردن او مغز وی را. ۲

الكِشَمُ از بن بریدن بینی

الكَظَمُ خشم فرو خوردن

الكَلَمُ خسته کردن

اللَّثَمُ دهن بند بر بستن و بوسه

دادن ۳

اللَّدَمُ* بر روی زدن زن و پاره

در جامه دادن ۴

اللَّطَمُ بینجه زدن ۵

اللَّفَمُ بینی بند بر بستن ۲

النَّسِيمُ والنَّسَمَانُ وزیدن باد ۶

النَّظَمُ پیوستن**

النَّقَمُ ۷ خشم گرفتن و یغمدی

بِـعَلَى و کاری زشت آمدن

والماضی مِنْهُمْ مَا نَقِمَ بالكسْرِ

ایضاً ۸

الهِتَمُ دندان پیشین بشکستن ۹

الهَدَمُ ویران کردن ۱۰

الهَزَمُ بریدن و خوردن زود ۶

الهَزَمُ «والهَزِيمَةُ والهَزِيمَةُ» ۱۱

۱- کذا در بود وتاج المصادر - ۱ این بیت را ندارد ۲- بود این بیت را

ندارند ، به تعلیقات نگاه کنید

۳- بوسه دادن را بود ندارند * لدم در امشدد است

۴- ب: «بر روی زدن ودوش ومانند آن» - د: «دست بر روی زدن»

۵- ب: «طپانچه زدن» - د: «تپانچه زدن» ۶- بود این بیت را ندارند

** در ا وتاج المصادر باب است ۷- والنقمة (بود اضافه دارند) - تاج المصادر:

النغم - سخن پنهان گفتن ۸- بود: «کاری زشت آمدن والماضی نقم ونقم ، به

فتح و کسر ق» ۹- د: «دندان شکستن» - ب این بیت را ندارد

۱۰- ب: ویران کردن بنا ۱۱- بود « را ندارند

شکستن لشکر.	الدَّفْنُ در زیر خاک کردن ^۸
الهَـشَمُ و الهَضَمُ ^۱ شکستن	الزَّبَنُ * سپوختن و بزانون زدن
الهَضَمُ بگواریدن طعام و حق	اشتر کسی را ^۹ .
کسی کم بکردن ^۲ .	الزَّفَنُ پای کوفتن
ن	السَّفَنُ پوست باز کردن ^{۱۰}
التَّيْبِنُ گاه دادن کسی را ^۳	الشُّفُونُ بدنبال چشم نگریستن
الثَّمَنُ هشت کردن و هشتم شدن ^۴	وَيُعَدُّ بِنَفْسِهِ و بآلی ^{۱۱}
الْحَفَنُ کسی را چیزی اندک	الصَّبَنُ قدح شراب و هدیه و جز آن
دادن ^۵ .	از کسی بگردانیدن و گرفته
الخَبَنُ و الخَبَانُ ^۶ بکنار چیزی	زدن کعبتین ^{۱۲} .
بر داشتن ^۷ .	الصُّفُونُ بر سر پای ایستادن و بر

-
- ۱- تاج المصادر : والهضم
 ۲- ب: «گوارشدن طعام و کم کردن چیزی از حق کسی» - د: «کم کردن چیزی از حق کسی و طعام بگواریدن»
 ۳- ب بود: «گاه دادن» فقط
 ۴- ب بود: «هشتم شدن»
 ۵- ب: «کسی را شی اندک دادن» و بعد به: چیزی دادن ، بدل کرده اند - د: «کسی را کفی دادن»
 ۶- ب بود خبان را ندارند
 ۷- ب: «بکنار و آغوش و دامن چیزی بر داشتن»
 ۸- ب: در زیر خاک پنهان کردن * تاج المصادر : الزبن
 ۹- ب: «لگد زدن اشتر و المستقبل یزبن» - د: «لگد زدن اشتر و الغابر یزبن»
 ۱۰- ب بود: تراشیدن
 ۱۱- ب: «بدنبال چشم نگریستن» - د: «بدنبال چشم نگریستن» و بقیه بیت را ندارند
 ۱۲- ب: «قدح شراب از کسی گردانیدن کی نوبت او باشد» - د: «قدح شراب از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد»

کناره‌ی سم چهارم و قدم بهم

باز نهادن^۱ .

الضَّفَنُ پای بنسشتگاه کسی

با زدن^۲ .

الطَّبَانَةُ والطَّبَانِيَّةُ والطَّبُونُ

الطَّيْنُ^۳ .

العَجَنُ آرد سرشتن^۳

العَدَنُ پیوسته ایستادن بجای و

يُعَدِّي بالباء^۴ .

[العَرَنُ برس در بیینی شتر

کردن]^۵ .

العَطَنُ پوست در خور کردن^۶

العُطُونُ خفتن اشتر بر کنار آب

والغَابِرُ يَفْعِلُ^۷ .

الغَبِنُ زیان آوردن بر کسی در

بیع و شرا .

الغَصَنُ شاخ بریدن^۲

الغَضَنُ واداشتن^۸

الفَشَنُ والفُتُونُ در فتنه او کردن

و فتنه شدن^۹ .

۱- ب: «بر سه پای ایستادن اسب و کناره سنب چهارم بر زمین نهادن» - د: «بر سه پای بیستادن و بر کناره سم چهارم» - سه پای در نسخه | به سبب موریا نه خوردگی خوانده نمیشود و صفون هم در نسخه مشدد است (به تشدید ص)

۲- ب بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصا در: آتش در زیر خا کستر کردن تا نمیرد

۳- د: «سرشتن» - ب: «سرشتن آرد» اما کلمه آرد الحاقی به نظر میرسد .

۴- ب: «پیوسته ایستادن بجای» - د: «پیوسته ایستادن بجای»

۵- کذاب - د: «برسن در بیینی شتر کردن» - | و تاج المصا در این بیت را ندارند - برس

پیش از این چند بار آمده بود (ص ۵۹ و ۱۰۴)

۶- ب: «پوست در زیر» - د: «پوست در زیر جای کردن تا نرم شود»

۷- ب: بر کناره آب - د: بخفتن شتر بر کناره آب - والغابر یفعل را نسخه ها ندارند

تاج المصا در و | یفعل به کسرو ضم - تاج المصا در: سیراب خوردن اشتر و بس خفتن .

۸- ب بود این بیت را ندارند

۹- ب: «در فتنه افکندن و در فتنه شدن»

و من المهتل

پ

الْفِتْنَةُ وَالْمَفْتُونُ آزمودن

وَالْفَتْنُ سوختن^۱.الْقُبُورُ بشدن درزمین^۱

الْقَفْنُ گوسپند کشتن از سوی

قفا^۱.الْكَبِينُ با نور دیدن * لب دلو^۱الْكَفْنُ پشم رشتن^۱الْلَبْنُ بعضا یا بسنگ زدن^۲[الْمَثْنُ بر مثانه زدن]^۳الْهَتْنُ وَالْهَتُونُ وَالتَّهْتَانُ^۴باریدن اشک و باران^۵.

الْوَثْبُ وَ الْوَثْبُ وَالْوَثْبُ

وَالْوَثْبَانُ^۶ برجستن^۶ و وثبفِي لُغَةِ حَمِير^۷ اقعُد^۸.الْوَجُوبُ واجب شدن و بیوفتیدن^۹

الْوَجِيبُ طمپیدن دل

الْوَجْبَةُ بیوفتادن دیوار^{۱۰}

الْجِبَّةُ فرو شدن آفتاب و بستن

بیع^{۱۱}.

الْوَصُوبُ دایم شدن

۱- بود این بیت را ندارند * با نور دیدن = با + نور دیدن: پیچیدن و طی کردن (برهان

جامع) ۲- ب: «انداختن و شیر دادن»-د: «شیر دادن و انداختن»-در منتهی الارب

به معنی شیر خورانیدن و سینه زدن بعضا آمده است ۳- این بیت را ندارد

۴- د فقط هتون را دارد و ب هتن و هتون را که هتن نو نویس به نظر میرسد.

۵- ب بود: نيك باریدن باران ۶- ب بود «وثنان» را ندارند.

۷- حمیر در نسخه | به کسر و در تاج المصادر به ضم ح است - حمیر کممبر (بروزن منبر)

موضعی است غربی صنعای یمن و حمیر بن سبا بن یثحب پدر قبیله است از یمن (منتهی الارب)

۸- ب دو: «برجستن» فقط

۹- متن ب: «واجب شدن» حاشیه: بیفتیدن و فرو شدن آفتاب - د: «واجب شدن

و فرو شدن آفتاب» ۱۰- ب: «افتادن دیوار» - د: «بیوفتیدن دیوار»

۱۱- ب: «فرو شدن آفتاب و بیع بستن» - د: «بیع بستن و کردن»

الْوُظُوبُ برکاری ایستادن^۱
 الوُقُوبُ چشم بکو فرو شدن و
 در آمدن^۲
 الوَكْبَانُ * رفتن آهسته

ث

الْوَقْتُ پدید کردن وقت

ث

الْوَلْتُ العهدُ بین القومِ یَقَعُ
 مِنْ غَیرِ قَصْدٍ أَوْ یَكُونُ
 غَیرَ مَوْکَدٍ^۳

ج

الْوَدَجُ آب گشادن ستور را^۴

الْوَسِيجُ دویدن اشتر^۵
 الوَشِيجُ بهم در شدن
 الوُلُوجُ واللَّجَّةُ^۶ در آمدن
 الوَهْجَانُ والَوْهَجُ^۷ درخشیدن^۸

ح

الْوَضُوحُ هویدا شدن و روشن
 شدن^۹

د

الْوَتْدُ والتَّيْدَةُ^{۱۰} میخ زدن^{۱۱}
 الوَجُودُ والَوْجَدَانُ یافتن و
 فَعَلَ یَفْعَلُ لُغَةً وَهَذِهِ
 یَتَّيْمَةُ لَا أَخْتَ لَهَا وَوَجِدَ

۱- د: «الوضوب - برکاری ایستادن و دایم شدن»

۲- بود: «در آمدن تاریکی شب» - منتهی الارب: در وقت داخل شدن و ایستادن و در آمدن و متوجه شدن و فرود شدن آفتاب و خسوف گرفتن ماه - به تعلیقات نگاه کنید.

* المنجد به فتححتین
 ۳- ب: «الولت - عهد شکستن» و در بالای آن
 از نو نوشته اند: بیستن - د: «الولت - عهد بیستن» - منتهی الارب: عهد نا استوار بستن
 تاج المصادر اضافه دارد: و بعضاً زدن

۴- ب را ندارد - تاج المصادر: آب گشادن ستور و نیک کردن میان گروهی

۵- ب: «نوعی از رفتن اشتران - د: «نوعی از رفتن شتر»

۶- بود اللجة را ندارند
 ۷- ایضاً الوهج را ندارند

۸- ب: «درخشیدن آتش»
 ۹- بود «روشن شدن» فقط

۱۰- بود التدة را ندارند ، وقد در منتهی الارب والمنجد به فتححتین است

۱۱- ب: میخ زدن

الشَّيْءُ عَنْ عَدَمٍ فَهُوَ مَوْجُودٌ
ولا يقالُ وَجَدَهُ ١ .
المَوْجِدَةُ والوَجْدَانُ خشم
گرفتَن ٢ .

الوَجْدُ اندوهگن شدن ٣ -
والوَجْدُ ٤ والجِدَّةُ توانگر-
شدن .

الوَاحِدُ والوَاحِدَةُ والحِدَّةُ
یگانه شدن .

الوَخْدُ والوَخْدَانُ والوَخِيدُ
پوئیدن اشتَر ٤ .

الوَرُودُ والوَرْدُ بآب آمدن

والوَرُودُ حاضر آمدن ٥ «و»
وَرَدَتْهُ الحُمَّى وَرَدًا فَهُوَ
مُورِدٌ مِنَ الْوَرْدِ ٦ .
الوَطْدُ والطَّيْدَةُ ٧ استوار کردن
الْوَعْدُ والعِدَّةُ والمَوْعِدُ -
والمَوْعِدَةُ وعده کردن يقال
وَعَدْتُه خيراً وَشَرّاً ايضاً
فَإِذَا اسْقَطُوا الْخَيْرَ وَالشَّرَّ
قَالُوا فِي الْخَيْرِ الْوَعْدُ والعِدَّةُ
وَفِي الشَّرِّ الْإِيْعَادُ والْوَعِيدُ وَ
يُعَدِّي إِلَى مَفْعُولَيْنِ وَ يَجُوزَانِ
يُقْتَصَرُ عَلَى أَحَدِهِمَا ٨ .

١- بود : «الوجود والوجدان - یافتن» وبقیه را ندارند

٢- بود: «الموجدة - خشم گرفتن»

٣- ب: «اندوهگن شدن يقال وجد فلان فلان» - د مانند ب ودر آخر : فلان بفلان

٤- وجد در نسخه | وتاج المصادر به سه شکل : مفتوح و مضموم و مكسور است .

٤- د..... والخذة - پوئیدن شتر نوعی باشد از رفتن شتر

٥- ب: آمدن - د: آمدن ، بیامدن ٦- « را بود ندارند .

٧- د والمنيجد الطدة را ندارند - طدة در نسخه | مشدد است ودر منتهی الارب

٨- ب بود: «الوعد والعدة - وعده کردن يقال وعده

خيراً وشرّاً» که درب از يقال به بعد نو نویس شده است .

الوَغْدُ خدمت کردن	وَالْوَتْرُ والتَّيرَةُ كینه وره
الْوَفْدُ والْوَفَادَةُ بنزدیک سلطان	کردن وطاق کردن .
شدن برسولی ^۱ .	الْوَتْرُ بسیار گشتنی کردن اشتر ^۷
الْوُقُودُ والْوَقْدَانُ والْوُقْدُ -	الْوَجْرُ دارو بگلو فرو کردن ^۸
والْقِدَّةُ افروخته شدن ^۲	الْوَزْرُ والزِّرَةُ گناه برداشتن
الْوِلَادَةُ زادن	تَقُولُ مِنْهُ وَزْرٌ يَزِرُ وَوَزْرٌ
	يُوزَرُ وَوَزْرٌ يُوزَرُ فَهُوَ
	مُوزَرٌ ^۹ .
الْوَقْدُ والقِدَّةُ ^۳ بچوب بکشتن ^۴	الْوَشْرُ تنك ^{۱۰} و روشن کردن -
وضعیف کردن بیماری و عداوت ^۵	دندان و بزیدن جوب بدست
مردم را .	اره ^{۱۱} .
	الْوَعُورَةُ درشت شدن زمین
الْوَتْرُ والتَّيرَةُ نقصان کردن	

-
- ۱- بود «برسولی» را ندارند و در آخر چنین است : تقول وفدت على لدامير وغيره
 ۲- ب: «الوقود آمدن - الوقدان والوقد والقدة - افروخته شدن آتش» - د مانند
 ا و در آخر : افروخته شدن آتش
 ۳- بود والمنجد و منتهی الارب «القدة» را ندارند ولی تاج المصادر دارد .
 ۴- ب: کشتن
 ۵- بود وحاشیه ا: عبادت
 ۶- وتر در بود به فتح و در ا و تاج المصادر به فتح و کسر و است
 ۷- د: شتر
 ۸- بود این بیت را ندارند .
 ۹- بود : «الوزر- گناه کسی برداشتن» فقط - وزر در ا و تاج المصادر به فتح و کسر
 و است .
 ۱۰- بود «تنك» را ندارند - منتخب: نيك
 ۱۱- بود: دستره
 تاج المصادر: دست اره (باتشدید ر)

- الْوَفْرُ وَالْفِرَّةُ^۱ تمام کردن
 الوُفُور تمام شدن و بسیار شدن
 الوَقَارُ وَالْفِرَّةُ با آرام شدن و
 فَعْلٌ يَفْعُلُ لُغَةً وَالنَّعْتُ
 مِنْهُمَا وَقُورٌ^۲
 الوُقُور در خانه بنشستن^۳
 الوَقْر گران کردن گوش «و
 شکافتن استخوان»^۴
 الوَكْر در آشیان شدن مرغ^۲
 زُ
 *
- الْوَحْز در سپوختن سنان و سوزن

- وانچ بدان ماند و تاثیر کردن
 سپیدی در موی^۵
 الوَعَز و رستاد بر نهادن^۶ و يُعَدِّي
 بِأَلَى^۷
 الوَكْز مشت زدن^۸
 الوَهْز الضَّرْبُ بِثَقْلٍ أَلَى^۹
 س
 الوَجْس ان يَكُون الرَجُلُ مَعَ
 جَارِيَّتِهِ وَالْأُخْرَى تَسْمَعُ
 حَسَّهُ^{۱۰}

- ۱- بود «الفرّة» را ندارند .
 ۲- بود: در خانه نشستن المتجد: وتورة
 ۳- بود: در سپوختن سنان و سوزن وانچ بدان ماند و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
 ۴- بود: «الوجز: کوتاه کردن سخن (د)
 ۵- ب: «در سپوختن سنان و سوزن وانچ بدان ماند» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
 ۶- ب: «وصیت کردن» و در حاشیه «برستاد نهادن» - د: «برایستاد نهادن» - تاج المصادر «ور بستاد» - منتهی الارب:
 پیش آمدن بکاری
 ۷- ب در متن بالباء و در حاشیه بالی
 ۸- تاج المصادر: مشت بر زدن و زدن و فاتولیدن
 ۹- بود این بیت را ندارند - سپردن زیر پای و دور کردن و راندن و برانگیختن ستورو
 شپش کشتن میان دوناخن و بهم دست زدن (منتهی الارب)
 ۱۰- بود این بیت را ندارند، صراح: آواز نرم و ترسیدن دل

الو طس شکستن ۱ .

الو فس گز ۲ گرفتن ۳

الو کس النقص والنقصان ايضاً

يقال و كس في تجارته اذا

خسر فيها ۴ .

ض

الو خض طعنه زدن چنانکي بنه

گذرد ۷ .

الو مض والو ميض والو مضان

درفشیدن بخنو ۸ .

ط

الو خط تاثير کردن سپیدی درموی

الو سوط والو وسط ۹ والسيطة

درمیان شدن .

الو قط بيو کنندن ۱۰

ظ

الو عظ والعظّة پند دادن

ش

الو رُوش برطعام خوردن ۵ طفیلی

کردن .

ص

الو بيض درخشیدن ۶

الو قُص کردن شکستن

الو هُص چیزی سست را شکستن ۳

۱- ب ندارد

بیت را ندارند

۲- گر = جرب (برهان جامع) ۳- بود این

۴- ب: « نقصان کردن و يقال و كس في تجارته ای خسرفیها »

د مانند ب فقط اذا خسرفیها - کم کردن و کم شدن و زیان و کمی تجارت و زیان رسیده -

شدن مرد در تجارت و ستاره نحس رسیدن در آمدن ماه و خون یا استخوان در دماغ افتادن

(منتهی الارب) ۵- ب « طعام خوردن، طفیلی کردن » - د: « طعام خوردن

و طفیلی کردن ۶- بود: درفشیدن

۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر: طعنه زدن چنانک در جوف نیفتد

منتهی الارب: درخلانیدن نیزه چنانکه درنگذرد . ۸- ب: « درخشیدن برق »

د: « الو میض - درخشیدن برق » - بخنو پیش این آمده بود (ص ۸۹)

۹- د این مصدر را ندارد ؛ ۱۰- بود این بیت را ندارند

ف

الْوَجْفُ وَالْوَجِيفُ وَالْوَجَفَانُ

پوئیدن ستور^۱ .الْوَجِيفُ طپیدن دل^۲الْوَدْفُ چکیدن پیه و آب از انا^۳

الْوَرْفُ وَالْوَرُوفُ وَالْوَرِيفُ

درخشیدن نبات از تازگی .

الْوَزِيفُ پوئیدن بشتاب

الْوَصْفُ وَالْصِفَةُ^۴ نشان-بدادن^۵ .الْوُصُوفُ نیک رفتن اشتر^۶الْوَقْفُ واداشتن و وقف کردن^۷

و وَقَفْتُهُ عَلَى ذَنْبِهِ اى اطلعتُهُ

عَلَيْهِ .

الْوُقُوفُ وایستادن^۸الْوُكَيْفُ وَالْوُكْفُ وَالْتَوُكُفُ^۹

چکیدن آب از سقف و دلو وانچ

بدان ماند .

الْوَهْفُ خادمی خانه چلیپا کردن*

و وَهَفَ لَهُ شَيْءٌ اى عَرَضَ

لَهُ^{۱۰} .

ق

[الْوُبُوقُ هلاك شدن]^{۱۰}الْوَدَقُ باریدن و نزدیک شدن^{۱۱}

- ۱- ب بود این بیت را ندارند
 ۲- ب: «الوجیف: پوئیدن ستور» - د: «الوصیف:
 طپیدن دل و پوئیدن ستور»
 ۳- ب بود این بیت را به تمامی ندارند
 تاج المصادر: چکیدن به و آب از انا - در متن نسخه ا به است و در حاشیه به خط متن
 بیه - پیه شده است - اناء (به کسر) ظرف (منتهی الارب)
 ۴- د صفة را ندارد و فقط در نسخه ا مشدد است
 ۵- ب بود: صفت کردن
 ۶- ب بود تمام این بیت را ندارند * قیمی کلیسیا کردن (تاج المصادر)
 ۷- ب: «بازداشتن و وقف کردن» - د: فقط «بداشتن» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند .
 ۸- ب: «بازایستادن» - د: «بیستادن»
 ۹- ب: ... والوکفان - د الوکوف والوکیف والتوکف .
 ۱۰- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
 ۱۱- ب بود فقط: باریدن

الْوَرَقُ برگ از درخت فرا گرفتن

و برگ بیاوردن وی^۱ .

الْوَسْقُ گرد کردن و رانیدن و

بر داشتن .

الْوَشَقُ قدید کردن گوشت^۲

الْوَلَقُ روان گشتن زفان^۳ در

دروغ گفتن و شتافتن^۴ .

گ

الْوُرُوكُ برپهلو خفتن^۵

الْوَعَكُ ضعیف کردن تب مردم را

ل

الْوَبَلُ باران بنهیب^۶ و بزرگ

قطره باریدن .

«وَسَّلَ الرَّجُلُ إِذَا رَغِبَ»^۷

الْوَشْلَانُ^۸ چکیدن

الْوُصُولُ رسیدن «وَيُعَدِّي بِالْي»^۹

الْوَصْلُ وَالصِّلَةُ^۹ پیوستن و

پیوسته شدن والوصل عطا دادن

«وَوَصَلَ أَي دَعَا دَعَا وَي»

الْجَاهِلِيَّةُ وَهُوَ أَنْ تَقُولَ

يَا لَفُلَانٍ .

الْوَعْلُ ناخوانده بنزدیک شراب

خوارگان رفتن^{۱۰} .

الْوُقُولُ بر کوه شدن^{۱۱} .

۱- بود این بیت را ندارند

۲- ب اضافه دارد : برای خشك کردن - قدید : گوشت خشك کرده ، گوشتی که به

درازابریده باشند (منتخب)

۳- بود: زبان

۴- بود «شتافتن» راندارند .

۵- بود این بیت راندارند .

۶- بود: باران بزرگ قطره باریدن ۷- بودند رانند منتهی الارب: واسل- واجب

وراغب ۸- بود: الوشل ۹- بود الصلة راندارند و فقط در ا مشدد است .

۱۰- ب کذا و در آخر بشدن در جای رفتن - د: «ناخوانده بنزدیک کسی شدن از شراب

خوارگان»

۱۱- ب: «دور بر شدن بز کوهی بر کوه» - د: «دور بر شدن

بز کوهی در کوه»

الْوَكْلُ وَالْوَكُولُ^۱ کسی را
وازو* گذاشتن و کار با کسی
گذاشتن^۲ .
الْوَهْلُ ذَهَابٌ وَهْمِكَ إِلَى شَيْءٍ
وَأَنْتَ تُرِيدُ غَيْرَهُ^۳

م

الْوَهْمُ شکستن
الْوَجُومُ خاموش گشتن از اندوه
یا از خشم^۴ .
الْوَحْمُ کسی را بگرانی غلبه
کردن^۵ .

الْوَسْمُ وَالسِّمَمَةُ داغ کردن^۶
الْوَشْمُ کنده کردن^۷ بردست
الْوَصْمُ معیوب کردن و سر
شکستن^۸ .

الْوَضْمُ گوشت بر خوان یا بر
جای** کی گوشت بروی نهند
نهادن^۹ .

[الْوَنِيمُ ریدن مگس] ^۹
[الْوَهْمُ دل بر چیزی شدن يقال
ذَهَبَ وَهْمُهُ إِلَى كَذَا] ^{۱۰}

۱- ب در حاشیه و د این مصدر را ندارد .

۲- ب: «کار با کسی گذاشتن» - د: «کار با کسی
* گذاشتن در تاج المصادر

۳- ب بود این بیت را به تمامی ندارند - منتهی الارب:
گذاشتن» فقط

وَهْلٌ إِلَى الشَّيْءِ وَهْلًا بِالْفَتْحِ: گمان برد در آن و دلش بجائی رفت که قصد آن نبود

۴- درب با خطی تازه تراز متن در حاشیه است . ۵- بود این بیت را

ندارند ** تاج المصادر : جایی ۶- ب تمام این بیت را ندارد-

۷- ب و تاج المصادر بر ندارند . سمة در دمشدد است .

۸- بود شکستن در جای سر شکستن . ۹- کذاب و تاج المصادر - د: ریدن-

۱۰- این بیت را ندارد - منتخب: پیخال کردن مگس

۱- این بیت را ندارد - د: «دل بر چیزی شدن» فقط - تاج المصادر: الوهم - الوهل

ومن اللفـیف المعروق

ن

الوَتْنُ بر و تین^۱ زدن

الوَجْنُ کوفتن^۲

الوَدْنُ والوِدَانُ^۳ تر کردن

الوَزْنُ والزِنَةُ سختن^۴

الوَضْنُ نوار و زره^۵ بافتن و

چیزی را بجواهر مرصع کردن

الوَکْنُ بر خایه نشستن و برجای

نشستن مردم^۶ .

الـوَهْنُ^۷ سست شدن و سستـ

گردانیدن^۸ .

ح

الوَحَى فرستادن و نبشتن و سخن

گفتن پنهان^۹ .

خ

الوَخَى قصد کردن^{۱۰}

د

الوَدَى بیرون آمدن، و دَى الدِیَّةُ

خون بها دادن^{۱۱} .

ر

الوَرَى والرِیَّةُ^{۱۲} بیرون آمدن

۱- و تین : رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد (منتخب)

۲- بود این بیت را ندارند

۳- بود الودان را ندارند

۴- ب: سنجیدن - منتهی الارب : سنجیدن ، برای سختن به تعلیقات نگاه کنید

۵- ب زره را ندارد

۶- ب: «زیر خایه نشستن مرغ و برجای نشستن مردم»-

د: «بر خایه نشستن مرغ و برجیزی نشستن مردم» - تاج المصادر : خایه در زیر و نشستن

۷- تاج المصادر به سکون و فتح ه

مردم

۹- د: . . و پنهان سخن گفتن .

۸- ب: سست کردن و سست شدن .

۱۱- ب بود: «الودی والدیة - خون بها دادن»

۱۰- بود این بیت را ندارند

۱۲- بود الریة را ندارند

ف

الْوَفَاءُ پیمان نگاه داشتن^۵
الْوُفَى تمام و بسیار شدن^۶

ق

الْوَقَايَةُ نگاه داشتن و یعدی
الی مفعولین^۷.

ل

الْوَلَى باران دویم باریدن و الماضی
فُعِلَ^۳.

ن

الْوَنَى والوَنَى سست شدن «و»
فَلَانٌ لَا يَنْبِي يَفْعَلُ کذا ای
لَا يَزَالُ^۸.

آتش از آتش زنه و فَعِلَ يَفْعَلُ
و فَعِلَ يَفْعَلُ لغتان فيه و
آگنده شدن مغز استخوان و
بخوردن ریم* جوف مردم را.

ش

الْوَشَى وَالشَّيْءُ^۱ نگار کردن
برجامه «والوَشَى بسیار شدن»^۲
الْوَشَايَةُ غمز کردن

ص

الْوَصَى وَالْوَصَى پیوستن چیزی
بچیزی^۳.

ع

الْوَعَى نگاه داشتن^۴

* ریم = چرك (غیاث)

۱- بود شیه را ندارند - د: نگار کردن ۲- بود « را ندارند

۳- بود تمام بیت را ندارند، منتهی الارب وصی بروزن غنی ۴- بود: یاد گرفتن

۵- ب: «نگاه داشتن و عهد بجای آوردن» - د: «پیمان نگاه داشتن»

۶- بود: «تمام شدن» ۷- ب: «نگاه داشتن از بدی» - د: «نگاه داشتن»

- تاج المصادر: الوقى والوقاية....

۸- بود « را ندارند - د الونى به فتح فقط - المنجدونى به فتح و کسر ن

اليُّعار بانگ کردن بز^۵

ع

اليُّنع واليُّنوع واليُّنع بجای

رسیدن میوه و فَعَلَ يَفْعَلُ

لُغَةً فِيهِ^۶

ن

اليُّمن مبارك کردن يقال يَمْنَنُ

فَهُوَ يَأْمَنُ وَيَمِينُ وَيَمِينُ

عَلَى قَوْمِهِ فَهُوَ مَيِّمُونُ^۷

ومن الاجوف

ب

الجيب بریدن و قطع کردن-

الوهِی دریده و پوسیده شدن^۱

ومن الیای*

يَدَيْتُ الرَّجُلُ أَصَبَتْ يَدَهُ وَ

كَذَلِكَ إِذَا اتَّخَذَتْ عِنْدَهُ

يَدًا^۲

ومن مهموزه

الوای وعده کردن و واجب-

کردن^۳

ومن المعتل الیای

و

المیسر قمار بازیدن^۴

۱- ب: «دریده و پوسیده شدن جامه» - د: «دریده شدن و شیشه شدن جامه» -

تاج المصادر: شمله

* تاج المصادر: ومن الیایی ۲- بود تمام بیت را ندارند ۳- ب: ... و

واجب کردن حق ۴- ب: قمار باختن- تاج المصادر: الیسر - قمار بازیدن والیسر

والیسر - واجب شدن

۵- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر

۶- ب: «الینع - بجای رسیدن میوه والغابرینع ، به کسر وفتح» - د: «النبع - بجای

رسیدن میوه والغابرینع» - سهو کاتب است

۷- بود تمام این بیت را ندارند

شدن و خوش بوی شدن والطیب

پاکیزه شدن^۷.

العَیْبُ والعَابُ والمَعَابُ -

والمَعَابَةُ عیب کردن والشیءُ

مَعِیْبٌ ومَعِیُوبٌ ایضاً علی الاصل

ومعیوب شدن^۸.

الغَیْبُ^۹ والغَیْبَةُ والغَیْبُوبَةُ -

والغَیَابُ^۹ والغُیُوبُ^۹ والمَغِیْبُ

غایب شدن.

ت

البَیْتُوتَةُ شب گذاشتن و فَعَلَ

یَفْعَلُ لُغَةً فیها و البَیْتُ

مسافت^۱.

الخَیْبَةُ بی بهره ماندن.

الرَّیْبُ والرَّیْبَةُ^۲ بگمان

افکندن^۳.

السَّیْبُ رفتن آب

الشَّیْبُ والشَّیْبَةُ^۲ سپید شدن

موی^۴ والنَّعْتُ مِنْهُ اشَّیْبُ

علی غیر قِیَاسٍ^۵ و شایب^۶

علی القِیَاسِ.

الصَّیْبُ رسیدن بچیزی و مِنْهُ

یقال صاب السَّهْمُ القِرطاس^۶

الطَّیْبُ والطَّیْبَةُ والتَطْیَابُ خوش-

۱- ب بود: «.... و مسافت قطع کردن»

۲- ب بود این مصدر را ندارند ۳- د: بگمان او کردند

۴- د: سپید موی شدن - تاج المصادر: سپید شدن سر ۵- تاج المصادر رود:

غیر القیاس ۶- ب بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر: تیر بر نشانه آمدن

(اضافه دارد) ۷- ب: «الطیب، به تشدید ط، خوش شدن و پاکیزه شدن»-

د: «الطیب، مشدد: خوش و خوش بوی شدن و پاک شدن»- ظاهر تشدید الحاقی است (منتهی-

الارب) ۸- ب: «العیب - عیب کردن و معیوب گشتن» - د: «العیب - عیب

کردن و معیوب شدن»

۹- ب بود ندارند

والبَيْتَوْتَةُ بشب کاری کردن^۱
الزَّيْتُ روغن زیت در طعام کردن
و کسی را روغن زیت دادن^۲
اللَّيْتُ باز داشتن و يَفْعَلُ لُغَةً
فیه و کم کردن^۳.

ث

الرَّيْتُ درنگی شدن^۴
العَيْثُ و العِيُوْثُ و المَعَاثُ -
والعِيَاثُ^۵ تباهی کردن^۶
الغَيْثُ باران باریدن^۷

المَيْثُ مثل المَرْثِ^۸

ج

العَيْجُ^۹ منفعت گرفتن
الهِيَاجُ خشک شدن نبات^{۱۰}
الهِيَجُ و الهِيَجَانُ و الهِيَاجُ
انگیخته شدن و الهِيَجُ بر-
انگیختن^{۱۱}.

ح

التَّيْحُ تقدیر کردن و يُعَدِّي
بِالْلامِ^{۱۲}.

-
- ۱- بود: «بشب کاری کردن و شب گذاشتن» در جای تمام بیت
 - ۲- بود تمام این بیت را ندارند - زیت: روغن زیتون (منتهی الارب)
 - ۳- ب: «بازداشتن و کم کردن» - د: «کم کردن و بازداشتن»
 - ۴- د: درنگی کردن
 - ۵- تاج المصادر: العيشان
 - ۶- د: «فساد کردن»
 - ۷- تاج المصادر: فرستادن
 - ۸- بود و تاج المصادر:
 - ۹- بود: العيج و العياج - دومی به کسر ع - د: منفعت کردن
 - ۱۰- و انگیخته شدن جنگی (بود اضافه دارند)
 - ۱۱- بود: «الهيجان - انگیخته شدن، الهيج - برانگیختن»
 - ۱۲- دوب «یعدی باللام» را ندارند - ب در اصل: تقدیر شدن بوده و بعد تقدیر کردن کرده اند - تاج المصادر: تقدیر کرده شدن

جوشیدن دیگ و دامیدن خون	الرَّيحُ بوی یافتن
از جراحت ^۵	الزَّيْحُ دور شدن ^۱
القَيْحُ ریم گرفتن ریش ^۶	السَّيْحُ وَالسُّيُوحُ وَالسَّيْحَانُ ^۲
المَيْحُ عطا دادن و شفاعت کردن	وَالسَّيْحَانَةُ در زمین رفتن
و بدست آب از چاه در دلو	وَالسَّيْحُ رفتن آب .
کردن ^۷ .	الصَّيْحُ وَالصَّيْحَةُ وَالصَّيْحُ -
خ	وَالصَّيْحَانُ ^۳ بانگ کردن
الْشَّيْخُ وَالسَّيْخُ الشُّؤْخُ ^۸	الطَّيْحُ بیوفتیدن و هلاک شدن و
الشَّيْخُ بِتَحْرِيكِ الْيَاءِ -	سرگشته شدن در زمین و يَفْعَلُ ^۴
وَالشَّيْخُوخَةُ ^۹ پیر شدن	لُغَةً فِي الْجَمِيعِ .
	الْفَيْحُ وَالْفَيْحَانُ الْفَوْحُ و

-
- ۱- ب: «زایل شدن خضاب» - د: «زایل شدن»
 ندارند و چهارم را تاج المصادر ندارد
- ۲- ب بود از همه مصادر فقط صیاح را دارند
 د: «بیوفتیدن و هلاک شدن» ، بقیه بیت را نسخه ها ندارند
- ۳- ب بود: «الفیح مثل الفوح» فقط - تاج المصادر: دمیدن خون - ص ۸۴
- ۴- د این بیت را ندارد و ب در حاشیه «ریم در شدن جراحت» - ریم = چرك (ص ۱۷۲)
- ۵- ب: «عطا دادن و بدست آب از چاه در دلو کردن» - د: «عطا خواستن و عطا دادن و بدست آب از چاه در دلو کردن» ، تاج المصادر: عطا دادن و مسواک کردن و شفاعت کردن و آب بدست از چاه در دلو کردن و کشی (ناز) کردن در رفتن
- ۶- ب بود: مثل الشُّؤْخ - در آمدن در چیز نرم و استوار گردیدن (منتهی الارب)
- ۷- ب بود: الشَّيْخُوخَةُ ، فقط

الطَّيْخُ آلوده شدن و کردن^۱

کردن آن^۵ .

الصَّيْدُ شکار کردن «وَفَعَلَ يَفْعَلُ»

لُغَةً فِيهِ^۶ .

الفَيْدُ خرامیدن و زیادت شدن^۷

الكَيْدُ والكَيْدَةُ بدسگالی-

کردن^۸ .

المَيْدُ جنبیدن و خرامیدن^۹

الهَيْدُ جنبانیدن^{۱۰}

و

الخَيْرُ از کسی بهتر بودن و-

بهترین^{۱۱} برگزیدن .

البَيْدُ والبَيْدُودَةُ والبُيُودُ^۲

هلاک شدن .

الحَيْدُ والحَيْدَةُ والحَيُودُ-

والمَحْيِدُ والحَيْدُودَةُ والحَيَّيدَانِ

بگردیدن^۳ .

الزَّيْدُ والزَّيَادَةُ والزُّوَادَةُ-

والمَزِيدُ افزون کردن، وَيُعَدِّي

إِلَى مَفْعُولَيْنِ، وافزون شدن^۴ .

الشَّيْدُ بنا اوراشتن و بگج-

۱- ب: «آلوده شدن» - د: «الون شدن والون کردن» - تاج المصادر: آلوده شدن و کردن و تکبر کردن .

۲- ب بود: البیدودة ، فقط ۳- تاج المصادر: والحياد - بود: الحيدوالحيودودة

۴- ب: «الزيادة - افزون شدن و افزون گردانیدن» - د: «الزيادة - افزون کردن و افزون شدن»

۵- ب: «بگج کردن بنا و افراشتن» - د: «بگج کردن بنا و آراشتن آن» - اوراشتن = افراشتن (تعليقات) ۶- ب بود « را ندارند

۷- ب: «خرامیدن» فقط - د: «خرامیدن و بمردن»

۸- ب: «الكيد - بدسکالیدن» - د: «الكيد - بدی سکالیدن»

۹- ب بود: «بگردیدن زمین و خرامیدن» ۱۰- د ندارد - ب در حاشیه با خطی

۱۱- ب در اصل: بهتر جزمتمن: شکستن و جنبانیدن

السَّيْرُ وَالسَّيْرُورَةُ وَالتَّسْيَارُ وَ

الْمَسِيرُ ١ رفتن و راندن .

الصَّيْرُ وَالصَّيْرُورَةُ وَالْمَصِيرُ گشتن

«والمَصِيرُ پاره کردن و -

بچسبانیدن» ٢ .

الضَّيْرُ زیان کردن ٣

الطَّيْرَانُ وَالطَّيْرُورَةُ ٤ بریدن

و شتافتن .

العَّيْرُ رمیدن اسب و بشدن در

زمین ٥ .

[الغَّيْرُ نفع کردن و دیت دادن] ٦

الغَّيَارُ خوار بار آوردن و سود-

کردن ٧ .

المَّيْرُ ٨ خوار بار آوردن

النَّيْرُ علم کردن جامه ٩

ز

الضَّيْزُ نقصان کردن و جور-

کردن ١٠ .

المَّيْزُ جدا باز کردن ١١

س

الحَّيْسُ آمیختن ١٢

الخَّيْسُ دم گرفتن مردار ١٣

العَّيْسُ گُشنی کردن شتر ١٤

١- بود : «السیر» و بقیه مصادر را ندارند ٢- بود «راندن» را ندارند

٣- بود : «گزند کردن»

٤- ب: الطیر (اضافه دارد)

٥- بود: «رمیدن» فقط

٦- کذاب - د: «نفع کردن و دیت دادن»-

او تاج المصادر این بیت را ندارند

٧- بود تمام این بیت را ندارند .

٨- د: الغیر والمیر

٩- بود ندارند ١٠- ب ندارد - د: الضیر

سهو کاتب است . ١١- بود این بیت را ندارند .

١٢- بود این بیت را ندارند .

١٣- و غدر کردن (بود اضافه دارند) ١٤- ب: اشتر

الْقَيْسُ وَالْقِيَّاسُ اندازه کردن

چیزی با چیزی و يُعَدِّي الی -

الْمَفْعُولِ الثَّانِي بِالْبَاءِ وَ -

بَعْلَى ۱ .

الْكَيْسُ وَالْكِيَّاسَةُ زیرك شدن -

والْكَيْسُ - بِزِيرِكِي غلبه

کردن ۲

الْمَيْسُ وَالْمَيْسَانُ ۳ خرامیدن

ش

الْجَيْشُ وَالْجَيْشَانُ بر جوش -

آمدن دیگ و موج زدن دریا و

برتر آمدن دل از اندوه یا از بیم

و جاشت نَفْسُهُ اِی دَارَت -

لِلْغَشَّيَانِ ۴ .

الرُّيشُ پَر برتیر نهادن و حال -

کسی نیکو بکردن ۵

الطَّيْشُ بگشتن تیر از نشانه و

سَبَك سار شدن ۶ .

الْعَيْشُ وَالْعَيْشَةُ و الْمَعِيشُ -

و الْمَعِيشُ * وَالْعَيْشُوشَةُ -

زیستن ۷ .

الْمَيْشُ آمیختن سخن و بز موی

با پشم و شیرمیش بابز ۸ .

ص

الْحَيْصُ وَالْحَيْصَةُ و الْحَيْوُصُ

و الْمَحَاصُ وَالْحَيْصَانُ -

۱ - ب بود : الْقِيَّاسُ - قیاس کردن ، فقط

۲ - ب بود : الْكَيْسُ - زیرك شدن فقط

۳ - ب بود : الْمَيْسَانُ راندارند
و موج زدن دریا و برتر آمدن دل از خشم یا از بیم
در آغاز

۴ - ب این بیت راندارد - د : « پَر برتیر نهادن » فقط

۵ - ب : « گذشتن تیر از نشانه و سبکسار شدن »

* کلمه در نسخه ۱ ناخواناست کذا در تاج المصاادر و منتهی الارب .

۶ - ب بود :

۷ - ب بود این بیت راندارند .

۸ - ب بود : « العیش - زیستن » در جای تمام بیت

- بگردیدن و يُعَدِّي بِعَن ۱ .
 الدَّيْمَان روباہ بازی کردن ۲
 مَا فَصَتْ اِی مَا بَرَحَتْ ۳
 ض
 البَیض خایه کردن مرغ و سخت-
 شدن گرما و بسپیدی غلبه کردن
 و ورم کردن دست اسب ۴ .
 الجَیْضُ مَثَلُ الجَیْضِ ۵
 الحَیْضُ وَالْمَحِیْضُ وَالْمَحَاضُ
 بی نماز شدن والنَّعْتُ حَايِضُ
 و حَايِضَةٌ عَنِ الْفَرَاءِ ۶
 الغَیْضُ وَالْمَغَاضُ کم کردن آب
 و کم شدن آن ، و الغَیْضُ کم-
 شدن بهای آخریان ۷ .
 الفَیْضُ آشکارا شدن خبر و بسیار
 شدن چیزی و فَاَضَ الْمَاءُ فَيْضًا
 و فَيْضُوضَةً اِی کَثُرَ حَتَّى
 سَالَ عَلَى ضَفَّةِ الْوَادِي وَالْفَيْضُ
 وَالْفَيْضُوضُ بمردن و قد اختلف
 فيه ۸ .
 القَیْضُ خُود و پوست خایه مرغ
 و جز آن شکافتن ۹

- ۱- بود: «الحیص - بگردیدن» در جای تمام این بیت - تاج المصادر مانند متن است
 ۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: الریضان و ظاهراً سهو کاتب است - روباہی
 کردن کنایه از مکر و حیلہ کردنست (فرهنگ کنایات نسخه آستان قدس از مؤلف نامعلوم
 مورخ ۱۲۲۴) ۳- تاج المصادر - الفیص: رفتن آب و ما فست اِی ما برحت.
 ۴- ب: «خایه کردن مرغ» - د: «خایه گرفتن»
 ۵- بود: مثل الحیض (سهو است) - بر گشتن از آن و میل کردن (منتهی الارب) - تاج المصادر
 الحیص - الحیدودة ، که بهمان معنی حیص است (ایضاً منتهی الارب)
 ۶- بود: فقط «الحیض - بی نماز شدن زن» - زن درب الحاقی به نظر میرسد
 ۷- بود: «الغیض - کم کردن آب و کم شدن آن» در جای تمام این بیت
 ۸- بود: «بسیار شدن آب و رفتن آن و بسر شدن آب» ولی ب آب را ندارد
 ۹- بود تمام این بیت را ندارند .

الهیض شکستن استخوان از پس
جبر ۱ .

ظ

ط

الخیاطة دوختن و الذعت مخیط
و مخیوط ۲ .

الشیط هلاک شدن و باطل شدن
خون و سوخته شدن و آمیختن ۳ .

اللیط وادوسیدن دوستی بدل ۴

المیط دور کردن و دور شدن « وجور
کردن در حکم » ۵ .

ع

البیع و المبیع خریدن و فروختن -
والذعت مبیع و مبیوع ۸

۱- ب ود: «استخوان شکستن از پس جبر» - منتهی الارب: پس گرفتگی - منتخب: پس
بستن - جبر در ا ناخوناست و بجبر هم خوانده میشود - تاج المصادر: جبر -

جبر: شکسته بستن و درست شدن شکسته، و چوبها که بر شکسته بندند (منتهی الارب)

۲- ب: «الخیط، و در حاشیه الخیاطه- دوختن» - د: دوختن. بقیه را نسخه هاندارند

۳- ب در اصل: هلاک شدن و سوخته شدن - د: «هلاک شدن و سوخته شدن و جوشیدن»

۴- ب بود تمام این بیت را ندارند

۵- ب بود « راندارند .

۶- ب بود تمام این بیت را ندارند

۷- ب: «در گرمای تابستان بجایی»

بجای مقام کردن» - د: «در گرما تابستان جاء مقام کردن» - تاج المصادر: بگرمای

تابستان بجایی مقام کردن - منتهی الارب: در تابستان بجائی اقامت نمودن،

۸- ب بود: البیع - خریدن و فروختن .

التَّيْعُ قى از دهن بیرون آمدن^۱
 الذَّيْعُ والذَّيُّوعُ والذَّيْعَانُ^۲ -
 والذَّيْعُوَّةُ آشکارا شدن^۳ .
 الرَّيْعُ واز گشتن^۴ و زیادت شدن
 السَّيْعُ والسَّيُّوعُ رفتن آب^۵
 الشَّيْعُ^۶ والشَّيُّوعُ والشَّيْعَانُ -
 و الشَّيْعُوَّةُ آشکارا شدن -
 خبر^۷ .

الشَّيْعُ از پی فرا شدن^۵
 الضَّيْعَةُ والضَّيْعُ بالفتح ،
 بباد شدن^۸ .

الكَيْعُ واللايْعُ بد دل شدن ،

و فَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِمَا
 والنَّعْتُ لَاعٌ ولايْعٌ^۹ .
 المَيْعُ گداخته شدن «و روان
 شدن آب و جز آن»^{۱۰} .
 الهَيْعُ رفتن آب و جز آن^{۱۱} .
 الهَيُّوعُ بددلی کردن ، والنَّعْتُ
 هَاعٌ وهايْعٌ^{۱۱} .

غ

الزَّيْعُ والزَّيْعُوَّةُ والزَّيْعَانُ
 بچسبیدن ، والزَّيْعُ در گشتن
 آفتاب و سایه و کند شدن چشم^{۱۲} .
 السَّيْعُ بگلو فرو گذاشتن طعام -

۱- ب: «قى افتادن» - و در حاشیه: از دهن بیرون آمدن .

۲- ب بود ذیعان را ندارند - در د کاتب همه مصادر را از سر سهو با ز نوشته است .

۳- د: «آشکارا شدن خبر و جز آن» - ب در اصل: آشکار شدن خبر

۴- د: وا گشتن . ۵- ب بود تمام این بیت را ندارند

۶- شیع را ب بود ندارند

۷- خبر در ب الحاقی به نظر میرسد . ۸- ب بود: «الضیعة - ضایع شدن»

۹- ب بود: «الکیع - بددل شدن» در جای تمام بیت .

۱۰- ب بود «و روشن شدن شراب» در جای متن . ۱۱- ب بود: «الهیع و الهیوع -

بددلی کردن» در جای دو بیت ۱۲- ب: «الزیغ و الزیغوة - از حق بچسبیدن»

د مانند ب ولی: از حق بگشتن .

و شراب^۱

ف

الضَّيْفُ مُثَلُّ الصَّيْفُوفَةِ ، وضافه^۲

اللَّهُمَّ اِي نَرَلَّ بِهِ^۳ .

الضَّيْفَةُ^۴ مهمان شدن

الطَّيْفُ وَالْمَطَافُ^۵ نموده شدن

خیال و وسوسه .

العِيَاظَةُ بمرغ فال گرفتن^۶

العَيْفُ گرد آب یا مردار گردیدن

و کراهیت داشتن^۷ .

ق

الحَيِّقُ وَالْحَيُّوقُ وَالْحَيِّقَانُ^۸ .

الحَيْفُ بی داد کردن^۹

الرَّيْفُ مرغزار چریدن^{۱۰}

الزَّيْفُ نبره شدن سیم و -

خرامیدن^{۱۱} .

السَّيْفُ شمشیر زدن

الصَّيْفُ تابستان جای مقام کردن -

وَالصَّيْفُ وَالصَّيْفُوفَةُ چسبیدن

تیر از نشانه^{۱۲} .

۱- ب در اصل : بکلو فرو گذاشتن طعام و بکلو فرو شدن آن - د مانند ب فقط آن را ندارد

۲- ب این بیت را ندارد

۳- بود این بیت را ندارند

۴- د : « نبره گشتن سیم و خرامیدن » - نبره

پیش از این آمده بود (ص ۸۴) - زیف فقط در ا مشدد است .

۵- بود : « تابستان جای مقام کردن و چسبیدن » در جای تمام این بیت - تاج المصادر :

جایی - در تابستان آنجا اقامت گزیدن (المنجد)

۶- بود : « چسبیدن »

المنجد : خوردن تیر به هدف

۷- بود : .. والضيف ، را اضافه دارند .

۸- بود مطاف را ندارند و تاج المصادر طایف را زیاد دارد

۹- ب در اصل : فال کردن بمرغ [از روی طرز پرواز و صدا و افتادن - منتهی الارب]

۱۰- ب : گرد آب گردیدن مرغ و کراهیت داشتن - د : « گرد آب گردیدن مرغ » -

تاج المصادر : پرواز کردن مرغ بر آب یا بر مردار .

۱۱- بود فقط : الحين

فروید آمدن بلا و مکروه «وِیُعَدِّی

بالباء»^۱

الرَّیْقُ درفشیدن سراب^۲

الضَّیْقُ وَالضَّیْقَةُ^۳ تنگ شدن،

«وَضَاقَ الرَّجُلُ اِیْ بِخِلٍ»^۱

اللَّیْقُ درخور آمدن چیزی با

چیزی و یُعَدِّی بالباء -

و سیاه کردن دوات و سیاه شدن

آن^۴ .

ك

الحَیْكَ تاثیر کردن^۵

الحَیْكَان خرامیدن^۶

الصَّیْكَ بادوسیدن^۶

النَّیْكَ جماع کردن^۷

ل

الذَّیْلُ خرامیدن «ودامن در زمین

کشیدن»^۸ .

الزَّیْلُ جدا کردن «و چیزی از

جای فرائر کردن»^۹ .

السَّیْلُ وَالسَّیْلَانُ رفتن آب

العَیْلَةُ وَالْعُیُولُ^{۱۰} درویش شدن

العَیْلُ کشی کردن در رفتن^{۱۱}

۲- بود تمام این بیت را ندارند .

۱- بود « را ندارند .

۳- بود ضیقه را ندارند

۴- ب: «درخور آمدن چیزی با چیزی و سیاه کردن دوات» - د: «درخور آمدن چیزی

یا چیزی و سیاه کردن دوات» - تاج المصادر : با چیزی - منتهی الارب : درخور = موافق

۵- بود : خرامیدن و تاثیر کردن .

۶- بود : خرامیدن و بادوسیدن .

۷- بود : جماع کردن .

۸- بود : کشیدن .

۹- بود : جدا کردن .

۱۰- بود : درویش شدن .

۱۱- بود : کشی کردن .

الفیولۃ والفیالۃ^۱ ضعیف رای
شدن^۲

القیلولۃ و المَقیل و القیل^۳
والقایلۃ نیمروز خفتن و القیل

نیم روز خوردن شراب و اقالت-

کردن بیع و قیل مایقال^۴ قیلت^۵
البیع والا کثر^۶ اقلته^۷ .

الککیل و المَککیل و المکال-

پیمودن پیمانه و النعت مکیل^۸
ومکیول^۹ .

الککیل بیرون [نا] آمدن آتش

از آتش زنه^{۱۰} .

المیل و المیلان و الممال و الممیل^{۱۱}
والمیلولة بچسبیدن^{۱۲}
الهیل فروریختن

م

التیم ببندگی گرفتن دوستی^{۱۳}
الخیمومة بددل شدن و یعدی
بعن^{۱۴} .

الذیم والذام عیب کردن -
«والنعت مذیم و مذیوم»^{۱۵}
الریم از جای فراتر شدن^{۱۶} .

۱- بود فیالۃ راندارند .

۲- ب: ضعیف رای گشتن .

۳- ب: «القیلولۃ - نیمروز خفتن و شراب خوردن و القیل - نیمروز شراب خوردن»-

د: «القیلولۃ - نیمروز بخفتن ، القیل نیمروز شراب خوردن و اقالۃ کردن بیع»-

۴- ب: «الککیل - پیمودن پیمانه»

(منتهی الارب)

۵- بود این بیت راندارند - نسخه ۱: بیرون آمدن ، تاج المصادر : نا آمدن و ظاهراً

نا آمدن درست است (منتهی الارب)

۶- ب: «المیل - گشتن» - د: «المیل

بچسبیدن» ۷- بود این بیت راندارند .

۸- بود این بیت راندارند و در عوض چنین دارند الخیم - بددلی کردن ، تاج المصادر

الخیم - پای برداشتن ۹- بود « راندارند .

۱۰- ب: از جای زانده شدن ! - د: از جای فاطر شدن .

«وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وَبِمِنْ»^۱.

الشَّيْم شمشیر بر کشیدن و در-

نیام کردن و نگرستن بابر -

تا کجا بارد^۲.

الضَّيْم بی داد کردن «وهو»

مُتَّعِدَّ^۳.

الغَيْمَة آرزومند گشتن بشیر،

«والغَايِرُ يَفْعِلُ»^۴ «يَفْعَلُ»^۴.

الغَيْمُومَة ابر ناک شدن آسمان^۵

الغَيْمُ العَطَشُ وحرُّ الجَوِّ^۶

الهِيمُ و الهَيُّومُ و الهَيَّمانُ^۷ -

روی بجای نهادن از عشق و

جز آن^۸.

الهِيَام سخت تشنه شدن

ن

البَيَانُ و التَّبْيَانُ، وهو شاذُّ^۹

هویدا شدن^{۱۰}.

البَيْنُ و البَيْنُونَة^{۱۱} جدا شدن

الحَيْنُ بالكسْرِ^{۱۲} هنگام بودن

الحَيْنُ بالفتح^{۱۲} هلاک شدن

۱- بود « » را ندارند

۲- ب: «شمشیر بر کشیدن و شمشیر در نیام کردن و نگرستن به ابر تا کجا بارد و باردیانی» -
د: «شمشیر بر کشیدن و شمشیر در نیام کردن و نگرستن که برق کجا بارد و تا باردیانه»

۳- بود: «بیداد کردن» و درون « » را ندارند.

۴- ایضاً بود « » را ندارند و ب: آرزومند شدن بشیر

۵- بود این بیت را ندارند ۶- ایضاً ندارند - تشنگی و گرمی درون (منتهی الارب)

۷- بود «هیوم» را ندارند، و تاج المصادر الهیام را زیاد دارد.

۸- ب: «شیفته گشتن بعشق و روی نهادن کردن جای - بجایی» - د: «شیفته» -

۹- بود « » را ندارند - تبیان شدن بعشق و روی بجایی نهادن

۱۰- ب: پیدا شدن فقط در ا مشدد است.

۱۱- د بینونه را ندارد و ب در حاشیه دارد با خطی جزم تن.

۱۲- در بود يك حين است بادو معنی ولی درست نیست (منتهی الارب)

الدین وام دادن و وام ستدن ^۱	الزین ^۵ آراستن
الدین فرمان بردار گشتن و	الشین معیوب کردن
مقهور و خوار کردن و شدن و	الطین بگل کردن و مهر کردن
جزا دادن ^۲ .	کتاب بگل ^۶ .
الدیانة دین دار گشتن و یعدی	العین بچشم کردن و بچشمه
بالباء والنعت دین ^۳	رسیدن در کندن چاه ^۳ .
الرین والرئون غلبه کردن	العیانة دیدبانی کردن ^۷
گناه بردل و خواب بر چشم و	الغین فرا پوشیدن چیزی ذهن را
مستی بر نفس ، و کُلُّ ما غلبَكَ	والماضی فُعِلَ ، و میخ آسمان را
فَقَدْ رَانَ بِكَ و رَانَكَ و رَانَ	و تشنه شدن ^۸ .
عَلَيْكَ ^۴ .	القین ^۹ آهنگری کردن و -

- ۱- ب: فام دادن و فام استدن
 ۲- ب مانند ا فقط شدن را ندارد - د نیز چنین است فقط تقدیم و تاخیری دارد -
 تاج المصادر، در جای این بیت و بیت ماقبل : الدین - وام دادن و فرمان بردار گشتن
 کسی را ، ولی صحیح چنان است که در ا آمده (منتهی الارب والمنجد)
 ۳- بود این بیت را ندارند ،
 ۴- ب تمام بیت را ندارد - د: «الرین»
 غلبه کردن گناه بردل و خواب بر چشم و مستی بر تن - کلمه مستی در ا محو شده است و
 به استناد تاج المصادر آورده شد - رین و ریون فقط در نسخه ا مشدد است .
 ۵- د: الذین ، سهو کاتب است
 ۶- ب: «بگل - گل اندودن» - د: «گل -
 کردن»
 ۷- ب بود: «بچشم کردن» فقط .
 ۸- ب: «پوشیدن
 چیزی ذهن - ذهن را و میخ آسمان را» - د: «فرا پوشیدن میخ آسمان را» - در متن
 ا و تاج المصادر ذهن است ولی در حاشیه نسخه ا ذهن
 ۹- در حاشیه ب: القیانة

گرده کردن^۱ .

الليّن واللينّة^۲ والليان نرم شدن
المّين دروغ گفتن

۵

التّيه والتّيهان حیران شدن

والتّيه* تکبّر کردن^۳

الليّه در پرده شدن

[المّيه مثل المّوه]^۴

ومن الناقص

پ

الجّباية گرده کردن آب و خراج
«وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ وَهِيَ

شانّه^۵ .

السّبيّ والسّباء برده گرفتن^۶

«وَالسّباء خمر خريدن تا از

جای بجای بری»^۵ .

الطّبي خواندن

ث

الجّشيّ والجّشوّ بزانو در -

نشستن^۷ .

الحشيّ والتّحشاء^۸ خاک پاشیدن

الخشيّ سرگین او گندن^۹ گاو

الرّثيّ والمّرثيّة مرده ستودن

ورثا يَرثُو رثوألُغَة فِيهِ

۲- بود اين مصدر را ندارند

۱- د تمام اين بيت را ندارد .

* ب: «حیران گشتن و تکبر کرد» - د تیهان را ندارد و در ضبط مانند متن است

۳- در ابی اعراب و در تاج المصادر به کسر ت و در منتهی الارب و د به فتح

۴- ا و تاج المصادر اين بيت را به تمامی ندارند - منتهی الارب: ز را ندودن شمشیر و جز

۵- بود « را ندارند .

آن را و بسيار آب گردیدن چاه

۷- بود اين بيت را ندارند .

۶- بود: برده کردن - (و منتهی الارب)

۹- ب و تاج المصادر: افکندن

۸- بود اين مصدر را ندارند .

الرَدَّيَانُ والرَدَّيُ پوینیدن
ستور^۷ «والرَدَّيُ انداختن و
شکستن و از جای یا در جای
افتادن»^۸.

ورحمت نمودن وَيُعَدِّي بِاللَامِ^۱
الغَشْيُ والغَشْيَانُ منش بزدن از
چیزی کی طبع از آن نافر باشد^۲
النَّشْيُ النَّشْوُ^۳

الفِدَاءُ والفِدْيَةُ باز خریدن و
الفِدَاءُ کُتْرِيَان کسی شدن و
يُعَدِّيَانِ إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي
بحرفِ الجَرِّ^۹.
الْقَدْيُ الْعَدْوُ^{۱۰}

ح
السَّحَى گِل از زمین فارنیدن
ببیل (به بیل)^۴.
الْمَحَى الْمَحْوُ^۵

د
الْخَدْيَانِ بشتاب رفتن ستور^۶

- ۱- بود: الرثي - مرثیت گفتن و رحمت نمودن
- ۲- ب: زدَن و کِه در جای بزدن و کی - د: منش از چیزی بردن که طبع از آن نافر باشد - منتهی الارب: شوریدن دل.
- ۳- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: فاش کردن خبر و پراکندن
- ۴- بود این بیت را ندارند، فارنیدن = فا + رنیدن (ص ۸۱)
- ۵- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: پاک کردن نبشته و نقش و جز آن
- ۶- ب: استور، خدیان در تاج المصادر و بود و منتهی الارب به سکون و است و در ا به فتح
- ۷- ب: استور - د: پوئیدن ستور - تاج المصادر: دویدن ستور - منتهی الارب: جهرجهان رفتن یا بنوعی رفتن میان رفتن و دویدن
- ۸- د «راند و ب فقط «انداختن و شکستن» را دارد
- ۹- ب: «الفداء: باز خریدن و فدای کسی بودن» - د مانند ب و در آخر، فدای کسی شدن - تاج المصادر: کسی را گفتن که من فدا تو باد ما
- ۱۰- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: القدو، در منتهی الارب: قدی به معنی آمدن قومی قحطی زده از بیابان و قدو به معنی نزدیک شدن و از سفر آمدن و خوش مزه و خوشبوی شدن طعام است، وعدو به معنی ستم کردن و باز گردانیدن و مشغول کردن

القَدَّيَانُ الْإِسْرَاعُ^۱

الهِدَى راه نمودن در دین و یُعَدَّى
الى مفعولين بنفسيه و بحر فَي-
جَرَّ السَّلامِ و الى، و راه راست -
گرفتن^۲ .

الهِدَايَةُ راه نمودن در هر-
چیزی .

الهِدَاءُ فرستادن زن بخانه‌ی-
شوهر^۳ .

الهِدَى بر طریق کسی رفتن و از
پیش بشدن^۴ .

ذُ

الْحَذَى بریدن و گزیدن شراب
زفان راه^۵ .
القَذَى بیفکندن چشم خاشه را
از خود^۶ .

الْمَذَى مذی او گندن^۷
الْهَذْيَانُ وَالْهَذَى^۸ بیهوده-
گفتن و فَعَلَ يَفْعُلُ لُغَةً
فیه^۹ .

رُ

الْبَرَى و البرایة تراشیدن

۱- ایضاً بود ندارند - شتافتن (تاج المصادر و منتهی الارب)

۲- بود: «راه نمودن در دین و راه یافتن در آن»

۳- ب و تاج المصادر: «زن بخانه شوی فرستادن»

۴- ب: «سیرت نیکو داشتن و پیش کسی شدن» - د: «سیرت نیکو داشتن و از پیش کسی بشدن»

۵- ب و تاج المصادر: زبان - د: زبانرا

۶- ب و تاج المصادر: المذی الامذاء بالمعنین - مذی بالفتح و مذی
کفنی^۷ (باتشدید) آب مرد که وقت ملاعبت بر آید (منتهی الارب)

۸- بود این مصدر را ندارند - هذیان در بود و تاج المصادر به فتح است و در ا و

منتهی الارب به فتحین .

۹- «بیهوده گفتن و وا گفتن بیمار... غلط گفتن بیمار (ناخوانا) - د: «وا گفتن بیمار (ر) و بیهوده گفتن»

والْبَرْى نزار کردن ستور را از	سَرْوَت ۶ .
بسیاری راندن و پیش آمدن ۱ .	السُّرَى «والمَسْرِى والسِّرَايَةِ» ۵
الْجَرَى وَالْجِرِيَّةُ وَالْجَرِيَانُ	رفتن بشب .
والمَجْرِى رفتن آب و جزآن ۲	الشِّيرَى هو الشِّيراء خریدن و فروختن
الْحَرَى کاسته شدن ۳	المَصْرِى بریدن «و واداشتن» ۵
الدِّرَايَةِ والدُّرِيَّةُ والدَّرَى -	الفَرَى بریدن بر وجه اصلاح و
دانستن و يُعَدِّى بالبَاءِ و بِنَفْسِهِ -	کارى نيك ۷ کردن و مشك -
والدَّرَى فریفتن ۴ .	دوختن «ودروغ فرا بافتن» ۵ .
الذَّرَى دامیدن	القِرَى والقِرَاء مهمان کردن
الزِّرَايَةِ عیب کردن «و يُعَدِّى	القَرَى گرد کردن آب «و جزآن
بِعَلَى» ۵ .	و در شهرها گردیدن» ۵ .
سَرِيَتْ عَنْهُ الثَّوْبَ لُغَةً فِى -	الكَرَى جوى كنندن

-
- ۱- بود: «البرى - تراشیدن و نزار کردن ستور از راندن بسیار»
 - ۲- بود: «الجرى و الجريان - رفتن» فقط - جريان در منتهى الارب و تاج المصادر با يك فتحه است .
 - ۳- ب: «نقصان شدن» - د: «ناقص شدن»
 - ۴- بود: «الدراية - دانستن ، الدرى - فریفتن»
 - ۵- ب این تکه را ندارد
 - ۶- بود تمام این بیت را ندارند - منتهى الارب : سریت الثوب عنى سرياً و انداختن جامه را از خود
 - ۷- ب: بریدن بوجه صلاح و کار نیکو...» - د: «بریدن بوجه اصلاح و کار نیکو...»

ش

المَرَى نيك بدوشیدن و بیرون

المَشَى رفتن^۶

آوردن باران از میغ و تک از

المَشَاء بسیار فرزند و چهارپای

ستور و حجود کردن از چیزی^۱شدن^۶

ز

ص

الجزاء پاداش دادن و بگزاردن^۲الخِصَاء خایه بکشیدن^۷الحَزَى الحَزْوَ^۳

العَصَى و المَعْصِيَّةُ و العِصِيَانُ

العَزَى العَزْوَ^۴

نافرمانی کردن و النَعْتُ عاصِ

س

و عَصَى^۸النَّسَى بر نسا زدن^۵

۱- ب: «نيك جوشیدن اشتر و نيك بیرون آوردن باران از میغ و نيك راندن ستور و انکار کردن از چیزی» - د: «نيك بدوشیدن و نيك بیرون آوردن باران از میغ و گرم براندن ستور و حجود کردن از چیزی» - تاج المصادر: پستان شتر مالیدن تاشیر فرو دهد و بیرون آوردن باران از میغ و انکار کردن و منه قوله افتمرونه علی مایری» - حجود: انکار کردن حق او را با علم و دانستن خود (منتهی الارب)

۲- ب در اصل گزاردن و بعد بگذاردن کرده اند «و بی نیاز کردن» را اضافه دارد - د: «پاداشت دادن و بگذاردن و بی نیاز کردن از چیزی»

۳- ب: «تقدیر کردن» - د: «الجزی - تقدیر کردن» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه جزی از جزاء است (منتهی الارب) - حزی و حزو هر دو ان به معنی فال گویی کردن و خبر دادن از غیب آمده اند (منتهی الارب)

۴- ب بود: «مثل العزو» - منتهی الارب: منسوب کردن - ب بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: رگک نسای وی زدن - نسا کعصا (بروزن عصا) رگی است از بر سوی ران تاشتا لنک و آن را عرق النساء نیز گویند (ایضاً) - تاج المصادر: النسى - بر عرق نسا زدن - ب: «المشى - رفتن و بسیار فرزند گشتن و بسیار گشتن چهارپای - دمانند ب و در

آخر: بسیار شدن چهارپای - ب: کشیدن - د: «خایه گشتن بکشیدن» - ۸- ب: «المعصية والعصيان - بی فرمانی کردن» - د مانند ب: نافرمان برداری کردن»

ض

القضاء حکم کردن و بگزاردن
 انچ بر تو واجب باشد و تمام
 کردن و محکم کردن کار و -
 بکشتن و هذا لا خیر یُعَدّی -
 بعلى ۱ .

المضاء درکاری بگذشتن ۲
 المضى بگذشتن چیزی ۲

ط

الغطى فراپوشیدن وهو متعدي ۳
 غ

البغى ستم کردن و یُعَدّی بعلى

و بیاماسیدن جراحت و ریم *

در شدن آن و کُلّ مُجاوِزَة
 للحدّ فهو بغى ۴ .
 البغایة و البغاء جستن و
 یُعَدّی الى المفعول الثانى
 بنفسه و باللام وهما بمعنی
 واحد ۵ .

البغاء زنا کردن

ف

الخفى آشکارا کردن هذا هو الفصح
 و پنهان کردن و یخنوه **
 ضعیف درفشیدن ۶

۱- ب: «حکم کردن و گزاردن آنچ بر تو واجب باشد و تمام کردن و کشتن و هذا
 الاخير یعدى بعلى و بنفسه» - د: «حکم کردن و بگزاردن آنچ بر تو واجب باشد و تمام
 کردن و محکم کردن و هذا الاخر یعدى بعلى و بنفسه» - تاج المصاير: بگزاردن و ام و جز
 آن و ۲- المضاء و المضى - گذشتن (ب)، بگذشتن (د)

۳- ب: «پوشیدن و یعدى بعلى» - د: «فراپوشیدن و یعدى بعلى و بیاماسیدن جراحت
 و ریم در شدن آن» * ریم یش از این آمده بود (ص ۱۷۲ و ۱۷۶)

۴- د این بیت را ندارد و گویا بابت قبل مخلوط شده است - ب: «ستم کردن و یعدى
 بعلى و آماسیدن جراحت و ریم در شدن آن» - تاج المصاير: کشی کردن و نيك باریدن
 باراف و بر شدن آب رود خانه (اضافه دارد)

۵- ب: البغية و البغاء جستن (فقط) * ص ۸۹ و ۱۶۷

۶- ب: «آشکارا کردن و پنهان کردن» - د: «آشکار کردن و پنهان کردن»

السَّفَى دَامِيدَنْ ۱	التَّوَهُّمُ و الاصل اتَّقَاهُ
الشِّفَاءُ آسانى دادن ۲	يُتَّقِيهِ وَاتَّقِ اللَّهَ وَ هَكَذَا
الكِفَايَةُ بَسْنَدَه کردن وَيُعَدَّى	حُكْمُ تَجْهٍ يَتَجَهُّ وَ تَسَع
الى مفعولين وَ كَفَاكَ الشَّيْءُ	يَتَسَعُّ وَ حُكْمٌ يَتَّقِي بِسَكُونِ
اى حَسْبُكَ ۳	التَّاءُ وَ مَصْدَرُهُ التَّقَى -
النَّفَى رانندن و راننده شدن و نيست	كَلَرَمِي ۵
کردن ۴	الرَّقِيَّةُ افسون کردن
ق	الزُّقَاءُ وَ الزَّقَى ۷ بانگ کردن -
البَقَى چشم داشتن	كُوف ۸
تَقَاهُ بترسيد از او وَ حذر کرد	السَّقَايَةُ وَ السَّقَى آب دادن -
وَ پيش او باز شد يَتَّقِيهِ -	خوردن را
بِفَتْحِ التَّاءِ وَ تَقَى اللَّهَ وَ هَذَا هَا -	السَّقَى آب خواستن كسى را و

۱- د اين بيت راندارد - داميدن بازهم آمده بود (ص ۸۴)

۲- ايشاً د ندارد - ب: شفا دادن

۳- ايشاً د ندارد - ب فقط: بَسْنَدَه کردن - بَسْنَدَه ص ۱۱۵

۴- د اين بيت راندارد - ب: «براندن و نيست کردن»

۵- ب: «يقول تقاه بترسيد از او و حذر کرد و پيش او باز شد» - د: «و تقول تقيه بترسيدن

از او و حذر کردن و پيش او باز شدن» - فقط ا تشديد دارد

۷- كذا منتهى الارب - تاج المصادر به ضم ز - ب بود اين مصدر راندارند - ا مشدد

۸- ب: جغد - تاج المصادر: چنچ است

الحِكَايَةُ قول وفعل کسی حکایت
کردن و حَكَوتُ الكلام لُغَةً
و واچیزی مانیدن ۶ .

الِنَكَايَةُ اثری تمام کردن در
مُعَادِيَان بِكَشْتَن یا بجراحت -
کردن یا بهزیمت کردن ۷ .

ل

[الحَلَى زیور کردن] ۸
الْخَلَى گیاه درودن
الصَلَى درهلاکت افگندن و يُعَدَّى

باران فرستادن و استسقا گرفتن
و رَبِّمَائِجِي سَقَى بِمَعْنَى اسْقَى

فِي الارضِ وَالْمَاشِيَةِ ۱

الْمَقَى ۲ الْمَقَو ۲

النَقَى النَقَو ۳

گ

البُكَاءُ وَالْبُكَاءُ گریستن و

بُكَائَتُهُ و بُكَائَتْ عَلَيْهِ

بِمَعْنَى و غلبه کردن

کسی را بدان ۵

۱- ب: السقى - آب دادن و علت استسقا آوردن - د: «السقى - آب و استسقا گرفتن»
توضیح استسقا در تعلیقات آمده است

۲- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: روشن ساختن شمشیر و تش و جز آن و
نگاه داشتن

۳- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: بیرون کردن مغز را از

استخوان و مغز خوراندن بر کسی

۴- ب: البكا (به فتح) والبكا - فقط البكاء

(به ضم) - تاج المصادر: البكاء (بی اعراب) والبكى (به ضم) - منتهی الارب بکاء و بکی به ضم ب

۵- بود: «گریستن» و بقیه بیت را ندارند.

۶- ب: «سخن باز گفتن و بچیزی مانستن» - د: «سخن گفتن و با چیزی مانیدن»

۷- ب: «اثر تمام نمودن در معادات و بکشتن یا بجراحت کردن یا بهزیمت کردن» -

د: «اثری تمام کردن در معادیان یا بهزیمت کردن یا بجراحت کردن» - تاج المصادر:

اذا قتلت فيهم وجرحت - برای معادیان به تعلیقات نگاه کنید

۸- کذاب - د: زیور بر کردن - او تاج المصادر این بیت را ندارند . ح در ب مکسور

و در د مفتوح است

باللام ودر آتش آوردن و بریان-

کردن گوشت و بدسگالیدن^۱.

الطَّلَى اندودن و واداشتن^۲

الغَلَى والغَلَيَان جوشیدن

الفَلَى واجستن و شمشیر بر سر-

زدن^۳

الْقَلَى والمَقْلِيَّة^۴ و القلاء^۵

دشمن داشتن و فَعَلَ يَفْعَلُ

لُغَةً فِيهِ وَهِيَ لُغَةٌ طَى^۶.

الْقَلَى بریان کردن گوشت و

گندم و انچه بدان ماند و بدودله

بازی کردن^۷.

الْكَلَى برگرده^۸ زدن

م

الْحَيْمَةُ والحِمْوَةُ^۹ باز داشتن

طعام و شراب از بیمار و يُعَدِّي

الى المفعولين^۹.

الحِمَايَةُ نگاه داشتن

الحَمِيَّةُ والمَحْمِيَّة ننگ -

داشتن از کردن کاری^{۱۰}.

الذَّمَاء جنبیدن^{۱۱}

الذَّمِيَان شتافتن^{۱۰}

۱- ب: «در آتش آوردن و بریان کردن و بد سگالی کردن» - د: «در آتش آوردن و

بریان کردن و بدسگالیدن» ۲- ب بود: «اندودن» فقط - تاج المصادر: و پای

بچه چهارپای بستن (اضافه دارد) ۳- ب: «جستن سر و شمشیر زدن» -

د: «واجستن و شمشیر زدن» ۴- ب بود این مصدر را ندارند:

۵- در بود قلاء به کسرق، ولی ضبط متن موافق با منتهی الارب است.

۶- ب بود: «دشمن داشتن» و بقیه بیت را ندارند. طى قبيله یی از عرب (تعلیقات)

۷- د: «بریان کردن گندم و گوشت و جز آن» - ب: «بریان کردن گوشت و انچه بدان

ماند و گندم برتابه» - بدودله (تعلیقات) ۸- گرده = قلوه = قلبه = کلیه

۹- ب: «بازداشتن طعام و شراب از بیماری که او را زیان دارد» - د: «بازداشتن طعام

و یا شراب از بیماری که ویرا زیان دارد»

۱۰- ب بود این بیت را ندارند

۱۱- ب: «جنبیدن که دلیل زندگی کند و تیشی که دلیل آن باشد» - د: «جنبیدن

و توشی که دلیل زندگی کند» - امشدد است

الرَّامِيَّةُ وَالرَّامِي * تیر انداختن

يُقَالُ رَمَيْتُ عَنْ الْقَوْسِ وَ

عَلَيْهَا وَلَا يُقَالُ بِهَا ١

الرَّامِي افزون شدن و دشنام دادن

وَرَمَيْتُ الشَّيْءَ مِنْ يَدِي -

رَمِيَّ الْقَيْتَهُ ١

صَمِي الصَّيْدُ اذامات و آنت -

تَرَاهُ ٢

الطُّمِيُّ الطُّمُو ٣

الْغَمِي بی هوش شدن يقال غُمِي -

عَلَيْهِ ٤

الْكَمِي گواهی پوشیدن ٥

النَّمِي وَالنَّمَاءُ ٦ برداشتن خبر و

جز آن وَنَمِي الْخَصَابُ وَالسَّعَرُ

ارْتَفَعَ وَغَلَا وَيَفْعُلُ لُغَةً

فِي هَذَا التَّرَكِيبِ وَنَمَتِ الرَّامِيَّةُ

أَي غَابَتْ إِلَى حَيْثُ لَا يَرَاهَا

الرَّامِي فَمَاتَتْ ٦

النَّمَاءُ بالیدن و افزون شدن

الْهَمِي وَالْهَمِيَانُ ٧ دويدن آب ٨

ن

الْبَنِي وَالْبَنِيَّةُ وَالْبُنْيَانُ -

* تاج المصادر: والرمياء (اضافه دارد)

١- بود: «الرمي - انداختن و دشنام دادن»

٢- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب: صمی الصيد بر جای

مرد ٣- بود: مثل الطمو - تاج المصادر: وشتافتن - منتهی الارب، طمی (به فتح)

بسیار شدن آب و کوالیدن و دراز گردیدن گیاه و بلند گشتن قصد و همت و پر شدن آب

دریا و بر آمدن آب ٤- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: و سقف

خانه پوشیدن ٥- ایضاً بود ندارند.

٦- ب تمام این بیت را ندارد - د: «النمی، مشدد - برداشتن خبر و جز آن»

٧- بود این مصدر را ندارند - در تاج المصادر بایک فتحه است.

٨- ب: «رفتن آب» و مایع (الحاقی)

والبِئَاءُ^۱ بنا کردن و البِئَاءُ زن
بخانه آوردن و یُعَدِّی بَعَلِّی
و بالبَاءِ خَطَاً^۲.

الثَّنَى دوتا کردن و وا داشتن و
وا گردانیدن و دویم شدن^۳.

الجَنَى^۴ و الجِنَايَةُ بار از درخت
باز کردن و الجِنَايَةُ جنایت
کردن و شورانگیختن.

الزِّنَا^۵ و الزِّنَاءُ زنا کردن

الضَّنَاءُ بسیار شدن کودک^۶

العِنَايَةُ^۷ و العَنَى خواستن

العَنَى^۸ القَصْدُ و قِيلَ الشَّغْلُ^۹
القَنَى^{۱۰} و القُنْيَةُ القَنُو^{۱۱}

الکِنَايَةُ کنایت کردن «و یُعَدِّی
بالبَاءِ و بَعَنَ و یَفْعُلُ لُغَةً
فِیْهَا»^{۱۰}.

المَنَى تقدیر کردن و آزمودن و
بیرون آمدن منی^{۱۱}

و من اللفیف المَقْرُون

ث

الثَّوَاءُ^{۱۲} و الثَّوَى مقیم شدن
یقال ثَوَّیتُ البَصْرَةَ و

۱- بود بنیه و بنیان را ندارند - بناء در تاج المصادر اعراب کامل ندارد ولی در
منتهی الارب مانند متن است

۲- بود: «بنا کردن وزن بخانه آوردن و الثانی یعدی بعلی»

۳- ب: «دوتا کردن» و در حاشیه با خطی دیگر: ووا گردانیدن و دوم شدن - د مانند
۱ فقط دوم شدن در جای دویم شدن.

۴- ب: «دوتا کردن» و در حاشیه با خطی دیگر: ووا گردانیدن و دوم شدن - د مانند

۵- ب و تاج المصادر: الزنا و الزنی، درب مشدد - د: الزناء

۶- بود تمام این بیت را ندارند.

۷- بود فقط: العنایة

۸- بود این بیت را ندارند

۹- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: القنی

بالکسر والقصر خوشنود (خشنود) شدن و بی نیاز شدن.

۱۰- ب و د: «را ندارند» - ۱۱- ب: «تقدیر کردن چیزی و بمنی آمدن»

د: «تقدیر کردن» فقط

۱۲- بود مشدد

بالبصرة ۱

هو متعدي ۵

ح

الرواية ۶ روایت کردن

ز

الحی ۲ کرد کردن

خ

الزى ۳ واهم آوردن و بگردانیدن

والثانى يعدى بعن ۷

الخواء والخوايصة والخوى

خالی شدن سرای و بیوفتیدن -

ش

الشى ۳ بر بان کردن گوشت

آن ۳

ض

ذ

الضوى ۴ ماوی گرفتن و یعدى -

الذوى ۵ پژمردن وفعل يفعل

لغة فيه ۴

بالی

ط

ر

الطى ۶ درنوردیدن و بی‌رزیدن -

الرى ۷ آب کشیدن از بهر کسی و

۱- بود: «مقیم شدن» و بقیه بیت را ندارند.

۲- بود: والحواية

۳- ب: «الخوآ والخوى: خالی شدن سرای و مانند آن» - د: «الخوآء: خالی شدن سرای و جز آن» - تاج المصاير: الخوآ والخواية والخوى (مضموم)

۴- ب: «الذى والذوى: پژمردن» - د: «الذى والذوى، دومی با تشدید! پژمردن»

۵- بود این بیت را ندارند - تاج المصاير: و کسی را براشتر بستن تا از خواب

نیفتد و رویت علی اهلی و لاهلی اذا اتیتهم بالما ۶- بود مشدد ولی متن

صحيح است (المنجد) ۷- ب: «فراهم آوردن و بگردانیدن والثانى يعدى بعن»

چاه ۱ .

کژدم ۵ .

ع

العی پیچانیدن و واگردانیدن^۲
العواء بانگ کردن گرگ و
سگ و شغال^۳ .

غ

الغی والغوايۃ بی راه شدن ،
«و نومید شدن و الغی الفساد»
ایضاً ۴ .

ل

اللی بگردانیدن زفان در دهن
و تافتن رسن و پیچانیدن سر و
دنبال جنبانیدن شتر و لویته^۵
علیه اثرته علیه و الجمیع^۶
متعدد ۶ .

اللیان واللی مدافعت کردن
وام ۷ .

ن

النوايۃ والنسی فربه شدن شتر
النیه والنواۃ^۸ نیت کردن

ک

الکی داغ کردن و گزیدن

-
- ۱- ب: «درنوشتن و چاه بسنگ کردن» - برزیدن پیش از این آمده بود (ص ۱۳۶)
۲- ب: «پیچانیدن و بگردیدن و یعدی الی المفعول الثانی بعن» - د: «پیچانیدن و بگردانیدن و الثانی یعدی بعن»
۳- ب: «شغال را ندارند»
۴- ب: «را ندارند»
تاج المصادر: و تیزنگرستن بکسی
۵- ب: «گردانیدن زبان در دهان و پیچانیدن سر و تافتن رسن» - د: «بگردانیدن زبان در دهن و تافتن رسن و پیچانیدن سر» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: زبان و دهان در جای زفان و دهن
۶- ب: «تاج المصادر: قدحکی اللیان بکسر اللام ایضاً»
۷- ب: «وام را ندارد»
۸- ب: «نوا را ندارند»

ومن المضاعف

۵

ب

الهَوَىٰ بِفَتْحِ الهاء ، فرو افتادن
از بالا و فرو آمدن از زمد و
بگذشتن زود و هَوَاتِ اُمُّهُ شَتَمٌ
بمعنی سقطت و هَلَاكَتٌ ۱

التَّيَابُ والتَّيَّبُ هلاك شدن و
زیان کار شدن ۴

الحُبُّ والمَحَبَّةُ دوست داشتن ،

«وهذا شاذٌّ لِأَنَّهُ لَا يَأْتِي فِي-

المُضَاعَفِ يَفْعِلُ بِالْكَسْرِ الْأ-

يَشْرَكَهُ يُفَعِّلُ بِالضَّمِّ إِذَا كَانَ

مُتَعَدِّيًا مَا خِلَا هَذَا الْحَرْفِ ۵

الدَّيْبُ نرم رفتن ۶

الذَّيْبُ هو اسیدن لب از تشنگی ۷

ومن مهموز

*

الْأَوَىُّ وَالْأَوَاءُ بامای شدن و

يُعَدِّي بِالْيَ و بامای بردن ۲

الْأَيَّةُ وَالْأَوَايَةُ وَالْمَأْوِيَّةُ -

والمأواة رحمت نمودن ۳

۱- ب: «الهوى ، در اصل مضموم : فرو افتادن از زیر و فرود آمدن» - د: «فرو افتادن و فرو آمدن از روز» و بقیه را ندارند - هوى به ضم هم آمده است (المنجد)

* ب: ی - د: و ۲- ب: «الای والای - مأوی گرفتن و یعدی بالی والای بامای بردن» - د: «الای : مأوا گرفتن و یعدی بالی - ی - الای : بامای بردن» - تاج المصادر : الای والای بکسر الهمزة ۳- تاج المصادر : بخشودن -

بود: «الایة والمایة : رحمت کردن و یعدی باللام» - منتهی الارب: اویة در جای اواية

۴- ب: «زیان کار و هلاك شدن» - تباب در ا مشدد است

۵- بود » راندارند .

۶- د: مور (اضافه دارد)

۷- بود این بیت را ندارند - هواسیدن (ص ۹۴ و ۷۱)

الشَّبَابُ والشَّيْبَةُ بالیدن کودك
[الشَّبَابُ والشَّيْبُ برسكيزیدن
كودك] ۱ .

الضَّبِيبُ رفتن آب و خون اندك-
اندك ۲ .

الغُبُوبُ انك يك روز تب آید
و يك روز نه و گندا شدن-
گوشت ۳ .

الغِبَّ گاه گاه آمدن و شب-
گذاشتن .

القَبِيبُ دندان بر هم زدن شیر -
والمَّوْتُ ايضاً ۴ .

القُبُوبُ خشك شدن ۴

النَّبِيبُ والهَبِيبُ والهَبَابُ ۵ -
بانگك کردن گشن بُز از بهر
گشني ۶ .

و

[البَّتُ بریدن] ۷

الشَّتَاتُ والشَّتُ ۸ پراگنده -
شدن .

الكَتِيتُ بانگك کردن اشتر -
نرم وجوشیدن ديك و كوزة نو
كي آب در وي كني ۹ .

۱- كذا بود - ا و تاج المصادر ندارند - در نسخه ب هر دو مصدر مشدد است .

۲- بود: «رفتن آب اندك اندك» و ضبيب در نسخه ها مشدد است

۳- ب: «انك يك روز تب آید و يك روزنی و گنده شدن گوشت» - د مانند ا فقط

گوشت را ندارد - تاج المصادر: گنده در جای گندا ۴- بود ، در جای دوبيت :

القبيب - خشك شدن، تاج المصادر هم بيت دوم را ندارد ۵- بود: النبیب والهَبِيب-

تاج المصادر و المنجد هباب به كسر ولي هر دو شكل آمده است (منتهی الارب)، در اناخوانا

۶- ب: «بانگك کردن گشن بز و بكشني آمدن او» - د: «بانگك کردن گشن بز و

فاكشني آمدن او»

۸- بود الشت را ندارند .

۷- كذا بود - ا و تاج المصادر ندارند

۹- ب: «نرم بانگك کردن اشتر و بر جوشیدن ديك» - د: «بانگك کردن شتر نرم و

جوشیدن ديگي»

ث

الرُّثَاثَةُ والرُّثُوثة كهنه -

شدن جامه و رسن و جز آن^۱ .

الغُثُوثة والغُثَاثَةُ لاغر شدن

گوشت و يَفْعَلُ لُغَةً و بد شدن

سخن^۲ .

الغَثُ والغَثِيثُ دویدن هـ و از

جراحت^۳ .

المَثِيثُ والنَثِيثُ تراویدن -

خـ يَكُ^۴ .

ج

الشَّجِيجُ والشُّجُوجُ شَرِّیدن آب

و خون^۵ .

الدَّجِيجُ والدَّجَجان^۶ بانبوهی

نرم رفتن .

الضَّجَاجُ والضَّجِيجُ والعَجَجُ -

والعَجِيجُ^۷ بانگ کردن .

اللَّجَاجُ واللَّجَاجَةُ ستهیدن و

ستیزه کردن و فَعِلَ يَفْعَلُ

لُغَةً فِيهِ وَالْمَصْدَرُ مِنْ هَذَا

اللَّجَجُ ايضاً^۸ .

النَّجِيجُ الغَثِيثُ^۹

۱- ب: «الرثاثة : كهنه شدن جامه و سست شدن» - رثوثة در ا مشدد است - د تمام این بیت را ندارند .

۲- ب: «الغثوثة : لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و ریم در شدن جراحت» - د: «الغثوثة : لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و هودر شدن جراحت»

۳- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر ریم در جای هو ۴- ب : «النثيث - تراویدن آب از مشک» - د : «النثيث : تراویدن مشک» - تاج المصادر : تراویدن خيك ، نثيث در ا مشدد است

۵- ب بود: «الشجيج - شاریدن آب» ۶- ب بود «الدججان» را ندارند - تاج المصادر: دحجان، سهو کاتب (المنجد)

۷- العج والعجيج ايضاً (ب) ۸- ب: «ستيزه کردن و استهیدن والغابر يلج ويلج - به کسر و فتح» - د: «ستهیدن و ستيزه کردن والغابر يلج» - ستهیدن ص ۸۴

۹- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: ریم در شدن از ریش

الحِدَّةُ والحِدَّةُ تیزی کردن بر

کسی والحِدَّةُ تیز شدن

شمشیر^۷.

السَّدَادُ والسَّدَادُ راست گشتن

قول^۸.

الفَدِيدُ خرامیدن و بانگ کردن

النَّدُّ والنَّدَادُ والنَّدَادُ رمیدن

اشتر^۹.

الهَدِيدُ بانگ کردن^{۱۰}

ذ

اللَّذَانَةُ واللَّذَانُ خوش شدن^{۱۱}

ح

السُّحُوحُ^۱ فربه شدن گوسفند^۲

الصِّحَّةُ تن درست شدن

الفَحِیحُ بانگ کردن مار «والغابِرُ»

يَفْعِلُ وَيَفْعُلُ^۳.

خ

التُّخُوخَةُ ترش شدن خمیر^۴

الفَخِیخُ پُخست کردن خفته^۵

د

الجِدُّ سخن گفتن بحقیقت^۶

الجِدَّةُ نوشدن

۱- بود: السحوحه - تاج المصادر: السحوح والسحوحه - درامشداست

۲- د: گوسفند ۳- بود « » را ندارند ۴- بود این بیت

را ندارند ۵- ب: «پخست کردن خفته را» و بر بالای خط افزوده اند: خرخر-

د: «پخست کردن خفته» ۶- ب: «جد کردن و سخن بحقیقت گفتن»-

د: «بوش کردن و سخن حقیقت گفتن»

۷- ب: «الجداد - سوك داشتن ، الحدة - تیز شدن» - د: «الجداد - اوسوی داشتن،

الحدة - تیز شد» ۸- بود: «السداد - راست شدن قول» - هر دو

مصدر در ا مشددند ۹- ب فقط الندود را دارد - د: «الندید - بانگ کردن،

الندود-رمیدن شتر» - ند و نداد در ا مشدداست

۱۰- ب در متن ندارد و در حاشیه افزوده اند - تاج المصادر: بانگ کردن بیوفتیدن دیوار

و جز آن ۱۱- بود این بیت را ندارند - لداذ در ا مشدداست

و بَعْضُهُمْ يَأْتِي ذَٰلِكَ وَلَا

يَجِيزُ الْإِعَارَ ٥ .

الْعَرَّ گز گن شدن ٦

الغَرَارَةُ غافل شدن

الْفِرَارُ وَالْمَفَرُّ بگریختن ٧

الْقَرُّ وَالْقَرِيرُ بانگ کردن -

ماکیان ٨ .

الْقَرَارُ وَالْقُرُورُ آرام گرفتن

وَالْغَايِرُ ٩ يَقْرُ وَيَقَرُّ

وَالْكَسْرُ أَفْصَحُ .

[الْقُرَّةُ وَالْقُرُورُ روشن شدن

چشم از شادی] ١٠ .

التُّرُورُ بیوفتادن والغَايِرُ -

يَنْفَعِلُ ١ .

الْحُرُورُ التُّرُورُ ١

الْخَزِيرُ بانگ کردن آب

الزَّرِيرُ پشخیدن چشم در سر ٢

الصَّرِيرُ ٣ جَرَسَت کردن در و قلم

و پالان اشتر و محمل و انچ -

بدان ماند .

الطُّرُورُ التُّرُورُ و غَايِرُ -

مِثْلُهُ ٤ .

الْعِرَارُ بانگ کردن اشتر مرغ

۱- ب: التُّرُورُ والخُرُور - افتادن - د: «التُّرُورُ والخُرُور - بیفتادن»

۲- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: درخشیدن چشم در سر - صراح: سرخ شدن چشم

۳- در ب مشدد ۴- ب: «الطُّرُورُ مِثْلُ التُّرُور» و در حاشیه: دمیدن نبات -

د مانند ب ۵- ب بود این تکه را ندارند - د: شتر مرغ

۶- ب بود این بیت را ندارند - گز گن پیش از این آمده بود (ص ۱۰۱)

۷- ب بود: «الْفِرَارُ - گریختن» ۸- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر

ماکیان را ندارد - ماکیان یعنی خروس (لغت فارس) ۹- ب: والمستقبل

۱۰- کذا ب - د: «القُرَّةُ - روشن شدن چشم از شادی والغَايِرُ يقر (به فتح و کسر) -

والكسر افصح - ۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند

الهرير زنوییدن سگ^۱

الهرش والهریر دشخوارداشتن

چیزی ویفعل لغة فيه^۱

ش

الحس ببخشودن و فعمل

یفعل لغة

[الخيسة والخساسة حقیر -

شدن] ه

[النوسوسة بریان شدن نان] ه

ش

الحشوش خشك شدن بچه در

شکم والماضى فعمل و قيل

فعل^۶

الكشيش بانگ کردن مارپوست

وبانگ جوشیدن شراب و -

ز

الجزوز^۲ خشك شدن

الحزازة تاثیر کردن اندوه دردل

العز والعزة والعزازة عزیز

شدن والعز والعزازة نایافت

شدن والعز والعزة قوی شدن

وفعل یفعل لغة فيه و

ضعیف شدن وسخت آمدن چیزی

بر کسی^۳

۱- ب: «الهریر - بانگ کردن سگ و دشوار داشتن چیزی» - د: «زنوئیدن سگ

ودشخوار داشتن چیزی» در جای دو بیت - زنویه ناله سگ و زنوئیدن مصدر آنست (برهان جامع)

۲- ب بود: الجزوزة ۳- ب: العز والعزه - د: العز والعز (به فتح و کسر) - ارجمند

شدن و نایافت شدن وسخت آمدن چیزی بر کسی (هر دو نسخه) ۴- ب: والغابر يحس

ويحس (به فتح و کسر) - د: والغابر يحس (به کسر) - هر دو شکل آمده است (منتهی الارب)

۵- کذا در بود - ا و تاج المصادر ندارند ۶- ب بود این بیت را ندارند

ماده گاو^۱ .

النَشِيش آواز دادن آب و جز آن

در وقت جوشیدن و فرو خوردن

آب بزمین^۱ .

الهَشُّ والهَشْوَشَةُ سست -

شدن^۲ .

ص

البَصِيص درفشیدن

الشُّصُوصُ اندك شیر شدن اشتر

وسخت شدن عیش^۳ .

ض

البَضَاضَةُ والبُضُوْضَةُ نازك شدن

پوست و فَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً^۴

البَضِيزُ تراپیدن آب^۵

الْفَضَاضَةُ والفُضُوْضَةُ تازه گشتن

و فَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً^۶ .

ط

[الشُّطُوْطُ دور شدن]^۷

الغَطِيطُ پُخَسْتُ^۸ کردن خفته

و جز آن .

القَطُّ گران شدن نرخ

ق

الجُفُوْفُ والجَفَافُ^۹ خشك -

شدن و حَكِي ابوزيدِ فَعِلَ -

۱- ايضاً بود ندارند - تاج المصادر: القشيش والكشيش (باهمين معانى) - درامشدد

۲- ب: «جوشیدن می و آهن در آب گرم و آب بزمین فرو خوردن» - د مانند ب و در آخر و فرو خوردن آب بزمین

۳- بود این بیت را به تمامی ندارند .

۴- ب این بیت را ندارد

د: «البضاضة - نازك شدن پوست» - تاج المصادر : نازك پوست شدن

۵- بود : «رفتن آب اندك اندك»

۶- بود : «الفضاضة - تازه شدن»

۷- كذا بود - ا و تاج المصادر ندارند

۸- تاج المصادر : خرخر کردن

۹- ب: والجفاف (به كسر ج) ولی درست نیست (منتهى الارب)

الذَفِيفُ زود رفتن ^۷	يَفْعَلُ وَرَدَهُ الْكَسَائِي ^۱ .
الرَّافُ وَالرَّافِيفُ درفشیدن لون و نبات از سیرابی ^۸ .	الْحُفُوفُ از کار بشدن ^۲ موی از بی روغنی .
الزَفِيفُ پوینیدن شتر مرغ و اشتر و شتافتن مردم ^۹ .	الْحَفَّ ساده بکردن بروت* و سر و حَفَّ الْفَرَسِ و غَيْرُهُ حَفِيفًا إِذَا سَمِعْتَ دَوِيَّ جَرِيهِ ^۳ .
الشِّفُّ افزون آمدن ^{۱۰} الشُّفُوفُ وَالشَّفَفُ تنگ شدن جامه و الشُّفُوفُ گداخته شدن تن ^{۱۱} .	الْخِفَّةُ سبک شدن ^۴ الْخُفُوفُ بزودی رفتن ^۵ الدَّفِيفُ نرم رفتن و پُریدن مرغ بر روی زمین .

-
- ۱- بود : «خَشَكُ شدن و الغابر يجف (به کسر و فتح ج) - تاج المصادر فعل (به فتح)
و کسائی - برای ابوزید و کسائی به تعلیقات نگاه کنید . ۲- ب: از کار شدن
۳- بود این بیت را به تمامی ندارند.
۴- و در خدمت شتافتن (تاج المصادر)
و بزودی رفتن عن البارابی (تاج المصادر)
۵- اندك شدن عن الجوهری
۶- در بود مشدد است
۷- بود این بیت را ندارند، درامشدد است
۸- ب این بیت را ندارد - د: «درفشیدن نبات از سیرابی»
۹- ب : «پوینیدن اشتر مرغ و شتافتن مردم» - د: «پوئیدن شتر مرغ و شتافتن مردم» -
تاج المصادر مانند دیگر جاها ولی شتر نه اشتر
۱۰- بود این بیت را ندارند.
تاج المصادر کذا - در المنجد به فتح ولی هر دو شکل آمده است (منتهی الارب) ۱۱- بود :
«الشف (به فتح و تشدید) تنگ شدن جامه و گداختن تن» ۱۲- بود : «العفة
والعفاف - نهفتگی کردن» - تاج المصادر مانند او در معنی : باز ایستادن از زشتی

القُفُوفُ موی با تیغ خاستن و

خشك شدن چیزی^۱ .

الهَفِيفُ زود رفتن^۲

ق

الحَقُّ واجب شدن و سزا شدن^۳

الدَّقَّةُ باریك شدن

الرِّقَّةُ تنگ شدن

الغَفِيقُ آواز دادن جوشیدن-

دیگ^۴ .

النَّقِيقُ بانگ کردن بزغ و

کژدم و ماکیان و گربه^۵ .

ك

الرَّكَّةُ والرَّكَاكَةُ سست-

شدن^۶ .

ل

البَلُّ به شدن از بیماری^۷

الجَلالُ والجَلالة بزرگ قدر-

شدن^۸ .

الحَلالُ والحِلُّ حلال شدن و

يُعَدِّي بِاللَّامِ والحَلال بیرون-

آمدن از حُرْم و حَرَم و زن از

عَدَّت و واجب شدن عقوبت و وام

۱- بود تمام این بیت را ندارند تاج المصادر کذا و در آخر : خشك شدن جامه

و نبات و جز آن ۲- ایضاً بود ندارند ۳- ب: سزاوار شدن در

جای سزا شدن ۴- بود این بیت را ندارد ۵- ب: «بانگ کردن غول

و کژدم و مرغ خانگی» - د مانند فقط گربه را ندارد و بزغ را کاتب از سرمسامحه بزغ

نوشته است، بزغ همچو وزغ (برهان جامع) یعنی غورباغه ما کیان ص ۲۰۵ ۶- بود تمام

این بیت را ندارند ۷- ب: «از بیماری به شدن» ۸- بود: «بزرگ شدن»

وَيُعَدَّ يانِ بِعَلَى ١ .

کاره .

الْحَيَاةُ وَالْحُلُولُ هَدَى بِجَايْگَاهِی

الْمُلُولُ * دم گرفتن گوشت پخته

رسیدن کی کشتن وی آنجا

یا خام ٦ .

روا بود ٢ .

الْحُلُولُ حاله ببودن وام ٣

الْمَلِيلُ * آواز دادن آهین و مانند

آن ١ .

الدَّلُّ والدَلَالُ * ناز کردن ٤

الضَّلَالُ * ضایع و هلاک شدن والضَّلَالُ *

الذُّلُّ والذِّلَّةُ و المَذَلَّةُ خوار

والضَّلَالَةُ گم راه شدن -

شدن .

الذِّلُّ رام شدن

والغَايِرُ يَضِلُّ فَهَذِهِ لُغَةٌ

الزَّلِيلُ وَالْمَزَلُّ * * بلغزیدن قدم ٥

نجد و هي الفَصِيحَةُ وَيَضِلُّ

و هي لُغَةٌ اهلِ الْعَالِيَةِ ٢ .

الزَّلَلُ زَلَّتْ فَتَادَن درسخن و

الْغِلُّ کینه ور شدن

١- ب: «الحلال - حلال شدن و بیرون آمدن از حرام و بیرون آمدن زن از عدت و واجب

شدن عقوبت» که حرام را تراشیده و از نو نوشته اند - د مانند ب فقط عدة در جای عدت،

برای حرم و حرم به تعلیقات نگاه کنید ٢ - بود این بیت را به تمامی ندارند - هدی :

بالمفتح قربانی که بمکه فرستند (منتهی الارب) ٣ - ایضاً بود ندارند، منتهی الارب :

گذشتن مهلت وام و واجب شدن اداء آن ٤ - بود تمام این بیت را ندارند در تاج -

المصادر در دل بدون تشدید است ٥- ب: «الزلیل مشدد - بلغزیدن پای وزلت افتادن در

سخن یا در کار» - د: «الذلیل مشدد - بلغزیدن قدم و زلت افتادن در سخن و در کار» که ز

را کاتب بسهوی نوشته است * * المنجد مزلة ٦ - بود «دم گرفتن گوشت» - صلول در

تاج المصادر تشدید ندارد ١- ب: «آواز آهین آمدن و انج بدان مانند» - د: «آواز کردن

آهین و مانند آن و خندیدن» ٢- ب: «الضلالة والضلال ، بی تشدید - گم راه

شدن والغابر یضل - به فتح و کسر ض» - د مانند ب فقط ضلال مشدد است . درباره نجد

پیش از این توضیح داده شد (ص ۱۳۶) * در ا مشدد

الْقُلُّ ۱ والقَاءُ اندك شدن
الْكُلُّ وَالْكَلَّةُ وَالْكَلَالَةُ
وَالْكُلُولُ كند شدن زفان و
شمشیر و باد و چشم ۲
الْكَلَالُ وَالْكَلَالَةُ مانده شدن
مردم و اشتر ۳ وَالْكَلَالَةُ بی-
پدر ۴ و بی فرزند شدن .

و پخته .
الدَّمَامَةُ * زشت روی شدن «والغایب»
يَفْعِلُ وَالْمَاضِي فَعَلَ بِالْقَسَمِ
وهذا شان ۶ .
الرَّمَّةُ پوسیده شدن استخوان
الْهَمِيمُ نرم رفتن
ن

م

التَّمَامُ تمام شدن
[الْجَتَامُ آسوده شدن ستور] ۵
[الْحَمَامُ گرد آمدن آب] ۵
الْخُمُومُ دم گرفتن گوشت بریان

الْحَنَنِ آرزو مند گشتن وَيُعَدِّي
بِأَلِي ۷ و بانگ کردن ناقه
بزاری .
الْحَنَانُ بخشودن وَيُعَدِّي بِعَلَى
الْخَنِينُ كَالْبُكَاءِ فِي الْأَنْفِ ۸

۱- فقط قل (به ضم)

۲- بود: «الكلة والكلول» كند شدن شمشیر»

۳- ب: «مانده شدن و خیره شدن چشم» - د: «مانده شدن و خیره شدن»

۴- ب: «بی مادر و بی پدر شدن» - د: «بی مادر و بی پدر و بی فرزند شدن»

۵- کذا بود - ا و تاج المصادر ندارند ۶- بود «را ندارند» دما

فقط در تاج المصادر تشدید ندارد .

۷- بود «یعدی بالی» را ندارند

۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر و ضحك فی الأنف (اضافه دارد) -

منتهی الارب: گریستن در بینی و خندیدن در بینی (تو دماغی Nasal) * در ا مشدد

ث

[الرّنين بانگ کردن بزاری] ۱

الآلت کم کردن وفعل یفعَل
لُغَةً فِيهِ وبازداشتن وسوگند-
دادن ۷ .

الضّين والضمّانة * بخیلی کردن
والغابر یضّین ویضّن والفتح
افصح ۲ .

ح

الطنین * آواز کردن رؤینیه و-
مگس ۳ .

الأنوح والأنح والأنیح
نالیدن ۸ .

الهنین نالیدن وگرستن ۴

خ

ومن المهموز الفاء

الأفخ برافراز پیش سرزدن ۹

ب

د

الأدب مهمان خواندن ۵

الأبود بجای مقیم شدن ۱۰

الأشب ملامت کردن ۶

-
- ۱- کذا بود و مشدد - ا این بیت را ندارد - تاج المصادر: الزمین - خروشیدن
 - ۲- در ب ضنانه و در تاج المصادر ضن وضنانه بی تشدید است
 - ۳- تاج المصادر: روینه - د: روینه (مسامحه کاتب) - برای روینه به تعلیقات نگاه کنید
 - ۴- بود این بیت را ندارند
 - ۵- د: «الأدب» مهمان کردن و خواندن
 - ۶- د: ملامت کردن - تاج المصادر: ملامت کردن و میان قومی بهم بر آوردن
 - ۷- ب: «کاستن» - د: «کم کردن» فقط و بقیه بیت را نسخه ها ندارند .
 - ۸- ب بود: «الأنوح» بانگ کردن باخفه و در حاشیه ب: باسرفه و نالیدن
 - ۹- د: «الأفخ» بر او را از پیش سرزدن - منتهی الارب: یافوخ جائی از پیش سر که در کودکی نرم و جنبان میباشد و بفارسی آن را جان دانه گویند (شیردان)
 - ۱۰- ب بود: «وحشی شدن و بجایی مقیم شدن» * در ا مشدد

الأَصْرُ بازداشتن و شکستن
 الأَطْرُ بدو در آوردن^۷
 الأَفُورُ نیک دویدن و أَفَرُّ الرَّجُلُ
 ای خَفَّ فی الخِدْمَةِ^۸
 الأَزْرُ نیرومند کردن^۲
 [الأَجْرُ مزد دادن و مزدور -
 کسی بودن] ^۳
 الأَسْرُ وَالْإِسَارُ اسیر کردن و الأَسْرُ
 آفریدن و پالان بدو^۴ و ال بَبَسْتَنُ
 الأَسْرُ بسته شدن بول یُقَالُ -
 أُسِرَ الرَّجُلُ^۵
 الأَشْرُ الوَشْرُ^۶

الأَبْسُ قهر کردن و با کسی درشتی
 کردن^{۱۲}

-
- ۱- بود این تکه را ندارند - تاج المصادِر : و سوزن دادن سکه را در نان - درزن یعنی سوزن (برهان جامع)
 ۲- بود این بیت را ندارند
 ۳- کذاب - د: «مزد دادن» - ۱ و تاج المصادِر
 ۴- بود: «الاسر - اسیر کردن و آفریدن»، دوال: تسمه چرم
 ۵- بود: «بسته شدن بول»
 ۶- بود این بیت را ندارند، - کذا تاج المصادِر،
 منتهی الارب: نیکو و خوب گردانیدن دندانها و شکافتن چوب را باره
 ۷- و پی بر سوفارتیر پیچیدن (تاج المصادِر اضافه دارد)
 ۸- بود: «دویدن»
 و نشاطی شدن و فربه شدن شتر از پس لاغری - د افر در جای افور
 ۹- ب: «دویدن و برجستن» - د: «برجستن و دویدن»
 ۱۰- الارز را د ندارد و درب الحاقی است
 ۱۱- ب: «بهم آمدن» -
 د: «واهم آمدن»
 ۱۲- بود «قهر کردن» را ندارند

الألس خيانت کردن و شوریده

خرده شدن و الماضی من هذا

فُعِلَ ۱

الأنس بضـم الهمزة انسـ

گرفتند و یُعَدُّ بالباء و یَفْعَلُ

لُغَةً ۲ فيه .

ض

الأرض ریونجه ۳ خورد شدن

چوب و الماضی فُعِلَ *

الأنیض بگردیدن گوشت *

ط

الأقط بنوین ۴ ساختن *

ف

الألف هزار دادن

الأنف بر بینی زدن و ببینی ۵

رسیدن آب و جز آن .

ق

الألق زفان آورشدن در دروغ

و الألق فهو مألوق ای

اصابه جنون *

ک

الأفك ۶ بر گردانیدن و دروغ

گفتن ۷ .

ل

أبدل الرجل عن أمرائه ای

امتنع عن غشيانها *

الأزل در تنگی و خشاك سالی

شدن و واداشتن *

۱- ب: «خیانت کردن» - د: «خیانه کردن» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند .

۲- ب بود این بیت را به تمامی ندارند .

۳- تاج المصادر : دیوجه - منتهی الارب دیوجه - به تعلیقات نگاه کنید .

* ب بود تمام این بیت را ندارند ۴- تاج المصادر : بنیوین - بنیوین ، به تعلیقات

نگاه کنید . ۵- د: به بینی ۶- در د به فتح و در ب به کسر و در

۷- د: «بگردانیدن» - ب: «گردانیدن» و دروغ ۱ به فتح و کسر

۸- تاج المصادر : غلبه کردن و بقیه مانند متن - باز گفتن (الحاقی)

ایستادن مرد از جماع زن خود و نیز بمعنی پارسا گردیدن (منتهی الارب)

م

الأثم جزاء اذن بگناه و بزه شمردن
بر کسی والغاير من هذا
يفعل^۱.

الأثم نان خورش دادن و الفت
او کندن^۲ «ونان بانان خورش-
خوردن»^۳.

الأثم خوردن «ودندان بر چیزی
نهادن»^۴.

الأثم دندان گرفتن و دندان بر-
هم نهادن «وتنگ شدن روزگار
بر کسی»^۴.

ن

[الأبن متهم کردن]^۵
[الأجون والأسوان از حال گشتن
آب]^۶.

الأذن بر گوش زدن^۷.
الأفن کم خرده گردانیدن^۸
ومن المضعف المهموز الفاء

ث

الثالثة انبوه شدن موی و نبات
وشاخ درخت.

ط

الأطيط جرّست^۹ کردن پالان

-
- ۱- ب: «جزا دادن بر گناه» - د: «پاداشت دادن بگناه» - بزه: جور و حیف گناه و خطا
(برهان جامع)
۲- ب و تاج المصاد: افکندن
۳- بود این تکه را ندارند
۴- أيضاً ب و د ندارند و تاج المصاد را اضافه
دارد: و نيك بافتن رسن
۵- کذا در بود - ا و تاج المصاد ندارند
فقط بگشتن در جای گشتن - ا و تاج المصاد تمام این بیت را ندارد
۷- بود این بیت را ندارند.
۸- تاج المصاد اضافه دارد: و شیر همه
بدوشیدن و قيل الافن حذف التحيين - ه: الانه والانوه والانیه - الانوح
۹- ب: بانك کردن

ض

وجز آن وبانگه کردن اشترا

الأيض گشتن و باز گشتن^۶

بزاری .

ل

م

الأل والأل والأل^۲ نالیدنالایم والأیمة والأیوم^۷ بی-

بیمار .

شوهر شدن زن و بی زن شدن

مرد^۸ .

ن

الاین^۳ مثل^۲

ن

ومن الأجوف المهموز الفاء

الاین مانده شدن و قيل لا یبني

منه فعل وقيل یبني و گاه

آمدن^۹ .الأید والآد^۳ قوی شدن^۴

ر

الایر جماع کردن^۵

۱- د: شتر ۲- منتهی الارب: نالیدن- این در امشدد است ۳- بود این مصدر را ندارند ۴- ب: قوی گشتن ۵- بود این بیت را به تمامی ندارند ۶- ب: «وا- گشتن و واگردانیدن» د: «گشتن و...» ناخواناست - منتهی الارب: باز گشتن بسوی آن بعد از آن که ترك کرده بود آنرا

الایم والایوم - در نسخه اییم در صحافی کتاب محو شده است

۷- ب: «هنکام آمدن»

۸- ب: بی زن گشتن مرد و بی شوی شدن زن

د: «گاه آمدن» در جای تمام بیت - در تاج المصادر مانده شدن و گاه آمدن است همراه

باتوضیحی درباره اقوال اصمعی و ابوزید .

و من الناقص المهموز الفاء

ث

الأتى والأتية والأتیان آمدن و
يقال أتیتُ جنمیلًا ای -
فَعَلْتُهُ ۱

ر

الأرى انگبین کردن مُنَج * «ودر
بن دیگک گرفتن» ۲ .

ن

الایونی فای رسیدن و بغایت گرمی
رسیدن والاینی والاینی والاینی
گاه آمدن ۳ .

و من المهموز العين

ث

النسییت (نثیت) نالیدن ۴

ر

الزأرؤه والزأیر بانگک کردن
شیر «و فَعِلَ یَفْعَلُ لُغَةً
فیه» ۶ .

م

النسییم بانگک کردن بزاری
و من المعتل المهموز العين

ب

الوآب والابّة شرم داشتن ۷

۱- بود تمام این بیت را ندارند

۲- د این تکه را ندارد و در ب الحاقی است * منج ص ۳۱

۳- ب: «الاناء والانی - گاه آمدن و بغایت گرمی رسیدن» - د: «الانی - بغایه
گرمی رسیدن و گاه آمدن» - تاج المصاادر: الانی والانی ، به سکون و فتح و در آخر - الانی
با کسره و تشدید

۴- بود این بیت را ندارند .

۵- بود الزار را ندارند

۶- بود « را ندارند .

۷- بود تمام این بیت را ندارند .

ذ

الوآد زنده در گور کردن دختر^۱

ل

الوأل^۲ والوؤل پناه گرفتن

بکسی یا بجای^۳ «و یعدی»

بالی^۴ .

ن

الهنا عطا دادن والهناء والهناء

بگواریدن طعام کسی والغابر

منهما یهناء^۵ و یهنی^۶

ومن الاجوف المهموز اللام

ج

المجیی والجنیة^۷ آمدن

ف

الفی والفیة والفیوة باز

ومن الناقص المهموز العين

ص

الصیی بانگ کردن فرخ و

موش و پیل و خوک^۸ .

۱- د: «الؤد - زنده در گور کردن»

۲- بود این مصدر را ندارند . ۳- ب: بجایی ۴- ب بود این تکه را ندارند

۵- بود تمام این بیت را ندارند . تاج المصادر : الصیئ بی تشدید - در منتهی الارب
مشدد و بمعنی آواز کردن است - فرخ بالفتح چوزه وریزه از هر حیوان و نبات (ایضاً

منتهی الارب) - المنجد : بچه پرنده وریزه نبات و حیوان ۶- ب: «الهناء

گواریدن طعام والغابر یهنی و یهناء» - د: والهناء - بگواریدن طعام والغابر یهناء»

تاج المصادر : بگواریدن طعام کسی را ۷- د ندارد و ب در حاشیه دارد -

تاج المصادر: الجیة به کسر ج وفتح ی - منتهی الارب مانند متن

گشتن^۱

ق

القَى قى کردن

ن

النَى خام بماندن گوشت*

ه

الهَيْئَةُ و الهَى ساخته شدن
کاری را *

باب فَعَلَ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ مِنَ الْمَاضِي وَالْغَايِرِ^۲

ب

الشَّعَبُ آب راندن*

الْجَعَبُ بيو کردن^۳

الدُّعَابَةُ** مزاح کردن

الذَّهَابُ وَالذُّهُوبُ بشدن^۴

الرَّعَبُ پر کردن و ترسانیدن

الزَّعَبُ دفع کردن و پاره‌ی از

چیزی فرا کسی دادن و الشَّانِي

يُعَدِّي بِاللَّامِ^۵

السَّحَبُ کشیدن

۱- ب بود: «الفى - باز گشتن» * ب بود این بیت را به تمامى ندارند

۲- ب بود: «باب فعل يفعل بفتح العين فى الماضى والغاير»

۳- ب: «افکندن و بر کردن» - د: «بيو کردن و بر کردن» * المنجد به فتح د

۴- ب: «رفتن» ۵- ب: «دفع کردن و پاره از چیزی بکسى دادن و الشانى

يعدى باللام» - د: «دفع کردن و پاره از چیزی فا كسى دادن و الشانى يعدى باللام»

- [السَّحَبُ مثل الشَّحْبِ] ۱
الشَّعْبُ باهم آوردن وپراکنده -
کردن ۲ .
- اللَّحَبُ بشتاب رفتن و گوشت از
استخوان و پوست از درخت باز
کردن ۵ .
- اللَّعَبُ لُعَابُ رَفْتَنِ ۶
النَّحَبُ بیرون کشیدن ۷ و بد دل
گردانیدن .
- [النَّعِيبُ بانگ کردن کلاغ] ۸
النَّهَبُ غارت کردن و بد گفتن
کسی را و پی پای گرفتن سگ ۹
- الشَّغْبُ بالتَّسْكِينِ تشنیع کردن
وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وبالْبَاءِ و بعلی
وَفَعَلَ يَفْعَلُ فَعَلًا لُغَةً
ضَعِيفَةً وَهَذَا يُعَدِّي بَعْلَى ۳ .
الضُّغَابُ والضَّغِيبُ بانگ -
کردن روباه ۴ .

- ۱- کذا در ب- د ناخوانا - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند و ظاهراً صورت صحیح چنین
است: الشَّحْبُ مثل السَّحْبِ زیرا شحِب و سَحِب هر دو ان به معنی کشیدن آمده اند
(منتهی الارب) ۲- ب: «فراز آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن و تباه کردن» -
د: «واهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن و تباه کردن»
۳- ب بود: «تشنیع کردن و یعدی بعلی» - تاج المصادر مانند متن است فقط در فَعَلًا
ع ساکن است نه مفتوح و درج - ای تشنیع کردن ، شورانگ-یختن - منتهی الارب :
برانگیختن فتنه
۴- ب بود این بیت را ندارند .
۵- ب بود: «بشتاب رفتن و گوشت از استخوان باز کردن»
۶- ب بود: «رفتن لعاب» - تاج المصادر: رفتن لعاب كودك - لعاب كغراب (به ضم ل)
آب دهن که روان باشد (منتهی الارب)
۷- د: بیرون کشیدن دل و
۷- کذا در ب بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
۹- ب بود: «غارت کردن» فقط - در ای آخر پای کوتاه است شبیه ۵

ث

البَّعْثُ ۴ از خواب بیدار کردن و

مرده زنده کردن و برکاری -

فَرْوَلِيدُن و فَرَسْتَادُن و هُوَ

مُتَعَدِّ إِلَى مَفْعُولَيْنِ يُقَالُ

بَعَثْتُهُ رَسُولًا وَ حُكِي

بَعَثْتُ بِهِ ۵ .

الرَّغْثُ ۶ شیر خوردن ۷

الضَّغْثُ ۶ حدیث در هم آمیختن و

دسته کردن گیاه ۸ .

الْمَغْثُ ۹ معیوب کردن

اللَّهْثُ ۱۰ واللَّهْثَاتُ ۱۰ از فان بیرون

الْبَغْتَةُ ۱ والبَغْتُ ۱ ناگاه گرفتن

الْبَهْتُ ۱ والبُهْتَانُ زور گفتن ،

والبَهْتُ ناگاه گرفتن و حیران

شدن ، و بَهْتُ بِالْكَسْرِ و

بَهْتُ بِالضَّمِّ لُغْتَانِ فِي الْآخِرِ

وَالْأَفْصَحُ بَهْتُ ۲ .

السَّحْتُ نیست کردن

النَّعْتُ نشان دادن ۳

ث

الْبَحْتُ واپژوهیدن

۱- بود البغت را ندارند .

۲- بود : «البهت (به فتح) والبهتان دروغ گفتن - البهت (به فتح) حیران کردن» -
در اوتاج المصادر بهت اول به سکون وفتح ه است، بدو شکل

۳- بود: صفت کردن

۴- تاج المصادر به سکون وفتح ع، بدو شکل

۵- ب: «مرده زنده کردن و فرستادن و مرده زنده کردن و برکاری اوژولیدن»

۶- در ا و د مشدد و در ب و تاج المصادر والمنجد بی تشدید

۷- ب بود: «شیر خوردن و شیر دادن»

۸- ب: «حدیث بهم در آمیختن و دسته -

کردن گیاه» - د: «حدیث بهم در آمیختن و بسته کردن گیاه» ۹- ا در حاشیه

و باخط متن - د: النعت - سهو کاتب است (منتهی الارب) - مالیدن و سودن چیزی در آب

تابکدازد و عیب کردن (ایضاً) ۱۰- فقط در ا مشدد است ولهت در نسخه د

کردن سگ از تشنگی یا از
ماندگی^۱ .

المعج بشتاب رفتن
النهج هویدا کردن راه و رفتن
در آن^۸ .

ج

البعج شکم شکافتن

البهج شاد کردن^۲

السحج^۳ خراشیدن

السهج سودن بوی و پیوسته

جستن باد^۴ .

الشحيج والشحاج بانگ کردن

کلاغ واستر^۵ «وَفَعَلَ يَفْعِلُ»

لُغَةً^۶ .

اللاعج سوزانیدن^۷

ح

البدح بی-نداختن و بچوب-

بزدن^۹ .

البروح پدید آمدن صید و جز

آن چنانکی جانب چپ باسوی

تو دارد و عرب آنرا شوم دارند^{۱۰}

[البطح بروی افکندن]^{۱۱}

البلح بر روی او کندن^{۱۲}

البلوح مانده شدن^{۱۳}

۱- ب: «زفان ازدهان بیرون کردن سگ» - د: «زبان بیرون کردن سگ» - تاج المصادر

این بیت را ندارد

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند ۳- درامشدد و در ب و تاج المصادر بی تشدید

۴- بود: «سودن» فقط ۵- ب: استر، اشتتر - د: شتر، ستر - تاج المصادر

استر - منتهی الارب استر و شتر مرغ ۶- بود این تکه را ندارند

۷- ب: سوزانیدن دل

۸- ب: «پیدا کردن راه» - د: «هویدا کردن راه»

۹- ب: «انداختن و بچوب زدن» ۱۰- ب: «پدید آمدن آهو و صید چنانک

جانب چپ سوی تو دارد و عرب آنرا شوم دارد» - د: «پدید آمدن صید و جز آن چنانکه

جانب چپ باسوء تو دارد و عرب آنرا شوم دارند» ۱۱- کذا ب - د: «بروی

او کندن» - ا این بیت را ندارد - تاج المصادر: بروی افکندن

۱۲- بود و تاج المصادر این بیت را به تمامی ندارند .

۱۳- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر : مانده شدن و خشک شدن خاك نمکن

- الجَمَدُح بست شوریدن^۱
 الجَرَح خسته کردن و کسب
 کردن و در کسی طعن کردن .
 الجَلَح خوردن اشتر سر -
 درخت را^۲ .
 الجُمُوح والجِمَاح سر بنه‌هادن
 اسب و کشتی چنانکه آنرا فرو
 نتوان داشت و سر با زدن از-
 چیزی^۳ .
 الجَنَح بر بال زدن مرغ^۴
 [الجُنُوح کشتن]^۵
 الدُّلُوح زیر بار گران رفتن^۶
 الذَّبَح گلو بریدن و شکافتن^۷
 [الرُّجْحَان افزون آمدن]^۸
 الرُّزُوح والرُّزَاح * سخت لاغر
 شدن^۹ ستور و بماندن .
 الرِّشْح خوی بیامدن^{۱۰}
 الرِّضْح کوفتن
 الرِّقَاحَة کسب و بازرگانی -
 کردن^{۱۱} .

- ۱- ب: «تر کردن بست و آنچ بدان ماند» - د: «تر کردن بست و مانند آن» -
 تاج المصادر: بست آمیختن - بست یا پست پیش از این آمده بود (ص ۹۵ و ۱۰۳)
 ۲- ب: «خوردن شتر سردرخت را» - د: «بخوردن شتر سردرخت را»
 ۳- ب: «سر نهادن کشتی و اسب چنانکه آنرا باز نتوان داشت و سر باز زدن از چیزی» -
 د: «سر نهادن اسب و کشتی چنانکه آنرا باز نتوان داشت و سر از کار باز زدن»
 ۴- ب بود: «بر بال مرغ زدن» - تاج المصادر: بر بال زدن
 ۵- کذا ب - د: «بکشتن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند - منتهی الارب:
 پیش آمدن تاریکی شب
 ۶- ب بود: «گران بار رفتن»
 ۷- د: «گلو بریدن و چیزی بشکافتن»
 ۸- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند * رزاح درامشدد است ۹- ب: لاغر گشتن
 ۱۰- ب: «خوی آمدن و آب ترا بیدن» - د: «بیامدن خوی و بتر اویدن آب و آنچ بدان
 ماند» ، خوی = عرق (غیاث)
 ۱۱- ب بود این بیت را ندارند

- الرَّامِحُ لگد و نیزه زدن^۱
السَّابِحُ تصرف کردن در معیشت
«وپرداخته شدن»^۲
السَّابِحَةُ شنا کردن^۳
السَّرْحُ کسی را بجای فرستادن
و بچرا کردن بامداد^۴
السَّرْوُحُ بچرا شدن
السَّطْحُ بگسترانیدن^۵
السَّفْحُ ریزانیدن آب و جز آن
السُّفُوحُ و السَّفْحَانُ ریخته-
شدن^۶
- السَّلْحُ حدث کردن^۷
السَّمَّاحُ^۸ و السَّمَّاحَةُ سخاوت
کردن و یَعْدَى بالبَاءِ^۹
السَّنُوحُ ضِدُّ الْبُرُوحِ وَالْعَرَبُ
تَتَّيَّمَنَّ بِهِ^{۱۰} «و سخن سر-
بسته گفتن و یَعْدَى بالبَاءِ»^{۱۱}
الشَّيْبَحُ پهن گردانیدن رَش -
دست^{۱۲}
الشَّرْحُ پدید کردن و شرحه کردن
گوشت و گشاده کردن دل^{۱۳}
الشَّقْحُ الْكَسْرُ وَالْبُعْدُ

- ۱- ب: «لگدزدن ستور» - د: «لگدزدن و نیزه زدن»
۲- ب: بود این تکه را ندارند
تاج المصادر: «اشنا کردن»
۳- ب: «بچرا گذاشتن ستور» - د: «بچرا گذاشتن»
۴- ب: «ریخته شدن آب و آنج بدان»
۵- د و تاج المصادر: گسترانیدن
مانند آزمایشات - د: «ریخته شدن آن»
۶- ب: «ریخته شدن آب و آنج بدان»
۷- ب: «غایط کردن» و تاج المصادر کذا
۸- در ا مشدد
۹- ب: بود تمام این بیت را ندارند
دو صورت توان خواند و صحیح است چه یکی مذکر است و دیگری مؤنث
۱۰- ب: «بچرا گذاشتن ستور» - د: «بچرا گذاشتن»
۱۱- ب: بود این تکه را ندارند
د و تاج المصادر این بیت را ندارند - منتهی الارب: شبح الداعی دراز کرد دست را در دعا-
رَش: بفتح بمعنی باز و مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند
(سروری)
۱۳- د: گشادن دل

والشَّجَّ ۱ .	کسی را از حاجت خویش و شمشیر
الصَّبَحُ صَبوحی دادن و بامداد	بپهنا بر کسی زدن ۴ .
بجای یا نزدیک کسی شدن ۲	الصُّلُوحُ الصَّلَاحُ ۵
الصَّدَحُ بانگ کردن خُروه و	الضُّبَحُ والضُّبَاحُ بانگ کردن
کلاغ ۳ .	روباه ۶ .
الصَّفْحُ فا گذاشتن جُرم و اعراض	الضَّرْحُ دور کردن ۷
کردن از کسی یا از چیزی و هما	الطَّرْحُ بیو کردن و یُعَدِّي بِنَفْسِهِ
يُعَدِّيَانِ بَعْنٍ و واگردانیدن	وبالْبَاءِ ۸ .

- ۱- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : شکستن
- ۲- ب: «....» بجایی یا بنزدیک کسی شدن» - د: «...» و بامداد بنزدیک کسی یا جایی شدن»
- ۳- ب: «الصدح والصدوح - بانگ کردن خروس» - د: «الصدح والصدوح والصداح همه مشدد - بانگ کردن خروه» - تاج المصا در : «الصدح - بانگ کردن خروس و کلاغ» - منتهی الارب : بانگ کردن مرد - خروه که خرو هم ضبط شده به معنی خروس است چنانچه خرد خروه یعنی تاج خروس (سروری)
- ۴- ب: «اعراض کردن از چیزی یا کسی و فرو گذاشتن جرم و هما یعدیان بعن و باز گردانیدن کسی را از حاجت خود» - د: «فرو گذاشتن جرم و اعراض کردن از چیزی یا کسی و هما یعدیان بعن و وا گردانیدن کسی را از حاجت خویش»
- ۵- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : نیک گردیدن - صلاح در ا مشدد است.
- ۶- ب: «الضبح ، مشدد - آواز نفس اسب آمدن و دویدن و از حال گردانیدن خورشید و آتش چیزی را . الضباح بانگ کردن روباه» - د: «الضبح ، مشدد - آواز نفس اسب آمدن در دویدن و از حال بگردانیدن خورشید و آتش چیزی را . الضباح - بانگ کردن روباه» - تاج المصا در مانند است
- ۷- بود این بیت را ندارند .
- ۸- ب: «افکندن» - د: «بیو کردن»

الطُّفُوْحُ پر شدن ، واطْفَحَ عَنِّي	الفَضَحُ ۷ رسوا کردن
ای اذهب عَنِّي ۱ .	الفَطْحُ پهن کردن ۸
الطَّلَحُ مانده کردن ستور و مانده	الفَلَحُ شکافتن
شدن وی ۲ .	القَبَحُ نفرین کردن و القَبَحُ -
الطَّمَحُ والطِّمَاحُ والطُّمُوْحُ	والقُبُوْحُ از نیکی دور کردن ۹
بلند نگریستن بچیزی ۳ .	القَدَحُ آتش زدن و در کار کسی
الْفَتَحُ گشادن و حکم کردن ۴	خلل آوردن و بکفلیز خوردی
الفَدَحُ گران کردن کار و وام	و انچ بدان ماند برداشتن و در
کسی را ۵ .	نسب طعن کردن و آب بگشادن
الفَسَحُ فراخ کردن «وَيُعَدِّي	از چشم و خوره در دندان و درخت
بِالْلامِ» ۶ .	افتادن ۱۰ .

-
- ۱- ب: «پرشدن وزود گذشتن» - د: «پرشدن وزود بگذشتن»
 ۲- ب بود: «لاغر کردن ستور»
 ۳- ب: «الطموح والطماح به ضم! - بلند
 نگریستن بچیزی و یعدی بالی» - د: «الطماح به کسر والطموح - بلند نگریستن بچیزی»
 ۴- و فراخ شدن سرسوراخ پستان (تاج المصادر)
 ۵- ب: «... و فام کسی را دادن» - د: «یاوام کسی را»
 ۶- ب بود « راندارند .
 ۷- والفضيحة (بود)
 ۸- ب بود این بیت راندارند.
 ۹- ب بود: «القبح - نفرین کردن و از نیکی دور
 کردن»
 ۱۰- ب: «آتش زدن و خلل در آوردن در کار کسی و بکفلیز خوردی
 بر کردن» - د: «آتش بزدن و در کار کسی خلل آوردن و عیب کردن و بکفلیز خوردی و آنچ
 بدان ماند برداشتن» - تاج المصادر مانند فقط چشم بکو فروشدن را اضافه دارد -
 کفجلیز یا کفلیز به معنی کف گیر است و پیش از این آمده بود (ص ۱۴۶) - مؤلف
 منتهی الارب خوردی را شور با و نسب را نسبت و خوره را کرم نوشته است

الْقَرْحُ ۱ خسته کردن	الْكَيْسَحُ برف و خانه رُفتن ۶
الْقُرُوحُ ۲ هم رف شدن ستور	الْكَيْشَحُ پنهان داشتن دشمنی و
الْقَرْحُ بول بینداختن سگ و	براندن و اعراض کردن از
يُعَدِّي بِالْبَاءِ وَ فَعِلَ يَفْعَلُ	چیزی ۷ .
لُغَةً ۳ .	الْكَيْفَحُ رویاروی شمشیر زدن و
الْقَمْحُ وَالْقُمُوحُ سر با زدن اشتر	بوسه زدن ۸ .
از آب خوردن ۴ .	الْكَمْحُ الْكَيْبَحُ ۹
الْكَيْبَحُ لگام وا کشیدن ۵	الْكُلُوحُ وَالْكَلَّاحُ روی ترش
الْكَدْحُ کار کردن و خراشیدن	کردن ۱۰ .

-
- ۱- ب: القرح (مفتوح) والقرح (مضموم) وچنین است در تاج المصادر
 ۲- ب: «تمام دندان شدن ستور» - تاج المصادر: «هم رف شدن ستور و آبستنی شتر پدید آمدن و قرچه به قله ای استقباله به» - د این بیت را ندارد
 ۳- ب: «بول انداختن سگ و یعدی بالباء» - د مانند ب فقط بینداختن در جای انداختن
 ۴- ب: «القمح - سر باز زدن اشتر از آب خوردن» - د: «القمح - سر باز زدن اشتر از آب خوردن» - تاج المصادر مانند ب: اشتر نه اشتر
 ۵- ب: لگام کشیدن - تاج المصادر: لگام باز کشیدن .
 ۶- ب: «برف رفتن و انج بدان ماند» - د: «برف رفتن»
 ۷- ب بود: «دشمنی پنهان داشتن و اعراض کردن از چیزی»
 ۸- ب این بیت را ندارد - د: «رویاروی شمشیر یا بوسه زدن» - تاج المصادر هم رویاروی صحیح تر رویاروی است نه رویاروی برای توضیح بیشتر به تعلیقات رجوع کنید .
 ۹- ب بود این بیت را ندارند
 ۱۰- د کلاح را ندارد و ب تمام بیت را - کلاح در منتهی الارب مضموم است و در تاج المصادر از قید اعراب آزاد .

اللَّطَحُ	دست نرم بر چیزی زدن ^۱	المِـسَاحَةُ ^۷	زمین پیمودن
اللَّفَحُ	سوختن ^۲	المُصَوِّحُ	نا پیدا شدن ^۸
اللَّمَحُ	درخشیدن برق و ستاره	المَلَحُ	نمک باندازه ^۹ در طعام
وَاللَّمَحُ وَاللَّمَحَانُ	نگرستن ^۳		کردن ودایگی کردن .
الْمَتَحُ	آب از چاه بر کشیدن ^۴	النَّبِيحُ وَ النَّبِيحُ وَ النُّبَاحُ ^{۱۰}	بانگ کردن سگ «وَفَعِلَ يَفْعِلُ
الْمَدَحُ	ستودن	لُغَةً ^{۱۱} .	
الْمَزْحُ وَالْمُزَاحُ بِالضَّمِّ	مزاح	النُّجْحُ وَ النُّجَاحُ	روا شدن
کردن ^۵ .		حاجت ^{۱۲} .	
الْمَسْحُ	بروی دست بسودن و بریدن	النَّدَحُ	فراخ کردن ^{۱۲}
بشمشیر و شستن ^۶ .			

-
- ۱- ب تمام بیت را ندارد - د: «دست بر چیزی نرم زدن» - تاج المصادر ما نفدا
 - ۲- و ضربتی سبک زدن (تاج المصادر)
 - ۳- ب بود : «اللمح - نگرستن و درفشیدن برق»
 - ۴- د: «آب کشیدن از چاه» - تاج المصادر : «آب کشیدن از چاه و روز دور بر آمدن»
 - ۵- ب: «المزح والمزاح (به کسر) - مزیح کردن» - دماندا ولی مزاح اعراب ندارد - تاج المصادر مانند ا و منتهی الارب ايضاً - مزاح : لاغ (منتهی الارب)
 - ۶- ب: «بسودن بر روی دست» - د: «بر روی دست بسودن»
 - ۷- کذا در ب و تاج المصادر ولی در د به فتح ، ظاهراً سهو کاتب است (منتهی الارب)
 - ۸- ب بود: «مدروس شدن»
 - ۹- د: با اندازه
 - ۱۰- در نه خه او د نبیح و نباح مشددند و در منتهی الارب و المنجد چنان که آورده ایم بی تشدید
 - ۱۱- ب بود این تکرار ندارند .
 - ۱۲- ب بود این بیت را ندارند .

باد سرد جستن و لگد زدن ستور
و عطا دادن و تَفْحَهُ بالسَّيْفِ
تَنَاوَلَهُ مِنْ بَعِيدٍ .

خ

[البَدَخ کردن کشی کردن] ۷
التَّنُوخ مقام کردن ۸
الْجَفَخُ وَالْجَمَخُ ۹ فخر و تکبر
کردن ۱۰ .
الرُّسُوخ استوار گشتن و بنجاور
شدن ۱۱ .

النَّزَح آب کشیدن از چاه ۱
النُّزُوح ۲ دور شدن
النَّشَحُ وَالنُّشُوح آب خوردن
نه بسیری ۲ .
النُّصَحُ وَالنَّصَاحَةُ بِالْفَتْحِ نصیحت
کردن و يُعَدِّي بِاللَّامِ اجود ۳
النَّصَحُ جامه دوختن ۴
النُّصُوح سیراب خوردن ۲
النَّضَحُ وَالتَّنَضُّحُ تراویدن مشک
و خُنب ۵ .
النَّفْحُ وَالنُّفُوخ دمیدن بوی و -
النَّفَحُ دمیدن خون از رگ و

- ۱- ایضاً د ندارد و در ب با خطی جزمتن افزوده اند .
- ۲- بود تمام این بیت را ندارند
- ۳- ب: «النصح والنصيحة - نصیحت کردن» - د: «دمانند ب و در آخر: تعديته باللام افصح» - تاج المصادر نصح به فتح ولی ظاهر آسرهواست (منتهی الارب)
- ۴- ب: «درزیانه کردن» - د: «درزی کردن» - درهمه نسخ نصح به فتح ن است و در منتهی الارب: نصح (بهضم ص)
- ۵- ب: «آب زدن و تشنگی نشانیدن» - د: «آب بزدن و تشنگی بنشانیدن» و کاتب نصح را به غلط نظح نوشته است .
- ۶- ب: «النفع - بوی دمیدن و بشمشیر زدن و بدست زدن ستور چیزی را» - د: «النفع - دمیدن بوی و بزدن شمشیر و بدست بزدن ستور چیزی را» ۷- کذا ب - د: البذخ - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند ولی هر دو آن آمده است (منتهی الارب)
- ۹- والزمخ (ب) - والذمخ (د)
- ۱۰- د: فخر کردن و تکبر کردن
- ۱۱- ب: «استوار و بنج آور شدن» - د و تاج المصادر: «استوار شدن و بنج آور شدن»

و يقال شَمَخَ بِأَنفِهِ إِذَا ^۸ تَكَبَّرَ.	الرَّضَخُ اندك دادن ^۱ الزَّمَخُ الجَفَخُ ^۲ السَّبَخُ النَّوْمُ والفَرَاغُ ^۳ السَّلَخُ در آخر ماه شدن ^۴ السُّنُوخُ ثابت شدن در علم ^۵ الشَّدَخُ سرشکستن و فراخ - شدن ^۶ سپیدی در روی اسب. الشُّرُوخُ فرامردی نشستن - كودك ^۷ . الشَّمَخُ والشُّمُوخُ بلند شدن
[الصُّرَاخُ بانگ کردن] ^۹ الصَّمَخُ بر سوراخ گوش زدن ^{۱۰} [الطَّبَخُ پختن] ^{۱۱} الْفَتَخُ سرانگشتان سوی کف پاشکستن ^{۱۲} . الفَسَخُ نقض کردن بیع و دیگر عقدها ^{۱۳} و از جای بیاوردن بند و شُشله کردن جامه.	

-
- ۱- ب: «اندك اندك دادن» - تاج المصادر: كوفتن و اندك دادن، رضح راهم کاتب رضح نوشته
 ۲- بود این بیت را ندارد
 ۳- ایضاً بود ندارند - خواب سخت و فراغ (منتخب)
 ۴- بود: «پوست باز کردن»
 ۵- بود این بیت را ندارند .
 ۶- ب: بودن - د و تاج المصادر: بیودن
 ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - منتهی الارب: دندان کفایتیدن شتر و جوان شدن كودك
 ۸- تاج المصادر: ای
 ۹- کذاب بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند ۱۰- بود این بیت را ندارند
 ۱۱- کذا ب - د: «طعام پختن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
 ۱۲- ب: «سرانگشتان باز پس شکستن» - د: «سرانگشتان و اسوی کف شکستن» -
 تاج المصادر: «سرانگشتان سوی کف و اشکستن» - منتهی الارب: به فتح حنین سست شدن
 بندهای اندام و فروهشته گردانیدن انگشتان
 ۱۳- ب: «... و لبذ از جای آوردن و خلقان کردن جامه» - د مانند ا فقط شله شله در
 جای ششله

النسخ منسوخ کردن ، و نسخ
گرفتن از جای و زایل گردانیدن
حکم ۷ .

النسخ آب از چشمه بر جوشیدن
« و بزدن آن » ۸ .

[النسخ بر سر زدن چنانکه مغز
بیرون آید] ۹ .

الجحد والجحود انکار کردن ۱۰
و يُعَدِّي الى المفعول الثاني
بنفسه وبالبناء .

الفضخ گوشتن غوره خرما
الفضخ رام و مقهور کردن ۱
اللطخ بر آلودن ۲
المرخ آرد سرشته و انچ بدان
ماند بدست ۳ مالیدن و روغن و
انچ بدان ماند در تن ۴ مالیدن
المسخ از صورت مردمی بگردانیدن
و بی طعم بگردانیدن ۵ .

الملخ گردن کشی کردن ،
« و قيل السير الشديد و قيل
السهل » ۶ .

۱- بود این بیت را ندارند .

۲- د: و آلودن

۳- ب: در دست

۴- ب: در اندام

۵- ب: « از صورت آدمی بگردانیدن » - د: « از صورت مردمی بگردانیدن » و بقیه بیت
را نسخه ها ندارند . - تاج المصادر : تحويل صورة الى ما هو اقبح منها و بی طعم گردانیدن
برای توضیح بیشتر درباره مسخ به تعلیقات نگاه کنید .

۶- بود » را ندارند

۷- ب: « منسوخ کردن و نسخ کردن و

۸- بود « و بزدن آن » را ندارند .

زایل گردانیدن حکم »

۹- کذا ب - تاج المصادر دماغ در جای مغز - اود این بیت را به تمامی ندارند .

۱۰- ب: « انکار کردن از چیزی » - د: « انکار کردن » و بقیه بیت را نسخه ها ندارند

المَجْد شتافتن ^۷	الجَهْد کوشیدن و رنجیدن و
المَهْد بگسترانیدن ^۸	رنجانیدن ^۱ .
النُّهُود سوی دشمن خاستن ^۹	السَّعْد نیک بخت کردن، والسَّعْدُ*
و	والسُّعُود* همایون شدن ^۲
الشَّحْد تیز کردن ^{۱۰}	الصَّخْدُ* والْمَهْد* گرمای آفتاب
و	در کسی اثر کردن ^۳ .
الْبَحْر گوش اشتر شکافتن ^{۱۱}	الضَّهْد مقهور کردن ^۴
الْبَعْر پشک و شتر بلوک افکندن ^{۱۲}	الْمَحْد بچسبیدن و گور را لحد
الْبَهْر دما بر او کنند و غلبه -	کردن ^۵ .
	اللَّهْد فاتر تولیدن ^۶

-
- ۱- ب: «کوشیدن و رنجانیدن» - د: «کوشیدن و برنجانیدن» * در | مشدد
- ۲- ب بود: «السعد - نیک بخت گردانیدن» در جای تمام بیت .
- ۳- ب بود تمام این بیت را ندارند . ۴- ب بود و تاج المصادر: «مقهور گردانیدن»
- ۵- ب: «چسبانیدن و در لحد نهادن» - د: «بچسبیدن و در لحد نهادن» - تاج المصادر: «چسبیدن از حق و گور را لحد نهادن» - لحد بالضم و بالفتح شکاف در پهن گور (منتهی الارب)
- ۶- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: گران بار کردن کسی را ، و در منتهی الارب نیز قریب بهمین مضمون آمده است - تولیدن: بواو مجهول بمعنی رمیدن (آنندراج)
- ۷- ایضاً ب بود ندارند - تاج المصادر: المجد شتافتن ، المجد - در عیش خوش
- بر آمدن و پرورانیدن عیش خوش کسی را و ظاهر اضبط تاج المصادر صحیح است و کاتب نسخه معد و مجد را باهم خلط کرده (منتهی الارب)
- ۸- ب بود و تاج المصادر: گسترانیدن ۹- ب بود: «بر خاستن» - تاج المصادر: خاستن سوی دشمن - در نسخه | خواستن است ولی مانند دیگر جاها غلطی است از کاتب
- ۱۰- ب: تیز کردن کارد و غیره (الحاقی)
- ۱۱- د: «گوش شتر بشکافتن» ۱۲- ب: پشک (پشکل - الحاقی) افکندن -
- د: «پشک او کنند» - تاج المصادر مانند متن - لوك: نوعی از شتران باشد و بزبان سیستانی عشقه را لوك گویند (سروری)

کردن و افزون شدن^۱ نورماه
«وَبَشَّرَ الرَّجُلُ بِسُرْعٍ»^۲ .
الشَّغَرُ دندان بیو کردن^۳ «يَقَالُ
مِنْهُ تُغَيِّرُ الصَّبِيَّ إِذَا سَقَطَتْ
رَوَاضِعُهُ وَدندان پیشین -
شکستن»^۴
الجَمْرُ سر گین او کردن خداوند
مِخْلَبٍ از سباع^۵ .
الجَهْرُ والجَهْرَةُ * آواز بلند
برداشتن ، والجَهْرَةُ بزرگ
داشتن چیزی در چشم دیدار^۶
الجَهْرُ چاه ** پاك کردن تا آب
پدید آید و صافی شود^۷ .
الدَّحْرُ والدُّحُورُ دور کردن
الدُّحُورُ خوار شدن
الدَّغْرُ سپوختن و ملازه برداشتن^۸
«وَتَرَكَ تَارَ كَرْدَنٍ فِي جَنْكٍ»^۹
الدُّخْرُ^{۱۰} بِالضَّمِّ یخنی^{۱۱} نهادن
الدَّعْرُ^{۱۲} ترسانیدن^{۱۳}
الزُّخْرُ جوشیدن دیگ و بسیار

- ۱- د: اوزون
۲- بود این تکه را ندارند - برع در در تاج المصادر مضموم
است و در ا مضموم و مفتوح و در منتهی الارب مفتوح
۳- ب: افکندن (در اصل) - شکستن (الحاقی)
۴- بود این تکه را ندارند
۵- بود: «سر گین افکندن سك» - تاج المصادر مانند فقط خداوندان در جای خداوند،
مِخْلَب: داس بی دندانه و چنگال جوارح دد باشد یا مرغ یا بمعنی چنگال ، رغان جوارح
است و چنگال غیر جوارح را ظفر گویند (منتهی الارب)
۶- ب: «الجهر - آواز برداشتن ، و چاه پاك کردن (الحاقی) - د: «الجهر - آواز
برداشتن» * تاج المصادر به کسر ج * تاج المصادر: خاك -
پاك کردن
۷- دحر در ا مشدد است و دحور در تاج المصادر بدو شکل : مضموم
و مفتوح اما ظاهر اصحیح مضموم است و مفتوح نعت آن است (منتهی الارب)
۸- ب: بر داشتن كودك (تعلیقات) ۹- بود « را ندارند .
۱۰- ب به فتح و ضم ولی درست نیست (منتهی الارب)
۱۱- برای یخنی به تعلیقات نگاه کنید
۱۲- ب: به فتح و ضم
۱۳- ب: بترسانیدن

- القیاس^۶ .
- الشیعر پای برداشتن سگک تا بول کند «و خالی شدن شهر از مردم و قومی را از جای بیرون کردن»^۷ .
- الشیعر شمشیر کشیدن والشیعر^۸ والشیعره معروف کردن^۹ الصحر^{۱۰} * گرم کردن شیر تا سوخته شود^{۱۱} .
- الصهر^{۱۲} چربش بگدازانیدن^{۱۳} الطحیر^{۱۴} مثل الدحر^{۱۵} .
- شدن آب رود و دریا^۱ .
- الرهور روشن شدن چراغ و آتش و جز آن^۲ .
- السیحر * جادوی کردن و فریفتن^۳ .
- السیحر التعلیل^۴ بالطعام و الشراب^۵ .
- السعر * آتش افروختن و حرب انگیزختن^۶ .
- الشیعر غلبه کردن کسی را بشاعری و فَعَلَ یَفْعَلُ لُغَةً و هو .

- ۱- بود : «بسیار شدن آب جوی و دریا» - تاج المصادر و دراز شدن نبات (اضافه دارد)
- ۲- بود : «روشن شدن چراغ و جز آن» * در ا مشدد است ۳- د فریفتن
- راندارد و درب نیز به متن افزوده اند. ۴- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب :
- فریفتن و محتاج گردانیدن بطعام و شراب و علت نهادن * در د و ا مشدد است
- ۵- ب و تاج المصادر : جنک انگیزختن - د : اور و ختن و جنک انگیزختن
- ۶- بود این بیت را ندارند - در تاج المصادر شعر مکسور است ولی هر دو شکل آمده
- ۷- بود این تکه را ندارند . (منتهی الارب)
- ۸- ب : «الشیعر - شمشیر بر کشیدن و شهره گردانیدن» - د : «الشیعر - شمشیر بر کشیدن و شهره کردن» - تاج المصادر : آشکارا کردن
- ۹- بود این بیت را ندارد .
- ۱۰- درهمه نسخ مشدد است جز تاج المصادر ۱۱- ب : «چربش گدازانیدن» -
- ۱۲- بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را (منتهی الارب) د : «چربش گداختن»

الظهور دست یافتن و آشکارا شدن، والظهورُ والظَّهر بر جای بلند شدن ۱ .	باز شدن ۶ القعر بر کندن درخت ۷ و بقعر چیزی رسیدن .
العهر ۲ والعهورُ والعَهارة زنا کردن ، وفَعِلَ يَفْعَلُ - لُغَةً ۳	القهر خوار کردن و شکستن کسی را ۸ .
الفخر نازیدن ۴ و افزون آمدن از کسی بفخر ، وفَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً ۵ فی هذا وهو القياسُ . الفخر دهن باز کردن ۵ و	الكهر با نهارانیدن و دور آمدن روز ۹ .
	* المهارة ۱۰ سیناورد کردن وزیرك شدن ۱۱ .

-
- ۱- ب: «الظهور - آشکارا گردانیدن و برجای بلند شدن و دست یافتن» - د مانند ب فقط آشکارا شدن در جای آشکارا گردانیدن .
- ۲- در ا و تاج المصادر به سکون و فتح ع زنا کردن - عهارة در ب و د مکسور است ولی درست نیست (منتهی الارب)
- ۳- ب بود : «العهر والعهارة -
- ۴- د: بنازیدن و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
- ۵- د: وا کردن
- ۶- تاج المصادر : بارشدن (سهو کاتب)
- ۷- ب: درخت بر کندن -
- ۸- د: و کسی را شکستن - تاج المصادر : غلبه کردن کسی را
- ۹- ب بود: «روی ترش کردن در روی کسی و دور بر آمدن روز» - تاج المصادر مانند ا (تعلیقات)
- * د: المنخر - شکافتن
- ۱۰- ب: المهارة ، به کسر م - تاج المصادر به کسر و فتح م - د: المهر و المهارة (به فتح) و ظاهراً مهارة به فتح صحیح است (منتهی الارب)
- ۱۱- ب: «آشکارا کردن وزیرك شدن» - د: «سناو کردن وزیرك شدن» - تاج المصادر: زیرك شدن و مهر فی الماء ای سبج (تعلیقات)

المهَر كاوين^۱ کردن

النَّحْر اشتر کشتن و بر

سینه زدن^۲ .

النَّعْر دمیدن خون از رگ، و

يَفْعِلُ لُغَةً فِيهِ^۳ .

النَّهْر بانگ بر زدن و جوی کردن

«و آب رفتن در جوی»^۴ .

زُ

البَهْر دور کردن از خویشتن

کسی را بعنف^۵ .

الْكَزُّ الضَّرْبُ بِالْجُمُعِ عَلَى-

الْمَدْرِ^۶ .

النَّحْر فاتولیدن و کوفتن بهاون^۷

النَّهْر جنبانیدن

س

النَّجَس بکاستن^۸ حق

التَّعَس بر روی^۹ افتادن و هلاک

شدن «و هلاک کردن عند

بعضهم»^{۱۰} .

الدَّعَس نیزه^{۱۱} ا زدن

۱- ب: کابین ۲- ب: «اشتر کشتن» - د: «شتر کشتن» و بقیه بیت را نسخه‌ها

ندارند . ۳- ب: «نعره زدن و درفتنه برجستن» - د: «نعره زدن و برجستن

درفتنه» و هر دو معنی صحیح است (منتهی‌الارب)

۴- ب بود « راندارند . ۵- ب بود این بیت را به تمامی ندارند .

۶- ایضاً ب بود ندارند - لگد زدن بر سینه و مشت بر گردن زدن و بدست یا بکار زدن

بر سینه و گلو (منتهی‌الارب) ۷- ب: «بجواز کوفتن» - د: «بهاون بجواز کوفتن» -

تاج المصادر مانند ا - تولیدن پیش از این آمده بود (ص ۲۳۲)

۹- ب: بروی

۸- ب: کاستن

۱۱- ب بود: بنیزه ، ب در نسخه د الحاقی

۱۰- ب بود « راندارند

بنظر میرسد .

الرَّغْسُ * بسیار گردانیدن مال
و ببر که گردانیدن ۱ .

[اللَّحْسُ لیسیدن] ۲

[النَّحْسُ بد اختر گردانیدن] ۲

المَّعْسُ مالیدن اديم و جز آن ۳

النَّخْسُ تنگ کردن سوراخ
بکمره بچوب ۴ .

النَّهْسُ گزیدن مار و بدن دان پیشین
گزیدن ۵ .

ش

البَغْسُ اندك باریدن

البَّهْسُ آرزو مند گشتن «ويعمدى
بالي» ۶ .

الجَّحْسُ خراشیدن

الجَّهْسُ آغاز کردن بگریستن ۷

المَّحْسُ ۲ سوزانیدن و خراشیدن ۸

النَّعْسُ برداشتن

النَّهْسُ النَّهْسُ ۹

ص

البَّخْسُ چشم بر کردن ۱۰

الدَّحْسُ پای انداختن گوسپند و

جز آن در وقت کشتن ۱۱ .

- * در امشدد است ۱ - ب: ویرکت گردانیدن آن ۲ - کذا بود و تاج المصادر -
این بیت را ندارد . ۳ - بود و تاج المصادر این بیت را ندارند ۴ - ایضاً بود
ندارند - تاج المصادر کذا ، اديم: نوعی از پوست که بلغار باشد و روی زمین (برهان جامع)
۵ - ب: «گزیدن مار» - د: «گزیدن» در جای تمام بیت . (بکره ص ۱۴۲ و ۱۴۴)
۶ - بود این تکه را ندارند . ۷ - ب: گریستن - د: «آغاز بگریستن»
۸ - ب: المَّحْسُ ، سهو کاتب (منتهی الارب) ۸ - بود خراشیدن را ندارند
۹ - بود: «گزیدن مار» ۱۰ - ب: «چشم بر کردن» در اصل
۱۱ - بود: «الدَّحْسُ - نيك دویدن» ولی درست نیست (منتهی الارب) - تاج المصادر
مانند متن .

الرَّهْصُ نيك افشاردن و ره‌صه -

الْحَجَرُ ای نكَبَهٗ ۱ .

الشُّخُوصُ از جای بجای شدن

و از جای بر آمدن و چشم پهن

باز ماندن ۲ .

الْفَحْصُ نيك واپژوهیدن و يُعَدِّي

بِعَنٍ و میان سر ستردن و نيك

دویدن ۳ .

الْقَعَصُ بر جای بگشتن ۴

الْمَحْصُ پاك کردن زر و جزآن و

سخت دویدن ۵ .

*

ض

الدَّحْضُ بلغزیدن پای و بگشتن

آفتاب از میان آسمان ۶ .

الدُّحُوضُ باطل شدن حجت ۷

الرَّحْضُ جامه شستن «و رَحِضَ -

الْمَحْمُومُ إِذَا اخَذَتْهُ -

الرُّحَضُ ۸ .

الْمَحْضُ ویره کردن و شراب

۱- ب بود : «الرَّهْصُ - بنیاد افکندن و رهصت الدابة رهصاً ستور آب آورد» - د :
«الرَّحْصُ - بنیاد دراو کندن و رهصت الدابة رهصاً ستور آب آورد» و تقریباً تمام
این معانی (منتهی الارب) آمده است - تاج المصادر ده‌ص ولی سهو کاتب است
(ایضاً منتهی الارب)

۲- چشم واداشتن و چشم بر هم زدن و چشم باز ماندن (منتهی الارب - نقل به معنی)

۳- ب : «نیک واپژوهیدن (واجستن) و نیک دویدن» - د مانند ب - پژوهیدن پیش

۴- ب بود این بیت را ندارند .

از این آمده است (ص ۶۲ و ۲۲۱)

۵- ایضاً ب بود ندارند - تاج المصادر : و نیک دویدن و مثل الدحص ایضاً .

* ب : «اللخص والمخص مثل الدحص» - د : «المخص والدص واللخص - نیک دویدن»

۶- ب بود : «لغزیدن» فقط و درهمه نسخه‌ها این بیت موخر بر بیت دیگر است .

۷- ب : باطل شدن (اصل) حجت (الحاقی) - د : «باطل شدن حجة»

۸- ب بود این تکه را ندارند

ویره دادن .

[النَّحْضُ فازدن کویه و جنبانیدن

چیزی] ۱ .

[الْمَخْضُ و الْمَخَاضُ درد زه

خاستن] ۲ .

النَّحْضُ گوشت از استخوان باز

کردن و تیز و تنک کردن

سنان ۳ .

النَّهْضُ وَالنُّهُوضُ برخاستن ۴

ط

الشَّحْطُ وَالشُّحُوطُ ۵ دور شدن

الضَّغَطُ افشردن ۶

القُحُوطُ با ایستادن باران و

فَعِلَ لُغَةً فِيهِ وَقُحِطَ -

الْقَوْمُ قَحْطاً إِذَا أَصَابَهُمْ -

الْجَدَبُ ۷ .

الْلَغَطُ وَالْلَغَطُ شَغَبَ کردن ۸

الْمَخْطُ کشیدن و بیرون گذاشتن

۱- کذا ب - د: «جنبانیدن و فازدن کویش» ۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند -

منتهی الارب: «جنبانیدن چیزی و جنبانیدن دل و در چاه و زدن دوغ» کوش که در نسخه آمده پیش از این آمده بود (ص ۳۶ و ۲۲۸) - کویه نسخه ب نیز ظاهرأ کویسه است (برهان جامع)

۲- ایضاً ب - د: درد زه خواستن (غلط کاتب) - منتهی الارب: مخاض بالفتح و الکسر درد زه گرفتن زن - او تاج المصادر ندارند.

۳- بود « » را ندارند ۴- کذا تاج المصادر - ۱ و بود: برخاستن (سهوی است از کاتب نسخه ۱ که همه جا خاستن را با خواستن خلط کرده)

۵- د این مصدر را ندارد. ۶- ب: «فشاردن» - تاج المصادر:

«فرا جای افشاردن» ۷- بود این بیت را ندارند .

۸- ب: «اللفط - ثغب کردن» - د: «اللفط - شغب کردن» - تاج المصادر: واللفاظ (به کسر - اضافه دارد) - منتهی الارب بانک و فریاد کردن - شغب: بالفتح و بفتحین و غین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد (غیاث)

تیر «ومـخاط* از بینی بیفگندن»^۱

المـعـط بر کندن موی

المـعـط کشیدن کمان و آنچ بدان

ماند.

النـخـط بینی پاک کردن^۲

ظ

البـهـظ گران کردن بار مردم-

را^۳.

الجـحـوـظ چشم بیرون خزیدن^۴

الـلـاحـظ نگریستن بگوشه چشم

و یـعـدّی بـنـفـسـه و بـالی^۵

النـعـوـظ والنـعـظ قیام الذکر^۶

ع

البـخـع هلاک کردن

البـخـوع اقرار دادن و گردن-

نهادن^۷.

[البـرـاعـة تمام شدن]^۸

البـصـع الجمع فیما قیل^۹.

البـضـع گوشت بریدن و شکافتن

جراحت^{۱۰}.

۱- بود « راندارند و د بیرون کشیدن در جای بیرون گذاشتن

* مخاط کغراب (بروزن غراب) آب بینی (منتهی الارب)

۲- بود این بیت را ندارند

۳- ایضاً بودند دارند - تاج المصادر : باد در جای بار ، غلطی است از کاتب (منتهی الارب)

۴- بود : «بیرون خزیدن چشم» - منتهی الارب : بزرگ شدن چشم

۵- ب : نگریستن - د : نگریستن ، و بقیه بیت بیت را نسخه ها ندارند

۶- د : «النـعـوـظ - قیام کردن ذکر» ۷- ب : کردن - تاج المصادر : البـخـوع

۸- ا این بیت را ندارد - کذا در بقیه نسخ

۹- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : بصع بصعاً گرد آورد - تاج المصادر بضع

(که به معنی جماع کردن و سیراب شدن در منتهی الارب آمده)

۱۰- بود : «بریدن گوشت» و بقیه بیت را ندارند

- البُضُوعُ والبَضْعُ سیراب شدن^۱
 البَتَّاعُ سرزنش کردن و پیاپی
 زدن شمشیر^۱ .
 التَّسَعُ نُه بکردن و نُه يك
 بستدن^۲ .
 التَّلْعُ والتَّـلْوُعُ روز دور
 برآمدن^۱ .
 الجَدْعُ بریدن لب و گوش و
 بینی و در زندان کردن^۳ .
 الجَدْعُ در زندان کردن و واداشتن
 ستور بی علف^۴ .
 [الجَزْعُ اندك اندك خوردن
 شراب و الماضی جَزَعًا]^۵ .
 الجَزْعُ قطع کردن مسافت^۶
 الجُلُوعُ روی برهنه کردن^۷
 الجَمْعُ گرد کردن
 الخِدْعُ فریفتن والخَدْعُ کساد
 شدن و در سوراخ شدن سوسمار
 و خشك شدن آب دهن و خواب
 در چشم آویختن*^۸ .
 الخَدْعُ بینجیدن گوشت و جز-
 آن^۹ .

- ۱- بود این بیت را ندارند.
 ۲- ب: «نهم شدن و نه يك بستدن» - د: «نهم
 شدن و نه يك بستدن مال» - تاج المصادر: بستدن
 ۳- بود: «بریدن گوش و بینی و لب» - تاج المصادر: و دست .
 ۴- ب: «باز (الحاقی) داشتن ستور بی علف» - د مانند ب
 ۵- کذا بود-
 ۶- ب: مسافت قطع کردن
 ۷- ب این بیت را ندارد .
 ۸- ب: «الخدع (به فتح و کسر خ) والخديعة
 فریفتن» - د: «الخدع (به فتح خ و کسر د) والخداع والخديعة- فریفتن» - منتهی الارب
 خدع (به فتح خ) فروشدن چشم بمغاك خواب
 ۹- بود «جز آن» را ندارند .

- الخَرَ ع شكاften^۱
 الخَزَع واپس استادن^۲
 الخِشْوَع والخِضْوَع فروتنی نمودن و خَشَعَتِ الْأَرْضُ نمودن و خَشَعَتِ الْأَرْضُ يَبِسَتْ و لَمْ تُمَطَّرْ^۳
 الخَلَع نعل وجامه بیرون کشیدن و خلعت^۴ دادن و هذا^۵ يَبْعَدِي بعلی
 الخَلْعُ بِالضَّمِّ و افروختن زن بکاوین^۶
 الخِلَاعَةُ داس بیاوردن خوشه و خُلِيعَ الْوَالِي عَزَلَ^۷
- الخَمْعُ والخُمُوعُ والخُمَاعُ^۸
 لَنُكَ وَا رَفْتَن
 الخُمُوعُ فروتنی نمودن
 الدَّسَعُ نشخور برآوردن، وعطاء دادن، والدَّسَعُ والدِ سِيعَةِ سپوختن^۹
 الدَّفْعُ فرا دادن و سپوختن و باز گشتن بانبوهی و الدَّفْعُ - والدِ فاع دفع کردن از کسی^{۱۰}
 الدَّلْعُ زفان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن آن^{۱۱}
 الدُّمَعُ رَفْتَن اَشَك «وَفَعِلَ فَعَلًا*»

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: واپس ایستادن

۳- بود: «فروتنی نمودن» فقط ۴- د: خلعة

۵- بود: والمثانی، تاج المصادر مانند: هذا فتح خ - ضم آن صحیح است، منتهی الارب) بر فروختن زن بکابین والاسم منه الخلع»

۶- بود این بیت را ندارند ۷- بود این مصدر را ندارند

۸- بود: «الدسع - نشخوار برآوردن وعطاء دادن»

۹- بود: «فرا دادن و بازداشتن و سپوختن و باز گشتن بانبوهی» - د: «فرا دادن و واداشتن

۱۰- بود: «فرا دادن و واداشتن و سپوختن و باز گشتن بانبوهی» - د: «زبان از دهن و سپوختن و واداشتن بانبوهی»

۱۱- بود: «و بیرون شدن» - د: «زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن» - تاج المصادر زبان و دهان و بقیه مانند متن

* - فعلا (به سکون ع) و منتهی الارب مانند متن

لُغَةً^۱ .الذَّرْعُ : برش^۲ - پیمودن و غلبه^۱ -

کردن قی بر مردم .

الرَّابِعُ : چهار بکردن و چهاریک

مال بستدن و چهارتو بکردن و

چهارم باب آمدن اشتر و سنگ

اوراشتن و بجای ایستادن و تب

چهارم آمدن والفعل^۳ من هذارَبِيع^۳ .

الرُّتُوعُ چرا کردن

الرَّتَعُ والرُّتَاعُ الْأُكْلُ بَشَرَهُ^۴

الرَّدْعُ بازدن ازکاری و بیالودن

بعطر و جز آن ، و رَدْعُ الرَّجُلُ

تبش باسر باشد^۵ .

الرَّفْعُ برداشتن و نیک رفتن اشتر

و نیک راندن وی و تَقَرُّبُكَ^۶الشَّيْ^۶ .الرُّفْعَانُ بسلطان برداشتن^۷

۱- بود « راندارند

۲- ب: بارش - د: بارش - تاج المصادر : برش - رش : منتهی الارب : (ع ۲۲۴) گز کردن جامه (و معانی دیگر)

۳- ب: «چهارم شدن و چهاریک مال استدن و چهارته کردن رسن و سنگ افراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من السادس ربع» - د: «چهارم شدن و چهاریک بستد و چهارتو کردن و سنگ اوراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من الاخر ربع» - برای تب چهارم به تعلیقات نگاه کنید

۴- تاج المصادر : الرتاع (به کسر) - بود این بیت را به تمامی ندارند - منتهی الارب : رتاع (بالکسر) چریدن ستور و آبخوردن در فراخی یا چریدن بحر من تمام در زمین یا علف یا عام است

۵- ب: «بازداشتن و بیالودن بعطر و جز آن و باز زدن» - د: «بازداشتن و بیالودن بعطر و جز آن و باز زدن» - باسر شدن یعنی بر گشتن و عود و و پیش از این هم آمده بود ، به تعلیقات نگاه کنید .

۶- بود: «برداشتن» و بقیه بیت راندارند .

۷- بود این بیت را ندارند .

الرقع پاره درجامه دادن و هجا کردن ^۱ .	بستدن وهفت تو کردن و بد گفتن کسی را ^۶ .
الركوع پشت خم دادن	السجع بانگ کردن قمری و جز آن ^۷ و سخن بسجع گفتن.
الرمعان ^۲ لرزیدن ^۳ ازخشم.	السطوع ^۸ دمیدن بوی و صبح و برخواستن گرد ^۹ .
الزرع کشت کردن و برویانیدن ^۴ .	السفع کشیدن وسوزانیدن و سیاه کردن ^{۱۰} .
[الزمعان دیررفتن] ^۵	السبع هفت بکردن و هفت يك

۱- ب: «رقعه درجامه دوختن» - د: «پاره دريك ديگر دادن»

۲- د «الزمعان» ولی به معنی دیگری است (منتهی الارب)

۳- تاج المصادر: جنبیدن.

۴- ب و تاج المصادر: ورویانیدن ۵- ب: «الزمعان مثل الزمعان» - دوا

این بیت را ندارند. تاج المصادر: الزمع والزمعان - دیر رفتن، صحیح همان دیر رفتن است (منتهی الارب)

۶- ب: «هفتم شدن وهفت يك مال بستدن وهفت ته کردن رسن و کسی را بد گفتن» - د: «هفتم شدن وهفت يك بستدن وهفت توی کردن و

بد گفتن کسی را» - تو: پرده وته ولای (برهان جامع)

۷- د: و آنج بدان ماند - ب مانند د ولی الحاقی است.

۸- در او د مشدد ۹- د: «دمیدن بوی و بر آمدن صبح و برخاستن گرد»

برخواستن در نسخه ا مانند دیگر جاها با واو است

۱۰- تاج المصادر: «گرفتن ومنه لنسفعاً بالناصیه وسوزانیدن آتش وسموم وبل زدن

مرغ»، ظاهر آهمه این معانی آمده است (منتهی الارب)

السَّقْعُ بانگ کردن خروهِ ۱	الشفاعة خواهش کردن .
السَّلْعُ ۲ شکافتن ۳	الشَّمْعُ والشُّمُوعُ والمَشْمَعَةُ ۶
الشرع نهادی نهادن و هویدا کردن و شکافتن و نیزه سوی کسی راست شدن ۴	بازی کردن .
الشرعُ والشُّروعُ در آب آمدن، والشُّروعُ در کاری شدن ۴	الصدع * شکافتن و بجای آوردن فرمان و هذا یُعَدُّ بالباء و با گردانیدن ۷ .
الشَّسعُ نعلین را شسع کردن ۵	الصدوع * چسبیدن سوی کسی ویُعَدُّ بالی ۸ .
الشُّسوعُ دور شدن	المصرع * والتمصرع بیو کنندن ۹ .
الشفع جفت کردن	

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : خروس در جای خروهِ، خروهِ همان خروس است و پیش از این آمده بود (ص ۲۲۵) ۲- در ا و د مشدد
- ۳- تاج المصادر : سرشکافتن
- ۴- ب : «الشرع : پدید کردن و شکافتن - الشروع : در آب یا در کاری شدن» - د : «الشرع : پدید کردن و هویدا کردن و شکافتن - الشروع : اندر آب آمدن و اندر کاری شدن» ، نهادی نهاریاناشتا (برهان جامع) ۵- تاج المصادر : دوال کردن نعلین را - شسع بالكسر دوال نعل (منتهی الارب) ۶- بود : «الشماع» در جای همه مصادر - تاج المصادر والشماع (به کسر - اضافه دارد) * در ا و د مشدد است
- ۷- بود : «شکافتن و بجای آوردن فرمان والثانی یُعَدُّ بالباء» - تاج المصادر : «آشکارا کردن و منه فاصدع بما تومر و شکافتن و بیابان بریدن و بار گردانیدن و بدو فرقت کردن گوسپند» ۸- بود این بیت را ندارند * * در نسخه ا مشدد است
- ۹- پ : «المصرع - افکندن» - د : «المصرع - بیو کنندن»

الصفع * سیلی زدن کَلِمَة -	نهادن ۶
مَوْلَدَة ۱	الضلع چسبیدن و یَعْدِي بِعَلَى ۷
الصقع * بر میان سر زدن و بانگ	الطبع درم و شمشیر زدن و مهر
کردن خروه ۲	کردن «وسبوی پر کردن» ۸
الصنع * بالصم کردن و نیکی	الظلع لنگیدن ۹
کردن و الثانی یَعْدِي بِأَلَى ۳	الفجع مصیبت رسانیدن و بدو ۱۰
الصنع والصنعة نیکو تعهد	در آوردن و اندوهگن ۱۱
کردن اسب ۴	الفزع برزور ۱۲ چیزی شدن
الضبع دست یازیدن بکسی ۵	و غلبه کردن بجمال ۱۳ و جز آن
الضجع والضجوع پهلو بر زمین	

* در نسخه ۱ مشدد است

- ۱- ب: «الصفع والصفع مشدد - سیلی زدن» - د: «الصفع مشدد - سیلی زدن»
- ۲- ب این بیت را ندارد ولی صقع در ضمن صفع آمده است - د ایضاً ندارد - تاج المصادر خروس در جای خروه - خروه به معنی خروس پیش از این آمده بود (ص ۲۲۵ و ۲۴۵)
- ۳- تاج المصادر: «نیکویی کردن یقول صنع الیه معروفاً» - صنع در د مشدد است و در ب بدفتح و ضم ص ولی صنع مفتوح به معنی دیگر است ۴- ب بود این بیت را بدتمامی ندارند - صنعة در نسخه ۱ مشدد است ۵- یازیدن: آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن (سروری)
- ۶- ب: «الضجع - خفتن» - د این بیت را ندارد
- ۷- ب: «بسوی کسی چسبیدن و یعدی بآلی» - د: «چسبیدن یکسی و یعدی بآلی»
- ۸- ب بود این تکه را ندارند.
- ۹- د این بیت را ندارد
- ۱۰- ب و تاج المصادر: بدرد
- ۱۱- ب بود و تاج المصادر: اندوهگین
- ۱۲- ب: زبر (ص ۲۰۱)
- ۱۳- د: بر جمال

الفَصْعُ ^۱ افشردن رطب تا پوست	[القَصْعُ نافر جام گفتن] ^۶
باز شود ^۲ .	القَلْعُ نافر جام گفتن
الفَلْعُ شکافتن ^۳	القَرَعُ کوفتن و مقهور کردن
القَبْعُ والقُبَاعُ بانگ کردن	و قرعه ببردن ، والقَرْعُ ^۴
خوک .	والقِرَاعُ گشتنی کردن ^۷
القُبُوعُ سر دزدیدن چیز و سر	القُرُوعُ شناختن ^۸ .
در جامه کشیدن و در زمین رفتن	القَشْعُ و ا بردن باد ابر را و
و دما برافتیدن ^۴ .	پراکنده کردن قوم ^۹ .
القَدْعُ باز داشتن ^۵ و لگام باز	القَصْعُ شپش کشتن و نشخوور
کشیدن اسب .	نَيْكُ بمالیدن و زاد خوست

-
- ۱- در ا پاك شده - در تاج المصادر بی اعراب - در بود مفتوح
 - ۲- ب: «پوست باز کردن رطب» - د: «پوست و ا کردن رطب» .
 - ۳- بود این بیت را ندارند - فلع در تاج المصادر از قید اعراب آزاد است
 - ۴- ب: «القبع - فراهم آمدن خارپشت و سر در جامه کشیدن و در زمین رفتن و افتادن»
د: «القبع - واهم آمدن چیز و سر در جامه کشیدن» - تاج المصادر : «القبع - سر در دزدیدن خارپشت و سر در جامه کشیدن آدمی و دما بر او افتادن و بشدن در زمین» - چیز و ؛ خارپشت و روباه ترکی (برهان جامع) ۵- د: واداشتن^۴
 - ۶- کذا بود و تاج المصادر - ا این بیت را ندارد - ف قذغ بدو شکل است ، مفتوح و ساکن و در منتهی الارب به سکون ذ
 - ۷- بود: «القرع : کوفتن و مقهور کردن - القراع : گشتنی کردن شتر»
 - ۸- بود این بیت را ندارند
 - ۹- ب: «باز بردن غم و ابر» - د: «و ا بردن ابر و غم»

الْقَلْعُ بر کردن ^۴	گردانیدن و کسی را خرد و
الْقَمْعُ خوار و شکسته کردن	خوار داشتن و فرو نشانیدن
«وبلخت زدن و قمع در سرجای	تشنگی ^۱ .
نهادن» ^۵ .	الْقُطُوعُ عِبْرَه* کردن آب،
الْقُنُوعُ سوال کردن، «وَالْزَعَتُ	وَالْقُطُوعُ وَالْقَطَاعُ بریده
قَانَعُ وَقَنِيعُ» ^۶ .	شدن آبها و از سردسیر بگرم-
الْكُرُوعُ دهن بر آب نهادن در	سیر شدن مرغان و همچنین بر
آب خوردن و فَعَلَ فَعَلًا	بَدَل ^۲ .
لُغَةً فِيهِ ^۷ .	الْقَطْعُ بریدن
الْكَسْعُ پشت پای یا دست به	الْقَطِيعَةُ رحم بریدن ^۳

۱- ب: «شپش کشتن و نشخوار نيك خاییدن و تشنگی فرو نشانیدن» - د: «شپش کشتن و نشخوار نيك بخائیدن و تشنگی بنشانیدن» - تاج المصادر: «تشنگی بنشانیدن و آب بکلو فرو بردن و کسی را خرد و خوار داشتن و زاد خوست گردانیدن و قتل القلمه و...» شاهی از حدیث در آخر - توضیح نشخوار و زاد خوست در تعلیقات آمده است *عبره = عبور (غیاث)

۲- ب: «القطع: بریدن، لقطیعه: رحم بریدن، القطوع و القطاع: بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم سیر شدن مرغ و همچنین بر بدل (برعکس - الحاقی)» - د: «القطوع و القطاع: بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم سیر شدن مرغان و همچنین بر بدل»

۳- د: بریدن رحم ۴- د: بکنیدن

۵- ب بود این تکه را ندارند - تاج المصادر: بهقهقه (عمود آهنی - منتهی الارب) زدن در جای بلخت زدن - قمع (الکسرفیه اشهر) سرخنور (تنور و ظروف مثل کاسه و خم) های سرتنگ که بر سر آن گذاشته روغن و جز آن در وی ریزند (منتهی الارب)

۶- ایضاً بود ندارند ۷- بود تمام این بیت را ندارند

- اللمع واللمعان درخشیدن
المتع والمتوع روز دور
بر آمدن والمتع منفعت و
بر خورداری گرفتن و یعدی
بالباء ۵ .
- المزوع نیک شتافتن ۶
المصع جنبانیدن ستور دنبال را
ویعدی بالباء ۷ .
- المصوع درفشیدن بخنصوه * و
- بنشستگاه کسی با زدن و
راندن ۱ .
الكنوع نزدیک آمدن و با هم
آمدن و فروتنی نمودن ۲ .
- اللذع * سوزانیدن
اللسع * گزیدن مار و کژدم ۳
**
- اللقع * انداختن اشتر بلوک و
جز آن و بچشم کردن ۴ .

- ۱- ب: «برپس ستور زدن ، بپا (الحاقی)» - د: «برپس ستور زدن» - تاج المصادر :
«پشت پای یا دست بنشستگاه کسی بازدن و آب سرد برپستان چهارپای زدن و دست زدن
باسیر تازور شود و راندن (وشاهدی از حدیث)
- ۲- ب: «نزدیک آمدن و بهم آمدن» - د: «نزدیک آمدن و فاهم آمدن اعضا اسیر
در بند» * در ا مشدد
۳- و زنبور و کسی را بد گفتن (ب اضافه دارد) -
د ایضاً فقط در جای زنبور هفج (کتابه همان معنی است ص ۳۱ و ۲۱۷)
- * * اللطع : انکشت لیسیدن (ب)
۴- ب بود: انداختن (فقط) - تاج المصادر
مانند متن فقط شتر در جای اشتر
د: «المتوع - دور بر آمدن آفتاب»
- ۶- ب: «زود گذشتن» - د: «زود بگذشتن»
۷- ب: «المسع (سبهو کانب)
جنبانیدن دنبال و درخشیدن و الاول یعدی بالباء» - د مانند متن فقط شتر در جای ستور -
تاج المصادر : و نیک شتافتن و انداختن بچه از شکم و زدن بشمشیر ، با شاهدی از حدیث
(اضافه دارد)

جزآن ، و کُلُّ شَيْءٍ وَلَّى وَ
ذَهَبَ فَقَدْ مَصَّعَ ۱ .

المنع بازداشتن

النُّجُوعُ جای گیر آمدن پند و
در گرفتن خضاب و تاثیر کردن
دارو و موافق آمدن طعام و
شراب ۲ .

النَّخَعُ نخاع بریدن در کشتن ۳
النُّجُوعُ بالضم، و جُور بگلو کردن

فرو کردن ۴ .

النُّصُوعُ * هویدا شدن و خالص
شدن ۵ .

النَّفَعُ سود کردن
النَّقْعُ وَالنُّقُوعُ سیراب گردانیدن،
وَالنُّقُوعُ سیراب شدن ۶ .
النَّقْعُ بر آمدن بانگ و نقیعه
کردن ۷ .

النُّبُوعُ وَالْهَبَّعَانِ گردن پازیدن

- ۱- بود این بیت را به تمامی ندارند - * تاج المصادر : برق-بخنوه (به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم) به معنی برق در این نسخه مکرر آمده است (ص ۸۹-۱۶۷ و ...)
- ۲- بود: «جای گیر آمدن بند و موافق آمدن طعام و شراب» ولی چنان که در متن آمده پند است نه بند (تاج المصادر و منتهی الارب)
- ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند - نخاع : مغز مهره پشت که حرام مغز نامندش (منتهی الارب) - تعلیقات
- ۴- ایضاً بود این بیت را ندارند - دارو در کام و دهان ریختن (منتهی الارب) - وجود: به فتح واو و ضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند (غیاث) * در امشدد
- ۵- بود: «ویژه رنگ شد» - ب: النقع - «سیراب گردانیدن و در آب آغشتن میوه و دارو و بر آمدن بانگ و گرد» - د: النقع - سیراب گردانیدن و بر آمدن بانگ - تاج المصادر : سیراب کردن و گرد آمدن در کو (باشواهدی)
- ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر : بر آمدن بانگ و شتر کشتن از بهر مهمانی و نقیعه کردن - نقیعه کسفینه (بروزن سفینه) مهمانی مسافر و ستور که در مهمانی کشند (منتهی الارب)

- چهارپای در رفتن ۱ .
 الهـُجـوُعُ ۲ خفتن
 الهـُطـوُعُ اقبال الرَجُلِ بـِـبَصَرِهِ
 غلى الشَّيْ لا يُقْلِعُ عَنْهُ ۳
 الهـَمَّعُ والهـُمُوعُ والهـَمَّعَانِ
 فرود ویدن اشك، وفَعَلَ يَفْعُلُ
 لُغَةً فِيهِ ۴
 غ
 البـَزَغُ نیش در زدن ، «وفَعَلَ
 يَفْعُلُ لُغَةً» ۵
 الشَّلْخُ سرشکستن
 الدَمْعُ * * خوار کردن و سرشکستن
 «چنانك بمـغز رسد و باطلـ
 کردن» ۶
 السُّلُوعُ * تمام دندان شدن چهارپا
 کی ژنگله دارد ۷
 السُّلُوعُ * السَّوْعُ ۸
 الفَدَغُ ۹ شکستن چیزی کی ۱۰
 میان تهی باشد
 اللَدَغُ * * والتَلَدَاغُ ۱۱ گزیدن

- ۱- ایضاً بود ندارند - یازیدن پیش از این هم آمده بود (ص ۲۴۶)
 ۲- والتَهْجَالُ (تاج المصادر اضافه دارد)
 ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند -
 هطع هطعاً بالفتح وهطوعاً شتابان و ترسان بیش آمد یا متوجه شد بچشم و برنگرفت از
 آنچه نکرست وی را (منتهی الارب)
 ۴- ایضاً بود تمام این بیت را ندارند.
 ۵- بود « راندارند * * در او مشدد
 ۶- ب کدا فقط برسد در جای رسد - و : «سرشکستن چنانکه» و خوار کردن
 راندارد * * در او مشدد
 ۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر
 چهارپای - ژنگله پیش از این آمده است (ص ۱۴۵ و ۹۲)
 ۸- ایضاً بود ندارند.
 ۹- د: الفرغ (سهو کاتب)
 ۱۰- د: که
 ۱۱- بود ندارند

الهُبُوغُ خُفْتَنُ^۷

ف

الْجَعَفُ بر کردن و بیو کردن^۸

[الرَّعَفُ از پیش بشدن]^۹

الزَّحَفُ * خزیدن و فرا جنگ

شدن بانبوهی^{۱۰}.

السَّحَفُ * فربهی از پشت گوسپند

باز کردن^{۱۱}.

الشَّعَفُ^{۱۲} دل بردن و شیفته

گردانیدن^{۱۳}.

کژدم^۱.

النَّبِغُ والنُّبُوغُ آشکارا شدن،

والغَابِرُ يَفْعُلُ و الماضی

فَعَلَ مِنَ الْجَمْعِ^۲.

النَّزَغُ اندرهم او کردن قومی^۳

النَّسْغُ * پَرَّ در نان زدن «و فرا

کسی تولیدن»^۵.

النَّشْغُ غلبه کردن شوق چنانکی

نزدیک باشد کی بی هوشی

آرد^۶.

۲- بود: «النبوغ - آشکارا شدن» -

۱- بود: «گزیدن مار و کژدم»

در تاج المصادر یفعل فقط مفتوح العین است.

۳- بود: «اندرهم افکندن قومی را» - د: «اندر او کردن قومی را»

۴- د: بر ولی صحیح پراست، پر در نان زدن یعنی با پر-

* در ا مشدد

۵- بود این تکه را ندارند - تولیدن

مرغ نان را نشان کردن (منتهی الارب)

۶- ب: «غلبه کردن شوق چنانکه نزدیک

بیش از این آمده است (ص ۲۳۲)

باشد کی بیهوش کند» - د: «غلبه کردن شوق بر مردم چنانکه نزدیک باشد که بیهوش-

۸- ب افکندن

۷- د بخفتن

آرد»

۹- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند.

۱۰- ب: «خزیدن و بانبوهی فاجنگی شدن» - د: «بخزیدن و فاجنگی شدن بانبوهی»

۱۱- ب: مثل النحض - د: مثل النحص - سرستردن (تاج لمصادر اضافه دارد)

۱۲- به فتح و سکون ع، دوشکل (ب و تاج المصادر) ۱۳- بود: شیفته گردانیدن (فقط)

الزَّعَقُ * بترسانیدن و نعره زدن و هَذَا يُعَدِّي بِالْبَاءِ ۹	الشَّغْفُ ۱ رسیدن دوستی بغلاف دل ۲ .
الزُّهُوقُ بر آمدن جان و فَعِيلُ لُغَةٍ عِنْدَ بَعْضِهِمْ و باطل شدن و از پیش بشدن و آگنده شدن استخوان و زَهَقَ السَّهْمُ ای جاوَزَ الْهَدَفَ ۱۰ .	الْقَحْفُ بر آهیانه زدن ۳ الْلَّحْفُ * جامه بر کسی او کندن ۴ ق الْبَسْحُ بِكَ چشم گردانیدن ۵ الْبَعْقُ شکافتن ۶ الدَّحْقُ * * دور کردن ۷ الدَّهْقُ * * شکستن و پُر کردن و پاره کردن ۸ .
السَّحْقُ ۱۱ بسودن ۱۲ اللَّهْقُ * * سخت سپید شدن ۱۳ المَّحْقُ بکاهیدن و نیست کردن ۱۴	

- ۱- به فتح و سکون غ ، دوشکل اب) - تاج المصادر به فتح غ و ا به سکون .
- ۲- ب: «رسیدن دوستی بمیان دل» - د: «دوستی بمیان دل رسیدن» - تاج المصادر مانند متن .
- ۳- بود این بیت را ندارند - کاسه سر بریدن یا شکستن یا زدن بر آن یا رسیدن بر کاسه سر کسی و خوردن آنچه در آونه است یا کشیدن اشکنه و جز آن را و گندم دانه بر باد کردن و بردن هر چه باشد (منتهی الارب)
- ۴- لحاف بر کسی افکندن یا بجامه پیوشیدن (تاج المصادر)
- ۵- ب: «کور کردن» - د: «کور گردانیدن»
- ۶- بود این بیت را ندارند - واشتر کشتن (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۷- بود این بیت را ندارند * * درامشدد ۸- ایضا بود ندارند
- * در د مشدد ۹- بود: «ترسانیدن و نعره زدن»
- ۱۰- بود: «باطل شدن و هلاک شدن» - و نیست شدن (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۱۱- در اود مشدد ۱۲- بود: سودن * * در ا مشدد
- ۱۳- بود این بیت را ندارند ۱۴- ب: «کاستن و نیست کردن» -
- د: «بکاهیدن و بسته پیدن و نیست کردن»

گ

السَّهْكَ * سودن

المَّحْكُ ستهیدن^۱المَّعْكُ المَطَالُ والَلَّى^۲

النَّهْكَ پوشیدن جامه تا کهنه

شود و مبالغت کردن در خوردن

و در دشنام، والنَّهْكَ والنَّهْكَة **

نزار کردن بیمار و فَعَلَ لَغَةً

و مبالغت کردن در عقوبت^۳

ل

البَّعْلُ والبُعُولَةُ شوهری

کردن .

البَّهْلُ نفرین کردن، «وَبَهَلْتُهُ
خَلَّيْتُهُ وَاِرَادَتُهُ» ه

الجَّعْلُ والمَّجْعَلُ کردن و هو

مثلُ الاتِّخَاذِ فِي التَّعْدِيَةِ و

لَهُ اَحْوَالٌ بِمَعْنَى التَّصْيِيرِ و

و بِمَعْنَى الْاِيجَابِ و بِمَعْنَى-

الْحُكْمِ و الْقَوْلِ و بِمَعْنَى-

الْخَلْقِ وَجَمِيعِ ذَالِكَ فِي-

الْقُرْآنِ وَيَأْتِي اَيْضًا لَمَّا بَعْدَهُ

نَحْوَ جَعَلَ يَفْعَلُ كَذِي

مثلُ طَفِقَ وَاَنْشَأَ ٦

۱- ب: «ستهیدن» - د: «ستهیدن»

* در اود مشدد

۲- ب بود: «المَّعْكُ مِثْلُ الْمَطْلِ» - واپس افکندن و مالییدن و دور و دراز انداختن (منتخب)

۳- ب: «سخت ضعیف گردانیدن» - و: «سخت ضعیف کردن» در جای تمام این بیت

* * تاج المصادر: نهكة (بدضم وفتح ن) و نهوك (اضافه دارد)

۴- ب بود بعولة راندارند ۵- ب بود « راندارند »

۶- ب بود: «الجعل - کردن» در جای تمام این بیت ، تاج المصادر کذا باشواهدی از

کلام الله مجید و معانی دیگر فعل

الذَّهْل مشغول شدن و يُعَدِّي
بِعَيْنٍ ۱ .

الرَّحْلُ والرَّحْلَةُ شتر پالان
کردن ۲ و از منزل برداشتن .

الرُّحُولُ * والمَزْحَلُ ۳ دور شدن

الرَّغْلُ ۴ شیر خوردن بزغاله

السَّحْلُ * بتازیانه زدن و سودن

و يَكُ تَوَافَتْنِ ۵ .

الشَّغْل مشغول کردن

الضَّهْل * اندك اندك دادن

الطَّحْل بر سپرز ۶ زدن

الفَحْلُ والفَحْلَةُ گشش فرا-

گذاشتن در میان اشتران ،

والفَحْلُ پی بگردن اشتر

بشمشیر ۷ .

الفَعْلُ والفَعَالُ كلاهما بالفتح

کردن ۸ .

القُحُولُ خشك شدن و فَعِلُ

فُعُو لَاَوْفَعَالًا ايضاً لُغَةً والفتح

أَجْوَدُ ۹ .

۱- ب بود: «الذهول - مشغول شدن» * در د مشدد است

** در ا مشدد است ۲- د: «اشتر پالان کردن و...» - ب: پالان کردن

اشتر و... ۳- ب بود این مصدر را ندارند ۴- در اود مشدد است

۵- ب: «يك ته - تو بافسن» - د: «پل! تو بافتن» - تو: پرده و ته ولای (و معانی دیگر - برهان قاطع) پیش از این هم آمده بود (۲۴۴)

۶- د: سپر (ظاهراً سهو کاتب است) ، سپرز = طحال (تعلیقات)

۷- ب این بیت را ندارد - د: «الفحل - کردن» و ظاهراً کاتب آن را با فعل خلط کرده ، تاج المصادر : میان اشتران (اسقاط نقطه در این نسخه بسیار است) ، گشش نیز پیش از این مکرراً آمده است (ص ۸۶ و...)

۸- ب: «الفعل والفعال (الحاقی) - کردن» - د به شرحی که بیان شد ندارد

۹- ب تمام بیت را ندارد - د: «القحول - خشك شدن» - تاج المصادر مانند متن فقط فعلاً به سکون ع است نه ففتح

المَحَل مکر کردن و سعایت-

کردن و يُعَدِّي بالباء ۱ .

النُّحْلُ بِالضَّمِّ ۲ دادن

النَّحْلَةُ * * * کاوین فرادادن بخوش-

منشی ۳ .

النُّحُولُ * * * گداخته شدن تن

«وَفَعَلَ فُعُولًا لُغَةً وَالْفَتْحُ

افصح» ۴ .

النَّحْلُ سخن کسی بر دیگری

بستن ۵ «وَيُعَدِّي إِلَى

مَفْعُولَيْنِ» ۴ .

النَّعْلُ نعلین درپای کردن ۶ .

م

الْجَنَهِمُ روی ترش کردن ۷

الدَّحْمُ * * * بقوّت جماع کردن ۸

الدَّعَمُ * * * ستون فانهادن ۹

الدَّهْمُ * * * ناگاه آمدن، «وَفَعَلَ

يَفْعَلُ لُغَةً» ۱۰ .

الرَّغْمُ وَالْمَرْغَمَةُ بخاک رسیدن

بینی و مقهور شدن و فَعَلَ لُغَةً

عِنْدُ بَعْضِهِمْ ۱۱ .

۱- ب: «المحل والمحال - مکر و سعایت کردن» - د: «المحل والمحال - مکر و

سعایت کردن»

* * * در ا مشدد است

۲- بود: النحل (به فتح) والنحلة- دادن

۳- بود این بیت را ندارند ولی نحلة را با نحل یکجا دارند * در اود مشدد

است ۴- بود » را ندارند

۵- د: سخن کسی بر کسی نهادن - تاج المصادر تمام این بیت را ندارد

۶- بود این بیت را ندارند.

۷- ایضاً بود این بیت را به تمامی ندارند .

۸- تاج المصادر: الدفع الشديد. ۹- ب: «ستون باز نهادن» - تاج المصادر

«ستون فرانهادن» ۱۰- بود این تکه را ندارند و تاج المصادر تمام بیت را .

۱۱- بود این بیت را ندارند تاج المصادر در ضبط مصادر بامتن منطبق است ولی رغم

مفتوح را به معنی: «نگاه داشتن فروشدن آفتاب» دارد

- الزَّحْمُ * ۱ انبوهی کردن و بدوش
بزدن ۲ .
السَّهْمُ * ۳ قرعه ببردن
الشَّحْمُ ۴ پیه خوراندن
الشَّهْمُ ۵ بهراسانیدن
الضَّغْمُ * ۶ بدندان گرفتن
الفُحُومُ و الفُحَامُ گریستن
كودك تا آوازش سپری شود ۸ .
الفُحُومُ سیاه و نیکو شدن -
- موی ۹ .
الفَغْمُ پر کردن بوی خوش
خیشوم ۱۰ را .
الفُغْمُ گل شکفتن ۱۱ و جز آن
الكَعْمُ ۱۲ دهن اشتر و سر بار -
دان ببستن ۱۳ .
اللَّحْمُ * گوشت دادن ۱۴
النَّهْمُ * والنَّهِيمُ ۱۵ راندن اشتر
بعنف و بانگ کردن پیل و

- ۱ - تاج المصادر: الزحمة
۲ - ب: زدن
۳ - بود تمام این بیت را ندارند
۴ - ب: «پیه گذاختن» - الشحم اطعام
الشحم الشحوم تپاه شدن طعام و فعل (به کسر ع) فعلاً (به فتح ع) لغه (کذا - تاج المصادر)
۵ - در د مشدد است
۶ - ب و تاج المصادر «هراسانیدن»
۷ - ب: «دندان گرفتن»
۸ - بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: القحوم والقحام (سهو کاتب) - گریستن
(بقیه مانند متن)
۹ - ایضاً بود این بیت را ندارند .
۱۰ - خیشوم = بیننی و استخوان بیننی (غیاث)
۱۱ - ب: شکفتن گل - د: بشکفتن گل - تاج المصادر: شکفتن گل (و بقیه بیت را ندارد)
۱۲ - د: الکعم (ظاهراً سهواست)
۱۳ - ب: «دهان اشتر بستن» - د: «دهن شتر به بستن» - تاج المصادر مانند متن فقط: بستن در آخر، شاهی
برای مورد استعمال فعل نیز اضافه دارد
** در ا مشدد است
۱۴ - بود و تاج المصادر این بیت را ندارند .
۱۵ - بود این مصدر را ندارند - در ا مشدد است

شیر^۱

نکند، ویُعَدِّي بِاللَّامِ وخطاب

کردن و سر اویدن در خواندن^۸

ن

اللَّعْنُ * نفیرین کردن و دور

کردن .

المَحْنُ آزمودن «و دادن»^۹ .

المِهْنَةُ خدمت کردن و المِهْنَةُ

بِالْفَتْحِ دوشیدن^{۱۰} .

۵

البَدَّةُ ناگاه آمدن

التَّجَهُ روی فراکاری کردن ،

والمَاضِي تَجَهَّ ووزنه

[الدَّهْنُ چرب کردن]^۲

[الرَّهْنُ * گرو کردن ، يقالُ

رَهَنْتُ الشَّيْءَ عِنْدَ فُلَانٍ و

رَهْنَتُهُ الشَّيْءَ ، و دایم شدن^۳ .الشَّحْنُ^۴ پر کردن و برانیدن^۵

الطَّحْنُ * آرد کردن .

الظَّمْنُ^۶ رفتن^۷

اللَّحْنُ * چسبیدن بکسی و

يُعَدِّي بِالِی و سخن سر بسته

گفتن کی جز مـ مخاطب فهم

۱- بود: «راندن بعنف» - بانگ برآشتر زدن تانیک برود و بانگ کردن پیل
و شیر و نهیم بکذا ای اولع به والنهم سنگ انداختن بسرائنگشت قال..... (تاج المصادر)

۲- کذا بود (مشدد) - ا و تاج المصادر ندارند

۳- بود: «گرو کردن و دایم شدن» - ب: خصومت - (الحاقی)

۵- بود : راندن

۴- درد مشدد است

۶- اوب و تاج المصادر به فتح و سکون ع (دو شکل)

* در ا مشدد

۷- ب: «از جای بجایی شدن» - د: «از جای بجای شدن» * * در ا و د مشدد

۸- ب: «میل کردن و خطا کردن» - د: «میل کردن» - تاج المصادر مانند متن فقط:

که در جای کی و خطا در عوض خطاب ۹- بود دادن رانند - تاج المصادر:

و خاك و گل از چاه بر آوردن و تازیانه زدن و کشیدن ایدیم تا فراخ شود (اضافه دارد)

۱۰- بود: «المهن - خدمت کردن و دوشیدن» - در نسخهب المهنه را در بالای خط

افزوده اند - تاج المصادر: حلب الابل عن المصدر .

تَعَلَّ لَإِنَّ تَأَهَّ بَدَلٌ

مِنَ الْوَاوِ ۱ .

الجَبَّه کسی را بدرستی از کاری

با زدن و بر پیشانی زدن و

مکروه پیش کسی و ابردن ۲

الْجَلَّه سنگ ریزه از جای فراتر

کردن ۳ .

الدَّره * دفع کردن از کسی ، قیل

الْهَاءِ مُبْدَلَةٌ مِنَ الْهَمْزَةِ ۴

الرَّفَه * والرَّفُوهُ ۵ بآب آمدن

اشتر هر گاه کی خواهد ۶ .

السَّته * براست زدن

الشَّده والشَّده سر گشته شدن

و مشغول کردن ، و المَاضی

منه ما شده ۷ .

الشَّفه * مشغول کردن و شَفَهنی

فُلَانٌ إِذَا لَحَّ عَلَيْكَ فِي-

الْمَسْئَلَةِ * * * حَتَّى أَنْفَذَ

مَا عِنْدَكَ ۷ .

الْعَضَه بد گفتن

الْكَدَه خراشیدن ۸

الْمَدَه ستودن ۹

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود: « کسی را بدرستی از کاری باز داشتن

و بر پیشانی زدن »

۳- ب: « ریک از جای فراتر کردن » - د: « ریک از جای

فراتر کردن » - تاج المصادر هم جای نه جای

۴- بود: « بازداشتن » در جای تمام این بیت . * در د مشدد .

۵- رفوه را د ندارد و در ب الحاقی است - هر دو مصدر * * در ا مشدد .

۶- ب: « بآب آمدن اشتر هر گاه که خواهد » - د مانند

ب فقط شتر در جای اشتر - که خواهد! (تاج المصادر)

۷- بود این بیت را ندارند . * * * مساله (تاج المصادر)

۸- و کوفتن بسنگ (تاج المصادر اضافه دارد)

۹- بود: « مثل المدح » - تاج المصادر ایضاً المدح

النَزْه دور کردن^۱

النَّهْه در یافتن^۲

النَّقْوَه * از بیماری به شدن^۲

النَّكْهه * هه کردن ، «والغابر»

يَفْعِلُ^۳

ومن المعتل^۴

ب

الْوَهْبُ والهَيْبَةُ دادن، تَقْوُلُ ***

هَبْ زِيداً سَخِيّاً بِمَعْنَى

أَحْسَبُ يَتَعَدَّى إِلَى مَفْعُولَيْنِ

وَلَا يُسْتَعْمَلُ مِنْهُ مَاضٍ وَلَا

ع

الْوَدْعُ دست برداشتن يُقَالُ دَع

ذَا آيَ أَتْرَكَهُ وَقَدْ أُمِيتَ

مَاضِيَهُ وَلَا يُقَالُ وَدَعَهُ وَلَا

وَادِعٌ وَإِنَّمَا يُقَالُ تَرَكَهُ

وَهُوَ تَارِكٌ وَرَبُّمَا جَاءَ فِي-

الشَّعْرِ وَدَعَهُ فَهُوَ مَوْدُوعٌ^۶

الْوَزْعُ^۷ بازداشتن

الْوَزْعُ بِالْفَتْحِ الْإِغْرَاءُ^۸

الْوَضْعُ وَالْمَوْضِعُ وَالْمَوْضُوعُ

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود: النقه - دریافتن و از بیماری به شدن و الماضی نقه (به فتح و هم به کسر ق) -

د: النقه (مشدد) و در بقیه مانند ب * در ا مشدد * در د مشدد

۴- ومن المعتل الواوی (د)

۳- بود « » را ندارند .

۵- بود: «الوهب والهبة : دادن» - بخشیدن

*** تاج المصادر : يقول

(در حاشیه ب) و بقیه بیت را نسخه ها ندارند . ۶- بود این بیت را به تمامی ندارند .

۷- والزعة (د اضافه دارد)

۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر:

الاغراء - منتهی الارب: وزوع ، ورغلا نیدن

بنهادن ، والوضع بزادن و

شتافتن ستورا ۱ .

الوضع والتضع در آخر پاکی

آبستن شدن ۲ .

الوضیعة زیان کردن، یقال وضع

فی تجارتیه یوضع ۳ .

الوقوع فرو نشستن مرغ و

اوفتادن ۴ .

الوقع بخایسك * بزدن کارد

و جز آن وتیز کردن آن و

شبی خون ویعدی بالباء ۵ .

الوقیعة بد گفتن ، ووقع -

القول علیهم معناه و جب

السخط علیهم ۶ .

الوكع گزیدن مار و کژدم

الولعان والولع دروغ گفتن ۷

الولوع بالفتح والولع -

حریصی کردن ویعدی

بالباء ۸

غ

الولوغ آب و خوردن سباع

بسر زفان ویعدی لفی و حکمی

۱- بود: «الوضع - بنهادن و بزادن و بشتاب رفتن»

۲- ب: «الوضع (به فتح و ضم و) آبستن شدن در حال حیض» - د: «الوضع (به فتح) در حال حیض آبستن شدن» - ضبط تاج المصادر مانند است فقط تضع بدو شکل است (به ضم یاسکون ض)

۳- ب مانند هتن است و در آخر: یوضع و ضیعة - د ایضاً: یقال وضع فی تجارتیه اذا خسر فیها یوضع و ضیعة

۴- ب بود: «الوقوع - افتادن»

۵- ب: «بخایسك زدن و تیز کردن» - د: «بخایسك بزدن و جز آن تیز کردن» * خایسك: پتك و چکش زرگری و مسکری و غیره باشد، بکسر ثالث (برهان قاطع به اختصار)

۶- ب بود: «الوقیعة - بد گفتن» فقط

۷- ب بود: «الولعان - دروغ گفتن» - ولع در تاج المصادر به سکون ل است ولی هر دو

شکل آمده (المنجد) ۸- ب بود این بیت را ندارند

أَبُو زَيْدٍ وَلَاحَ الْكَلْبُ
بِشَرِّ ابْنَا وَفِي شَرِّ ابْنَا^۱

لَعَنَهُ .
الْمَحْيُ الْمَحْوُ^۵

*

ومن الناقص

ح

الرَّحَى گردانیدن آسیا^۲
السَّحَى السَّحْوُ**^۳

اللاَحَى ملامت^۴ کردن و پوست از
چوب باز کردن « وَقُولُهُمْ
لِحَاهُ اللَّهُ آيَ قَبِيحَةٍ وَ

ع
الرَّعَى* والمَرَعَى چرانیدن
و چریدن^۶

الرَّعَايَةُ نگاه داشتن امیر رعیت
را و حرمت کسی نگاه داشتن^۷
السَّعَى* کار کردن و بدویدن^۸
السَّعَايَةُ* غمز** کردن و
يُعَدِّي بالبَاء ، و سعایت کردن

-
- ۱- ب: «آب و خون خوردن سباع بزفان» - بعد زفان را تراشیده زبان کرده اند
د: «آب و خون خوردن سباع» و بقیه بیت را ندارند .
* ومن المعتل الیایی: ر - الیعار بانکک کردن بر ماده ع: الینع بجای رسیدن میوه
(ب اضافه دارد) - د مانند ب فقط ماده را ندارد
۲- ب بود این بیت را ندارند
۳- ب: «سحا بر نامه بستن» - د: «سحا
بر نامه بستن و گل به بیل از زمین - ارندیدن» - خراشیدن گل و به بیل خاک و گل به
کندن و رندیدن و مهر کردن نامه (منتهی الارب)
* * در ا مشدد
۴- ب بود این تکه را ندارند - د: ملامة در جای ملامت
۵- ب بود: «المحی مثل المحو» - پاک کردن نبشته و نقش و جز آن (منتهی الارب)
* در ا مشدد
۶- ب: «الرعى - چریدن و چرانیدن» - د: «چرانیدن
و چریدن»
۷- ب بود: «الرعاية ، مشدد و الرعى - نگاه داشتن»
* * غمز = سخن چینی (واشارت
۸- ب بود: «کار کردن و شتافتن در رفتن»
کردن بچشم و سخت افشردن - غیاث)

مکاتب و عاملی زکوة کردن

وَيُعَدِّي بِعَلَى ۱ .

النَّعَى وَالنُّعْيَانِ خبر مرگ

کسی فرا دادن ، يُقَالُ نَعَاهُ

لَهُ ۲ .

غ

الصَّغَى * الصَّغْوُ * ۳ .

[الطُّغْيَانِ از حد در گذشتن] ۴

۵

الدَّهَى کسی را صعب بلای رسیدن

و داهی شدن ۵ .

الزَّهَى برداشتن کوراب چیزی

را، و زَهاهُ استَخَفَّهٗ وَ تَهَاوَنَ

بِهٖ ۶ .

الطَّهَى * الطَّهْوُ * ۷

النَّهَى * بَا زدن ۸

و من المهموز الفاء ۹

۵

الإِلَهِة پُرسْتیدن

و من المهموز العين

ب

الْجَبَّابُ کسب کردن

۱- ب: غمز کردن و عاملی خراج کردن - د: « غمز کردن و عاملی زکاة کردن »

۲- ب: « خبر مرگ کسی دادن » - د: « خبر مرگ کسی فادادن »

۳- ب بود: « الصغى مثل الصغو » - منتهی الارب: صغى (به فتح یا ضم ص) یکسر میل کردن

و شنیدن ۴- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند

۵- ب: « کسی را بلای صعب رسیدن » - د: « کسی را بلا صعب رسیدن »

۶- بود این بیت را ندارند

۷- ایضاً بود این بیت را ندارند

« واردن - وازدن » * در ا مشدد

۹- بود این قسمت را ندارند

۸- ب: « بار زدن » - تاج المصادر:

ت	الدَّاءُ وَالذَّاءُ ۱ والدُّوْبُ
الذَّاتُ خَوَه کردن ^۶	پنوسنه کاری کردن بجد
السَّاتُ مِثْلُهُ ^۷	و رنجیدن .
ث	الذَّاءُ راندن و خوار داشتن ^۲
الْجَاءُ ترسانیدن «وَالْفِعْلُ	الرَّاءُ * قدح شکسته وا در-
جِئْتُ» ^۸ .	بستن و کار باصلاح آوردن ^۳
الدَّاءُ خورَدن	السَّاءُ * خَوَه کردن و فِراخ-
ج	کردن مَشَك ^۴ .
الثَّوَجُ بانگ کردن گوسپند ^۹	القَّاءُ خوردن طعام و شراب
النَّوْجُ بشدن در زمین ^{۱۰}	بَعْنَف ^۵ .

-
- ۱- د ندارد
- ۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر:
- راندن اشتر و دابه طرده و حقره * در ا مشدد
- ۳- ب: «قدح شکسته باز در بستن و کار باصلاح آوردن» - د: «قدح شکسته وادر بستن و کار باصلاح آوردن» - تاج المصادر: کار و اصلاح آوردن و قدح شکسته وادر بستن
- ۴- بود: «فراخ کردن مَشَك» - تاج المصادر خبه کردن و فراخ کردن مَشَك
- ۵- بود: تاج المصادر: «طعام و شراب خوردن بعنف»
- ۶- بود این بیت را ندارند تاج المصادر: خبه کردن
- ۷- ایضاً بود ندارند-
- ۸- ب «وَالْفِعْلُ مِنْهُ جِئْتُ (بهضم ج) - تاج المصادر:
- تاج المصادر ما نندمتن - منتهی الارب نیز بهضم ج در صیغه مجهول
- ۹- د: بن
- ۱۰- بود این بیت را ندارند

النَّيِّحُ * جنبیدن باد ^۱	نهادن .
النَّاجُ * زاری کردن در دعا ^۲	التَّارُ والشُّوْرَةُ کشنده کسی
الزُّوْدُ * والزَّادُ * بترسانیدن ^۳	را وا کشتن و یُعَدِّی بِنَفْسِهِ
الضُّوَادُ * زکام گرفتن، والماضی	و بالباء ^۸ .
فُعِلَ ^۴ .	الجَّوَارُ زاری کردن و بانگ
الفَّادُ بر دل زدن و دردی رسیدن	کردن گاو ^۹ .
دل را و گوشت بریان کردن ^۵	الظَّارُ * مهربان گردانیدن اشتر
المَّادُ خرامیدن	بر بچه دیگری و مهربان
	شدن ^{۱۰} .
البَّارُ چاه کندن ^۶ و یخنی ^۷	الضَّارُ نقصان ^{۱۱} کردن حق کسی

* در ا مشدد

- ۱- در نسخه همین معنی برای ناج آمده است- تاج المصادر: نئیح
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- بود: «ترسانیدن والفعل منه زید» -
- زید در ب زئد هم خوانده میشود
- ۴- بود: «بردل زدن» در جای تمام بیت
- ۵- د: چاه فروبردن
- ۶- یخنی پیش از این نیز آمده بود (ص ۲۳۳)
- ۷- ب ود: «التَّار: کشنده
- کسی را بکشتن»
- ۸- ب بود: الجوار زاری کردن»- در نسخه ب الجار را افزوده اند
- ۹- د: «مهربان شدن» را ندارد - ب: «مهربان
- ودر د جوار را جوار نوشته اند .
- گردانیدن اشتر - اشتر بر بچه دیگر»
- ۱۰- ب: کم کردن - د تمام این بیت را ندارد.

ف

الجبَّافُ بیو کردن و ترسانیدن^۵
 الرَّاْفَةُ * والرَّآفَةُ * * مهر بانی
 کردن و یُعَدِّی بالباء و فَعَلَ
 یَفْعَلُ لُغَةً و فَعِلَ یَفْعَلُ
 فَعَلًا لُغَةً ایضاً^۶ .

ل

الجبَّالُ * * لنگیدن^۷
 الدَّالُّ * * والدَّالَّان * فریفتن^۸
 الذَّالُّ * * * و الذَّالَّان * * اِشْتَابَ
 رفتن^{۱۱} .

س

الرَّیَّاسَةُ * مهتری کردن^۱
 الرَّأْسُ * بر سر زدن
 الفَّاسُ بتبر زدن «و بر آهیانه
 زدن»^۲ .

ش

النَّاشُ * * با پس او کردن و از
 جایگاهی دور فرا گرفتن^۳

ظ

الدَّأْظُ * * مشک پر کردن^۴

۲- بود «راندانند - آهیانه : شقیقه

۱- بود: «مهتر شدن»

* در اود مشدد است .

و کاسه سر و دماغ و حلقوم (برهان جامع)

۳- ب: «از جای دور گرفتن و باز پس شدن» - د: فرا گرفتن

از جایگاهی دور و واپس بردن - تاج المصادر: الداط (ظاهراً شهو است - منتهی الارب)

۴- بود این بیت راندانند - تاج المصادر: الداط (ظاهراً شهو است - منتهی الارب)

مشک تر کردن (ایضاً) و خپه کردن .

۶- ب: «الرافة : مهر بانی کردن

۵- ایضاً بود این بیت راندانند .

والماضی راف و رؤف (هر دو ان به فتح ر و ف) - د: «الرافة: مهر بانی کردن والماضی راف»

تاج المصادر : فعلاً (به سکون ع)

۷- بود این بیت را ندارند

۹- دوب ندارند

۸- بود: «الدالان: بنشاط رفتن»

۱۱- بود: «اِشْتَابَ رفتن» - تاج المصادر: سَبَكَ رفتن

۱۰- در د مشدد

السؤال ١ والمسئلة ٢ خواستن

و پرسیدن ، وفي سأل لغتان
تحقيق الهمز و تخفيفه وهو
على وجهين أحدهما أن
لا تنقل من هذا الباب والثاني
أن تجعله من باب فعل
يفعل ويتعدى الى مفعولين
ويكون المفعول الثاني على
ثلاثة أضرب أحدها أن
يتعدى اليه من غير حرف
ظاهر ولا مضمير والثاني يجوز
اضمار الحرف و اظهاره
والثالث أن يقع موقع -

المفعول الثاني استيفهام و
يجوز الإقتصار فيه على
مفعول واحد و يكون على
ضربين أحدهما أن يتعدى
بنفسه والثاني بحر في -
الجر البناء وعن ٣ .

م

الذام * عيب کردن و حقیر
داشتن .

شام فلان على قومه شاماً
إذا جر عليهم . الشؤم و
شيم عليهم إذا صار شوماً
عليهم .

١- در دمشدد ٢- ب و المنجد: والمسألة

٣- ب: «پرسدن، پرسیدن وخواستن» - د: «خواستن و پرسیدن» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند - تاج المصاادر نظیر متن را دارد باختلافی در تفسیر و توضیح و در آغاز: السؤال والتسال والمساله والساآله

* در اود مشدد ٤- ب بود: «نکوهیدن و عیب کردن»

٥- ب بود این بیت را ندارند - شام عليهم بدفالی آورد برایشان و شیم عليهم مجهولاً بدفال گردید برایشان (منتهی الارب)

ث

الْلَامُ * فاهم آوردن^۱

الشَّأْيُ * تباه شدن در روزه

ن

الْمَنَانُ مَوْنَتٌ كَشِيدَن و بر تهی-

ج

الْجَبَّأُ نَگَاه داشتن^۶

گاه زدن^۲ .

وَمِنَ النَّاْقَصِ الْمَهْمُوزِ الْفَاءُ^۳

د

الدَّأُوُّ و الدَّأَى *^۷ فریفتن

ب

الْأَبَاءُ سَرِّ بَا زدن از چیزی و

ذ

الذُّأُ و * راندن «وَالْغَاِبِرُ يَفْعَلُ»

هُوَ شَادٌّ لِيَخْلُوهُ مِنْ حَرِّ فِ

وَيَفْعَلُ و پشمرده شدن تره^۸

الْحَلَقِ^۴ .

وَمِنَ النَّاْقَصِ الْمَهْمُوزِ الْغَيْنُ

ر

الرَّأَى * با جتهاد چیزی گفتن

پ

الْبَتَّاءُ فخر کردن

۱- ب: «فراهم آوردن جراحت و جز آن» - د: «واهم آوردن» - تاج المصادر: «واهم آوردن جراحت و جز آن»

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر مانند متن است باشواهدی و هم چند مصدر دیگر از ن

۳- بود ندارند

۴- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر مانند متن * در امشدد

۵- بود این بیت را ندارند .

۶- بود این مصدر را ندارند .

۷- بود « را ندارند - تره در تاج المصادر قشیدند ندارد .

۸- بود « را ندارند - تره در تاج المصادر قشیدند ندارد .

و بر سُل^۱ زدن .

ش

الرُّؤْيَةُ * والرَّأْيُ دیدن و دانستن ، تَقْوُلُ رَأَاهُ و رَأَاهُ

الشَّأْوُ وَالشَّأْيُ از پیش بشدن^۵

ف

مَثَلُ رَاعِيهِ و پنداشتن^۲ .

الْفَأْوُ وَالْفَأْيُ^۶ شکافتن

الرُّؤْيَا * خواب دیدن و تَحْذَفُ

ل

الْهَمْزَةُ مِنْ مُسْتَقْبَلِ رَأْيٍ

الْأَلْيُ * درنگی شدن و رنجور شدن^۷ .

و تَنْقِلُ حَرَكَتِهَا إِلَى الرَّاءِ *

و رُبَّمَا لَمْ تَحْذَفْ تَقْوُلُ

رَأْيٍ يَرَى^۳ .

م

من

الْمَأْيُ قُبَاهُ كَرْدَن مِیَان قَوْمِ^۸ .

السَّأْوُ * السَّوْءُ

۱- ب: سپرز-سل=شش (نقیسی) ۲- بود: «الرؤية - دیدن و دانستن و پنداشتن»

۳- ب: «الرؤيا ، مشدد : خواب دیدن و تحذف الهمزة من المستقبل رای و تنقل حرکتهای الی الراء» - د: «البرویا - خواب دیدن و تحذف الهمزة من مستقبل رای و تنقل حرکتهای الی الراء»

* در ا مشدد ۴- د: «الساء مثل السوء ، هردو مشدد» - ب: کذا ولی

بدون تشدید - منتهی الارب : اندوهگین کردن و دریدن جامه و فساد انداختن

۵- ب: «الشأو - از پیش بشدن» - د: ایضاً ولی مشدد .

۶- در بود و قاج المصادر بی همزه فای ، و در منتهی الارب مانند متن

* * درهمه نسخ مشدد ۷- بود: «رنجور شدن و دیر آمدن»

۸- بود «سخن چینی کردن» - در منتهی الارب نیز : «امراة مادة زن سخن چین» آمده است

ن

أَيَّ أَرْفَعُكَ عَنْهُ^۵

السَّبَّاءُ وَالْمَسْبَاءُ خمر خریدن

از بهر خوردن^۶

الصُّبُو^۷ از دینی بدینی شدن

و صابی شدن و دندان بر آمدن ،

و صَبَّأَتْ عَلَى الْقَوْمِ صَبًّا و

صَبُّوًّا إِذَا طَلَعَتْ عَلَيْهِمُ^۸

الْعَبَاءُ وَالْعَبَاءُ بَاكَ داشتن ،

وَالْعَبَاءُ عَطَرَ آمِخْتَنَ و ساختن

کار^۹

الَلْبَاءُ کسی را فله دادن و فله-

النَّأْيُ * دور شدن و يُعَدِّي بِنَفْسِهِ

و بِعَيْنٍ، و جوی کردن گرد خیمه

از بهر باران^۱

وَمِنْ الْمَهْمُوزِ الْاَلَام

ب

الْجَبَّاءُ وَالْجُبُّو^۲ بد دلی کردن

الْخَبَاءُ^۳ پنهان کردن

الرَّبَّاءُ^۴ بر بالا شدن و دید بانی

کردن گروهی را ، «و أَنَا

أَرْبَاءُ بِكَ عَنْ هَذَا أَمْرٍ

* در ا مشدد

۱- ب بود: «دور شدن ، فقط

۲- ب بود این مصدر را ندارند - تاج المصادر: الجبأ (به ضم ج)

۳- تاج المصادر: الخباء ۴- ب: الربؤ - د: الرباء (مشدد)

۵- ب بود « راندارند و دنیز چنین دارد: بر بالا (بالا - سهو کاتب) شدن

۶- ب: «السبا (به فتح) والسبا (به کسر) والمسباء و دیده بانی کردن قومی را»

خمر خریدن» - د مانند ب فقط دو مصدر اول مشددند

۷- ب: مفتوح - د مضموم و مشدد ۸- ب بود: «از دینی بدینی شدن و بر آمدن

دندان» و بقیه بیت را ندارند .

۹- ب: «العبو-باك داشتن و عطر آمیختن» - د: «العباء - به فتح ع - بانك داشتن !

و عطر آمیختن» - در المنجد عبأ با دو فتحه و تشدید ب است

الفشأه فرو نشاندن جوش ديك
و خشم .

ج

الحجاء شاد شدن و يُعَدِّي
بالباء .

الحجاء جماع کردن
الفجأة بالمَد ، ناگاه رسیدن
وفعل لغة .

اللاجأ بالتحرريك والملاجأ
پناه گ-رفتن بکسی و يُعَدِّي

دوشیدن^۱ .

النَّبأ والنَّبوء كالصَبأ *

والصُبوء * از جای بجای شدن ،

والنَّبأ بیا گاهانیدن^۲ .

ث

النتأ والنتوء بالا گرفتن ریش

وجراحت و جز آن^۳ .

ث

الرتأ^۴ شیر تازه بر شیر ترش

ری-بختن .

۱- ب: «اللبو ، مشدد - کسی را فله (خوشه) دادن» - د: «اللباء ، مشدد - کسی را فله دادن» - فله در د به کسر ف است ، در منتهی الارب به معنی «اول شیر حیوان نوزائیده» آمده است ، آغوز هم میگویند

۲- ب: «النَّبوء - از جای بجای شدن و یعدی بعلى» - د: «النَّبأ ، مشدد - از جای بجائی شدن و یعدی بعلى» و بقیه بیت را ندارند .

۳- ب: «النتوء - بالا گرفتن جراحت و جز آن» - د: «النتوء - بالای گرفتن ریش و جراحت» - ب: الرثو

۵- ب: الفشو

۶- بود این بیت را ندارند .

۷- ایضاً برد ندارند .

۸- ب: «الفجأة والفجأة (اولی به فتح و دومی به ضم ف) - ناگاه رسیدن و الماضی فجأ وفجی» - د مانند ب: ناگاه رسیدن و الماضی فجأ * در ا مشدد

الهِدْءُ وَالْهُدُوُّ ٧ بيارمیدن

بالی ١ .

ذ

النَّجَا* ٢ بچشم کردن و تیز

الْخُذُوُّ فروتنی کردن و فَعِلَ

نگریستن بکسی ٣ .

فُعُولًا لُغَةً ٨ .

د

الهِدْءُ ٩ بریدن

الْبَدَأُ ابتدا کردن و أَهْلُ الْمَدِينَةِ

يَقُولُونَ بَدَيْنَا بِهِ عَنِّي بَدَأْنَا

ر

الْبَرَاءُ بِالْفَتْحِ، از بیماری به شدن

و آبله یا سرخره بر آمدن ،

هَذَا قَوْلُ أَهْلِ الْحِجَازِ، وَيَفْعُلُ

و الماضي من هذا فَعِلَ ٤ .

فُعُلًا لُغَةً فِيهِ وَهُوَ شاذٌّ،

الرَدَأُ* ٥ یاری کردن

و آفریدن ١٠ .

النَّدَاءُ سکاروا و گوشت بر آتش

الدَّرَأُ ١١* بازداشتن

افکندن و کراهیت داشتن ٦

١- ب بود: «پناه گرفتن بکسی و الماضي كذلك ويعدى بالي» * در ا مشدد

٢- ب: النجوة ٣- ب: «بچشم کردن و تیز بکسی نگریستن» - د: «بچشم

کردن و تیز نگریستن بکسی» ٤- ب: «البدؤ - ابتدا کردن» - د «البداء

ابتدا کردن» - (سرخره ، سرخ زه ص ٧٥)

** در اود مشدد ٥- ب: الردؤ ٦- ب: «الندؤ - کوماج و کباب

بر آتش افکندن» - د: «النداء ، مشدد - سکاروا در منتهی الارب نیز به معنی کوماج

آمده است (ماده ن د ع) ٧- ب بود: (الهدؤ - آرام گرفتن»

٨- ب: «الخذؤ (به فتح خ) والخذؤ (به ضم خ - فروتنی کردن» - د مانند ب فقط خذاء

و خذوء (اولی به فتح و دومی به ضم خ)

٩- ب بود: الهدوء ١٠- ب: «البراء - از بیماری به شدن و الماضي برأ و برى» -

د: «البروء - از بیماری به شدن و الماضي براء»

١١- در ا مشدد- ب «الدروء» - د: «الدراء - مشدد»

الذُرُوءُ * رفتن ستاره از جای
خویش ، و ذَرَأُ عَلَیْنَا فُلَانٌ
ذُرُوءَ آئِیْ اَطْلَعَ مُفَاجِئَةً ۱
الذَرَأُ ۲ آفریدن

السَّرَأُ * خایه بنهادن ملخ ۳
الطُّرُوءُ ۴ والطَّرَأُ * ۵ از جای
بیجای شدن ۶ و یُعَدِّیْ یَعْلٰی .
القِرَاءَةُ والقُرْآن خواندن
القَرَأُ ۷ جمع کردن
المَرَأُ بگواریدن طعام کسی را

تَقُولُ مَرَأٰنِی الطَّعَامُ * ۸
الهِرَأُ نیک پختن گوشت و بزدن
سرما چنانکی ییم هَلَاک بود ۹
ز

الجزَأُ پاره پاره کردن و وابخشیدن
و بسنده کردن و یُعَدِّیْ بالبَاءِ ۱۰
الجزَأُ بالضم ، بسنده کردن
ستور بگیاه تر از آب و الماضی
فَعَلَّ وَفَعِلَ ۱۰ .

۱- ب: «رفتن ستاره از جای خود» - د: «برفتن ستارگان از جای خویش» و بقیه بیت را ندارند - و باد ژنه شدن استر (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- ب: الذرؤ * در ا مشدد
۳- ب بود این بیت را ندارند -
کذا در ا و تاج المصادر خایه بمعنی تخم است (منتهی الارب) و در این کتاب بدین معنی بسیار آمده است .

۴- در د مشدد
۵- ب بود ندارند
۶- ب: آمدن

۷- ب بود: القروء
۸- ب بود تمام این بیت را ندارند - المنجد: هرؤ

۹- ب: «الهرؤ - زدن سرما کسی را» - د بیت را به تمامی ندارد - فحش گفتن (تاج المصادر اضافه دارد)
۱۰- ب: «الجزؤ (به فتح) - پاره پاره کردن و باز بخشیدن و الجزؤ (به ضم یا فتح ج) بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب و بسنده کردن از چیزی بچیزی» - د: «الجزؤ (به ضم ج) پاره کردن و وابخشیدن - الجزؤ (ایضاً) بسند کردن ستور بگیاه تر از آب و بسند کردن از چیزی بچیزی دیگر» - بسنده پیش از این آمده بود (ص ۱۱۵-۱۹۴)

الحَزْأُ بر داشتن کوراب

چیزی را ۱ .

الرُّزْوُ * مصیبت و زیان رسانیدن

«وَفَعِلَ لُغَةً فِيهِ» ۲ .

النَّزْوُ * والنُّزْوُ میان قومی

تباه کردن ۳ .

الهَزْوُ * والمَهْزَاةُ افسوس داشتن

«وَفَعِلَ يَفْعَلُ فُعلاً» *

لُغَةً وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ وَمِنْ ۴

فَعِلَ

البَسَاءُ والبُسُوءُ انس گرفتن با

چیزی، وَفَعِلَ فُعلاً وَفُعُولاً

لُغَةً وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ ۵ .

الجُسُوءُ والجَسَاءُ سخت درشت

شدن ۶ .

الخَسَاءُ دور کردن ۷

الخُسُوءُ دور شدن، والخَسَاءُ

والخُسُوءُ خیره شدن چشم ۸

۱- ب: «الحزؤ - نموده شدن سراب شخصها را» - د مانند ب فقط نهودن در جای
نموده شدن، در منتهی الارب نیز کوراب معادل سراب آمده است، ایضاً در تاج المصادر:
و گرد کردن اشتر و راندن وی (اضافه دارد)

۲- ب: «والماضی رزأ» - د مانند ب ولی مصدر رزاء
* در ا مشدد

۳- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: والمنجد النزأ والنزو
مشدد است

۴- ب: «الهزؤ - افسوس داشتن والماضی كذلك ویعدی بمن او بالباء» - د مانند

ب و در آخر: یعدی بالباء و بمن»
* * به دوشکل مضموم العین و ع ساکن

۵- ب: «البسوء (به فتح ولی درست نیست - منتهی الارب) انس گرفتن با چیزی والماضی

کذلك» - د: «البساء - انس گرفتن با چیزی والماضی بساء»

۶- ب: «الجسوء - درشت شدن» - د: «الجسوء - سخت درشت شدن» - تاج المصادر

مانند متن و در آخر: گشتن در جای شدن .

۷- ب این بیت را ندارد
۸- ب: «الخسوء (به ضم) دور شدن - الخسوء

(به فتح) دور کردن» - د: «الخسوء دور شدن» و بقیه بیت را ندارند

النِّسَاءُ * والنِّسَاءُ ۱ تأخیر

کردن ، والنِّسَاءُ * رانیدن

بعصا و شیر با آب برهم آمیختن

و بار بر گرفتن زن ، تَقُولُ

مِنْ هَذَا نَسِيتِ الْمَرْأَةَ ۲

ش

الْجَشَاءُ * وَالْجَشَاءُ از جای بر-

آمدن دل .

الْحِشَاءُ ۳ - مجامعت کردن و زخم

بر شکم زدن ۴ .

الْكَشَاءُ نيك بریان کردن

گوشت .

النِّشَاءُ * والنِّشَاءُ والنِّشَاءُ والنِّشَاءُ

بر بالیدن ، والنِّشَاءُ * والنِّشَاءُ

پدید آمدن میخ ۶ .

ص

النِّصَاءُ * برداشتن و رانیدن ۷

ض

الْحِضَاءُ * آتش و اشوریدن ۸

ط

الْحِطَاءُ مجامعت کردن و پنجه بر-

* در ا مشدد

۱- والنسی (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- ب: «النسؤ» - تأخیر کردن و رانیدن بعصا - د: «النساء» (مشدد) - تأخیر کردن

و رانیدن بعصا - ** بر فته تین یا ضم (المنجد) ۳- ب: الحشؤ

۴- د: و بر شکم زخم زدن ۵- ب: الكشؤ ۶- ب: «النشؤ والنشوء»

(اولی به فتح و دومی به ضم ن) - بر بالیدن و میخ پدید آمدن - د: «النشاء» (مشدد) والنشوء (مضموم) بر بالیدن کودک و جز آن و پدید آمدن میخ

۷- ب: «النصؤ» رانیدن - برداشتن و زجر الناقه (تاج المصادر)

۸- ب: «الحضؤ» شورانیدن آتش - د و تاج المصادر : «الحضأ» فاشوریدن آتش -

شوریدن مصدر است و شور یعنی برهم خوردن و برهم زدن (برهان قاطع) ، شورانیدن =

شور + انیدن (پسوند مصدری متعدی) بمعنی هیجان آوردن و تحریک کردن است (حواشی

دکتر معین بر برهان قاطع) ، چنان که پیش از این اشارت رفت شور و مشتقات آن بامعنی

اصلی خود در خراسان سابقه دارد (ص ۸)

پشت کسی زدن ۱ .

الْمَطْوُءُ بزمین بادوسیدن ، وَفَعِلَ

فَعُولًا لُغَةً ۲ .

ف

الْجَفَأُ کف او کندن سیل و دیگ

و بر زمین زدن و نگوسار بکردن

دیگ ۳ .

الرَّفَأُ* ۴ رفو کردن

الْكِفَأُ نگون کردن اوانی**

ق

الرَّقَأُ والرَّقُوءُ* وا ایستادن اشک

و خون ۶ .

الْفَقَأُ ۷ چشم بر کندن ۸

ك

الْيَكَأُ اندك شیر شدن ۹

الزَّكَأُ* ۱۰ نقد کردن

النَّكَأُ والنَّكَاءَةُ پوست باز کردن

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : و بیفکنند چیزی و کف انداختن دیک

(اضافه دارد) ۲- ب: «اللطؤ واللطوء» (اولی به فتح و دوم به ضم ل) - بزمین

و ادوسیدن و الماضی لطاء و لطي* - د: «اللطاء واللطوء» - بزمین و ادوسیدن و الماضی لطاء

- بادوسیدن (ص ۵۲ و ۵۳) * درامشدد ۳- ب: «المحفؤ» (میهو کاتب - منتهی الارب) - کفک

افکندن سیل و دیک و بر زمین زدن - د: «الجفأ» - کف او کندن سیل و دیک و بر زمین

زدن ۴- ب: الرفؤ (مشدد) - د مانند متن

۵- ب: «الكفؤ» - نگون گردانیدن اوانی - و باز گردانیدن کسی را - د: «الكفأ

- نگوسار کردن اوانی و باز گردانیدن کسی را»

** اوانی: ظرفها (منتخب) ۶- ب: «الرقؤ» - باز ایستادن اشک و خون - د:

«الرقؤ» (مشدد) با ایستادن اشک و خون ۷- ب: الفقؤ ۸- د: چشم

ور کندن ۹- ب: «البکؤ و البکؤ» (اولی به فتح و دومی به ضم ب) - اندك شیر

شدن و الماضی بکأ و بکؤ* - د: «البکاء» - اندك شیر شدن و الماضی بکاء و بکوء»

۱۰- ب: الزکؤ

ریش^۱ .

ل

الْحَلَا بَتَازِيَانَه زدن و پوست باز
کردن ، وَحَلَاتُّهُ بِالْحَلَوِّ
ای کَحَلَّتُهُ وَهُوَ حَجَرٌ
يُدُّ لَكَ عَلَيْهِ دَوَاءٌ تُسَمُّ
تُكْحَلُ * * به العَيْنُ^۲ .

الْخِلَاءُ وَالْخِلَالُ^۳ حرونی^۴ کردن
اشتر^۵ .

السَّلَا *^۶ گداختن مسکه^۷ .

الْكِلَاءَةُ بِالْكَسْرِ وَالْكُلُوءُ
نگاه داشتن ، وَالْكُلُوءُ گیاه
خوردن ستور ، وَكَلَّ الدِّينُ *
تَأْخَرُ^۸ .

الْمَلَا پَر کردن
الْمُلَا زکام بر افتادن و الماضی
فُعِلَ^۹ .

م

الْحَمَّا لُوش از چاه بر آوردن^{۱۰}
الرَّمَا * وَالرَّمُوءُ * ایستادن

۱- ب: «النكؤ - خراشیدن ریش و جراحت» - د: «النكاء - بخراشیدن ریش و جراحت»
۲- بود این بیت را ندارند

* * تاج المصادر: يكحل
آمده اند (منتهی الارب)
۳- تاج المصادر: خلوء ، و همه این وجوه
۴- حرونی = سرکشی (ص ۵۷)

۵- د: شتر
۶- ب: السلؤ
۷- و بتازیانه زدن (تاج المصادر اضافه دارد) - مسکه (ص ۱۵) * در ا مشدد

۸- ب: «الكلأ (به فتح) گیاه خوردن اشتر - الكلاءة (به كسر) والكلؤ (به ضم) نكاه داشتن» - د: «الكلأ والكلؤ.... داشتن» که قسمتی از کلمات پاك شده است

۹- بود این بیت را ندارند
۱۰- ب: «الحمؤ - لُوش از چاه بریدن کردن
یعنی چاه پاك کردن» - د: «الحمأ - لُوش از چاه بیرون کردن» - تاج المصادر این بیت را ندارد - لُوش یعنی لجن و هنوز در لهجه مشهدی باقی است ، در اصطلاح قنایی آب کاری میگویند

شدن .

بجای ۱ .

الزُّنُوءُ بتافته شدن بول و پناه با

الکَمَّاءُ سماروغ دادن ۲

کسی دادن، وه-ذایعَدَّی بآلی ۷

ن

الضُّنُوءُ * والضَّنا * والضَّنا

النُّتُوءُ بجای ۳ مقیم شدن

بسیار فرزند شدن زن، والضُّنُوءُ

الجُنُوءُ بدو در آمدن نشسته

بسیار مال شدن ۸ .

الْحَنَّا بجَنَّا بیندودن ۴

القُنُوءُ سخت سرخ شدن

الدَّناءَةُ والدُّنُوءَةُ * نا کس شدن

الْمَنَّا پیراستن پوست ۹

وفَعَلَ لُغَةً ۵ .

الْهَنَّا ۱۰ بقطران بیندودن و کسی

الزَّنا * والزُّنُوءُ * ۶ بیالا بر-

۱- بود این بیت را ندارند

۲- انضاً بود ندارند - سماروغ: بر وزن و معنی سماروخ است، و آن رستنیی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناك وزیرهای خم سر که و امثال آن روید، و بمعنی خاك شور و شوره زار و زمین بی حاصل هم هست (برهان قاطع) ولی در لهجه مشهدی سماروغ را به معنی قارچ، خاصه قارچ خوراکی بکار میبرند

۴- بود: «بیندودن بحنا» - تاج-

۳- ب: جای - تاج المصادر: بجایی

المصادر این بیت را ندارد - حنا گیاهی است (توضیح و شکل در المنجد)

۵- ب: «الدناء نا کس شدن»-د: «الدَّناءَةُ»-«نا کس شدن»

۶- ب: الزنو (به فتح ز) والزنو (به ضم ز) - د مانند متن ولی زنو را ندارد

۷- ب: «بتافتہ شدن بول» - د: «بتافه شدن بول» - تاج المصادر: بتافتہ شدن بول و

پناه با کسی دادن و یعدی بآلی و.... - منتهی الارب: خبه کردن و بشتاب گرفتن بول

و غایط * در ا مشدد ۸- ب: «الضنؤ، بسیار شدن فرزند و بسیار

شدن مال» - د ایضاً: «بسیار فرزند شدن و بسیار مال شدن»

۱۰- ب: الهنؤ

۹- ب: «المنؤ - پوست پیراستن»

را در عیال خویش داشتن^۱

کردن زدن^۴ .

البهأ والبهوء البسأ فی معناه^۵

الوجاء رگهای خایه گشن

بکوفتن^۵ .

وحكمه^۲ .

د

ومن المعتل المهموز اللام

الودأ عیب کردن و حقیر-

داشتن^۶ .

ث

الوثأ بند دست از جای بیاوردن^۳

ض

الوضأ بسپید روی *** کسی را

غلبه کردن^۷ .

ج

الوجأ فاتولیدن و بکارد بزدن و

۱- بود: «بقطران بیندودن و بکورا نیدن طعام و شراب کسی را» - برای قطران به تعلیقات نگاه کنید

۲- ب: «الهبؤ - انس گرفتن با چیزی و الماضی بهأ و بهأ (اولی بهفتح ب و دومی بهفتح ب و ه) - د: «البهأ - انس گرفتن با چیزی و الماضی بهأ»

۳- ب: «الوثؤ - بند دست از جایی بیاوردن» - تاج المصادر: بیامدن در جای بیاوردن - در منتهی الارب به معنی «معیوب کردن دست و دردناک گردانیدن آن بی آنکه استخوان بشکند» آمده است
۴- ب: «الوجؤ بکارد و سیلی زدن» - د: «الوجاء - بکارد بزدن و بسیلی بزدن» - تولیدن پیش از این آمده بود (ص ۲۳۲ و ...)

۵- ب: رگهای خایه گشن کوفتن - د: رگهای خایه گشن بکوفتن» - گشن پیش از این مکرر آمده است (ص ۸۶ و ...)

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «عیب کردن و حیر (حقیر - ظ) داشتن و انهاریدن» - کاتب در نسخه او دانوشته است ولی مناسب این معنی و ذال است (منتهی الارب) *** بسپید روی (تاج المصادر) - پاکیزه روی (منتهی الارب)

۷- ایضاً بود ندارند

*

باب فَعِيلٌ يَفْعَلُ بِكسر العين في الماضي وفتحها من الغاير^۱

[الجَدْبُ خشك سالی رسیدن]^۳

[الجَرَبُ گر گین شدن]^۴

الجَنَبُ سَل شتر بیپهلوی او

و ادوسیدن از غایت تشنگی

و منحنی شدن پای^۵

الحَدْبُ مهر بانی کردن

ب

التَّرَبُّو والمَتَرَبَّةُ** درویش شدن

و خاك آلود شدن^۲

التَّعَبُ رنجور شدن

التَّغَبُّ هلاك شدن

* ومن الناقص المهموز الفاء : ب - الاياء سروازدن از کاری (د اضافه دارد)

۱- د: «و فتحها من الغاير» را ندارد . ** المترب (المنجد) ۲- ب:

۳- کذا ب - ا این بیت را ندارد - د: الجذب «درویش و خاك آلود شدن»

(به فتح تین ولی ظاهراً ضبط ب اصح است - منتهی الارب) - تاج المصادر : بی بر شدن

۴- کذا ب - ا ایضاً ندارد - د: «گر گن شدن» - گر گین = گر + گین (پسوند

اتصاف - دستور نامه) توضیح گر پیش از این آمده است (ص ۱۶۷)

۵- ب: «سیرز بیپهلوی بر چفسیدن از غایت تشنگی و این شتر را بود» - د: «سل بیپهلوی

او و ادوسیدن از غایت تشنگی و این شتر را باشد» - تاج المصادر ما نند متن فقط اشتر در جای شتر و

با وی رسیدن در جای و ادوسیدن - سل (ع ۲۶۹) و ادوسیدن (ص ۱۸۱) پیش از این آمده است

الْحَرَبُ سخت خشم گرفتن
[الْحِسْبَانُ وَالْمَحْسِبَةُ
پنداشتن] ۱ .

الْحَصَبُ سرخزه ۲ برآمدن
الْحَنْبُ منحنی شدن دست ۳

الْخَرَابُ ویران شدن

الْخَنْبُ سست پای شدن ۴

الدَّرَبُ * والدَّرَبَةُ * خو کردن
وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ ۵ .

الذَّرَبُ تیز زبان شدن و تباه

شدن معده و جراحی ۶ .

الذَّهَبُ خیره شدن چشم از

دیدن زر .

الرَّجَبُ * ۷ بِالتَّحْرِيكِ بزرگ

داشتن و به سُمی رَجَبٌ رَجَباً

الرَّغْبَةُ والرَّغَبُ * و الرَّغْبَى -

و الرَّغْبُوْتُ ۸ رغبَت کردن ۹

در چیزی وَيُعَدِّي بِفِي و

۱- کذا د - ا این بیت را ندارد - در نسخه ب حسب ان به فتح ح آمده است ولی ضبط
د بامنتهی الارب موافق است - تاج المصادر نیز این بیت را ندارد .

۲- ب: سرخچه - د: سرخزه (سرخزه) پدید آمدن - سرخزه پیش از این آمده
است (ص ۶۵-۲۷۲) ۳- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر فقط به فتح
ح ولی ضبط متن اصح می نماید (المنجد)

۴- ایضاً ب بود ندارند * در ا و د مشدد ۵- ب: «خو فرا گرفتن
و یعدی بالباء» - د مانند متن و در آخر: یعدی باللام .

۶- ب: «تیز زفان شدن و تباه شدن معده» - د: «تیز زفان شدن و تباه شدن معده
و جراحی (باشاهد) ۷- ب: الرجب (به فتح یاسکون ر ، دوشکل)
و ظاهراً هر دو شکل آمده است (المنجد)

۸- سه مصدر اخیر در ا مشددند - ب: الرغب (به ضم ر) والرغب (به فتح روغ) والرغبة
(به فتح روغ) - د: الرغب والرغبة (هر دو ان به فتح ر) و ظاهراً تمام این اشکال آمده است
(منتهی الارب و المنجد) فقط رغبة در المنجد به فتح روغ است و در منتهی الارب به فتح ر و
سکون غ ۹- د: رغبة

الشَّيْرَبُ * و التَّشْرَابُ
 آشامیدن ، و قيل الشَّرْبُ *
 جَمْعُ شَارِبٍ ، والشَّرْبُ
 والمَشْرُوبُ والمَصْدَرُ بالضم ٥
 الشُّصُوبُ * سخت شدن کار ، و
 فَعَلَ يَفْعُلُ لُغَةً ٦ .
 الصَّحْبَةُ * والصَّحَابَةُ ٧
 صحبت کردن .
 الصَّخْبُ * بانگ کردن
 الصَّقْبُ مثل الصَّقَب ٨
 الطَّرَبُ * سبك شدن از غایت
 اندوه ٩ .

رغبت ١ از چیزی بگردانیدن ٢
 وَيُعَدِّي رِعْن .
 الرُّكُوبُ برنشستن
 الرُّهْبُ * والرَّهَبُ والرَّهْبَةُ *
 والرَّهْبُوتُ ٣ ترسیدن
 السَّرَبُ * چکیدن آب از
 مشک نو .
 السَّغْبُ والسُّغُوبُ * گرسنه
 شدن .
 السَّقَبُ نزدیک شدن
 الشَّجَبُ * هلاک شدن و
 اندوهگن ٤ شدن .

-
- ١- د: رغبة ٢- ب: گردانیدن
 ٣- ب «رهبوت» را ندارد و «رهب مضموم و رهبوت» را - تاج المصادر : والرهبوتی
 ٤- بود : اندوهگین * * بالحركات الثلاث
 ٥- بود: «الشرب (بهضم وفتح و کسر س - سه شکل) -
 (تاج المصادر)
 آشامیدن» و بقیه بیت را ندارند .
 ٦- بود این بیت را به تمامی ندارند .
 ٧- بود «صحابة» را ندارند و در هر دو نسخه صحبة مضموم است نه مفتوح - تاج المصادر
 مانند متن فقط صحبة در آن بهضم ص است ، در المنجد و منتهی الارب نیز صحبة مضموم است
 بنا بر این سهوی است از کاتب
 ٨- تاج المصادر : «الصقب - نزدیک شدن»
 ٩- با از غایت آرزو (ب اضافه دارد) - ب مانند د ولی همه جا غایبة است نه غایت

القِرْبَانُ نَزْدِيكَ چیزی شدن^۴
 الْكَلْبُ سخت شدن سرمای
 زمستان و دیوانه شدن سگ
 و گرگ و سخت حریص شدن
 بر حرب قومی^۵ .
 اللَّحْبُ * بانگ کردن بانوهای
 اللَّحْبُ * نزار شدن از پیری^۶
 اللَّسْبُ * * بالتسكين لیسیدن
 انگبین و روغن^۷ .
 اللَّصْبُ * شمشیر در نیام و انگشتی
 در انگشت و پوست بر تن گرفتن^۸ .

العَجَبُ شگفت داشتن
 الْعَرَبُ تباه شدن معده «و باسر
 شدن جراحات»^۱ .
 الْعَصَبُ بسیار پی شدن گوشت^۲
 الْعَطَبُ هلاک شدن
 الْعَلَبُ سخت شدن گوشت و
 نبات^۲ .
 الْغَضَبُ وَالْمَغْضَبَةُ خشم گرفتن
 وَيُعَدِّي بَعْلِي يُقَالُ غَضِبْتُ
 لِفُلَانٍ إِذَا كَانَ حَيًّا وَبِفُلَانٍ
 إِذَا كَانَ مَيِّتًا^۳ .

۱- بود « راندارند - باسر شدن پیش از این آمده بود (ص ۲۴۳)

۲- بود این بیت راندارند .

۳- ب: «الغضب - خشم گرفتن و يعدی بعلي» - د: «الغضب - خشم گرفتن»

* در ا مشدد ۴- ب: «نزدیک شدن چیزی» - د: «بنزدیک چیزی

شدن» ۵- د: «سخت شدن سرما در زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ

و حریص شدن بر حرب قومی» ۶- بود این بیت راندارند

** در ا و د مشدد ۷- بود: «الاسب - لیسیدن»

۸- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصاדר: «شمشیر در نیام و انگشتی در انگشت گرفتن و پوست بر تن گرفتن از نزاری»

ت

اللَّعِيبُ** والتَّلْعَابُ^۱ بازی-

کردن .

البَلَّتْ بریده شدن^۶

[اللُّغُوبُ مانده شدن]^۲

الشِّمَاتَةُ* شاد گامی کردن

اللَّهَبُ* تشنه شدن^۳

بمکروهی کی^۷ دشمنی را رسد،

النُّشُوبُ* بسته شدن در چیزی

«وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ»^۸ .

النَّصَبُ** رنجور شدن

العَنَتُ بزه مند شدن و در کاری

النَّغَبُ جرعه جرعه خوردن

افتیدن کی از آن بیرون نتوان

آب^۴ .

آمد و شکسته شدن استخوان

النَّقَبُ** سخت سوده شدن

پس از جَبَر و قَوْلُهُ الْعَنَتُ

سُولِ اشتر^۵ .

مِنْكُمْ يَعْنِي الْفُجُورَ

*** در اود مشدد ۱- بود این مصدر را ندارند ۲- کذا در بود

و تاج المصادر - ا این بیت را ندارد - لغوب به ضم و فتح ل آمده است (المنجد)

۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : اللهب واللهبه - تشنه شدن

۴- بود این بیت را ندارند . - نغب در المنجد به سکون غ است ۵- ب :

«سخت سوده شدن سبل (به فتح س) اشتر» - د : «سخت سوده شدن سول (به فتح س و کسرو)

شتر» - تاج المصادر سول (به فتح س و و) - برای توضیح بیشتر به تعلیقات نگاه کنید ،

۶- بود این بیت را ندارند .

* در ا مشدد ۷- د : که

۸- بود » « را ندارند ،

والزينة * ۱

الغلات غلظت ۲ کردن در حساب

القلات هلاك شدن

ث

الحنث دروغ شدن ۳ سوگند و

يُعَدِّي بقی ، و بزه مند شدن

الدَمَث * نرم شدن ۴

الشنت * درشت شدن ۵

العَبَث بازی کردن

الغَرُث گرسنه شدن

الغَلَاث بِالْغَيْنِ وَالْعَيْنِ وَشِدَّةُ

الْقِتَالِ وَاللُّزُوم * لَهُ ۶

اللاباث * ۷ واللابث * بالتسكين

درنگ کردن .

اللّهث * واللّهات * بالفتح

تشنه شدن ۸ .

۱- ب: «رنجور شدن و بزه مند شدن و درکاری افتادن کی از آن بیرون نتوان آمد و شکسته شدن استخوان از بس - پس جبر» - د: «رنجور شدن و بزه مند گشتن و درکاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و شکسته شدن استخوان از پس جبر» - تاج المصادر مانند متن است با اندك اختلافی مانند اوفتادن در جای افتیدن و كه در عوض کی ، با توضیحی بیشتر .

۲- د: غلت (سهو کاتب) ۳- د: دروغ کردن

۴- ب: «نرم خو شدن» - د: الرمث (مشدد) ولی بدین معنی نیامده است (المنجد) ۵- ب: بود این بیت را ندارند .

* در ا مشدد ۶- ب: بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر مانند متن - غلت و غلظت هر دو به يك معنى و هردو نیز بدو صورت : به فتح اول و سکون ثانى یا فتح اول و دوم آمده اند (المنجد) نهایت اندك اختلافی در معنی دارند

۷- در د و تاج المصادر مشدد است و در المنجد بی تشدید

۸- ب: «اللّهث (مشدد) واللّهات (به فتح یا ضم) - زبان از دهان بیرون کردن سگ از تشنگی و غیر آن» - د: «اللّهث (مشدد) واللّهات - زبان بیرون کردن از تشنگی» - تاج المصادر: اللّهث (به فتح ل) واللّهات بالفتح واللّهات بالتحریر تشنه شدن والنعث فعلا والمرأة فعلى

ج

الْبَهَجُ^۱ شاد شدنالثَّلَجُ آرمیدن تن^۲الْجَرَجُ جنبان شدن^۳

الْحَبَبَجُ پیاماسیدن شکم اشتراک از

خوردن نوعی از شوره^۴

الْحَرَجُ تنگی دل شدن و خیره

شدن چشم

الْخَلَجُ گله کردن از ماندگی^۵

الرَّتَجُ بسته شدن سخن بر

مردم^۶

السَّلَجُ بالتَّسْكِينِ والسَّلَجَانُ*

بگلو فرو بردن^۷الشَّنَجُ* انجوغ^۸ گرفتنالعَرَجُ فرو شدن آفتاب^۹[الْغَمَجُ آشامیدن]^{۱۰}الْغُنَجُ^{۱۱} ناز کردن

الْفَالَجُ مفلوج شدن، والماضی

۱- ب بود: «البهج والبهجة»

۲- ب بود: «آدام گرفتن دل»

۳- ب: «جنبان شدن انگشتی در انگشت و مضطرب شدن» - د: «جنبان شدن

انگشتی و مضطرب شدن در کاری»

۴- ب: بر آما سیدن شکم استر از درد» - د: «بر آما سیدن شکم از درد»

۵- ب بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: مبتلا شدن بدرد استخوانها از ماندگی

۶- ب: «السلاج - بگلو فرو بردن» - د: «السبج

۷- ایضا بودند دارند

مشدد - بگلو فرو بردن» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه سبج معانی دیگر دارد (المنجد)

۸- ب: اثر نکی (باخطی ریز تراز متن در زیر خط افزوده اند) * در ا مشدد

- منتهی الارب: ترنجیده و در کشیده شدن پوست - برای انجوغ به تعلیقات رجوع کنید

۹- ب بود این بیت را ندارند

۱۰- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند - در

ب غمج به فتح غ و م است و در د به فتح غ ولی بهرد و شکل (به فتح تین یا فتح غ و سکون

م) آمده است (المنجد)

۱۱- در ا بدو شکل: به ضم غ و سکون ن یا ضم غ و ن

ظاهر اصح به فتح غ و ن است (المنجد و منتهی الارب)

فُلَجَ ۱

اللَّحَجَجُ * در چیزی بسته شدن ۲

اللَزَجُ * دوسیده شدن ۳

اللَّهَجَجُ * حریص شدن ، وِیْعَدِی

بالباء ۴

الْمَرْجُ الْجَرْجُ ۵

النَّضِجُ وَالنُّضِجُ * بالسُّكُونِ *

فیهما پخته شدن ۶

النَّعَجَجُ فربه شدن اشتر ۷

النَّهَجَجُ دما برافتادن و کهنه شدن

جامه ۸

الْهَرَجُ سرگشته شدن از گرما

و دم قطران بروی ۹

الْهَزَجُ سراویدن ۱۰

ح

الْبَحَجُ شاد شدن ، «وَفَعَلَ

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: فُلَجَ الرجل فالج شدن

* در اودوب مشدد ۲- ب این بیت را ندارد

۳- ب: دوسنده شدن (چفسنده شدن - الحاقی) - دوسیدن پیش از این آمده است (ص ۸-۱۸۱ و...) تاج المصادر: بر جفسیده شدن

۴- ب «یعدی بالباء» را ندارد ۵- د: «جنبان شدن انکشتی در انکشت و مضطرب شدن چیزی» * در امشدد

۶- ب: «النضج - به ضم ، پخته و بریان شدن گوشت» - د: «النضج ، مفتوح: پخته شدن - و بریان شدن» - تاج المصادر: بریان شدن

۷- بود این بیت را ندارند . ۸- ایضاً ندارند - تاج المصادر مانند فقط او فتادن در جای افتادن

۹- ب: «سرگشته شدن اشتر از گرما» - «سرگشته شدن از گرما» - تاج المصادر: «سرگشته شدن اشتر - اشتر از گرما و دم قطران بروی»

۱۰- بود این بیت را ندارند - سرائیدن (منتهی الارب)

الطَّالِحُ** ^۵ مانده شدن	لُغَةً فِيهِ ضَعِيفَةٌ ^۱ .
الْفَرَحُ شاد شدن وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ وَدَنَّهُ گرفتن ^۶ .	الْبَرَّاحُ از جای فرا تر شدن ، و بَرَحَ الْخَفَاءُ أَيَّ وَضَحَ الْأَمْرِ كَأَنَّهُ ذَهَبَ السَّيْرُ وَزَالَ وَلَا أَبْرَحُ أَفْعَلُ ذَلِكَ * أَيَّ لَا أَزَالَ أَفْعَلُهُ ^۲ .
الْقَرَحُ ریش شدن	التَّرَحُ** اندوهگن شدن ^۳
الْقَمَحُ بالتسكين ^۷ ، وَا بِيَكِيدَنْ ^۸ الْلَقَّحُ** و اللقَّاحُ** بالفتح آ بستن شدن اشترا ^۹ الْمَرَحُ نشاطی شدن ^{۱۰}	الرُّبْحُ سود کردن

۱- بود این تکه را ندارند

* تاج المصادِر: ذاك ۲- ب: «زاتر شدن» - د: «از جای فاتر شدن» براح در
نسخه ب بدو شکل است: به کسر وفتح ب ولی ظاهراً شکل اول صحیح است (المنجد)
۳- بود: «اندوهگین شدن» * * در ا مشدد

۴- تاج المصادِر: ربح (به کسر) - ب: «الربح والرباح» هر دو مکسور - د: «الربح
والرباح» هر دو مفتوح و مشدد - ظاهراً ضبط ا متقن تراست چه در المنجد ربح (به
فتح روب) و رباح (به فتح اول و دوم) آمده است .

۵- ب به سکون ب - د مانند ا و مشدد - تاج المصادِر مانند ا و بی تشدید ، در المنجد
هر دو شکل آمده است (به کسر اول و سکون دوم - به فتح اول و دوم) با اندک اختلافی در معنی
(به تعلیقات نگاه کنید) ۶- بود: «شاد شدن» و بقیه بیت را ندارند -

تاج المصادِر مانند ا است با اختلافی و اضافتی در نقل شاهد ، گرفتن در این نسخه کوفتن
هم خوانده میشود ۷- بود «بالتسکین» را ندارند - قمح در تاج المصادِر بدو شکل
آمده است: به فتح تین و به فتح وسکون

۸- بود: وایکندن - تاج المصادِر: در دهان افکندن - منتهی الارب: پست خشك خوردن

۹- ب: «اللقاح - آ بستن شدن شتر» - د مانند ب و مشدد - تاج المصادِر اشترا در
جای اشترا ولی اسقاط نقطه در این نسخه عادتاً است مرکب را - در المنجد لقع به فتح اول
و سکون دوم و هم بفتح تین و لقاح نیز به فتح تین آمده است

۱۰- د: «نشاطی کردن»

المَرَّحَان دره ناك شدن و تباه

شدن چشم^۱ .

شدن .

الجَحْدُ^۴ اندك خير شدن و

بنا بالیدن نبات^۵ .

الجَرَد با بَشْتَرَم شدن از

خوردن ملخ^۶ .

الجَسَد خون بكسی وادوسیدن^۷

الجَهْد عیش تنگ شدن^۸

الحَرْد^۹ خشم گرفتن^{۱۰}

الحَصْد سخت بافته شدن رسن^{۱۱}

الحَمْد والمَحْمَدَة^{۱۲} ستودن

خ

البَذْخُ بالسُّكُونُ * گردن كشی-

کردن .

الزَّنْخُ * والسَّنْخُ^۲ * گنداشدن

طعام^۳ .

و

البُعْدُ بِالضَّمِّ والبَعْدُ هـ الاك

* در ا مشدد

۱- بود این بیت را ندارند

۲- د: الرنخ ، وهر دو مصدر مشدد ۳- ب و تاج المصادر « گنده شدن طعام »

۴- تاج المصادر : الجحد (بدو شكل ، به فتح و سكون ح) والجحد (به ضم ج)

۵- بود : « اندك نعمت شدن و بنا بالیدن نبات و اندك شدن آن » - تاج المصادر مانند

متن است و در آخر : بنا بالیدن نبات باند کی

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : بشت ر م - منتهی الارب : خراج (ریش و

دمیدگی بر روی پوست) بر آوردن پوست مرد از خوردن ملخ و درد گین شدن شکم (و معانی دیگر)

۷- بود : « خشك شدن خون » - تاج المصادر : « خون بكسی بادوسیدن »

۸- بود این بیت را ندارند ۹- در ا بدو شكل : به فتح یا سكون ر ، كذا

تاج المصادر ۱۰- بود : « الحرد (درب به فتح ح و سكون ر و در د به فتح ح)

منع کردن - الحرد (درب به فتح ح و سكون ر و در د به فتح یا سكون ر) خشم گرفتن »

۱۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : تافته در جای بافته

۱۲- بود این مصدر را ندارند و تاج المصادر اضافه دارد : المحمودة (به كسر م

ثانی)

الرشد * الرشاد ^۱	فيه وعنه إذا رغب عنه ، و فعل يفعل لغة ^۶ .
الزهد * والزهادة * زاهد شدن يقال زهد فيه إذا رغب	السعادة * نيك بخت شدن ، «والنعت سعيد» ^۷ .
الزهد * والزهادة * زاهد شدن يقال زهد فيه إذا رغب	السفاد * گشنی کردن و فعل يفعل لغة فيه ^۸ .
الزهد * والزهادة * زاهد شدن يقال زهد فيه إذا رغب	الشهاد * و الشهود * والسهند * بی خواب شدن .
الزهد * والزهادة * زاهد شدن يقال زهد فيه إذا رغب	الشهود * حاضر آمدن ^۹ . الشهادة * گواهی دادن ، يقال

-
- ۱- ب: الرشد (به ضم ر و سکون ش) والرشد (به فتح تین) راه راست یافتن - د :
الرشد (مضموم و مشدد) راه راست یافتن * درامشدد
- ۲- درهمه نسخه هامشدد جز تاج المصادر
- ۳- بود : «الرمادة - هلاک شدن» - رمادة در نسخه د نیز مشدد است .
- ۴- بود این بیت را به تمامی ندارند و تاج المصادر کذا
- ۵- ب: «الزرد - فرو باریدن» - د: «الزرد ، مشدد : فرو واریدن» - تاج المصادر :
فرو واریدن
- ۶- بود : «الزهادة - زاهد شدن» ، که در نسخه د مشدد است
و بقیه بیت را ندارند .
- ۷- بود « را ندارند و سعادة در نسخه د هم
- ۸- ب: السفاد - گشنی کردن مرغ (الحاقی) » - د: «السعادة
مشدد است
- مشدد - گشنی کردن» و بقیه را ندارند - والكسر اجود (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۹- بود : «الشهادة والشهود - حاضر شدن» * * در او د مشدد

شَهِدَ لَهُ عَلَيْهِ بَكَذِي و
قَوْلَكُمْ اَشْهَدُ بَكَذَا اَيُّ
اَحْلِفُ ۱

الصُّرْدُ ۲ بگذشتن تیر از آنجا کی
بر آن آید و سرما یافتن ، و صُرِدَ
قَلْبِي عَنْ الشَّيْءِ * انتهای
عنه ۳

الصُّعُودُ ۴ بیالا بر شدن و یُعَدِّي
بفی ۵

الضَّمَدُ * کینه گرفتن

العَبْدُ ۶ ننگ داشتن و خشم
گرفتن .

العَضْدُ دردمند شدن بازو
العَمَدُ کوفته شدن اندرون
کوهان اشتر از نشستن ، و نِيَكُ
نمکن شدن خاك ۷

العَهْدُ فرمودن و ور ایستاد بر
نهادن و پیمان کردن و دیدن ،
و عَهْدَتِ الْأَرْضُ مُطِيرَاتِ ۸
الغَرَدُ نغمه ۹ گردانیدن

-
- ۱- ب: گواهی دادن ، و بقیه بیت را بود ندارند - تاج المصادر مانند متن با این تفاوتها: بَكَزَا (بکزی) - قَوْلَهُمْ (قولکم) ولی «بکذا» در آخر بیت با متن موافق است
۲- در همه نسخه ها مشدد جز تاج المصادر
۳- بود : «بگذشتن تیر از آنچه بران آید و سرد شدن» - تاج المصادر «گذاره شدن تیرو سرما یافتن و....» (بقیه مانند متن)
۴- تاج المصادر : والصعد (اضافه دارد) - در د هم مشدد است
۵- ب «بیالا بر شدن» - د: بیالای بر شدن و بقیه بیت را ندارند .
* در ا مشدد
۶- والعبدۃ بود اضافه دارند)
۷- ب: «کوفته شدن اندرون کوهان اشتر - اشتر و نمکن شدن خاك» - د: «کوفته شدن اندرون کوهان اشتر و نمکین شدن خاك»
۸- ب: «دیدن و فرمودن و ورستاد نهادن (اندر زیر - اشکرت نهادن) که این دو بر متن مزید شده است - د: «دیدن و فرمودن و ورستاد بر نهادن» - تاج المصادر: «وصیت کردن و یعدی بالی و تیمار کردن و دیدن ، منه الحديث و لانسال عما عهد و عهدت الارض مطرت و الباب يدل على الاحتفاظ بالشئ واحداث العهد»
۹- د: نغمه

پوست باز شدن ^۷ سم	فَقَهْدَ الرُّجُلِ * * فَهَذَا أَشْبَهُ -
النَّكَدَ اندك شدن آب چاه و	الفَهْدَ دَفَى كَثْرَةِ نَوْمِهِ و
تنگك عیش شدن ^۸ .	تَمْدُوه ^۱ .
	الْقَرَدَ برهم نشستن پشم و گنه
	خورده شدن پوست ^۲ .
التَّخَذُ * بالسُّكُونِ فرا گرفتن	الْكَمَدَ اندوهگین ^۳ شدن
التَّاءُ اَصْلِيَّتُهُ و لَيْسَتْ	النَّجْدُ خوی گرفتن ^۵
بِبَدَلٍ ^۹ .	النَّفَادَ برسیدن ^۶
الرَّ بَذْ * ^{۱۰} سبك شدن	النَّقَدَ خورده شدن دندان و

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: خوابیدن و غفلت ورزیدن از آنچه که ضروری بود و در خواب مثل یوز گشتن ۲- و قرد الرجل سکت من عی (تاج المصادر اضافه دارد) * درامشدد ۳- بود: اندوهگین - تاج المصادر: «الكمدا الحزن المكتوم والنعته فعل وفعیل» در جای تمام بیت ۴- ب بدوشكل: به فتح یاسکون ج - د مشدد و مفتوح . ۵- ب: «خوی کردن و اندوهگین کردن» - د: «خوه کردن و اندوهگین کردن» - تاج المصادر مانند متن - خوی (ص ۲۲۳)
- ۶- ب: «النفاذ والنفود - سپری شدن و یکباره بچیزی رسیدن» - د: «النفاذ والنفود هر دو مشدد - برسیدن» - تاج المصادر: «النفاذ - سپری شدن»
- ۷- ب: «خورده شدن دندان و سرو» - د: «خورده شدن دندان و سرو» - تاج المصادر مانند متن فقط خرده در جای خورده .
- ۸- بود: «اندك خیر شدن و تنگك عیش شدن» * درا و د مشدد
- ۹- ب: «التخذ - گرفتن» - د، - «فرا گرفتن» و بقیه بیت را ندارند .
- ۱۰- بدوشكل: به سکون یافتن ب (ا و ب) - يك شكل به فتح ب (د و تاج المصادر)

الشَّقْدُ بی خواب شدن « و شور چشم شدن »^۱ .

البَطَرُ دانه گرفتن و سر گشته شدن .

البَغَرُ البَجَرُ^۶

البَقَرُ سر گشته شدن^۷

الحَبَرُ زرد شدن دندان^۸

الحَثَرُ دانه برجستن^۹

الحِذَرُ پرهیزیدن، وهو مُتَعَدِّ

والنَّعْتُ حَذَرُ^{۱۰}

الحَسَرَةُ والحَسَرُ ارممان .

البَشَرُ البُشُورُ^۲

البَحَرُ البَجَرُ ، و متحیر شدن از بیم^۳ .

البَشَرُ ساده شدن ، و يُعَدِّی

بالباء ، و بشر نى بوجه حَسَنِ

أى لَقِينَى^۴ .

۱- بود این تکه را ندارند - و شَقْدُ ذهب و بعد (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- بود: «البشر - ریش شدن»

۳- ب: «البجر - تشنه شدن» - د: «البجر - تشنه شدن»
«البجر - تشنه شدن» در جای تمام این بیت - تاج المصادر: «البجر - سخت تشنه شدن
البجر البجر و د آفی الابل ایضاً و متحیر شدن از بیم» - منتهی الارب: سراسیمه شدن از بیم
و سیراب نکردیدن از غایت تشنگی و بیسیاری بحر (بجر بیماری سل و آن شتران را هم
عارض شود) مبتلا شدن

۴- ب: «البشر (به فتح تین) و البشر (به کسرب و سکون ش) شاد شدن» - د: «البشر

شاد شدن» و بقیه بیت را ندارند.

۵- ب: سر شکسته (دراصل) و بعد تراشیده اند

۶- ب: «البغر - سخت تشنه شدن» - د: «البجر - سخت تشنه شدن»

۷- ب: سر شکسته شدن - د این بیت را ندارد - تاج المصادر: «البقر فتجیر فی الحدیث

فاذاهى ثبرت ای انفتحت»

۸- ب: «الحبر (به فتح ح و سکون ب) شاد شدن»

د: «الحبر ، به فتح تین - شاد شدن» - تاج المصادر: «الحبر (به فتح) زرد شدن دندان

و با سر شدن جراحت» و تمام این معانی درست است (منتهی الارب)

۹- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: دانه برجستن از چشم

۱۰- ب: «الحذر - پرهیز کردن» - د: «الحذر - حذر کردن» - تاج المصادر: الحذر

والحذر (به فتح تین یا کسرب ح و سکون ذ) پرهیزیدن و هو متعد والنعت حذر و حذر (اولی

به کسرب ذ و دومی به ضم ذ) والجمع حذرون و حذارى»

الخَصَصَ - سرد شدن و سرما زده شدن ^۷ .	خوردن ^۱ .
الخَفَرَ - شرمگن شدن ^۸ .	الخَصَصَ - بخیل شدن و تنگ دل شدن و درماندن ^۲ .
الخِمَر - پنهان شدن از کسی ^۹ .	[الحضور حاضر آمدن] ^۳ .
الدَّيْرُ * - پشت ستور ریش شدن ^{۱۰} .	الخَبِرُ بالسُّكُونِ ، دانستن .
الدَّعَرُ * - بسیار دود شدن ^{۱۱} .	و خَبِرَ الْمَوْضِعَ صَارَ ذَا سِدَرٍ ^۴ .
الدَّعَارَةُ ، والد عر بلا به شدن ^{۱۲} .	الخَدَرُ - سست شدن اعضا و در خواب شدن پای ^۵ .
الزَّعَرُ * والزمَرُ * - تنگ موی شدن ، والنَّعَتُ زِعَرٌ وَزَمَرٌ ^{۱۳} .	الخُسْرُ بالضَّمِّ ^۶ ، والخُسْران زیان کردن .
السَّخَرُ * و السُّخْرُ *	

۱- ب : «دریغ خوردن» - تاج المصادر : «اندوه خوردن» - د : الحسر - کننده شدن (اضافه دارد)
 ۲- ب بود : تنگ دل شدن و بخیل شدن و درماندن در سخن
 ۳- کذا ب - د : «حاضر شدن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
 ۴- ب بود : «الخبر (به ضم خ) دانستن» و بقیه بیت را ندارند - در تاج المصادر و منتهی -
 الارب نیز خبر مفتوح است بنابراین احتمال سهو در نسخه هامرود .
 ۵- ب بود : «سست شدن اندامها و در خواب شدن آن» - کذا تاج المصادر ، پای در نسخه ا باء است

۶- ب بود «بالضم» را ندارند - والخسارة (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- ب بود : «الخصر - سرد شدن»

۸- ب بود : «شرم داشتن» ۹- ب بود این بیت را ندارند * در مشدد

۱۰- پشت ریش شدن ستور (تاج المصادر) ۱۱- و دود کند شدن طعام

(ب اضافه دارد) - د : «بسیار دود شدن طعام»

۱۲- ب بود این بیت را ندارند ۱۳- ب : «تنگ شدن موی» - د مانند ب و

هر دو مصدر مشدد و این بیت را اضافه دارد : الدمر - تیزیوی و تیز کند شدن

والمَسْخَرُ ۱ والسُّخْرَى ۳

والمَسْخَرِيَّةُ افسوس کردن و

يُعَدِّي بِمَنْ و بِالْبَاءِ و

هُوَ ارْدَأُ اللَّغَتَيْنِ * ۲ .

السِّدْرُ * والسِّدَارَةُ * سرگشته

شدن اشتر از گرما ، والسِّدَرُ *

خیره شدن چشم ۳ .

السِّكْرُ ۴ مست شدن و سخت خشم

گرفتن ۵ .

السَّهَرُ * نه خواب شدن ۶

الشُّكْرُ بسیار شیر شدن اشتر و

بادار خال شدن درخت ۷ .

الصَّغَرُ * والصَّغَارُ * والصُّغَرُ *

خوار شدن ، و افْعَلْ يَفْعُلُ

لُغَةً والنَّعْتُ * صَاغَرُ ۸ .

الصَّفَرُ * تهی شدن ، والنَّعْتُ

صَفَرُ * بِسَكُونِ الْفَاءِ ۹ .

الضَّجَرُ * تنگ دل شدن

الظَّفَرُ ۱۰ ظفر یافتن ، و يُعَدِّي

بِنَفْسِهِ و بِالْبَاءِ و يقال ظَفِرْتُ

عَلَيْهِ بِمَعْنَى ظَفِرْتُ بِهِ و

۱- ب بود ندارند و فقط يك سخر را دارد آنهم بدون اعراب .

۲- ب بود: «افسوس داشتن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن و در آخر:

و يعدِّي بِمَنْ و بِالْبَاءِ و هي لغة رَدِيَّة

شدن» - د مانند ب ولی مشدد .

فتحین) و د کذا

سکرا ایضاً ای غضب

مشدد ۷- ب: «الشُّكْرُ وَالشُّكْرَةُ - بسیار شیر شدن اشتر (اشتر) و گوسفند» -

د مانند ب و مشدد: بسیار شدن شتر و گوسفند - تاج المصادر: السُّكْرُ (الشُّكْرُ) بسیار

شدن شیر اشتر و بادار خال شدن درخت - منتهی الارب: پر شیر شدن شتر ماده و شاخ

بردمیدن از بن درخت

۸- ب: الصُّغَرُ وَالصَّغَارُ - خوار شدن» کذا د و مشدد -

تاج المصادر: الصُّغَرُ وَالصَّغَرُ (به ضم ص) خوار شدن و فعل يفعل لغه والنَّعْتُ صَاغَرُ

* در ا مشدد ۹- ب » «ر ندارد - د: «الصُّفَرُ (مشدد) - تهی

* * در اود مشدد

شدن والنَّعْتُ منه صَفَرُ بِسَكُونِ الْفَاءِ

۱۰- در د مشدد

با ناخنه شدن چشم ^۱ .	الغَبَرُ باسر شدن جراحت ^۸
الظَّهَرُ *** دردمند شدن پشت ^۲	الغَدَرُ باپس ماندن اشتر و گوسپند
العَبَرُ اشك فرو آوردن ^۳	از گله ^۹ .
العَسَرُ دشخوار شدن ^۴	الغَفَرُ واسر شدن بیماری و
العَطَرُ خوش بوی شدن ^۵	جراحت و با پرزه شدن جامه ^{۱۰}
العَقَرُ مدهوش شدن	الغَمَرُ شمعند ^{۱۱} شدن، والغَمَرُ
العَكَرُ گره آمدن ^۶ دردی و ستبر	والغَمَرُ کینه گرفتن .
و تیره شدن مایع ^۶ .	[القَتَرُ بوی دادن گوشت در
العُمَرُ «بالسُّكُونِ فِيهِ» ^۷ ،	وقت پختن و بریان کردن ^{۱۲}]
دیر زیستن .	[القُدرة توانا شدن و یَعْدِي

- ۱- بود: «ظفر یافتن و ناخنه بر آمدن در چشم» - تاج المصادر مانند متن فقط فی -
 معنی در جای به معنی
 تاج المصادر مانند متن
 ۲- بود: «دردمنه گشتن پشت» -
 ۳- ب: «العبر (به ضم ع) والعبر (به فتح تین) اشك
 ۴- ب: «العسر به ضم ع و هفتحتین والعسرة به ضم دشخوار
 ۵- بعطر (بود
 شدن کار» - تاج المصادر: العسر، به فتح تین، دشوار شدن کار»
 اضافه دارند! - تاج المصادر مانند متن و در آخر «ونائة عطره ای کریمه» را اضافه دارد
 ۶- بود: «دردی شدن شراب و تیره شدن آن» - ب بود «را ندارند
 ۷- بود «را ندارند
 ۸- بود این بیت را ندارند - باسر شدن (ص ۲۴۳ و ۲۸۳) تاج المصادر: باسرد شدن
 جراحت ومن سمي العرق الغبر بكسر الباء لانه لا يزال ينتقض
 ۹- ايضاً بود ندارند - وتاريك شدن شب (تاج المصادر اضافه دارد)
 ۱۰- ب: «الغفر (به سکون ف) بسر شدن بیماری و جراحت وغفر يغفر فيه لغه» - د:
 «الغفر (به فتح غ) واسر شدن بیماری و جراحت وغفر يغفر لغه فيه» - تاج المصادر مانند
 ۱۱- ب: شمعند ، وباخطی ریز معنی کرده اند: چر کین، گنده
 متن است
 ۱۲- کذا بود وتاج المصادر، این بیت را ندارد (تعلیقات)

بين الأدمّة واليشرة ٥ .	بعلی [١ .
الكبير كالعنب والمكبر	القذر پلید داشتن ٢
كالمشرق بزاد برآمدن ٦	القصر كله کردن از بن
الكدر تیره شدن ، «والنعت	گردن ٣ .
فعل وفعل ، وفعل فعولة	القفر اندك گوشت شدن ٤
لغة فيه ٧ .	القمر خیره شدن چشم ازدیدن
المجر النجر * ٨	برف ، وقمرت القربة و هو
المذر تباه شدن خایه و معده ٩	شي يصبها من القمر
المعر تنك شدن موی ١٠	كالا حتراق فيسد خل الماء

١- کذا بود و تاج المصادر ، این بیت را ندارد

٢- بود : «بزین کردن و بزین داشتن چیزی را» - ب : «بزوین شدن و بزوین داشتن چیزی را» و بزوین را ناخوش و پلید معنی کرده اند ، باخطی ریز و خارج از متن - تاج المصادر : پلید داشتن چیزی .
٣- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر «کله کردن از پی گردن»
٤- تاج المصادر گوشت را ندارد .

٥- ب : «خیره شدن چشم از دیدن برق» - د : «خیره شدن چشم از دیدن برف» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند - تاج المصادر ما نند متن است فقط در جان الماء بین ، اله ا قین دارد .

٦- بود : «الكبر - بزاد برآمدن»
٧- بود « » را ندارند

* در ا مشدد
٨- بود این بیت را ندارند -
منتهی الارب : مجرم محرکه پر شدن شکم از آب و سیر ناشدن و کلان شدن (کلان شدن) بچه در شکم گوسپند و تشنگی و گران باری گوسپند از شکم والفعل من سمع
٩- ب : «کنده شدن خایه مرغ» - د : «گنداشدن خایه مرغ وانج بدان مانند» - خایه = تخم (ص ٢٧٣)

١٠- تاج المصادر : سقوط الشعر - منتهی الارب : افتادن همه موی پیشانی و جز آن (و معانی دیگر)

وَفَعَلَ فَعْلًا لُغَةً ^۹ .	المَقَرَّ سخت تلخ ^۱ شدن
النَّقَرَّ خشم گرفتن ^۷ .	النَّجَرَ هو شازده ^۲ شدن اشتر ^۳
النُّكْرُ بِالضَّمِّ، والنَّكْرُ*	و مردم .
وَالنُّكُورُ نا شناختن ^{۱۰} .	النَّخَرَ پوشیده شدن ^۴
النَّمَرُ پلنگ رنگ شدن ،	النَّذَرُ* ^۵ بدانستن و يَعِدِي
«وَالنَّعْتُ* اَفْعَلُ و فَعِلُ»	بالباء ^۶ .
ایضاً ^{۱۱} .	النَّضَرَ تازه روی شدن ^۷
	النَّعَرَ مگس گرفتن خر ^۷ .
ز	النَّغَرَ** خشم گرفتن ^۸
الخَنَزَرَ گندها شدن طعام ^{۱۲}	النَّغَرُ* والنَّغَرَ جوشیدن دیگ

- ۱- ب: تلخ - مقر هم در این نسخه به سکون ق است ولی بدین شکل به معنی: با عصا کوفتن آمده است ، نه تلخ شدن (منتهی الارب)
- ۲- یعنی مدهوش (ب) ۳- د: شتر ۴- ب: «پوشیده شدن استخوان و چوب» - د: «پوشیده شدن چوب و استخوان»
- ۵- ب بدو شکل: به فتح تین یا به فتح اول و سکون دوم - د مانند متن
- ۶- ب: دانستن - د: بدانستن ، و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
- ۷- ب بود این بیت را ندارند ** در او د مشدد ۸- ب: «النغر سخت خشم گرفتن و کینه ور شدن» - د: «النغر - سخت خشم گرفتن و کینه ور شدن»
- ۹- ب بود این بیت را ندارند - فعلاً در نسخه تاج المصادر * در ا مشدد
- ۱۰- ب: النكرة (به فتح ن) والنكرة (به فتح تین) - د: النكرة (به فتح و کسر ن) والنكرة (به ضم) و هر دو مشدد - تاج المصادر: النکر (به ضم ن) والنکر (به فتح ن وک) والنکور (به ضم ن) والنکیر (به فتح ن)
- ۱۱- ب بود این تکه را ندارند. ۱۲- ب: «گندها شدن گوشت» - د: «گندها شدن گوشت»

العُجْزُ و العَجَزُ بزرگ-

کُونَسْتَه شدن زن ۱ .

العَنَزُ بی آرام شدن

اللَّحِزُ * بخیل شدن ۲

النَّجَزُ * نیست و سپری شدن ۳

النَّكَزُ برسیدن آب چاه ۴

س

[التَّعَسُ مثل التَّقَس] ۵

الْحِمَسُ سخت شدن در دین و

کارزار ، و النِّعَتُ * فَعِيلٌ

وَأَفْعَلٌ ۶ .

الدَّهَسُ * شوخگین شدن

الدَّهَسُ * نرم ریک شدن ۷

الرَّجَسُ پلید شدن ۴

السَّاسُ * والسَّلاَسَةُ * نرم-

خو شدن ، والسَّلَسُ * روان

شدن بول چنانکی باز نتوان-

داشت وَقَدْ سَلِسَ آيْ ذَهَبَ

عَقْلُهُ ۸ .

الشَّيْرَاسَةُ * والشَّرَسُ * بدخو-

۱- ب: «العجز (به فتحین) بزرگ کونسته (کون) زن» د: «العجز (به فتح) بزرگ شدن کونسته زن» - در تاج المصاادر هر دو مصدر مختوم به ر است و ظاهراً سهوی است از کاتب .

۲- بود این بیت را ندارند

۳- بود: «نیست شدن»

۴- بود این بیت را ندارند

منتهی الارب: التعس - هلاك شدن و بر روی در افتادن و خوار گردیدن والفعل من فتح وسمع

۶- ب: «الحماسة والحمس - دلیری کردن وسخت شاد (الحاقی) شدن» - د: «الحمس

دلیری کردن وسخت شدن»

* در ا مشدد * در اود مشدد

۷- بود: «نرم شدن ریک»

۸- ب: «السلس (به فتح) نرم خوشیدن و روان شدن بول چنانك باز نتوان داشت» -

ب: «السلس - نرم خوی شدن و روان شدن بول چنانكه آنرا فرو نتوان گذاشت» -

تاج المصاادر: «السلس والسلاسه - نرم (نرم) خوی شدن و روان شدن بول چنانك و انتوان داشت» بقیه مانند متن .

الْقَبَسُ ۴	زود آ بستن شدن اشتر ۴	شدن ۱ .
الْقَرَسُ ۵	سخت شدن سرما ۵	الشَّكَاسَةُ صعب خو شدن ،
اللَّبَسُ ۶	بالضَّمَّ ۷ پوشیدن	وَالنَّعْتُ فَعْلٌ وَحُكِي فَعِيلٌ
اللَّحْسُ ۸	بالسُّكُونِ ۸ ، لیسیدن	عَلَى الْقِيَاسِ ۱ .
الْلَقَسُ * ۹	شوریده منش شدن ۹	الضَّرْسُ * گزند شدن دندان از
الْمَرَسُ	از مجری بیوفتادن	ترشی ۲ .
و رسن بکره ورسن گیرشدن		العَبَسُ خشك شدن شوخ بر
بکره و سخت کارزاری شدن -		چیزی ۳ .

-
- ۱ - ب : «الشَّرَاسَةُ (به فتح ش) و الشَّكَاسَةُ (به فتح یا کسر ش) بد خوشدن» - د : «الشَّرَاسَةُ وَالشَّكَاسَةُ (هر دو مفتوح و مشدد) بدخوی شدن»
- ۲ - ب : «کند شدن دندان از ترشی و درشت شدن چیزی چنانك گویی دندان دارد» - دمانند ب فقط چنانكه گوئی در جای چنانك گویی - تاج المصادر مانند متن و مشدد
- ۳ - ب : «خَشَكُ شدن بول و بَسَكُ (پَشَكُ) و شوخ بر چیزی» - د : «خَشَكُ شدن بول و شوخ بر چیزی» - تاج المصادر : «خَشَكُ شدن شوخ بر جای»
- ۴ - ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : زود آ بستن کردن اشتر
- ۵ - به فتح یا سکون ق (بود) - منتهی الارب به سکون ق
- ۶ - ب بود : «سخت سرد شدن»
- ۷ - ب بود «بالضم» را ندارد
- ۸ - ایضاً ب بود ندارند - تاج المصادر تمام بیت را ندارد
- ۹ - ب : «شوریده شدن» - د : «شوریده شدن منش» - * اود مشدد
- لقس در تاج المصادر بدو شکل است : به فتحین یا به فتح اول و سکون دوم ، در نسخه ب نیز در اصل به سکون ق بوده و بعد مفتوح کرده اند .

مرد ۱ .

المَغْسُ الْمَغْصُ وَالْمَاضِي

فَعِلَ ۲ .

الْمَقْسُ أَلَلَقْسُ ۳

النَّجَسُ پلید شدن ، والنَّعْتُ ۴

فَعِلَ وَفَعَلَ فَإِذَا قَالُوهُ

مَعَ الرَّجْسِ ۵ اتَّبَعُوهُ إِيَّاهُ

فَقَالُوا رَجَسَ نَجَسَ بِالْكَسْرِ ۶

النَّحْسُ بِالسُّكُونِ ۷ بداختر

شدن ، والنَّعْتُ ۸ فَعِلَ ۹ .

النَّدَسُ سخت زید-رك شدن ،

«وَالنَّعْتُ ۱۰ نَدَسُ ۱۱» .

النَّطَسُ ۱۲ سخت استاد شدن ،

«وَالنَّعْتُ ۱۳ مِثْلُهُ ۱۴» .

النَّفَاسَةُ ۱۵ بخیلی کردن ویدْعَدِي ۱۶

۱- ب: «از مجری افتادن رسن بگروه و سخت کار زاری شدن مرد» - د: «از مجری

بیوفتیدن رسن بگروه و سخت کارزار شدن مرد» - تاج المصادر مانند متن است فقط بیوفتادن را در جای بیوفتادن دارد و مرد را هم در آخر ندارد . (بکره ص ۱۴۲-۱۴۴-۲۳۷)

۲- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر و در آخر فعل (به فتح ف و کسر ع و فتح ل)، ظاهراً درست تر است (المنجد) - منتهی الارب: مغسه (به ضم اول) مغساً بالفتح نیزه زد و بسود آن را، مغس مغساً بالتحريك گسسته روده گردید * درامشدد

۳- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: مقست نفسه مقساً محرکة شورید دل او

۴- بود: «پلید شدن» و بقیه را ندارند .

۵- ب: «النحس (به فتح تین یا به فتح اول و سکون دوم) بداختر شدن» - د: «النحس

به فتح تین - بداختر شدن» - در تاج المصادر نیز مانند متن نحس (به سکون) است ولی

ظاهر آنحس به معنی بداختر شدن به فتح تین است (المنجد و منتهی الارب)

۶- بود این تکه را ندارند .

۷- در د مشدد است

بالباء، وحسد کردن بر چیزی^۱

النَّفَسُ * زاج شدن و الماضی

نَفَسَتْ وَنُفِسَتْ ، والنَّعْتُ *

نُفَسَاءٌ وَيُجْمَعُ عَلَى نَفَاسٍ

وَمَنْفُوسَةٌ وَالْوَلَدَةُ مَنْفُوسٌ^۲

النَّمْسُ * تباه شدن روغن^۳

نَمَشَ

الدَّهَشُ * سرگشته شدن و الماضی

فَعِيلَ وَفُعِلَ^۴ .

الرُّعْشُ * لرزان شدن^۵

العَطَشُ تشنه شدن

النَّمَشُ * نَقَطٌ نَقَطٌ سپید و

سیاه شدن ، والنَّعْتُ نَمِشٌ^۶ .

ص

الْخَرَصُ گرسنه^۷ و سرما زده

شدن بهم .

الدَّهْصُ * لنگیدن ستور از رفتن

بر سنگ و الماضی فَعِيلٌ وَحُكِي

۱ - ب: «بخل کردن بچیزی و حسد کردن در چیزی الاول یعدی بالبائع والثانی یعدی

بعلی» - د: «بخل کردن بچیزی و حسد کردن بر چیزی والاو یعدی بالبائع والثانی بعلی»

۲ - ب: «زاج شدن (زاییده) و الماضی نفست و النعت نفساء و منفوسة» - د مانند ب

فقط نفست به ضم ن است * در اودم شد

۴ - ب: «مدهوش شدن - د: «سرگشته شدن» و بقیه بیت را ندارند .

۵ - ب و تاج المصادر: لرزیدن * * در ا شد

۶ - ب و د این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن فقط شدن را ندارد - منتهی الارب

نمش محرکة خجکهای سپید و سیاه یا نقطهای پوست گاو و جز آن مخالف رنگ آن

و خطهای نکار جامه و جز آن و ابلق و چبار (دورنگ) شدن والفعل من سمع

۷ - گرسنه شدن (د)

فُعِلَ ايضاً ۱ .	المَحَصُ نسو شدن رسن ۷
العَرَصُ نشاطی شدن و دم گرفتن	المَغَصُ بالسُّكُونِ * * با کنه شدن
خانه از نم ۲ .	رود گانی و الماضی مَغَصُ ۸
العَقَصُ بخیل و بدخو شدن ۳	المَلَصُ بخیزیدن ۹
[الغَمَصُ ناسپاسی کردن نعمت	النَّغَصُ * ناخوش عیش شدن ۱۰
را و عیب کردن کسی را] ۴	الهَبَصُ نشاطی شدن
الغَمَصُ ژفکن شدن ۵	ض
القَبَصُ درد شکم خاستن از	[الجَرَضُ خیر و در گلو -
خرما و آب خوردن بر ریق ۶	گرفتن] ۱۱ .

- ۱- بود این بیت را به تمامی ندارند .
- ۲- بود: «نشاطی شدن و دم گرفتن گوشت»
- ۳- بود این بیت را ندارند
- ۴- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
- ۵- ب: «ژفکن (پژمرده) شدن چشم» - منتهی الارب: غمصت العين غمصاً محرکه روان گردید خم چشم (تعلیقات)
- ۶- د مانند متن فقط بریق است نه برریق و خاستن راهم کاتب خواستن نوشته .
- ۷- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - حبل محص ککتف ، رس ریشه برافتاده نرم و سست شده (منتهی الارب) - (نسو ص ۴۷)
- ۸- ایضاً بود ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب: مغص بالفتح و يحرك دردی است مرشکم را و آن اکثر در روده های باریک عارض شود والفعل من فتح (تعلیقات)
- ۹- ب: «لغزان شدن چیزی کی دردست نه استند» - د: «نه و شدن چیزی چنانکه اندر دست نبیستند» - تاج المصادر: بخیزیدن * * درامشدد
- * در اودم شدد
- ۱۰- بود: «ناخوش شدن عیش»
- ۱۱- کذاب بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند - منتهی الارب: جرض بریقه جرضاً محرکه فرو خورد خدورا باندوه و نیز جرض بگلو درماندن طعام و جز آن و بمردن رسیدن

الْحَرَضُ گداخته شدن از اندوه

یا از عشق، وَالنَّعْتُ فَعِلٌ

وَاحِدُهُ وَجْمَعُهُ سَوَاءٌ^۱

الرَّمَضُ^۲ سوختن پای از گرمی

زمین «و گرم شدن روز»^۳ .

الغَرَضُ تنگ دل و ستوه شدن،

وَيُعَدِّي بِأَلِيٍّ^۴ .

الْمَخَاضُ درد زه خاستن^۱ .

الْمَرَضُ بیمار شدن و سست نظر

شدن چشم از نگرستن^۵ .

الْمَعْضُ وَالْمَعْضُ صَعِبُ خَشْمِ

گرفتن^۶ .

ط

الْحَبِطُ بِالسَّكُونِ** وَالْحَبُوطُ

باطل شدن کار .

الْحَبِطُ بِرَأْمَاهِدِنِ شَكْمٍ^۷

السَّبْطُ* فَرَخَالُ شَدْنِ مَوِيٍّ،

وَالنَّعْتُ فَعِلٌ وَفَعَلٌ^۸ .

۲- د: دَمْضُ و مَشْدَد

۱- ب بود این بیت را ندارند .

۴- ب: «تنگ دل (الحاقی) شدن و آرزومند

۳- ب بود این تکه را ندارند.

شدن» - د: «تنگ دل شدن و آرزومند گشتن» - تاج المصادر: «تنگ دل و ستوه شدن -

و یعدی بالباع و آرزومند شدن و یعدی بالی» ۵- د «از نگرستن» را ندارد و در ب

هم الحاقی است . ۶- ب: «المعض (به فتح تین) سخت خشم گرفتن» - د: «المعض

(به فتح تین) گرفتن» - تاج المصادر: «کان معضت من ذلك الامر معضاً (به سکون ع) ومعضاً

(به فتح ع) اذا غضبت و شق عليك» - در منتهی الارب نیز مانند متن معض بدو شکل آمده

است ولی مَعَضُ چنان که در نسخه ب آمده نیست، در المنجد فقط معض به فتح تین است.

** در امشدد ۷- ب: «بر آما سیدن شکم» - و و اسر شدن جراح و بماندن نشان

ریش پس از درستی (تاج المصادر اضافه دارد) * در او دَمْشَدَد ۸- ب: «فرخال

(زنجر) شدن موی» - د: «فرخال شدن» - و رجل سبط الجسم و سبطاً ايضاً اذا كان حسن القدر -

والاستواء (تاج المصادر اضافه دارد) - فرخال (تعليقات)

السُّخْطُ ١ والسَّخَطُ * ناخشنود -

شدن و خشم گرفتن، و يُعَدِّي

بعلی .

السَّرَطُ * بالسُّكُونِ ** فرو -

اواریدن ٢ .

الغَلَطُ غلط کردن، يُقَالُ غَلِطَ

فِي الْمَنْطِقِ وَالْأَمْرِ وَغَلِيتَ

فِي الْحِسَابِ وَبَعْضُهُمْ يَجْعَلُهَا

لُغَتَيْنِ بِمَعْنَى ٣ .

الْغَمَطُ بالسُّكُونِ خوارداشتن

وَفَعَلَ يَفْعِلُ فَعَلًا لُغَةً ٤

النَّشَاطُ * نشاطی شدن ٥

النَّفْطُ ٦ والنَّفِيطُ ** ٧ آبله

شدن دست ٨ .

ظ

الْحِفْظُ نگاه داشتن و ازبر -

بکردن ٩ .

الرَّعْظُ ** سوراخ تیر کی پیکان

در آن باشد شکسته شدن ١٠ .

الْمَشْطُ خار و چوب بدست -

١- بود ندارند

* در اود مشدد

** در ا مشدد

٢- د: فرد آوریدن

٣- بود ندارند

٤- ب: الغمط (در اصل

به سکون م و بعد به فتح م شده) ناسپاسی کردن - د: «الغمط (به فتح تین) ناسپاسی کردن»

در منتهی الارب والمنجد غمط به سکون م است

٥- بود : «نشاط کردن»

٧- بود ندارند

٦- درد مشدد

٨- د: اوله شدن دست -

در حاشیه نسخه ب با خطی جز متن افزوده اند : که کار نکنند .

٩- ب: «نگاه داشتن» و یادگرفتی (با خطی جز متن الحاقی) - د: «نکه داشتن»

١٠- بود این بیت را ندارند - تاج المصا در مانند متن فقط که در جای کی

در شدن^۱ .

ع

البَتَعَ دراز کردن شدن با

سختی آن^۲ .

البُخُوعُ والبَخَاعَةُ الإِقْرَارُ

بالْحَقِّ والخُضُوعُ لَهُ^۳ .

البِشَاعَةُ والبَشَعُ گلوگیر-

شدن طعام^۴ .

البَلَعُ بالسكون فروآواریدن ،

هذا هو الفَصِيحُ وفَعَلَ يَفْعَلُ

لُغَةً^۵ .

التَّبَعُ والتَّبَاعَةُ از پی فرا شدن

یا با کسی رفتن ، وقال الاخفش

تَبَعْتُهُ واتَّبَعْتُهُ بِمَعْنَى^۶ .

التَّرَاعُ *** پُر شدن

الجَدَعُ بد غذا شدن

الجَرَعُ بالسُّكُونُ * شَرِبُ-

المَاءُ ، وفَعَلَ لُغَةً ، و

انكَرَهَا الاَصْمَعِيُّ^۷ .

الجَزَعُ ناشکیبا شدن^۸

الجَشَعُ سخت حریص شدن

الجَلَاةُ پلید زفان و نشرم

[نه شرم] شدن^۹ .

۱- ایضاً بود ندارند - از برمجیدن آن (تاج المصادر اضافه دارد) - مشظ در المنجد

بدو شکل آمده است : به فتح اول وسکون دوم و به فتح تین

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند . ۳- بود: «البشاعة - گلوگیر

شدن طعام و بی طعم شدن» ۴- ب: «فروآواریدن - نماریدن» - د: «فرد آوریدن»

و بلع به فتح تین است - تاج المصادر : البلع بالسكون السراط هذا هو الفصيح وفعل يفعل لغة»

* در ا مشدد ۵- ب: «التباعة - پس روی کردن» - د: «التباعة ،

مشدد - پس روی کردن» * * در د مشدد

۶- ب: «الجرع ، به سکون و فتح ر - جرعت خوردن شراب والماضي جرع» - د:

«الجرع ، به فتح تین - جرعه جرعه خوردن شراب والماضي جرع» ، وظاهراً به سکون و

صحيح است چنان که در متن آمده (منتهی الارب)

۷- بود : «ناشکیبایی کردن» ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر

پلید زبان و بی شرم شدن»

الخِرَاع سست شدن^۱دست^۵

الدَّقَع بَخَاك با دوسیدن از بی-

الزَّمَع * الدهَش *^۶

جامگی و ناسپاس بودن در

السَّلَع * شگافته شدن قدم^۷درویشی^۲

الرَّثَع * الطَّمَع * والحِرْص *

السَّمَع * بالسُّكُونِ والِسَّمَاع *

الشَّدِيد *^۳

شنیدن، وِيَدَيَّ إِلَى مَفْعُولَيْنِ

و گوش فرا داشتن، و يُعَدِّي

الرَّضَاع * بِالْفَتَحِ شیر-

بِنَفْسِهِ و بِاللَّام * و بِالِی^۸خوردن^۴

الشَّبَع * كَالْعِنَبِ سیر شدن،

الزَّلَاع شگافته شدن قدم و پشت

يُقَالُ شَبَعَتُ خُبْزاً و مِنْ خُبْزٍ^۹

۱- بود : «نرم شدن»

۲- ب: «بَخَاك برچفسیدن از بی جامگی و ناسپاس بودن در درویشی» - د: «بَخَاك وادوسیدن از بی جامگی و ناسپاسی- ناسپاس کردن در درویشی» - تاج المصادر : ناسپاس بودن در درویشی و هوفی الحدیث و بَخَاك با دوسیدن از درویشی - دوسیدن ص ۸-۵۲ و ...)

* در ا مشدد ۳- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : رثع محرکه

حرص و طمع سخت و ناکسی و فرومایگی و الفعل من سماع

۴- ایضاً ندارند ۵- بود تمام این بیت را ندارند - و تباه شدن جراحت

(تاج المصادر اضافه دارد) ۶- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب : سرگشته

و بی خود شدن از ترس یا عام است و ترس و بیم و الفعل من سماع ۷- بود این

بیت را ندارند

۸- بود: «السمع والسماع - شنیدن»

۹- ب: «سیر شدن» - د «سیر خوردن» و مشدد

الشَّكَّعَ درد مند و خشمگن -

شدن^۵ .

شدن^۱ .

الضَّبَعَ * بگشن [به گشن] آمدن

الطَّلُوعُ * بر کوه شدن^۶

الطَّمَعُ * * والطَّمَاعَةُ *

اشتر ماده^۲ .

والطَّمَاعِيَّةُ * طمع کردن و

يُعَدِّي بقی و بالبَاء والنَّعْتُ طَمَعٌ

الضَّرَاعَةُ * * فروتنی و خواری

نمودن ، «وَفَعَلَ لُغَةً»^۳ .

و طَمَعٌ^۷ .

الضَّلَاعُ * * کثر شدن^۴

الْفَزَعُ ترسیدن و يُعَدِّي بِمِنْ

و واپناهییدن و یعدی بالی و

الطَّبَعَ * * زنگار گرفتن و شوخگن

فریاد رسیدن^۸ .

شدن و آلوده شدن بعیب و کاهل -

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : خشمگن

۲- ب: «الضبع والضبعة - بگشنی آمدن اشتر» - د: «الضبع والضبعة مشدد - بگشن

آمدن شتر» - تاج المصادر مانند متن و در آخر اضافه دارد : والضبعة فیهما .

** در اود مشدد

۳- بود « را ندارند - تاج المصادر : الضراعة الخضوع والذل وفعل لغة (همراه

۴- تاج المصادر : کوز - گوژ شدن

باشاهدی از حدیث)

۵- بود : «زنگار گرفتن و آلوده شدن بعار» - تاج المصادر

* در اود مشدد

مانند متن است فقط در جای بعیب ، به عار دارد .

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : طلعت الجبل طلوعاً علوته

۷- بود : «الطمع - طمع کردن» - تاج المصادر : الطمع والطماعة والطماعية - طمع

کردن و یعدی بقی عن الجميع و بالباء أيضاً عن الباراء والنعت طمع و طمع (به کسر م یا به

۸- ب: «ترسیدن و واپناهییدن و الاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی» -

ضم م)

د: «بترسیدن و واپناهییدن و الاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی»

الفَنَعُ بسیار شدن مال ^۱	اللاَطْعُ بالسَكُونِ لیسیدن ^۸
القَدَعُ سست شدن روشنی چشم ^۲	اللاَكَعُ شوخ گرفتن بر چیزی ^۹
القَرَعُ ^۳ تهی شدن	المَجَاعَةُ التَّمَاجُنُ* ^{۱۰}
القَمَعُ با کوهنك شدن چشم ^۴	الهِرَعُ فرو دوییدن اشك و خون ^{۱۱} .
القَنَاعَةُ ^۵ خرسند شدن	الهَلَعُ والهُلَاعُ سخت جزع کردن
الكَلَعُ پر شوخ و شكاف شدن پای ^۶ .	والنَعَتُ* هَلَعُ وهَلَوُعُ، و سخت حریص شدن ^{۱۲} .
الكَنَعُ باهم آمدن انگشت ^۷	

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادِر : بسیار مال شدن
 ۲- ایضاً بود ندارند - تاج المصادِر : روشنایی
 ۳- د: قزع (سهو کاتب)
 ۴- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادِر - منتهی الارب:
 قمعت عینه خاشاك افتاد در چشم او ، قمع الفصيل کوهان کرد و فراهم آمد پیه در کوهان او.
 ۵- والقنع والقنعان (تاج المصادِر اضافه دارد)
 ۶- بود : «سخت شوخ کن شدن» - شوخ اینجا به معنی چرك است برای توضیح بیشتر به تعلیقات نگاه کنید
 ۷- بود این بیت را ندارند .
 ۸- و پای بنشستگاه کسی وازدن -
 (تاج المصادِر اضافه دارد) - لطع در نسخه د مشدد است .
 ۹- بود این بیت را ندارند
 ۱۰- ایضاً بود ندارند - مجمع مجاعة
 ککرامه (بروزن کرامت) بی باکی کرد و مجمع مجعاً و مجمعة بالفتح - نرمای خشك را با شیر خورد یا خرمار را خورد و بر آن شیر نوشید (منتهی الارب) و اینجا همان بی باکی مراد است .
 ۱۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادِر : «الهدع ، به سکون د -
 فرو دوییدن اشك و خون» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه هدع بدین معنی نیامده است
 (منتهی الارب) * در ا مشدد
 ۱۲- بود : «الهلع - سخت جزع کردن و سخت حریص شدن» - تاج المصادِر «سخت حریص شدن» را ندارد ؛

غ

الفراغ ریخته شدن آب^۱

ف

التلف^۲ هلاک شدن

الثقف گرفتن بزودی ، والنعت^۳

ثقیف وثقیف ، والثقیف^۴

بالسکون^۵ یافتن^۶

الجنف میل کردن

الخیرف فرتوت شدن

الخطف بالسکون^۷ ربودن ،

«وفعل یفعل لغة ردیة^۸

قلیلة فیہ^۹ .

الدنف^{۱۰} سخت نزار شدن و

نزدیک شدن آفتاب بفروشدن^{۱۱}.

الرخف^{۱۲} تنک شدن خمیر^{۱۳}

الردف^{۱۴} ازپی فرا شدن وازپی

کسی درنشستن^{۱۵} .

السرف^{۱۶} خطا کردن^{۱۷}

الشنف^{۱۸} دشمن داشتن

الصلف^{۱۹} جای نا گرفتن زن در-

۱- بود: «الفراغ والفروغ - فارغ شدن» - تاج المصادر مانند متن است ، تمام این

معانی آمده است (منتهی الارب) ۲- بدو شکل: بهفتحین و بهفتح اول وسکون

دوم (ب) که گویا شکل اول صحیح است (منتهی الارب) - در د مشدد

* در ا مشدد ۳- بود: «گرفتن بزودی و یافتن» - در نسخه د نقف است

و مشدد و سهوی است ا ر کاتب (منتهی الارب) ۴- بود «الخطف - ربودن»

تاج المصادر مانند متن است فقط فیہ را ندارد . * * در اود مشدد

۵- بود: «سخت نزار شدن» - تاج المصادر: سخت بیمار شدن و نزدیک گشتن

آفتاب بفروشدن والباب يدل على مشارفة ذهاب الشیء»

۶- بود این بیت را ندارند ۷- ب: «ازپی در آمدن» - د: «ازپس در

آمدن» - تاج المصادر: ازپی فرا شدن وفعل لغه فیہ ومنه قرأ الاعرج ردف لكم والكسر

افصح وا کثر وازپی کسی درنشستن»

۸- الاغفال والخطأ (تاج المصادر) ۹- در د مشدد

اللقف * بیوفتیدن دیوار ^۴	دل شوهر و نا-باریدن ابر ^۱ و
اللہف * آرمان خوردن	لاف زدن .
النزف ** باایستادن اشک ^۶	الظلف ** باایستادن تن از
النشف * بالسکون ** ، در- خویشتن چیدن آب و آنچ بدان ماند ^۷ .	چیزی ^۲
النظف ** آلوده شدن بعیب و تباه شدن چیزی ^۸	القصف سست شدن چوب
النکف ننگ داشتن ، «وفعل»	الکلف شیفته شدن ، ویعدی
	بالباء .
	اللقف بالسکون واللقفان *
	زود فروآواریدن ^۳ و زود فرا- گرفتن .

* * درامشدد

۱- تاج المصادر : ناباریدن ابر» را ندارد .

* در اود مشدد

۲- بود این بیت را ندارند .

۳- ب: زود فرود آوریدن

۴- ب: «افتادن دیوار» - تاج المصادر : ریخته شدن من حوض و بیوفتیدن دیوار

۵- ب: دریغ - د: اندوه - تاج المصادر کذا ولی لهف بدو شکل است : به سکون یا

فتح ه . ۶- بود این بیت را ندارند . ۷- ب: «النشف (بهفتحین)

در خویشتن چیدن آب وانچ بدان مانند یقال نشف الحوض الماء (الحاقی) - د: «درخویشتن

چیدن آب» - تاج المصادر مانند متن است و ظاهراً نشف به سکون ش به معنی بخود-

کشیدن آب است (منتهی الارب)

۸- تاج المصادر : النطف (بهفتحین) ، مانند متن و در آخر اضافه دارد : واشراف-

الشجھ علی الدماغ والدبره علی الجوف

لُغَةً^۱.از شرم^۸.

ق

الذَّلَقُ** تیز زفان و سنان،
وَالنَّعْتُ مِنْهُمْ مَا فَعِلُوا أَفْعَلُالْبَخَقُ^۲ يك چشم شدن^۳الْبَرَقُ خیره شدن چشم^۴

الْحَرَقُ فرو ریزیدن موی

و پَرّه .

الْحُمُقُ بِالضَّمِّ احمق شدن،

و النَّعْتُ* حَمِقُ^۵الْحَنْقُ سخت کینه گرفتن^۶

الْخَرَقُ سرگشته شدن از بیم یا-

الرَّنَقُ* تیره شدن آب،

وَالنَّعْتُ رَنَقٌ بِالتَّسْكِينِ^{۱۰}

الرَّهَقُ* در رسیدن و در آمدن

بر چیزی و تباه شدن^{۱۱}الزَّلَقُ** بخیزیدن پای^{۱۲}

۱- بود این تکه را ندارند . ۲ در نسخه ب در اصل به شکون غ بوده و

بعد به فتح کرده اند . ۳- بود: کور شدن ۴- و درد کردن شکم

گوسپند از خورد بروق و هونبت (تاج المصادر اضفه دارد) ۵- ب: «فر ریختن

موی» - د: «فرو ریذیدن - ریزیدن موی» - تاج المصادر: «ریزیده شدن موی و پره»

* در ا مشدد ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن

است فقط شدن را ندارد . ۷- تاج المصادر: «خشم گرفتن»

۸- ب: «فرو ماندن و خویشتن بر زمین افکندن از بیم» - د: «فرو ماندن و خویشتن

بر زمین او کندن از بیم» * * در ا و د مشدد

۹- بود: «تیز زبان شدن» و بقیه بیت را ندارند . ۱۰- بود این بیت

را ندارند . ۱۱- ایضاً ب بود ندارند - تاج المصار: تبه شدن و غشیان لشی

الشی و منه ولا یرهق و جوههم و رهقت الشی ادر کته و رهق شحوض فلان ای دنی و فیه رهق ای

غشیان للمحارم .

۱۲ از نسوی (د اضافه دارد)

[الزُّهُوقُ هلاك شدن] ۱

السَّنَقُ * فنا گواره شدن ۲

السَّبَقُ * آرزو مند گشتن -

بجماع .

الشَّرْقُ * شراب و جز آن در گلو -

گرفتن ، و يُعَدِّي بالبَاءِ ۳ .

الصَّعْقَةُ * والتَّصْعاقُ بی هوش

شدن ، يُقَالُ مِنْهُ صَعِقٌ فَهُوَ

صَعِقٌ وَصَعِيقٌ فَهُوَ مَصْعُوقٌ وَ-

بمردن ۴ .

الطَّرْقُ * برهم نشستن پَرَّ ۵ .

الطَّفَقُ والطُّفُوقُ والطَّفَقان

در کاری کردن ایستادن ۶ .

العَبَقُ والعَبَاقِيَّةُ بوی خوش در

کسی گرفتن ، و يُعَدِّي بالبَاءِ ۷ .

العَرَقُ خوی گرفتن

العَسَقُ در دوسیدن ۸

العِشْقُ والعِشْقُ عاشق شدن ۹

۱- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند * در ا-ود مشدد

۲- بود : «فر به شدن» - منتهی الارب: نا گوارد شدن- نا گوار شدن (ممتخب)

۳- بود: «شراب در گلو گرفتن» * * در ا مشدد ۴- ب: «الصعق - بی هوش

شدن و مردن» - د: «الصعق ، مشدد - بی هوش شدن و بمردن» - تاج المصادر ما اند

متن است با اندك اختلافی در شرح و صَعِق دوم هم به ضم ع است نه به كسر

۵- ب: «برهم نشستن پر مرغ» ۶- ب: «وطفق يفعل کذا در ایستاد اندر

آن کار» - د: وطفق يفعل کذا در ایستادن کار» - همه این مصادر در نسخه ا مشدد هستند ،

۷- ب: «العبق - بوی خوش اندر کسی رفتن» - د: «العبق - بوی خوش در کسی

گرفتن» ۸- دوسیدن (ص ۸ و...) ۹- د عشق مفتوح را ندارد

و ب در حاشیه با خطی جز متن چنین دارد: عاشق شدن

العَلَقُ والعُلُوْقُ دوست داشتن	فَعِلٌ وفَاعِلٌ ايضاً ٣ .
و يُعَدِّي بالبَاءِ و بنفسه ،	الغَلَقُ [بسته شدن گرو چنانکی
والعَلَقُ خار در جامه و زُرُّ و	باز نتوان ستد و خشم گرفتن ٤
در کام و آهو در دام و کسی در کسی	الغَدَقُ نمکن شدن ٥
آویختن و آبستن شدن زن ، و	الْفَتَقُ الخِصْبُ ٦
عَلِقَ يَفْعَلُ کَذیِ مِثْلُ	الْفَرَقُ بالتَّحْرِيكِ * ترسیدن
طَفِقَ ١ .	و يُعَدِّي بعَيْنٍ ٧ .
العَدَقُ بسیار شدن آب ٢	الفَهَقُ والفَهَقُ پر شدن ٨
الغَرَقُ غرقه * ن ، «والنَّعَتُ	القَلَقُ بی آرام شدن و

- ۱- ب: «العلق - در آویختن و دست داشتن و یعدی بالباء و بنفسه» - د: «در آویختن در دست داشتن و یعدی بالباء و بنفسه» - تاج المصادر: «علقت المراه علقاً و علقت بها علوقاً ای هویتها العلق خار در جامه و زره در کام و آهو در دام و کسی در کسی آویختن و آبستن شدن زن و علق یفعل کذا مثل طفق و الباب يدل علی فوط الشی بالشی العایی» - تعلیقات
- ۲- بود این بیت را ندارند .
- ۳- بود این تکه را ندارند
- ۴- ب: «بسته شدن گرو چنانک او را باز نتوان بر آورد» - د: «بسته شدن گرو» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: «بسته شدن گرو چنانک باز نتوان ستد و به نا شدن پشت ستور و خشم گرفتن و منه الحدیث ایاک و العلق»
- ۵- د این بیت را ندارد .
- ۶- بود این بیت را ندارند - بالتَّحْرِيكِ گشاده

فرج شدن زن (صراح)

* در ا مشدد

۷- ب: «الفرق برستیدن» - د این بیت را ندارد

۸- د این بیت را ندارد

دوسیده شدن ^۵	تنگ دل ^۱ شدن
اللَّعِقُ بِالسُّكُونِ لیسیدن، وَلَعِقَ فُلَانٌ إِصْبَعَهُ إِذَا مَاتَ وَهُوَ كُنَايَةٌ ^۶	اللَّبَقُ در خور آمدن ^۲ اللَّبَاقَةُ * زیرک و نر امان شدن، وَيُعَدِّيَانِ بِالْبَاءِ ^۳
اللَّهَقُ * * سخت سپید شدن	اللَّشَقُ * * تر شدن
المَلَقُ چاپلوسی کردن ^۷	اللَّحَاقُ * در رسیدن، و يُعَدِّي بِالْبَاءِ وَبِنَفْسِهِ ^۴
النَزَقُ ^۸ سبک ساری کردن ^۹	اللُّحُوقُ بَارِيكَ میان شدن
النَّشَقُ بوی بردن ^{۱۰}	اللُّزُوقُ * وَاللُّسُوقُ * وَاللُّصُوقُ *
النَّفَقُ برسیدن ^{۱۱}	

- ۱- د: تنگدل - تاج المصادر فقط: بی آرام شدن * در ا مشدد
- ۲- و یعدی بالباء (بود اضافه دارد) - د (مشدد) - درخوار! آمدن
- ۳- بود این بیت را ندارند - به تعلیقات نگاه کنید * * در اودم مشدد
- ۴- بود: «اللاحق واللاحق - در رسیدن» ۵- دمانند ا مشدد و: دوسیدن - تاج المصادر: دوسنده شدن (دوسیده، دوسنده ص ۲۸۷ و...)
- ۶- ب: «اللفق - لیسیدن» در جای تمام بیت ولی ظاهر اسهوی است از کاتب (منتهی الارب) - د کذا فقط اللعق
- ۷- تاج المصادر: چاپلوسی واصله التلینین
- ۸- در د مشدد ۹- د: «سبک ساری کردن» - النزق الطیش والطیش النزق و معناه سبک سار شدن (در حاشیه او با خط متن) ۱۰- بود: «بوی یافتن» -
- ۱۱- نیست شدن (ب در اصل) - د مانند متن ولی مشدد - منتهی الارب: سپری گردیدن و نیست شدن یا کم شدن توشه

ک

الحَسَكُ ۱ کینه گرفتن

السَّدَكُ * ۲ ملازم شدن

السَّهَكُ * ۳ شمعند شدن

الشِّرْكَةُ * ۴ هنباز

شدن با کسی ۵

الضَّحْكُ و الضَّحِكُ * ۶

والضَّحِكُ * ۷ خندیدن، و

ضَحِكْتُ بِهِ و مِنْهُ بِمَعْنَى ۶

العَسَكُ مِثْلُ السَّدَكُ * ۷

الْفِرْكُ ۸ بالكسر دشمن داشتن

زَن شَوَى رَا و شَوَى زَن رَا، وَالنَّعْتُ

فُرُو كُ و فَاَرِكُ ۸

ل

الْبُخْلُ و الْبَخْلُ ۹ بخیلی کردن

وَالنَّعْتُ * ۱۰ بَا بَخْلُ و بَخِيلُ ۱۰

۱- ب بدو شکل : به فتح س یا سکون س * در اود مشدد

۲- ب : «ملازم گرفتن» - منتهی الارب : سَدَك به سَدَ كَا و یَحْرُك لازم گرفت اورا

۳- ازمامی : (ب اضافه دارد) - شمعند (ص ۲۹۶) * در ا مشدد

۴- ب بود ندارند ۵- ب بود : «انباز شدن» - تاج المصادر : «انباز شدن

با کسی» ۶- ب بود : الضَّحْك (به فتح ض و سکون ح) و الضَّحِك (به ضم یا

فتح ض و فتح ح) - خندیدن» - د : «الضَّحِك (به کسر ض و مشدد) - خندیدن» -

والقرديضحك اذا صرت و.... (تاج المصادر اضافه دارد باشاهدی)

۷- تاج المصادر : «العَسَك السَّدَك» - منتهی الارب : عَسَك عَسَكَا چسبید و لازم شد

۸- ب بود : «الفرك - دشمن داشتن زن شوی را» - تاج المصادر مانند متن فقط زَن رَا

جداست : زَن رَا ۹- ب و تاج المصادر : البخل

(به ضم ب و سکون خ) و البخل (به فتحین) - د : البخل (به ضم ب و سکون خ) ، ظاهراً

به فتحین و یا به فتح اول و سکون ل اصح است (منتهی الارب)

۱۰- ب بود : «بَا بَخْلُ و بَخِيلُ»

- البَعْلُ^۱ سرگشته شدن
التَفَلُّ^۲ ناخوش شدن بوی از
بکار نداشتن عطر^۳ .
الشَّكَلُ^۴ والشُّكْلُ بی فرزندی
شدن مادر^۵ .
الشَّمَلُ مست شدن^۶
الجَذَلُ شاد شدن
الجَعَلُ بسیار گورده شدن
آب^۷ .
الجَهْلُ بالسُّكُونِ^۸ * والجَهْلُ
نادان شدن^۹ .
الجَبَلُ آبستن شدن
الْحَذَلُ بریزیدن^{۱۰} امره چشم
[الخَبَلُ پری گرفته شدن]^{۱۱}
الخَجَلُ تشویر زده شدن و دانه^{۱۲}
گرفتن .
الخَجَالَةُ بسیار نبات شدن
الخَضَلُ تر شدن .

۱- به سکون ع (ب)

- ۲- کذا بود و منتهی الارب - اوتاج المصادر : التقل - ۳- ب: «ناخوش
بوی شدن از بکار نداشتن عطر» - د: «ناخوش آمدن بوی از بکار نداشتن عطر» - تاج -
المصادر : «ناخوش شدن بوی تن از بکار نداشتن عطر» - ۴- در حاشیه ا و با
خط متن - د ندارد - تاج المصادر : الشکل والشکل (اولی به فتح تین و دومی به ضم اول
وسکون دوم) و ظاهراً سهوی است از کاتب نسخه چه بدین معنی نیامده اند (منتهی الارب)
۵- و پدر (بود اضافه دارند) - ۶- تاج المصادر : اثر کردن شراب در کسی
۷- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - در نسخه کورد، کوزد هم خوانده
میشود (تعلیقات) - ۸- بود «بالسکون» را ندارند . * درامشدد
۹- تاج المصادر : «نادانستن» - ۱۰- ب: ریزیدن - د: فروریزدن
۱۱- کذا ب - د: «پری زده شدن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
۱۲- د: کنه

السخن * بدخو و بدغذا و بشولیده	الخطط * تباه و بشولیده سخن شدن ^۱
اعضا شدن ^۷ .	الذهل ^۲ مشغول شدن .
الشممل * آبستن شدن اشتر ^۸	الرتل * گشاده شدن دندان ^۳
[الشمول همه را فارسیدن] ^۹	الرجل * والرجلة پیاده-
الصحتل * گران آواز شدن	ماندن، والرجل * بشك شدن
الطاحل * دردمند گشتن سپرز	موی ^۴ .
و تباه شدن آب ^{۱۰} .	الرهل * سست شدن گوشت
العجل والعجلة شتاب کردن	الزجل ^۵ بانگ کردن
العضل بسیار عضله شدن ^{۱۱}	الزعل * نشاطی شدن ^۶

-
- ۱- بود : «خطا شدن و مضطرب شدن» - تاج المصادر : «تباه و بشولیده شدن» - سخن
- ۲- درد مشدد - ب : «الزهل» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه بدین معنی نیامده است (منتهی الارب)
- * در ا مشدد ۳- ب : «گشاده دندان شدن» * * در اود مشدد
- ۴- ب بود : «الرجل (به فتح تین) پیاده شدن و بشك شدن موی»
- ۵- درد مشدد ۶- ب بود : «نشاط کردن»
- ۷- ب بود : «بدغذا شدن» ۸- ب بود این بیت را ندارند
- ۹- کذا د : «همه را رسیدن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
- ۱۰- ب : درد مند گشتن سپرز فقط - تاج المصادر : «دردمند شدن سپرز و تباه شدن آب»
- ۱۱- ب بود این بیت را ندارند

العَطَل خالی شدن از مال و ادب
وزن از زیور^۱ .

العَمَل کار کردن

الغَزَل^۲ دوست داشتن صحبت

زنان^۳ و حدیث با ایشان و متحیر

شدن سگ از بانگ آهو و بره

در روی او^۴ .

الفَشَل بددل شدن

الْقَبُولُ^۵ بالفتح والضم ایضاً

پذیرفتن و فرا گرفتن دلو از آب

کشنده^۵ .

الْقِبَالَةُ فرا گرفتن قابله

كودك را^۶ .

القَحَل پوست بر استخوان گرفتن

از پیری^۷ .

القَمَل شپش شدن و بزرگ شکم

شدن^۸ .

الكَسَل کاهل شدن^۹

المَجَل شغه^{۱۰} بستن دست

۱- بود این بیت را ندارند

۲- د: الغزال (سهو کاتب)

۳- بود : بازنان

۴- ب: در روی وی - تاج المصادر: در روی

و ب مضموم) پذیرفتن - د ایضاً پذیرفتن - تاج المصادر : «القبول بالفتح پذیرفتن و هو

مصدر شاذ و حکمی ابن الاعرابی الضم ایضاً و فرا گرفتن دلو از آب کشنده»

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : «القبالة بالکسر و بقیه مانند متن

۷- بود این بیت را ندارند . ۸- ب: «شپش شدن و بزرگ شدن شکم» -

د: «شپش شدن و بزرگ شدن شکم» - تاج المصادر: «شپش شدن و بزرگ شدن شکم»

شپش در نسخه | شپش هم خوانده میشود

۹- تاج المصادر شدن را ندارد .

۱۰- ب: شوخ - شغه (ص ۵۲) (

المَذَلُّ والمَذَلُّ والمَذَلُّ و.

المَذَلُّ ایضاً در خواب شدن

پای^۱

النَزَلُ والنَزَالَةُ سخت شدن

زمین چنانکی آب برو بنه

ایستد^۲

النَّغْلُ * تباه شدن ادیم در پیراستن

و کینور شدن دل^۳

النَّمَلُ فرار نا گرفتن بر زمین^۴

النَّهْلُ * اول شربت خوردن و

تشنه و سیراب شدن^۵

الهَبَلُ الشُّكْلُ^۶

م

البَرَمُ سیر بر آمدن^۷، و یعدی

بالباء.

البَشَمُ نا گوارد شدن و سیر بر-

آمدن از چیزی^۸

جَذَمَ الرَّجُلُ * * إذا أَصَابَهُ

الجَذَامُ فَهُوَ مَجْذُومٌ وَلَا

يُقَالُ أَجْذَمٌ^۹

۱- ب: «المذل (به فتح تین) تنگی دل شدن از پوشش رازنهانی و در خواب شدن پای»

د: «المذل (به فتح تین) تنگی دل شدن از پوشیده داشتن رازنهانی و در خواب شدن پای»

- تاج المصادر هم مانند است، منتهی الارب و المجد فقط به فتح تین و به فتح و سکون را دارند - احتمال می رود کاتب مکرر نوشته باشد:

۲- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط: چنانک در جای چنانکی

* در اود مشدد ۳- کذا ا- ب بود: «تباه شدن ادیم در پیراستن و کینه»

ورشدن دل» - تاج المصادر: «تباه شدن ادیم و کینه و رشدن دل»

۴- ب بود این بیت را ندارند. ۵- تاج المصادر مانند متن و در آخر:

و سیراب (شدن را ندارد) ۶- ب بود: «بی فرزند شدن مادر و پدر»

۷- د: سیره بر آمدن - تاج المصادر: ستوه شدن، در منتهی الارب نیز: ستوه آمدن

است. ۸- ب بود: «نا گوار شدن» فقط - تاج المصادر: نا گوارد گرفتن

و... (بقیه مانند متن) * * در ا مشدد ۹- ب بود این بیت را ندارند

الجَشَم رنج کاری بکشیدن

الجَعَم آرزومند شدن مردم

بگوشت واشتر بشوره^۱.

الحَرَم مانده شدن در قمار^۲

الحَطَم شکسته شدن ستور از

پیری^۳.

الحَلَم نارد خورده شدن ادیم^۴

الخَضَم خاییدن بهمه دندان^۵

[الدَّسَم چرب شدن]^۶

[الدَّهَم ناگاه آمدن]^۷

الرَّحْمَةُ وَالرُّحْمُ * وَالْهَرَحْمَةُ

وَالرَّحْمُوتُ * بخشودن، يقال

رَحِمْتُهُ^۸.

الرَّحِمُ * نالیدن اشتر از زه دان

پس از زه^۹.

[الرَّغَم بَخَاك رسیدن بینی و

۱- ب: «آزمون گشتن اشتر بشوره» - د: «آرزومند گشتن اشتر بشوره» - تاج المصادر:

«طمع کردن و آرزومند گشتن مردم بگوشت واشتر بشوره»

۲- بود این

بیت را ندارند - تاج المصادر: والنعث حرم وحارم (اضافه دارد)

۳- تاج المصادر: «پیر شدن چهارپای» ۴- ب: «کنه خورده شدن ادیم» - د: «کنه

خور شدن ادیم» - (ادیم ص ۲۳۷ ح) - برای معنی نارد به تعلیقات نگاه کنید

۵- بود: «بهم دهان خوردن»

۶- کذا بود و در هر دو مشدد - ا این بیت را ندارد - تاج المصادر کذا با توضیح و

شاهد

۷- کذا ب ولی به ففتحین، منتهی الارب والمنجد مانند متن به سکون

ه - د الرحم ولی بدین معنی نیست (منتهی الارب) - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند

* در ا مشدد

۸- ب: «الرحم (به ضم ر و سکون ح) والرحمة (به فتح ر

و سکون ح) بخشودن» - د مانند ب و هر دو مصدر مشدد - والرحموتی (تاج المصادر

اضافه دارد)

۹- بود این بیت را ندارند.

مقهور شدن [۱] .	سَلِمَ لَهُ الشَّيْءُ * سَلَمًا وَسَلَمًا
الرَّزَمُ * سراییدن	أَيُّ خَلَصَ ۶ .
الرَّزَمُ * منقطع شدن بول واشك ^۲	السَّنَمُ * بلند شدن .
الزَّعَمُ * طمع کردن ^۳	الشَّيْبَمُ * سرد شدن
الزَّهَمُ چرب شدن و فربه شدن	الشَّحَمُ آرزومند پیه گشتن
السَّدَمُ * پشیمان و اندوهگن	الضَّرَمُ * زفانه زدن آتش ^۷ و سخت
شدن ^۴ .	گرسنه شدن .
السَّقَمُ * ^۵ والسَّقَمُ * بیمار شدن	الطُّعْمُ بوزن الغنم خوردن و
السلامة * والسلام * برستن و	چشیدن ^۸ .

-
- ۱- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند - کذا ب - د مانند متن ولی رغم به فتحتین و مشدد است ولی ضبط ب اصح می نماید (منتهی الارب والمنجد)
- ۲- بود : اشك و بول ۳- تاج المصادر:
- ۴- بود : «اندوهگین * در ا مشدد
- ۵- د ندارد «الزعم والمزعم الطمع»
- شدن» فقط - در نسخه د: السرم مشدد (سهو کاتب)
- ۶- ب: «السلامة - رستن» - د: «السلامة ، مشدد - برستن»
- ۷- ب: ا فروخته شدن آتش - د: ا و ر و خ ته شدن آتش - تاج المصادر: زبانه زدن آتش ، و در آخر: و ضرب الشی اشتد حره (اضافه دارد)
- ۸- ب: «الطعم والطعم (اولی به فتح و دومی به ضم ط و هردو به سکون ع) خوردن» - د: «الطعم (به فتح ط و مشدد) - خوردن» - ضبط تاج المصادر مغشوش است .

الظَّالَامُ** تاريك شدن شب^۱

الْعَدَمُ بِالتَّحْرِيكِ گم کردن ،
والْعَدَمُ وَالْعُدْمُ الْفَقْدُ^۲

الْعَقْمُ نازاینده شدن^۳

الْعِلْمُ دانستن

الْعِذْمُ بِالسُّكُونِ الوان

خوردن^۵

الْعُزْمُ بِالضَّمِّ وَالْمَعَزْمُ تاوان

دادن^۶

الْغُلْمَةُ مست شدن اشتر و تميز-

شهوة شدن مرد و زن^۷

الْغَنَمُ بِالضَّمِّ غنیمت یافتن^۸

الْفَهْمُ بِالسُّكُونِ والفَهَامِيَّةُ

دریافتن^۹

الْقُدُومُ وَالْمَقْدَمُ بازآمدن از سفر

و آمدن بجای و پیش فرا شدن و

۱- بود شب را ندارند - تاج المصادر : «الظلام والظلمة تاريك شدن شب»

۲- ب: «العدم (به فتح تین) نیست شدن و کم کردن» - د: «العدم (به فتح تین) نیست

یافتن و کم کردن» - تاج المصادر : «العدم بالتحريك على غير القياس کم کردن والعدم والعدم الفقر»

۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : «العقم (به فتح تین) والعقم (به ضم ع وسكون ق) نازاینده شدن»

۴- والعالم (تاج المصادر اضافه دارد)

۵- ب: «العزم بالوانی خوردن»

ولی ظاهراً هر دو صحیح است چه در منتهی الارب هر دو ان به معنی: بدشواری خوردن، آمده

است - د: «العزم الوان خوردن» - تاج المصادر: «العزم بالسكون الاكل بشدة»

۶- ب: «الغرم - تاوان دادن» - د: «الغرم - تاوان زده شدن» - تاج المصادر کذا

۷- ب: «مست شدن شتر و تميز شدن شهوت مردم» - د: «الغلمة (به فتح غ) مست

شدن شتر و تميز شدن اشتر و تميز شهوة شدن مرد از زن» - تاج المصادر : الغلمة بالضم

شهوة الضراب

۸- ب: «الغنم - غنیمت گرفتن» - د مانند ب ولی غنم مفتوح

۹- ب: «الفهم (به سکون یا فتح ه) دریافتن» وبعد سخن را بدان افزوده اند -

د: «الفهم - دریافتن» - تاج المصادر : الفهم والفهامة - دانستن .

قوله تعالى: وَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مَا عَمِلُوا
مَنْ عَمِلَ الْمَعْنَى عَمَدْنَا و
قَصَدْنَا ١ .

الْقَرَمُ آرزومند گشتن بگوشت، ٢
وَيُعَدِّي بِأَلَى .

الْقَضْمُ بِالسُّكُونِ بسر دندان
خوردن و جو خوردن ستور ٣ .

الْقَطَمُ فاگُشنی آمدن اشتر و
آرزومند گوشت شدن ٤ .

اللَّثْمُ * بِالسُّكُونِ بوسه دادن ،

وَرَبُّمَا جَاءَ لَثَمَ بِالْفَتْحِ ٥ .
اللَّحْمُ * الْقَرَمُ ٦

اللُّزُومُ * لازم شدن ، وَيُعَدِّي
بِنَفْسِهِ وِ بِالْبَاءِ ٧ .

الْلَقْمُ بِالسُّكُونِ لقمه فرو-
بردن ٨ .

اللَّهْمُ * بِالسُّكُونِ فرو-
آواریدن ٩ .

النَّدَمُ * وَالنَّدَامَةُ پشیمان شدن
«وَيُعَدِّي بِعَلَى» ١٠ .

١- ب: «القدوم - باز آمدن از سفر و آمدن بجایی و پیش شدن» - د مانند متن است
فقط از: وقوله را تا آخر ندارد - تکه اول آیتی است از کلام الله مجید (تعلیقات)

٢- ب: آرزومند گوشت گشتن

٣- الْقَضْمُ (به سکون یافتن ض) بدندانهای پیشین خوردن - د: «خوردن بدندان
پیشین»
٤- ب ایضاً به سکون یافتن و معنی «مست شدن» فقط - د: «مست
شدن شتر وفاگشنی آمدن او و آرزومند گوشت گشتن» - تاج المصادر: «شهوة الضراب و
شهوة اللحم» * در اود مشدد

٥- ب بود مشدد - «بوسه دادن»
٦- ب: «اللحم (به سکون یافتن ح) -
آرزومند گوشت گشتن» - د کذا ولی مفتوح و مشدد و چنین است معنی قرم در منتهی الارب

٧- ب بود: «لازم شدن» فقط
٨- ب: «لقمه دادن» - د، مشدد: «لقمه کردن»

٩- ب: «اللهم ، مشدد - فروواریدن» و در زیر همان خط با قلمی ریزتر و جز متن :
گواریدن - د و تاج المصادر: «فرو آوریدن»
١٠- ب بود این تکه را ندارند .

النَّعْمَةُ خوش عیش شدن ،
والنَّعْمَةُ بِالضَّمِّ چشم روشن
گردانیدن . يُقَالُ نَعِمَ اللَّهُ
بِكَ عَيْنًا وَنَعِمَ مَكَ عَيْنًا مِثْلَهُ ۱۰
النَّهْمُ * سخت حریص شدن بر
خودنی ۲ [خوردنی] .
الْهَرَمُ سخت پیر شدن
ن
الْبَيْطَانُ وَالْبَيْطَانَةُ شکم بنده شدن

التَّيْبَنُ ۳ زیرک شدن
الشَّفَنُ درشت شدن دست ۴
الْحَجَنُ بد غذا شدن
الْحَزَنُ ۵ اندوهگن شدن ،
«وَالنَّعْتُ فَعِيلٌ وَفَعِيلٌ» ۶
الْخَزَنُ گندها ۸ شدن گوشت
[الْخُشُونَةُ درشت شدن] ۹
الدَّخَنُ * دود کردن آتش و
دود گند شدن طعام ۱۰
الدَّرَنُ ۱۱ شوخگن شدن

-
- ۱- ب: «النَّعْمَةُ - خوش عیش شدن و نازک شدن متن و جز آن» - د مانند ب است ولی
نعمه مشدد است و هم در جای تن ، پوست - تاج المصادر : «النَّعْمَةُ وَالنَّعْمَةُ خوش عیش -
النَّعْمَةُ بِالضَّمِّ چشم روشن گردانیدن ، يُقَالُ نَعِمَ اللَّهُ بِكَ عَيْنًا مِثْلَهُ» * اود مشدد
۲- بود خوردنی - تاج المصادر: «نهم فلان بكذا ای اولع به»
۳- بود التبانة - تاج المصادر : التبن والتبانة
۴- و جز آن (بود
۵- ب: والحزن (بهضم ح و سکون ز) - د فقط الحزن مضموم
و در منتهی الارب: بالضم ويحرك ۶- بود: اندوهگین ۷- بود» «راندانند
۸- ب: گنده - تاج المصادر در جای تمام این بیت چنین دارد: الحزن الشتن
۹- کذا بود ، ا و تاج المصادر این بیت را ندارند.
** درامشدد
۱۰- ب: «دود کردن و دود کند شدن» - د، مشدد و مضموم: «دود شدن و دود کند شدن»
۱۱- د مشدد

الدَمَن * کینور شدن ، وِیْعَدّی

بعلی^۱ .

الزَّكَكَن^۲ بدانستن

الزَّمانَة * برجای بماندن^۳

السُّخْنَة گریان شدن چشم و

دردمند شدن آن^۴ .

السَّيْن^۵ فربه شدن

الشَّشَن * درشت شدن کف دست

و جز آن^۶ .

الشَّجَن^۷ اندوهگن^۸ شدن

الضَّغْن^۹ * والضَّغْن * کینه

ور شدن^{۱۰} .

الضَّمان * پذیرفتگاری^{۱۱} کردن

الضَّمان * والضَّمانَة * الزَّمانَة^{۱۲}

۱- ب بود: «الدمنة - کینه ور شدن» ، تاج المصادر مانند متن است فقط کینه ور در آن جداست ، در نسخه ا پیش از این کینور (کین + ور) آمده بود ولی چنان که بیاید کینه ور هم آمده است .

۲- در د مشدد است و در ب: الرکن (به فتح روسکونك) والركن (به فتح تین) و هر دو

مشدد. ۳- ب: «الزمان و الزمانه - افکار شدن» - د: «الزمان والزمانه

(هر دو مشدد) - او کار شدن - تاج المصادر مانند متن است و در منتهی الارب: برجای ماندن

۴- ب: «گریان شدن و دردمند شدن چشم - د: «السُّخْنَة ، مشدد - گریان و دردمند-

شدن چشم» * در ا مشد ۵- در ب س مکسور و هم مفتوح است

اما چنانکه در همه نسخ آمده به کسر صحیح است (المنجد) - در د مشدد

۶- بود این بیت را ندارند . ۷- در د مشدد

۸- بود: اندوهگین ۹- د ندارد و ضغن دیگر چون ا مشدد است .

۱۰- وضغن الی الدنيا رکن (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۱- ب: پذیرفتاری-

که در اصل پذیرفتاری بوده - تاج المصادر ایضاً پذیرفتاری

۱۲- ب بود: «الضمان والضمانه مثل الزمان والزمانه» - تاج المصادر مانند متن و در

آخر: مثل الزمان- در نسخه د ضمان و ضمن مشدند و در ب زمان- در جای ماندن (منتهی الارب)

الْفِطْنَةُ وَالْفِطَانَةُ وَالْفِطَانِيَّةُ
در یافتن^۸ .

الْقَمَنُ سزاوار شدن^۹

اللَّيْنُ** درد گردن خاستن از
بالش^{۱۰} و بسیار شیر شدن .

اللَّحْنُ الْفِطْنَةُ^{۱۱}

اللَّحْنُ** گندا شدن مشک^{۱۲}

اللَّسَنُ** زبان آور شدن^{۱۳}

الْلَقَنُ* وَالْلَقَانِيَّةُ* پیاد

الطَّبَنُ*^۱ والطَّبَانِيَّةُ*^۲ زیرک
شدن .

الْعَطَنُ پوشیده شدن^۳ پوست از
پراستن^۴ .

الْعَفَنُ وَالْعَفُونَةُ پوشیده-
شدن^۵ .

الْعَلَنُ آشکارا شدن^۶

الْغَبَنُ ضعیف رای شدن،

«وَالنَّعْتُ* غَبِينُ»^۷ .

۱- نبود ندارند

(المنجد)

۲- ب: الطبانہ ، و درست است چه بدین شکل هم آمده

۳- تاج المصادر: کنده شدن ۴- نسخه های دیگر

۵- بود: «العفن - پوشیده شدن در نم» - تاج المصادر مانند

متن است ولی در آخر مانند بود نم راز یاد دارد . * در ا مشدد

۶- بود این بیت را ندارند ۷- بود « را ندارند

۸- بود: «الفطنة مثل الطبانة» ۹- بود این بیت را ندارند .

۱۰- بود: درد خاستن از گردن و..... * * در اود مشدد

۱۱- ب این بیت را ندارد - د: «اللحن مثل الفطنة» - تاج المصادر: اللحن (به فتح

وسکون ح) واللحن (به فتحتین) الفطنة ۱۲- ب: «پوشیده شدن مغز استخوان» -

تاج المصادر: «گنده شدن مشک» - در ا لحن به فتح وسکون ح است ۱۳- بود:

«چیره زبان شدن» - تاج المصادر «زبان اور شدن» بی مد

خوردنی ^۵ ،	گرفتن ^۱ ،
السَّفَه * تَنَكَّ خرد شدن ^۶	المَثْنِ گله کردن از مثانه،
الشَّرَه * سخت حریص شدن ^۷	والنَّعْت * مَثْنِ ^۲ .
العَتَه ناقص عقل شدن ، والماضی	۵
فُعِلَ ^۸ .	التَّجَه * بالسَّكُونِ روی فاکاری
العَضَه عضاه چریدن ^۹	کردن ، والتَّاءُ فی هذا لیسَتْ
العَلَه سر گشته شدن ^{۱۰}	بِبَدَلٍ خِلَافُ بَابِ فَعَلَ ^۳
العَمَه والعَمَهَان التَّحِيصُ	التَّفَه اندک و خوار شدن ^۴
والتَّحَرُّد ^{۱۱} .	التَّعَمَه * والتَّعَاهَه * بگردیدن-

- ۱- بود لقانیه را ندارند و در نسخه ب لقن (بفتح ا و سکون ق) هم آمده است که با ضبط المنجد موافقت دارد - تاج المصاادر: «اللقن واللقانية اخذ العلم و فهمه»
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصاادر کذا فقط فرا در جای فا
- ۴- بود این بیت را ندارند - ومنه الحديث لا يثقه (تاج المصاادر اضافه دارد)
- ۵- بود تماهه را ندارند و تمه در نسخه ب ثمه است * در ا مشدد
- ۶- ب: «السفه والسفاه والسفاهة» و در د مشدد - گنده شدن روغن (بود)
- نادران و بی خرد شدن - د: «السفه والسفاه والسفاهة» (همه مشدد) - نادان و تنک خرد شدن - وسفه الشراب اذا كثر منه فلم يرو واصل الباب الخفة والسخافة (تاج المصاادر اضافه دارد) * * در اود مشدد
- ۷- حریص شدن (بود)
- ۸- بود این بیت را ندارند - وقال ابو عبيد هو من المصاادر التي لا يشتق منها الافعال (تاج المصاادر اضافه دارد)
- ۹- ایضا بود ندارند - حزیدن (تاج المصاادر) - منتهی الارب جمع عضاه، درخت خمط یا درخت خاردار بزرگ و دراز مانند مغیلان
- ۱۰- بود: «العله والعمه سر گشته شدن» - وسخت گرسنه شدن (و تاج المصاادر اضافه دارد)
- ۱۱- بود این بیت را ندارند .

الفَرَّه دانه گرفتن ^۱	النَّفَه * كُنْدَه ومانده شدن .
الفِقَه دریافتن	النَّقَه * دریافتن و از بیماری
الفَكاهَة بِالْفَتْح خوش منش شدن	به ^۷ شدن .
الكَرَه ^۲ بالسُّكُون * والْفَتْح	ومما النعت ^۸ منه على افعال
والكَرَاهَة والكِرَاهِيَة	ب
دشخوار شدن ^۳ .	الأَجْرَب گر گن ^۹
النَّبَه * بیدار شدن ^۴	الأَحْدَب کُنْج ^{۱۰}
النُّزَهَة بِالضَّم نیکو شدن زمین	الأَرْقَب بزرگ گردن
بنبات [به نبات] ^۵ .	الأَرْكَب آنک يك زانوی وی

- ۱- کذا در تمام نسخه‌ها منتهی الارب: فره فرهاً محرکة خرامید و فیرید-دنه (ص ۲۹۳ و ۳۱۷) * در ا مشدد
- ۲- در ا بدو شکل: به سکون وفتح ك
- ۳- ب: «الکراهية- دشوار داشتن»-د: «الکراهية- دشوار شدن» فقط- تاج المصادر مانند متن و در آخر: دشوار داشتن.
- ۴- از بهر کاری که از آن غافل بوده باشی (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۵- ب: «النزهة - خرم شدن زمین بنبات» - د: «خرم شدن زمین به نبات»
- ۶- ب بود: کند شدن و....
- ۷- ب: بهتر
- ۸- ب: ومما جآ النعت - د: ومما النعت ، ودر حاشیه کذا
- ۹- ب: گر گن - تاج المصادر: گروك (مثل اخموك یعنی اخمناك)
- ۱۰- د: کُنْج پشت - کُنْج یعنی قوز (برهان جامع)

الأغلب سَتَبِرُ کردن ^۵	بزرگ‌تر باشد از دیگر ^۱ .
الأقلب آنک لب وی با گردیده	الأشعب آنک سروهاش از یک دیگر
باشد ^۶ .	دور باشد ^۲ .
الأکهب تیره رنگ ^۷	الأشنب آنک دندانش تَنُک و
الأنصب راست سر ^۸	تیز و آب دار باشد ^۳ .
الأنکب آنک گوژ ^۹ رود از	الأشهب سپید
لنگی .	الأعصب آنک اندرون سر ^۴ وی
	شکسته باشد .

-
- ۱- ب: «انک یک زانوش بزرگ‌تر از دیگر بود» - د: «انک یک زانوش از دیگر بزرگ‌تر باشد» - تاج المصادر: «انک یک زانو او از دیگر بزرگ‌تر بود»
- ۲- ب: دور بود - د: یکدیگر - تاج المصادر: سرو و نه‌اش - سرو و سرون و سروی به - معنی شاخ آمده ، نگاه کنید به تعلیقات
- ۳- ب: «انک دندانش روشن و نسو (سوده) باشد» - د: «انک دندانش آب دار و روشن باشد»
- ۴- ب: سروش - تاج المصادر: سرون، در جای «سره وی»
- ۵- ب: «ستبر یک-ردن» - منتهی الارب: مرد بی یاری گر و کوتاه دست و برادر مرده و بی برادر و تنها که هیچکس نداشته باشد ، ونوعی از تصرفات عروضی
- ۶- ب: بود این بیت را ندارند - با = ب- (تعلیقات)
- ۷- د اضافه دارد: و
- ۸- ب: بود و تاج المصادر: سرو - منتهی الارب: تیس نصب
- کبود بام (فام)
- تکه ایستاده شاخ
- ۹- ب و تاج المصادر: کثر - د: آنکه کثر

ث

السَّلْتَا * زنی که^۱ خضاب نکند
الْأَلْفَتَ آنک^۲ سروش برهم
پیچیده بود^۳ .

الْأَهْرَتَ فراخ گوشه دهن^۴

ث

الْأَشْعَثَ کالیده موی و گرد آلود
شدن موی^۵ .

الْأَعْفَثَ آنک^۶ بسی برهنه شود

ج

الْأَبْرَجَ آنک چشمش فراخ و
نیکو بود^۷ .

الْأَبْلَجَ گشاده ابرو و روشن و
هویدا^۸ .

الْأَثْبَجَ فراخ پشت^۹

الْأَخْرَجَ سیاه سپید^{۱۰}

الْأَدْعَجَ آنک سیاهه چشم وی
سخت سیاه بود^{۱۱} .

* در اود مشدد ۱ - ب: ان زنی کی - د: آن زنی که - تاج المصادر: آنک

۲ - ب: «آنک اندرون سروش برهم پیچیده باشد» - د: «آنکه سروش بر یکدیگر
پیچیده باشد» - تاج المصادر: آنک سرو وی برهم پیچیده باشد، والافت فی کلام تمییم
الاعسرو فی کلام قیس الاحمق .

۳ - ب: «فراخ دهن» - د: «فراخ دهان» فقط - تاج المصادر: فراخ گوشه دهان»

۴ - ب: «کالیده و گرد آلود شدن» - تعلیقات ۵ - ب: بسیار - د: آنکه بسیار -

تاج المصادر: آنک بسی برهنه شود وهوفی الحدیث»

۶ - ب: «آنک سپیده چشمش بزرگ باشد و سیاهه نیکو»

۷ - ب: و پیدا ۱ - تاج المصادر: «گشاده ابرو و صبح ابلج ای واضح»

۸ - تاج المصادر: «پهن پشت» ۹ - ب: بود این بیت را ندارند .

۱۰ - ب: «سیاه چشم» فقط - ورجل ادعج ای اسود (تاج المصادر اضافه دارد)

- الأُشْرَجَ آنك يك خایه ندارد و
آنك يك خایه وی از دیگر-
بزرگتر باشد از چهار پای^۱
الأُعْرَجَ لَنَكْ
الأُفْحَجَ آنك رانهایش از يك-
دیگر دور باشد و سر پای
نزدیک^۲ .
الأُفْرَجَ آنك هر دو الیه او بزرگ
باشد [و] بهم نرسند^۳
الأُفْلَجَ گشاده دندان «و گشاده
میان دو دست»^۴ .
ح
الأُجْلَحَ آنك موی او از دوسوی
پیشانی بشده بود^۵ .
الأُرْسَحَ آنك گوشت اندك دارد
بر سُرُون «و ران»^۶ .

- ۱- ب: «آنك يك خایه ندارد و آنك يك خایه وی از دیگرش بزرگتر باشد» - د: «آنكه
يك خایه ندارد و آنكه يك خایه او بزرگتر باشد» - در تاج المصادر تمام پارا گراف یعنی
شرح لغت به عربی است و قریب بهمین مضمون .
۲- ب: «آنك پاشنه‌اش
بیکدیگر نزدیک باشد و ساقها دور» - د مانند ب فقط **پاشنه‌هایش** در جای پاشنه‌اش
۳- و در الاحاق شده است - ب بود کذا و در آخر: بهم نرسد - تاج المصادر: ...
بزرگ بود و بهم نرسد - آنكه هر دو سرین وی جهت بزرگی باهم نمی‌وند، وان كه «شرم
جای» او پیوسته منکشف باشد (منتهی الارب)
۴- ب بود «راندارند»
۵- ب بود «آنك موی از دوسوی سراو
بشده باشد» - تاج المصادر: «آنك موی از دوسوی پیشانی بشده بود»
۶- در ب الاحاق می‌نماید :

الأفلاج زرد دندان
 الأفلاج لنگی^۶
 الأفلاج والأفلاج آنک رانهاش
 درهم سایید^۷ در رفتن .

خ

الأفلاج آنک پشت وی در شده -
 بود وسینه بیرون آمده^۸ .
 الأفلاج بزرگی منش

الأفلاج نیکو و راست و نرم^۱
 الأفلاج قریب^۲ من الأفلاج^۳
 الأفلاج پهن سر
 الأفلاج سپیدی نه سیر^۳
 الأفلاج شگافته لب زیرین
 ساق قدحاء ساقی باریک^۴
 الأفلاج اسبی کی سپیدی بر روی
 وی مقدار درمی بود یا کم از
 درمی^۵ .

-
- ۱- ب: «نیکو (روی - الحاقی) و راست اندام و نرم» - تاج المصادر: «ای حسن معتدل»
 ۲- بود این بیت را ندارند - وهو الذی یخالط بیاضه حمرة (تاج المصادر اضافه دارد)
 منتهی الارب: مرد خورموی و شیربیشه بدان جهت که خورمو است و شعرا صبح موی سپید
 مائل بسرخی.
 ۳- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: «سپیدی نه سپید و قیل الفضح غبرة فی طلحه»
 ۴- بود این بیت را ندارند
 ۵- ب: «ان اسبی که سپیدی بر روی او بمقدار
 درمی باشد» - د: «آن اسبی که سپیدی بر روی او بمقدار درمی باشد یا کم از درمی» -
 تاج المصادر: «ان اسبی که سپیدی بر روی وی درمی بود یا کم از درمی و روضه قرحاً فی
 وسطها نواره بیضا» - برای درم به تعلیقات نگاه کنید .
 ۶- زشت (ب الحاقی) - د: «لنگی زشت»
 ۷- بود: درهم کو بد
 ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «آنک پشت وی در شده وسینه بیرون آمده
 باشد»

الأصلح كرى كرا ^۱	الأعقد گرفته سخن ^۷
الأفتخ آنك بندهای ^۲	الأفقد آن اشتر کی سول دست
انگشتانش ^۳ نرم باشد و پهن .	یا پای بر سوی انسی چسبیده
الأنفخ باد کنند ^۴	باشد ^۸ .
د	الكبدآ زنی کی میانش ^۹ بزرگ
	باشد .
الأبلد گشاده ابرو .	[الأكبد رنجور] ^{۱۰}
الأجرد خرد موی ^۵	الأمرء مرد بی ریش و درخت
الأدرء دندان با گونه افتاده ^۶	بی برگ ^{۱۱} .
الأرء چشم درد گرفته	

- ۱- سخت کر که هیچ نشنود و شتر کر کین (منتهی الارب)
 ۲- د: بندهاء ۳- تاج المصادر: انگشتان وی ۴- بود این
 بیت را ندارند- تاج المصادر: «مرد باغر» = رجل النفخ مرد آماسیده خایه و نفخ بهاتیزداد
 (منتهی الارب) ۵- و بی نبات (بود اضافه دارند)
 ۶- بود این بیت را ندارند ۷- ایضاً بود ندارند - وشاه عقدآ اذا كان
 دنیها کانه معقود (تاج المصادر اضافه دارد) ۸- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر:
 «ان اشتر که سول دست یا پای وی بر سوی انسی و اچسبیده باشد»
 ۹- ب: ان زن کی میانش - د: ان زنی که میانش - تاج المصادر : «زنی که میان وی
 بزرگ باشد و اکبد مرد را گویند»
 ۱۰- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند . ۱۱- ورملة مردا

لأنت فیها (تاج المصادر اضافه دارد)

الأُمْلَد نازك^۱

الأُنْكَد بداختر

و

الأُبْتَر دنبال بریده و بی فرزند

الأُبْجَر آویخته ناف

الأُبْخَر گندا^۲ دهن

الأِبْطَر آنك میان لب زورینش

بیرون آمده باشد^۳ .

البَطْرَاء آن زنی کی^۴ اورا

ختنه نکرده باشند .

الأُجْهَر روز کور^۵

الأُخْزَر آنك بگوشه چشم

نگرد .

الأُذْفَر تیز بوی و تیز گندا^۶

الأُزْغَر تَنْك موی

الأُجَر سرخ چشم

الأُسَمَر گندم گون

الأُشْتَر آنك پُلك چشم او

با گردیده باشد^۷ .

الأُظْفَر دراز ناخن

۱- بود این بیت را ندارند

۲- ب و تاج المصادر: گنده

۳- ب: «آنك میان لب زیرینش بیرون چسته

باشد» - د: «انكه میان لب زورینش بیرون نشسته باشد» - تاج المصادر: «آنك میان لب زورینش بیرون آمده بود»، ولی صحیح زورین یا زبرین است که بالائی باشد (منتهی الارب)

۴- د: که - تاج المصادر: که ویرا

۵- شبیه شب کور

۶- د: انكه

۷- د: تیز گنده

۸- ب: «آنك پلك (جنب) چشم او در گردیده باشد» - د: «انكه پلك چشم او بر گردیده

باشد» - تاج المصادر: «آنك پلك چشم وی بگردیده باشد»

الأعجر بزرگ شکم و چوبی
 بسیار گیره ۱ و کیسه پر
 الأعسر چپ و أعسر یسر
 چپ و راست، «ولاتقل أعسر»
 آیسر ۲ .

الأعفر خالک رنگ و آهوی سرخ
 بام ۳ .
 الأفر آنک لکی ۴ بزرگ دارد
 بر پشت .

الأقدر کوتاه و اسبی کی پای در

جایگاه دست نهد و گفته اند
 آنک پای در پیش دست نهد .
 الأقشر سخت سرخ
 الأکدر تیره رنگ
 الأمدر آنک پهلوش دمیده باشد
 الأمعر ریزیده موی
 الأهبر والهبر ۷ بسیار گوشت
 ر

الأرجز آن اشتر کی پایش

۱- ب: چوبی کی کره بسیار دارد - د: چوبی که کرد بسیار دارد - تاج المصادر : -
 «بزرگ شکم و کیسه پر»
 ۲- بود « راندارند
 ۳- و آهوی سرخ فام (ب) - و آهو سرخ فام (د) - تاج المصادر این بیت را ندارد -
 در نسخه ب اغفر است ولی درست نیست چه در منتهی الارب به معنی «بردارنده چرك و ریم»
 آمده است .
 ۴- ب: مغند کی (لکی) - تاج المصادر: لکی دارد - لك به معنی
 برآمدگی و کوژی است چنانکه در لهجه مشهدی لكه (به ضم و تشدید) بهمین معنی هست
 لكه شدن یعنی جمع شدن و گوژشدن

۵- بود: «الاقدر - کوتاه» و بقیه بیت را ندارند

۶- کذا تاج المصادر - بود این بیت را ندارند
 ۷- بود هبر را ندارند.
 در تاج المصادر به فتح تین آمده است ولی ظاهراً کاتب آن را با مصدر اشتباه کرده چه در
 منتهی الارب چنین آمده است: «هبرت الابل هبراً محرکه بسیار گوشت گردید و فر به گردید
 حمل هبر ککتف شتر بسیار گوشت»

می لرزد وقت برخاستن^۱

الأعجز بزرگ سر^۲ون

الأعز سنگ لاخ^۳

س

مكان^۴ احمس صلب^۴

الأخرس گنگ

الأخنس^۵ بینی واپس^۶ جسته

الأدهس خاک ریگ نرم^۷ .

الأطلس كرك دیزه وجز آن^۸

الأفطس نای بینی فرو نشسته^۹

الأففس^{۱۰} الأبرخ و عزة^{۱۰} قعسا^{۱۰}
آی ثابتته^{۱۰} .

الأكبس سرچکاد پیش در آمده^{۱۱}

الألفس سیاه بام لب^{۱۲}

الأملس نسو^{۱۳}

۱- ب: «انك پایش می لرزد در وقت برخاستن» - د: «آن اشتر که پایش می لرزد در وقت برخاستن!»

۲- تاج المصادر: «امراه عجز آ زنی بزرگ سرون لایقال للمذکر اعجز وانما یقال الی عنای علی» ۳- بود این بیت را ندارند - لاخ پسوند مکان است، رجوع کنید به تعلیقات

۴- بود: «الاحمس- دلیر و سخت» ۵- تاج المصادر: الاخنس (سهو کاتب- منتهی الارب) ۶- ب: بازپس، بازپس - تاج المصادر: باپس

۷- بود این بیت را ندارند ۸- ب: «كرك دیزه وجامه سخت شوخ کن کی رنگ دیزه دارد» - د این بیت را ندارد - دیزه اینجا به معنی سیاه است (تعلیقات)

۹- بود: «پهن بینی» - تاج المصادر: «بینی فرو نشسته» ۱۰- ب بود: «انك پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده» ۱۱- ب: «سرچکاد در پیش آمده» - د: «سرچکاد پیش اندر آمده» - منتهی الارب: کس بلند و بر آمده و مرد مرد بر آمده پیش سرفرو رفته پینشانی

۱۲- تاج المصادر: «سیاه فام لب» و توضیحی در باب آن از قول ابو عبید و العجاج .

۱۳- بود این بیت را ندارند.

ش

الأمدش أنك عصب دست وی
سست بود یا اندک گوشت^۵.

الأبرش رخش^۱

الأحرش درشت^۲

الأحمش والحمش بالسكون
باریک ساق^۲.

الأخفش خرد چشم و بدبین^۳

الأرفش پهن گوش^۲

الاعمش والأغطش أنك بدبیند
و آب همی ریزد^۴.

ص

الأبخص ستبر پُلك^۲

الأبرص بیس العین^۶

الرمصا* چشمی کی ژفك خشك
دارد^۷.

الأعقص سرو باپس پیچیده^۸

الغمصا ضد الرمصاء^۹

۱- تاج المصادر این بیت را ندارد.

۳- ب: «بد چشم» - د: «تنك چشم»
(شب کور) - الاغطش: تاریک چشم

۲- بود این بیت را ندارند

۴- ب: «الاعمش: خوجیده چشم

۵- بود این بیت را ندارند -

تاج المصادر: «انك عصب دست وی سست بود یا اندک گوشت عن الجوهري وقال البارقي
و ابن فارسي امراه مدشاً للاحم على ثديها»

* در ا مشدد

۶- بود: بیس - منتهی الارب: پس اندام و قمر

۷- بود: «الارمص - ژفكن» - ژفك: چو ك شك چرك كنج چشم چه تر و چه خشك

(برهان جامع) ۸- ب: «انك سروش (بابش) گوش پیچیده باشد» - د:

۹- بود: «الاعمص مثل الارمص»

- تاج المصادر «الغمصا - انك ژفك تر دارد»

الألخص انك پُلك زورینش

ستبر باشد^۱.

الأتمص اندك موی ابرو^۲

ط

الأشمط دوموی^۳

الأضبط چپ راست^۴

الأمرط والأمعط^۵ والأملط

ریخته موی *

الأنبط اسب کی شکم سپید دارد^۶.

ع

الأتلع دراز گردن

الأحدع گوش یا بینی یالب^۷

بریده.

الأجاع انك لبش^۸ فرا هم نیاید

در وقت سخن گفتن^۹.

الأخضع آلك سر او کندگی^{۱۰}

اورا خلقت باشد.

الأرسع تباه پُلك^{۱۱}

۱- بود این بیت را ندارند - وقیل هو کالابخص (تاج المصا در اضافه دارد)

۲- ایضاً بود ندارند

۳- د: «سیاه (و) سپید موی»

۴- د: «چپ و راست» - منتهی الارب: آن که بهردو دست کار برابر کند

۵- ب: الاعط * تاج المصا در: «الامرط الدی قدخف عارضاه من الشعر،

الامعط ریخته موی، الاملط الامرط» در جای این بیت

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصا در که در جای کی

۷- د: یالب-

یا بینی ۸- ب: لبهش

۹- تاج المصا در: چون سخن گوید

۱۰- ب: سرافکندگی - تاج المصا در: سراو کندگی ویرا

۱۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصا در: تباه پُلك چشم

الأففع انكشتان پای با پس	الأرضع ^۱ مثل الأرض ^۱
جسته ^۶ .	الأسطع دراز گردن
الأكرع انك پیش ساقش	الأصلع دغ ^۲ سر
باريك بود ^۷ .	الأصمع خرد گوش و تیز -
الأطع دندان با گونه افتاده و	خاطر .
سپید بام لب ^۸ .	الأفدع خرده ^۳ دست یا پای
الأنزع انك موی از دو سوی	از سوی کالوج کثر *
پیشانی وی بشده باشد و مونث	الأفرع انبوه موی ^۴
را نزعاً نگویند زعراً گویند ^۹	الأقرع کد
الأهتع انك گردن وی فرو -	الأقطع بریده دست ^۵

-
- ۱- کذا درهمه نسخ - منتهی الارب: لاغر سرین و ران
 ۲- وقيل الذي الحسر سعر مقدم راسه (تاج المصادر اضافه دارد) - منتهی الارب: مرد بیموی (بی موی) پیش سر
 ۳- ب: خورده * افدع: مرد کف دست و پای درون رویه رفته و باریک شکم کف پا که بزمین نرسد (منتهی الارب) - کالوج: انكشت كوچك كه عرب خنصر گوید (برهان جامع)
 ۴- الافرع: تمام موی سر، وهوفي الحديث (تاج المصادر)
 ۵- ب و تاج المصادر: دست بریده ۶- ب و د این بیت را ندارند - تاج المصادر: واپس جسته
 ۷- ايضاً ب و د ندارند - تاج المصادر: ... باريك باشد
 ۸- ب: «دندان افتاده و سپید بام لب» - تاج المصادر: «انك دندانهايش با گونه افتاده باشد وانك اندرون لب وی سپید بود و اکثر ما يعتدى ذلك السودان»
 ۹- ب: «موی از پیش سر شده» - د: «موی از پیش سر بشده» - تاج المصادر مانند متن است فقط بشده باشد در آن بشده بود است .

نشسته باشد^۱ .

غ

الألشغ انك سين باثا گرداند

و را باغین یا لام^۲

ف

الأحنف انك بر دو كناره وحشی

رود و گویند کی بر انسی رود^۳

الأخلف آن اشتر کی دوشش

بريك سوی چسبیده باشد^۴

الأذلف هموار بینی^۵

الأسقف دراز کُنج^۶

الأصدف اشتری کی سول وی

از دست یا از پای برسوی وحشی

چسبیده باشد^۷ .

الأعجف لاغر

الأعرف اسبی دراز بُش^۸

الأغضف سست گوش ، و لیل^۹

أغضف شبی تاریك^۹

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن است فقط باشد در آن بود

است ۲- ب: «انك سين را باثا گرداند و را باغین و یا بالام» - د: «انكه سين

را باثا گرداند و را باغین یا بالام» ۳- ب: «انك بر پشت پای رود و انك

هر دو انگشت سترك (بزرگ) او بسوی انسی (یعنی پهلوعپاء) چسبیده باشد» - د: آنكه بر

پشت پای رود و آنكه هر دو انگشت سترك او بسوی انسی چسبیده باشد» - تاج المصادر :

«انكس كه بر دو كنار وحشی رود و گویند بر انسی رود» - انسی (در نسخه ب به ضم ا)

۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن است فقط در آخر چنین دارد :

بريك سو چسبیده بود ۵- ب: «انك سر بینی او بلند باشد و باريك» - د مانند

ب فقط آنكه در جای انك ۶- د: «درازی كنج» - منتهی الارب ؛ بالفتح دراز

با كثری ۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر كذا فقط كه در جای کی

۸- ب: «ان اسبی کی بش بزرگ دارد و دراز گردن» - د: «آن اسبی كه بیش بزرگ

دارد و دراز گردن» - بش ؛ بضم اول كا كل آدمی و یا اسب (برهان جامع)

۹- ب: «آنك گوش وی بسر بر چسبیده باشد» - د: «انكه گوش بسر وی دوسیده باشد»

وعیش اغضف و اغطف ای ناعم (تاج المصادر اضافه دارد)

الأخرق انك هیچ کار نداند^۷ -
کرد .

الخرقاء آن گوسپند کی گوش
بپهنا شکافته دارد^۸ .
الأخلق نسو^۹

الرتقاء * زنی بسته اندام^{۱۰} -
الأزرق - گربه چشم و صافی از
چیزها .

الأشدق فراخ گوشه دهن^{۱۱} -
الشرقاء ضد الخرقاء^{۱۲}

الأغلف والأقلف ختنه نا کرده
والأغلف يستعمل في كل

شیء في غلاف^۱ .
الأفتف ستبر و خرد گوش^۲
الأکتف پهن کتف^۳
الأکشف موی پیشانی با گردیده
و بی سپر^۴ .
الأکلف انك کلف دارد بر روی^۵

ق

[الأحمق ابله^۶]

۱- بود: «الأغلف والأقلف: انك اورا ختنه نکرده باشند»

۲- بود این بیت را ندارند .

۳- ایضاً بود ندارند - والفرس المذی

۴- ب: مثل الأصلج -

د: مثل الأصلج وظاهراً هردو سهو است (منتهی الارب) - منتهی الارب: انکه موی پیشانی

وی بر گردیده مانند دایره شده باشد و اسب پیچیده دمغزه و مرد بی سپر در جنگ و شکست

خورده گریخته و بی خود آهنی

۵- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر:

«انك کلفه دارد بر روی» - منتهی الارب: سرخ سیاهی آمیز روی - برای کف و کلفه به تعلیقات

نکاه کنید ۶- کذا بود - ۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند ۷- د: نتوان -

تاج المصادر: نتواند ۸- ب: «آن گوسپند کی گوش او سوراخ کرده باشد»

د: «آن گوسفند که گوش وی سوراخ کرده باشند» - تاج المصادر مانند متن است فقط

کی در آن که است .

۹- ب: لغزناک (ساییده) - د: نسو (به فتح ن)

۱۰- ب: «ان زنی کی با او مجامعت نتوان کرد» - د: «ان

* در ا مشدد زنی که با وی مجامعت نتوان کرد» -

۱۱- ب: دهان ۱۲- ب: «الشرقاء - ان گوسپند کی گوش (اورا) بدرازا

شکافته باشند» - د: «آن گوسفند که گوش او بدرازا شکافته باشند»

الأطرق سست زانو

الأعناق دراز گردن

الفتقاء ضد الرتقاء^۱

الأفرق ان خروهی کی دوخوج

دارد وانك موی سرومحاسنوی

بدو شاخ باشد^۲ .

گ

الأعفك الأحمق

ل

الأثجل بزرگ شکم

الأثعل انك دندان افزونی دارد

درپیش يك دیگر^۳ .

الأجزل شتری کی سر دوشش

ریش بود^۴ .

الأحدل انك يك دوشش افراشته -

تر باشد از دیگر^۵

الحمذلا زنی زفت گوشت وباريك

استخوان^۶ .

الأخطل سست گوش^۷

۱- ب بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب : زن گشاده ك

۲- ب: «ان خروه (خروس) کی دوخود (خوج) دارد» - د: «آن خروهی که دوخوج

دارد» وبقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: «انك موی سر وپیشانی وی بدوشاخ باشد

و خروهی دوخوج واسبی که يك سرونش برتر بود» ۳- ب: «انك دندانی

افزون دارد یا دندانی دیگر درپیش دندان او برآمده باشد» - د: «آنکه دندانی افزونی

دارد و یا دندانی دیگر درپیش دندان او برآمده باشد»

۴- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن است فقط بود را ندارد - ودر

حاشیه نسخه ب باخطی شبیه متن واندکی ریزتر افزوده اند: «آن اشتری که سر دوشش بود

۵- ب: «انك يك دوشش افراشته ترازدوش دیگر بود» - د: «آنکه يك دوشش او را داشته -

تر باشد از دیگر» ۶- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا

۷- ب بود: «آویخته گوش»

الأشهرل میش چشم	الأرجل بزرگ پای و انك ^۱
الأعزل بی سلاح و ان ستوری	يك پایش سپید باشد ^۲ از بهایم
کی دنبالش راست نباشد با سر	«و مصدر هذا الرجل * و»
پشت مازه ^۷	الرجلة * بالضم ^۳
الأعصل گوز دندان نیشتر و	الأرغل الألف ^۴
کثر ساق ^۸	الأشکل سرخ چشم و انك تهی-
الأعقل انك پایش اندك مایه	گاهش سپید باشد از گوسپند ^۵
خم دارد ^۹	الأشعل اسبی کی پاره از دنبال
الأعزل الألف ^{۱۰}	سپید دارد ^۶

-
- * در ا مشدد
- ۱- د: آنکه
- ۲- ب: بود - تاج المصادر:
- دارد
- ۳- ب بود این تکه را ندارند - کذا تاج المصادر در آغاز: هومکروه
- ۴- ب بود: «مثل الألف» - منتهی الارب: ختنه نا کرده و درازخایه
- ۵- کذا ب ولی «ار گوسپند» را ندارد - د: «سرخ چشم و آنکه تهی گاهش سپید باشد از بهایم»
- ۶- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: پاره ۶
- ۷- ب: «بی سلاح و ان ستوری کی دنبال وی نباشد راست نباشد با سر پشت مازه» - د: «پی سلاح و آن ستوری که دنبال او راست نباشد و اسر پشت مازو» - تاج المصادر: «بی سلاح و ستوری که دنبال بريك سودارد ارعادت و هو عیب»
- ۸- ب: «کژ دندان نیشتر» - د: «کژ دندان نیشتر» فقط
- ۹- ب: «ان ستور
- کی پایش خم دارد» - د: «آن ستور که پایش خم دارد» - تاج الم-صادر: «ستوری که پایش اندك مایه خم دارد»
- ۱۰- ب: «مثل الألف» - د: «مثل الارغل» - عیش الاعزل عیشی فراخ (تاج المصادر
- اضافه دارد)

الْأَقْتَدِلْ ان وارنی کی دور باشد
از پهلوی ستور و ان وارنی کی
سخت باشد^۱ .

الْأَقْبَلْ انك چشمش در پیش
گردد^۲ .

الْقَبْلَا ان گوسپند کی سُروَش
بیش در آمده باشد^۳ .

الْأَقْرَلْ لنکی زشت^۴

الْأَكْحَلْ سیاه پلک^۵ از خلقت
الْأَنْجَلْ فراخ چشم، و طَعْنَةُ بِمَخْلَا

ای و اِسْعَةِ^۶ .

الْأَهْدَلْ آویخته لب^۷

م

الْأَبْكَمُ والبَكیم^۸ گنگی

الْأَثْرَمُ دندان پیشین شکسته^۹

الْأَثْلَمُ رخنه شده

الْأَجْذَمُ بریده دست

الْأَحْزَمُ ضِدُّ الْأَهْضَمِ^{۱۰}

الْأَخْشَمُ پهن بینی^{۱۰}

الْأَخْرَمُ دیوار بینی یا سر بینی

۱- ب: «ان وارن (ارنج) کی از بر سینه ستور دور باشد و ان وارنی کی سخت باشد» - د:
«آن بارانی که از بر ستور دور باشد و آن وارانی که سخت باشد» - تاج المصنادر: «ارواری
که از پهلوی دور باشد» ۲- بود این بیت را ندارند

۳- د: «آن گوسفندی که سرویش بیش در آمده باشد» - تاج المصنادر کذا فقط: که سروش

۴- تاج المصنادر: «لنک زشت» ۵- بود: سیاه چشم....

۶- بود « را ندارند - ب: الاهدل «فرود آویخته لب»

۷- بود بکیم را ندارند ۸- بود: «شکسته دندان»

۹- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: زمین درشت و بلند و اسب کلان چیزوم و
تهیگاه بر آمده

۱۰- ب: «بن بینی فرو نشسته» - د مانند ب ولی کاتب اخشم را اخشم نوشته که بهمین نیز
آمده است (منتهی الارب)

الأشرم	شگافته بینی ^۶	اندك بریده ^۱ .
الأصلم	گوش ^۷ در بن بریده	الأخشم انك گند و بوی نشنود ^۲
الأضجم	کثر دهن ^۸	الأدرم انك پُژول او پنهان شده
الأعرم	سیاه سپید ^۹	باشد ویاوارن ازب-یاری گوشت ^۳
الأعسم	بند دست خشك شده ^{۱۰}	الأدغم دیزه ^۴
الأعصم	انك يك دستش سپید	الأرشم انك طعام بوید و حریص
	باشد و یکی سیاه از حیوان ^{۱۱}	باشد بر وی ^۵ .

-
- ۱- بود: «دیوار بینی بریده» - وانك نرمه گوش او سوراخ کرده باشند (تاج المصادر اضافه دارد) ۲- بود این بیت را ندارند ۳- ب: انك از بسیاری لنگ او (گوشت - در حاشیه) پنهان باشد و یا وارن (ارنج) - د: «آنکه از بسیاری گوشت بزول وی پنهان شده باشد یا وارن» - تاج المصادر: «انك بژول وی پنهان بود از گوشت و دندان ریزیده ، الأدرم من العراقيب الذی عظمت امرته» - پژول: چوقبول بمعنی بجزول و شنالنگ (استخوانی که میانه بند پا و ساق واقعست و عربی کعب گویند) و بمعنی پستان زنان و گلوله ۴- بود این بیت را ندارند که طفلان بدان بازی کنند و فندق (برهان جامع) ۵- ایضاً بود ندارند ۶- بود: «سر بینی بریده» ۷- بود: از بن ۸- و بینی (ب در ۹- بود این بیت را ندارند - حاشیه اضافه دارد) - تاج المصادر: کثر دهن و بینی ورمه میش و بز (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۰- ب: «انك بندهای دست خشك شده باشد» - د: «بندهای دست خشك شده» - تاج المصادر: «انك بندهای دست وی خشك بود» ۱۱- ب: «انك یکی دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی و جز آن» - د: «انك يك دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی و جز آن» - تاج المصادر: «انك يك دست وی سیاه بود و یکی سپید از حیوان»

الأعلم شگافته لب زورین^۱
 الأقمم انك دندانهای زبرینش
 پیش بیامده باشد^۲ .

الأقمم دندان پیشین از نیمه
 فرا شکسته و پوست سره
 شکسته^۳ .

الأقضم دندان ریزیده^۴
 الأقمم بن بینی فرو نشسته^۵
 الأکزم کوتاه بینی وانگشتان^۶

الأهقم دندان پیشین شکسته^۷
 الأهضم انك سر پهلوش بهم در
 شده باشد^۸

ن

الأحبن انك استسقا دارد

الأحجن کثر^۹

الأدخن تیره سیاه بام^{۱۰}

الأدکن سیاه بام^{۱۱}

۱- بود: زبرین
 ۲- ب: «ان کی دندانهای زبرینش از پیش دندانهای
 زیرین بیامده باشد» - د: «انك دندانهای زیرین او از پیش دندانهای زورین بیامده باشد»
 - تاج المصادر: «انك دندانهای زبرینش پیش بیامده بود»

۳- ب: «دندان از نیمه فرو شکسته و سرو شکسته» د: «دندان از نیمه فرا شکسته و سرو
 شکسته» - تاج المصادر مانند متن است اما سره در آن سرو است

۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «دندان بریزیده»

۵- د تمامی بیت را ندارد - ابضاً ب ندارد ولی در حاشیه افزوده اند

۶- ب: «خردانگشتان و بینی» - د: «خردانگشتان» - تاج المصادر: «کوتاه بینی و
 انگشتان واسبی که لب وی کوتاه وزفت باشد»

۷- د: «پیشین شکسته» ۸- تاج المصادر: الاضم المنضم الحبن

۹- ب: کوز (کوژ) - تاج المصادر: کوژ

۱۰- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و در آخر: فام

۱۱- بود و تاج المصادر این بیت را ندارند

الْأَقْرَنُ پیوسته ابرو و سره^۱ آور
الْأَخْنُ شمعند
الْأَلَكَنُ کنند زفان
الْأَمْتَنُ انك بول باز نتواند^۲
داشت .

الْأُسْتَه الْعَظِيمُ الأست
الْأُسْنَه دیرینه

الْأَكْمَه انك از مادر نابینا زاید^۵
الْأَمْرَه وَالْأَمَقَه سرمه ناکرده^۷
ومن المعتل **

پ
الْوَرَبُ تباه شدن «رگ»^۶
الْوَصَبُ دردمند شدن

۵
الْبَلَه الَّذِي غَلَبَ عَلَيْهِ سَلَامَه
الْمَدِر * ۳ .

ح
الْوَذَحُ خشک شدن بول و پشک

الْأَجَبَه فراخ پیشانی
الْأَجَلَه الأجلح^۴

۱. بود و بدل؛ سرو - تاج المصادر: «پیوسته ابرو» فقط

۲. د: نتوان * در ا مشدد

۳. بود: «معروف» در جای تمام بیت

۴. بود: «دغ سر» - تاج المصادر: الاحلج

د: «آنکه مادر او را نابینا زاید» - تاج المصادر: «نابینا مادر زاد»

۶. بود این بیت را ندارند

** ومن المعتل الواوی (با ضافه دارد) بخطی جزمین - در نسخه تاج المصادر این بخش

سه ورق بعد آمده است یعنی نخست «ومن المضاعف» است و بعد «ومن المعتل»

۷. بود رگی را ندارند

بر گوسپند^۱ .

خ

الْوَرَّخُ تَنْكُ شَدْنِ خَمِيرٍ
الْوَسَخُ شوخگن شدن^۲

د

الْوَبْدُ وَالْوَمْدُ گرم شدن و
خشم گرفتن ، و هَذَا يُعَدِّي
بَعْلَى^۳ .

ز

الْوَبَرُ بسیار پشم شدن اشتر^۴

الْوَجَرُ بترسیدن ، والنَّعْتُ
مِنْهُ أَفْعَلُ وَلَا يُقَالُ فِي-
الْمُؤْنَتِ فَعْلَاءُ وَلَكِنْ
فَعَلَّةٌ^۵ .

الْوَحَرُ کینه گرفتن ، و يُقَالُ
ذَرَهُ أَي دَعَهُ وَهُوَ يَذَرُهُ
أَي يَدَعُهُ ، وَأَصْلُهُ وَذَرَهُ
يَذَرُهُ وَقَدْ آمَيْتَ مَاضِيَهُ وَ
فَاعِلُهُ وَمَفْعُولُهُ وَقِيلَ هُوَ
مِنْ بَابِ مَنَعَ يَمْنَعُ^۶

الْوَضَرُ شوخگن شدن و بست

-
- ۱- ب: «خشك شدن بول بر گوسفند» - د: «خشك شدن بول بر گوسفند و جز آن» - پشك
در اینجا مضموم است ولی در جای دیگر مكسور بود (ص ۱۰۹)
- ۲- تاج المصا در شدن را ندارد ۳- بود: «الومد - گرم شدن و خشم گرفتن» -
تاج المصا در: «الوبد والوصد خشم گرفتن و يعديان بعلی . ومدت ليلتنا اذا اشدت حرها»
- ۴- د: شتر - در نسخه بود «بسیار شدن پشم» است ۵- ب: «ترسیدن» -
د: «بترسیدن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصا در: «ترسیدن» و در آخر: ولکنه (فقط)
- ۶- بود: «کینه گرفتن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصا در: «کینه گرفتن و وحریحر
بالکسر فیهمالغة عن ابن جنی و تقول ذره ای دعه و هو یذره ای یدعه و اصله و ذره یذره
مثل وسعه یسعه و فد امیت ماضیه و لا یقال و ذره و لا واذرؤلکن ترکه و هو تارك و قیل هو
من باب منع یمنع محمولاً علی ودع یدع لانه بمعناه قالوا و لو کان من باب و جل یوجل لقیل
فی مستقبله یوذر کیوجل و لو لم یکن محمولاً لم یخل عینه اولامه من حرف الحلق و هذا
القول اصح»

ع

گرفتند ۱ .
 الوُعُورَةُ درشت شدن راه ، وفَعْلُ
 يَفْعُلُ لُغَةً وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا
 وَعَرُّ بالسُّكُونِ ۲ .

الوَعْرُ کینه ور شدن و سخت
 گرم شدن ، والنَّعْتُ «واغْر» ۳
 الوَقْرُ بالتَّسْكِينِ گران شدن
 گوش ، وَقْيَاسُهُ التَّحْرِيكُ ۴
 الوَقْرُ لَنَكِيدِنِ ستور ۵

الوَجْعُ دردمند گشتن ،
 وَالْمُسْتَقْبَلُ يَوْجَعُ وَيَيْجَعُ
 وَيَأْجَعُ وَيَيْجَعُ ۶ .
 السَّعَةُ * همه را فارسیدن و فراخ
 شدن ، وَالْغَابِرُ يَسْعُ بِحَذْفِ
 الْوَاوِ لِتَعْدِيهِ * وَكَذَلِكَ
 الْقَوْلُ فِي يَطَاءٍ ۷
 الْوَلَعُ وَالْوُلُوعُ بِالْفَتْحِ سخت-

- ۱- د: کردن
 ۲- ب بود: «الوَعْرُ درشت شدن راه والنَّعْتُ منه عَرُّ بِسُكُونِ الْعَيْنِ» - ضبط تاج المصادر بامتن موافق است فقط فعل يفعل مفتوح العين آمده .
 ۳- ب: الوَعْرُ (به فتح و وسکون غ) والوَعْرُ (به فتحین) کینه ور شدن - ضبط د مانند متن است فقط تکه داخل « را ندارد - تاج المصادر کذا و در آخر: والنَّعْتُ فاعل و وعْر يغْرُ فیهِمَا لُغَةً عَنِ ابْنِ جَنِّي
 ۴- ب: «الوقْرُ (به سکون ق) گران شدن گوش» - د: «الوقْرُ (به سکون ق و یا به فتح ق که این دومی الحاقی است) گران شدن گوش» - د:
 ۵- ب بود این بیت را ندارند
 ۶- ب: «دردمند گشتن» - د: «دردمند شدن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر:
 «الوجع والتوجع دردمند شدن والمستقبل يوجع وييجع» * در ا مشدد
 ۷- ب بود: «السَّعَةُ (مشدد) - فراخ فارسیدن و فراخ شدن والغابر يسع بحذف الواو» - تاج المصادر: «السَّعَةُ - همه (را - الحاقی) فرا رسیدن و فراخ شدن والغابر يسع بحذف الواو لتعديهِ لان هذا الباب لا يكون الا لازماً فلما جاء متعدياً خولف به نظايره وقيل لانه من باب ورث يرث وانما فتح لحرف الحلق يدلک علی ذلك سقوط الواو علی حد سقوطها فی یعد و كذلك القول فی یطاء»

حریص شدن^۱ .

الْوَقَّع دردمند شدن پای از درشتی

زمین^۲ .

غ

الْوَتَّغ «بزه مند»^۳ و هلاک شدن

ف

الْوَكْف بزه مند شدن

ق

الْوَبَق^۴ هلاک شدن

ل

الْوَجَلُ وَالْمَوْجَلُ بِالْفَتْحِ ،

ترسیدن ، وَحْكُمُهُ حُكْمٌ -

الْوَجَرِ وَمُسْتَقْبَلُهُ كَمُسْتَقْبَلِ

وَجِعَ وَكَذَلِكَ فِيمَا أَشْبَهَهُ مِنْ

باب المِثَالِ إِذَا كَانَ لَازِمًا

الْوَحَلُ وَالْمَوْحَلُ بِالْفَتْحِ

در وَحَلِ افْتَادَن^۶ .

الْوَهْلُ ترسیدن و فراموش و غلط

کردن ، وَهَذَا يُعَدُّ بِفِي وَعَيْن^۷

م

الْوَحْمُ^۸ بر آ بستنی آرزو خواستن

الْوَخَامَةُ نا گوارنده^۹ شدی

الْوَذَمُ دوال دلو بریده شدن^{۱۰}

۱- ب: «الولع سخت حریص شدن» - د: «الولوع سخت حریص شدن»

۲- ب: «دردمند و سوده پای گشتن از برهنه (پای - الحاقی) رفتن» - د: «سوده گشتن پای از برهنه پای رفتن» - تاج المصادر این بیت را ندارد
۳- بود « را ندارند

۴- بود : الوبوق
۵- بود: الوجل «ترسیدن» فقط - تاج المصادر: «...
وحكمه كحكم الوجرو والمستقبل منه كمستقبل وجع وكذلك فيما اشبهه من باب المِثَالِ إِذَا كَانَ لَازِمًا»

۶- بود: «الوَحَل - دروَحَلِ افْتَادَن»
۷- بود: «ترسیدن و فراموش کردن و
خطا و غلط کردن»
۸- والوَحَام (بود و تاج المصادر اضافه دارند) - و حَام در

نسخه ب و تاج المصادر بدو شکل است : به کسر یا به فتح و

۹- د: نا گوارد - ب مانند د در اصل و بعد مانند متن کرده اند

۱۰- بود این بیت را ندارند - و ذم در تاج المصادر و ذم است اما ظاهراً سهوی است
از کاتب چه و ذم به معنی و ذم نیامده است (منتهی الارب)

الْوَغَمُ کینه ور شدن^۱
الْوَهَمُ^۲ غلط کردن «وَيُعَدِّي»
بِفِي^۳.

ن

الْوَسَنُ وَالسِّنَّةُ* اونا میدن ،
وَالنَّعْتُ و سَنَانُ ، وَالْوَسَنُ
بی هوش شدن از دم چاه ،
وَالنَّعْتُ* فَعِيلٌ^۴ .
الْوَهَنُ سست شدن^۵

ه

الْوَبَهُ بَاكَ داشتن
الْوَالَهُ پناه با کسی دادن ، و
يُعَدِّي بِأَلِي^۶ .

و من المعتل المضاعف^۷

و

«الْوَدُّ^۸*» الْوِدَادُ بِالْكَسْرِ^۹
وَالْمَوَدَّةُ دوست داشتن**
وَالْوُدُّ^{۱۰} الْوَدَادُ وَالْوَدَادَةُ
بِالْفَتْحِ فِيهِمَا^{۱۱} آرزو کردن

۱- تاج المصادر: «کینه گرفتن و غم یغمم بالكسر فیهما لغه عن ابن جنی»

۲- در ب به کسر یا سکون ه ۳- بود » « را ندارند

۴- ب: «الوسن - بخواب شدن و بی هوش شدن از دم چاه» * در ا مشدد

د: «الوهن - فا خواب شدن و بی هوش شدن از دم چاه» ، برای دم به تعلیقات نگاه کنید

۵- د: کردن ۶- بود: «شیفته شدن و پناه با کسی دادن» - تاج المصادر

مانند متن، فقط دادن را ندارد و ظاهراً سقطی است.

۷- ترتیب نسخه بود را بامتن در اینجا اختلافی است

۸- در ب مفتوح و در د مضموم و مشدد

۱۰- در بود مفتوح فقط

۹- بود «بالکسر» را ندارند

** تاج المصادر تکه داخل » «

۱۱- بود «بالفتح فیهما» را ندارند

را ندارد

و مما النعت منه على افعال ۱

م

ر

الأيسر * سخت ۱

ل

الأيمل * کوتاه دندان ۱
ومن اللفيف المفروق

ج

الوجی ۲ سوده شدن سم ستور ۳
ومن المعتل الیایء

[من الییس خشك شدن ۵]

ظ

الیقظة ۶ بیدار شدن

الیتم * بالسكون فیهم ۷
بی پدر شدن مردم و بی مادر شدن
چهار پای ۸

ن

الیقن بی گمان شدن ، وهو
متعدي **

و مما النعت * منه على افعال
من الواوی ۹

ر

الأوبر بسیار پشیم **

- ۱- بود ندارند * درامشدد
- ۲- در دو تاج المصادر به سکون الج
- ۳- ب: «سوده شدن سنب ستور» - د: «سوده شدن سم ستور» - در نسخه اثری از تراشیدگی در کلمه سم هست.
- ۴- ب بود: الیایی - تاج المصادر: «ومن الیایی»
- ۵- او تاج المصادر ندارند - ییس در اد مفتوح و در ب مضموم و مفتوح است ، ظاهر آنرا اصح مضموم است (منتهی الارب)
- ۶- ومن المعتل الیایی (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۷- بود * را ندارند ۸- وفعل یفعل بالضم فیهم لغة (تاج المصادر)
- ۹- ب: «ومما جاء النعت منه» * * * بود ندارند
- د: «وهما النعت منه على افعال من الواوی»

ومن الاجوف الواوی

ص

الأَوْقَصُ کوتاه کردن

ح*

الرَّوْحُ سَبَكَ دست شدن وبوی-

ع

الأَوْكَنُ انكشت سَتْرَك

یافتن وسخت جستن باد^۴.

الرَّاحَةُ فَحَلَّ شدن اسب^۵

پای او بر دیگر اُفتیده باشد

و

و آنرا گوز کرده^۱.

الدَّوْدُ کرم در افتادن^۷

ف

الأَوْطَفُ انبوه موی^۲

و

العَوْرُ والعَوْرَةُ با خلل شدن

و

جای والنَّعْتُ * عَوْرُ^۸.

الأَوْرَةُ الأَحْمَقُ^۳

۱- ب: «انك انكشت سترك (بزرگ) وی بر دیگر افتاده باشد و آنرا کثر کرده» -
د: «آنکه انكشت سترك او بر یکدیگر افتاده باشد و آنرا کثر کردی- کرده» - تاج المصادر
«انك انكشت نر پای او بر يك دیگر افتاده بود»

۲- ب: «انبوه مژه» - د: «انبوه موی ومژه موی» - تاج المصادر: «انبوه موی ابرو
ومژه وسحابه وطفاً مسترخیه الجوانب لكثرة ما بها» ۳- وقيل الاخرق (تاج المصادر
اضافه دارد) * مات يمات لغة في مات يموت (داضافه دارد)

۴- كذا بود - تاج المصادر: «سبك دست شدن وبوی یافتن ومنه الحديث وراح فلان
للمعروف راحة ايضاً اذا اخذته له خفه واريحية وريح الغدير اي ضربته الريح والنعت
مروح ومريح وقياسه مروح لاغي- ر كقولهم الروح» ۵- بود وتاج المصادر

ندارند ۶- بود فقط به فتح دو مشدد ۷- تاج المصادر: او فتادن

۸- بود اين بيت را ندارند- تاج المصادر كذا

الهِوْرَ ۱ ریهیده شدن ۲
 ترسیدن ، والنَّعْتُ خَائِفٌ و
 خافٌ ، وقوله «الآنَ يَخَافُ»
 ای یَعْلَمَا وَيُوقِنَا ۷ .

ک

الشَّاكَّةُ * والشَّيْكَةُ * بخار
 در رفتن و خار در پای شدن ۸ .
 الشَّوْكُ * پستان از جای
 برخاستن و تمام سلاح شدن ۸ .

م

الْعَوُصُ دشخوار شدن چیزی ۶
 الخَوْفُ وَالْمَخَافَةُ وَالْخِيفَةُ
 الخَوْفُ * خفتن و کهنه شدن جامه
 و کاسد شدن بازار .

- ۱- در او تاج المصادر به فتح یاسکون و در بود فقط مفتوح .
- ۲- ب: «ریزیده شدن» - تاج المصادر: «ریهیدن» - (ص ۶۷) ۳- بود ابن بیت را ندارند * در امشدد ۴- در تاج المصادر به فتح یاسکون و - در بود فقط مفتوح ۵- بود: «شیشه در افتادن» - تاج المصادر مانند متن فقط در او فتادن در جای در افتادن ۶- بود این بیت را ندارند ۷- بود: «الخ-وف - ترسیدن» فقط - تاج المصادر کذا تا خایف و از آن به بعد: و ربما قالوا خاف على فعل وقوله تعالى الا ان يخافا ای یَعْلَمَا وَيُوقِنَا . تکه اخیر آیتی است از کلام الله مجید (تعلیقات)
- ۸- ب: «الشوك (به فتح و سکون و) خار در پای شدن و پستان از جای برخاستن و تمام سلیح شدن» - د: «الشوك (مفتوح و مشدد) بخار در رفتن و پستان از جای برخاستن! و تمام سلاح شدن» - تاج المصادر کذا و بیت دوم: پستان از جای برخاستن و دندان اشتر بر آمدن و شاك الرجل شوماً ظهراً شوکته و حدته فهو شاك السلاح و شاکي السلاح ايضاً مقلوب منه

ومن الیای ۱

ب

الهیبة شکوه داشتن^۲[ت] البیتوتته شب گذاشتن^۳

د

[الصید شکار کردن] ۴

الکیدودة والکود و المکاد

والمکادة خواستن و نزدیک

شدن بفعل، و حکى فيه لغة

شاذة وهى کدت بضم الکاف

اکاد^۵

ر

الحيرة والحير والحيران

والحيرورة سر گشته شدن^۶

الغيرة والغیر والغار رشك

بردن^۷

ع

الهيع والهيعان^۸ بدلى کردن

ف

العيف منش بزدن^۹

ل

الخيل والخيلة والمخيلة

۲- کذا بود - تاج المصادر: ترسیدن

۱- بود و تاج المصادر: ومن الیای

و حکى مكان مهروب وقياسه مهيب لانه من الهیبة

۳- کذا بود - ۱ و تاج المصادر ندارند

۴- ايضاً ۱ و تاج المصادر ندارند

۵- بود: «الکيدودة والمکاد (ب - المکادة) خواستن و نزدیک شدن بفعل» تاج المصادر

«الکيدودة والکود وهذا مصدر شاذ والمکادة والمکاد خواستن و نزدیک شدن بفعل و حکى

فيه لغة شاذه وهى کدت بضم الکاف اکاد و يقولون کيد زيد يفعل کذا يريدون کاد»

۶- ب: «الحيرة - سر گشته شدن» فقط

۷- بود: «الغيرة-رشك بردن» فقط - تاج المصادر کذا با توضیحی بیشتر: و منه -

الحديث... ۸- بود ندارند

۹- ب: زدن

وَالْخَيْلُ وَالْخَيْلُولَةُ - پنداشتن، و تَقُولُ
فِي مَسْتَقْبِلَةِ آخَالٍ بِكَتْسِرٍ -
الْأَلِفِ وَهُوَ الْأَفْصَحُ وَبَنُو أَسَدٍ
تَقُولُ بِالْفَتْحِ وَهُوَ الْقِيَّاسُ، وَ-

الْخَيْلُ کشی کردن^۱ .
وَمَا زَالَ فُلَانٌ يَفْعَلُ كَذَا زِيَالًا
همیشکار می کرد^۲ .

النَّيْلُ * یافتن و رسیدن^۳
وَمَا النَّعْتُ ۴ مِنْهُ عَلِيٌّ أَفْعَلُ
مِنْ الْوَاوِی *

ث
الْأَلُوْتُ ضَعِيفٌ ۵ اِبْلَه

ج

الْأَعْوَجُ گز
الْأَهْوَجُ دراز و ابله

ح

الْأَرْوَحُ انك سر پایش از يك-
دیگر دور باشد و پاشنه نزدیک^۷

د

الْأَسْوَدُ سیاه^۸
الْأَقْوَدُ اسبی دراز پشت و گردن
و مردی سخت گردن^۹ .

۱- بود: «الخیل و المخیلة و الخیلولة - پنداشتن» - تاج المصاادر کذا فقط یقول
در جای تقول و کشی مشدد .
۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصاادر:
«ما زال فلان یفعل کذا زیلا همیشه فلان کار میکرد و حکمی ابوالخطاب ما زیل یفعل
کذا بمعنی ما زال»
۳- کذا بود - تاج المصاادر: «تا - یافتن و رسیدن
و حکمی سیبویه غار منیل ای ینال مافیه و منه الحدیث ینال من الصحابه یعنی الرقیعه فیهم
ورسیدن ما بهت له ای فافطنت له»

۴- د و جاء النعت * در اوب مشدد
۵- بود: ضعیفی -
تاج المصاادر: الذی فیه استرخا
۶- د «دراز» را ندارد و در ب نیز افزوده اند
تاج المصاادر: رجل اهوج ای طویل و به تسرع و حمق .
۷- د: «آنکه سرانگشتانش
از دیگر دور باشد با پاشنه نزدیک» - تاج المصاادر: «انك سر پای وی از یکدیگر دور بود و
پاشنه نزدیک»
۸- بود این بیت را ندارند .

۹- بود: «دراز گردن» فقط - تاج المصاادر کذا ولی هر د در جای مردی

الأشوس انك بگوشه چشم
نگرد از خشم یا از تکبر^۶ .

ش

الأذوش مثل^۷ الأذوس
و همچنان سپیده^۱ .

ص

الأحوص تنك گوشه چشم^۸
الأخوص انك چشمش در مغاك
افتیده باشد^۹ .

ع

الأروع انك جمال او مردم را
خوش آید^{۱۰} .

س

الأحوس شجاع^۴
الأذوس تباه چشم از علّتی کی
دارد^۵ .

-
- ۱- ب: «انك سیاهی چشمش سخت سیاه باشد و سپیدی سخت، سپید» - د: «آنکه سیاهه چشمش سخت سیاه و سپید چشمش سخت سپید باشد» - تاج المصادر: «چشم سپید و سخت سپید و همچنان»
۲- کذا درهمه نسخ - « در حاشیه است با خط متن - تاج المصادر: «رجل اصور ای مایل مشتاق»
۳- بود: «الاعور - يك چشم» * در ا مشدد
۴- بود
۵- بود: «تاریك چشم»
۶- ب: «انك بگوشه چشم نگرد و شجاع» - د: «آنکه بگوشه چشم نگرد و شجاع» - تاج المصادر: «انك دنبال چشم نگرد (د) از خشم یا از تکبر»
۷- تاج المصادر مثل را ندارد .
۸- تاج المصادر: الضيق موخر العين وقيل بل هو الضيق احدى العينين
۹- ب: «انك چشمش در کو - گو افتاده باشد» - د: «انك چشمش در مغاك اوفتیده باشد» - تاج المصادر: «چشم دور در اوفتاده»
۱۰- و تیز ذهن (بود اضافه دارند)
تاج المصادر: «انك جمال وی مردم را بشکفت آرد»

الرَّوْعَاءُ * تیز دل از اسب واشتر
ولا یوصفُ به الذکرُ * ۱ .
الأُكُوعُ انك خردۀ دستش از
سوی انگشت ستر گِ گِش بود ۲

ف:

الأُجُوفُ میان تهی ۳
الأُصُوفُ بسیار پشم

ق:

الأُرُوقُ دراز دندان
الأُسُوقُ نیکو ساق «و دراز ساق
ایضاً» ۴ .

الافوقُ تیری فوق شکسته ۵
گِ

حَلَّةٌ شَوَّكَاءُ حَلَّةٌ کی درشت بافته
باشند ۶ .

النَّوَاكِي * الحَمَاقَةُ ، والنَّعْتُ
أَنُوكٌ ۷ .

ل:

الأَثُولُ دیوانه ۸
الأَحُولُ گِش چشم
الأُسُولُ سست ۹

* در ا مشدد

۱- بود این بیت را ندارند .
د: «آنکه خورده دستش کِش شده باشد» - تاج المصادر مانند متن است فقط خورده ی در
آن با سر و همراه است.

۳- بود این بیت را ندارند .
۴- بود » « را ندارند .

۵- ب در اصل: «تیر فوق شکسته» و افزوده اند: سوفار - د: «تیری شکسته فوق»

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا اما که در جای کی .

۷- بود: «الانوك - ابله»

۸- تاج المصادر: «گوشپند دیوانه» - در نسخه پ نیز گوشپند را افزوده اند .

م

الكَوْمَاءُ ناقة^۱ بزرگ كوهان

ه

الأشْوَهْ انك زود بچشم كند^۲

الأفْوَهْ فراخ^۳ دهن و دراز دندان

ومن الياي

ح

الأفْيَحْ فراخ^۵

د

الأجَيَدْ دراز گردن

الأصَيَدْ گز گردن و متکبر^۶

الأغْيَدْ نازك خَلَق

س

الأعْيَسْ اشتری سپید کی اندك

مايه سرخی دارد^۷

الألْيَسْ والأهْيَسْ^۸ دلیر

ط

الأعْيَطْ دراز گردن^۹

ف

الأخْيَفْ انك يك چشمش سیاه

باشد و یکی سبز^{۱۰}

الأهْيَفْ باریك میان

۱- د: ناقة ای - تاج المصادر: «ناقه کوما اشتری بزرگ کوهان» در جای تمام

۲- بیت بود این بیت را ندارند ۳- ب: دهان - تاج المصادر:

«فراخ دهن و محالة فوها اذا كانت اسنانها التي يجرا الرشا طوالا»

۴- ب و تاج المصادر: الياي - دعنوان ندارد - در ا مشدد

۵- دهن (بود اضافه دارند) ۶- تاج المصادر پارا گرافی دارد تمام عربی

۷- بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و که قریب بهمین مضمون

۸- بیت را ندارند ۹- بیت را ندارند . در جای کی

۱۰- ب: «انك يك چشمش سیاه باشد و دیگر سبز» - د: «انكه يك چشمش سیاه بود و دیگر سبز» - تاج المصادر: «انك يك چشمش سبز بود و دیگر سیاه والجمل العظیم

السل و ناقة خيفا واسعه جلد المضرع»

ل

الأزِيل - انك رانهاش از يك ديگر

دور بود^۱

لِيلُ اللَّيْلِ - شبی تاریک^۲

الأمِيل - گتر کردن و بی شمشیر و

انك بر پشت اسب نتواند بود^۳

ن

الأَعْيَن - فراخ چشم

و من الناقص*

ب

الصَّبَاءُ* بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ - با -

کودکان بازی کردن^۴

الغَيَاوَةُ - در نایافتن ، و يُعَدِّي

بِنَفْسِهِ وَبِعَن وَغَبِي عَلَى*

الشَّيْءُ* مِثْلُهُ^۵

ث

الْفِتَا - جوان شدن^۶

ث

العُشَى^۷ والعَشَى - فساد کردن

اللَّشَى* - نمکن شدن^۸

ج

الْحَجَى - مُوَلَّع شدن و ملازم گرفتن

و يُعَدِّيَانِ^۹ بِالْبَاءِ

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و یکدیگر در آن متصل است .

۲- ایضاً بود ندارند .

۳- ب: «بی شمشیر و انك بر پشت ستور نتواند بودن» - د مانند ب فقط انك در آن انكه است ، مانند دیگر موارد مشابه - ضبط تاج المصادر بامتن موافق است با انك تفاوتی در تقدیم و تاخیر . * در ا مشدد

۴- بود: «الصباء کودکی»

۵- بود: «در نایافتن و یعدی بعن و ابله شدن»

۶- ب: جوان مرد (الحاقی) شدن»

۸- بود: «اللشأ - تر شدن

۷- بود ندارند - تاج المصادر کذا و مشدد

۹- بود: یعدی

جامه و جز آن»

الشَّجَى * اندوهگن شدن و
استخوان در گلو گرفتن ، وهذا
يُعَدِّي بالباء ١ .

نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ إِذَا تَرَكْتَهُ ،
وَالسَّخَى * بالتَّسْكِينِ لُغَةً
فِي السَّخْوِ * ٣ .

ح

الضَّحَى * خوه گرفتن ،
وَالضَّحَاءُ * وَالضَّحَى * وَالضَّحَى *
وَالضُّحُو * بافتاب [به آفتاب]
آمدن و فَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً ٢ .

الرَّدى * هلاك شدن
السَّدى * بسیار نم شدن
الصَّدى * تشنه شدن ، وَالنَّعْتُ *
صَدَّ وَ صَادَّ وَ صَدَّيَانُ ٥ .

خ

السَّخَاءُ * سخی شدن ، وَسَخِيَّتُ
الْقَدَى الْقَدْوُ ٦
النَّدَى * وَالنَّدْوَةُ * نمگن شدن ،

۱- ب: «اندوهگین شدن و استخوان در گلو ماندن» - د: «اندوهگین شدن و استخوان در گلو گرفتن» - تاج المصادر کذا ولی هذا را ندارد

۲- ب: «الضحی - با آفتاب آمدن و خوی گرفتن» د مانند ب ولی ضحی مشدد - تاج المصادر: «الضحآ والضحی (به فتح تین) والضحی والضحو (هر دو مضموم و مشدد) بافتاب آمدن و فعل یفعل لغة فیه والضحی خوی گرفتن»

۳- ب: «السخاوة - سخی شدن» - د: «السخاوة جوان مرد شدن» - تاج المصادر: السخآ - راد شدن و بقیه مانند متن * در ا مشدد

۴- ب: «نمدار شدن» - د مشدد: «نام دار شدن» - ه- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا

۶- ب: «القدى - خاشاك در چشم افتادن» - د: «خوش بوی شدن طعام» و ظاهراً اصح از ب است (منتهی الایب)

وَالنَّعْتُ * نَدِي * وَالنَدِي * جَوَا [ن]

مردی کردن ، وماندیت بشی
نَکَرَهُهُ ای ما اَصَبْتُ ۱ .

ن

القَذَى خاشه در چشم افتادن ۲

ر

الثَّرى بسیار شدن و شاد شدن ،
«وَيُعَدِّيَانِ بِالْبَاءِ» ۳ .

السَّرُّو * بِالْوَاوِ مهتر شدن ۴

الشَّرى * نيك رفتن ستور و

بسیار جستن بخنوه و بشترم

گرفتن و سخت خشم گرفتن ۵

صَرَى الْمَاءُ صَرَى إِذَا طَالَ

مَكْثُهُ وَتَغَيَّرَ ۶ .

الضَّرَاوَةُ * خُو فا کردن و ملازم

شدن ، وَيُعَدِّيَانِ بِالْبَاءِ ۷ .

الطَّرَاوَةُ * وَالطَّرَاةُ * وَالطَّرَاءَةُ **

۱- ب: «الندي - نمکین شدن وجود کردن» - د: «الندي مشدد ، نمکین شدن و جوان مردی کردن» - تاج المصادر مانند متن است فقط در جای نمکین شدن تر شدن دارد .
۲- ب این بیت را ندارد - د کذا وقذی به فتحتین - تاج المصادر کذا و در آخر: او فتادن
۳- ب بود این تکه را ندارند .

۴- ب بود این بیت را ندارند ، تاج المصادر کذا

* درامشدد

۵- ب: «نيك رفتن استور و بسیار جستن برق (در اصل کلمه دیگری بوده) و بشترم (سرخك)» - د: «الشري ، مشدد - نيك رفتن ستور و بسیار جستن برق و دلام گرفتن و سخت خشم گرفتن» - تاج المصادر: «ستیهیدن ستور در رفتن و مرد در کار و بسیار جستن برق و بشترم گرفتن و سخت خشم گرفتن ، و شری زمام الناقه اذا كثر اضطرابه وفي الحديث حتى شري امرهاى عظم» - برای بخنوه و بشترم به تعلیقات رجوع کنید (ص ۸۹ و ۲۸۹ و)

۶- ب بود این بیت را ندارند
۷- ب بود: «خو فا کردن و حریص شدن و یعدی بالباء (ب) - بالباء (د) - تاج المصادر: «خوفا کردن و یعدی بالباء و ضربت بهای لزمته»
- خو = عادت (منتهی الارب)
- و دومی طراء (منتهی الارب)

** الطَّرَاءَةُ (ا) - الطَّرَاهُ (تاج المصادر)

تازه شدن، و فَعُلَ بِالضَّمِّ

العَزَاءُ صبر کردن بر مصیبت^۷

لُغَةً^۱ .

س

العُرَى «بِالضَّمِّ وَالسُّكُونِ»^۲*

الكَسَى پوشیده شدن^۷

برهنه شدن .

الغَرَى مَوَّلَعٌ شَدْنٌ^۳

النَّسِيَانُ^۸ فراموش کردن و دست-

بداشتن^۹ .

الفَرَى مدهوش و متحیر شدن^۴

النَّسَى * درد کردن رگه‌ران^{۱۰}

الكَرَى خَفْتَنٌ^۵

ش

ز

الْخِزَى بِالْكَسْرِ وَالسُّكُونِ *

الْحَشَى^{۱۱} دما^{۱۱} برافتادن

الْخَشِيَّةُ وَالْخَشَى ترسیدن ،

وقوله فُخْشِينَا مَعْنَاهُ فُكِّرْ هُنَا

خوار شدن^۶ .

وَجَاءَ فِي الشِّعْرِ ** خَشِيَّتْ

الْخَزَايَةِ تشویر خوردن

۱- بود این بیت را ندارند

۳- بود: «حریص و مولع شدن» - تاج المصادر:

۲- بود » « را ندارند

«الغری والغری بالمدح سیبویه مولع شدن ، و غری فلان تمادی فی غضبه»

۴- بود این بیت را ندارند

۵- ب: اندك (الحاقی) خفتن - د: «خوفتن»

- تاج المصادر: اویانیدن

۶- بود: «الخری - رسوا شدن و خوار شدن»

۷- بود این بیت را ندارند .

۸- والنسی (تاج المصادر اضافه دارد)

۹- ونسی الرجل نساءً فهونس اذا اشتكى نساء (ایضاً تاج المصادر) - ب «دوست بد داشتن»

را ندارد * در او دم شد

۱۰- تاج المصادر این بیت را ندارد زیرا

بابت پیش از آن همراه داشت

۱۱- ب: دهه * در او مشدد

بمعنی علمت^۱ .

العشی شام خوردن^۲

الغشیان آمدن و بر زور چیزی

در آمدن و مجامعت کردن ، و

غشی ای غمی علیه غشیه

و غشیاناً فهو مغشی علیه^۳

النشوة * بالكسر^۴ بوی -

یافتن^۵ .

ص

العصی^۶ شمشیر زدن^۷ ، و یعدی

بالباء .

القصى دور شدن

ض

الرضی * والرضوان *

والمرضاة خشنود شدن ، و

یعدی بعن و علی ، و بسندیدن ،

یقال رضیت و رضیت به صاحباً

«والرضوان بفتح الراء اسم

خازن الجنان لا غیر»^۸ .

۱- بود: «الخشية - ترسیدن» در جای تمام بیت - تاج المصادر مانند متن با اختلاف: وقوله تعالى (به تعلیقات نگاه کنید)

۲- بود این -

بیت را ندارند

۳- ب: «الغشیان - آمدن و مجامعت کردن و زور چیزی

در آمدن» - د: «الغشیان - آمدن و مجامعت کردن و بر زور چیزی در آمدن» - تاج المصادر: آمدن و مجامعت کردن و زور چیزی در آمدن يقال غشی علیه اغمی علیه و بقیه مانند متن

* در ا مشدد

۴- ب: النشوة (به فتح یا کسر ن) و «بالکسر» را ندارد -

د ایضاً ندارد

۵- تاج المصادر: بوییدن و توضیحی در باره موارد

استعمال دیگر آن .

۷- ب: بشمشیر

۶- ب: العصی والعصا

۸- بود: «الرضا - خشنود شدن و پسندیدن» در جای تمام این بیت - تاج المصادر

کذا تایعدی بعن و از آن پس چنین است: و يقال رضیت علیه لامرین احدهما ان تجعله من باب - در نسخه ا « در حاشیه است و بخط متن .

ظ ۱

بالباء و بیهوده گفتن ۷ .

الحِظْوَة ۲ والحِظَّة دولتی شدن

ف

زن از شوهر و ظفر یافتن

الحِفِيَّة والحِفْوَة والحِفَايَة

بالکسر فیہین ، والحِفَاء بالمَد

بچیزی ۳ .

اللَّطَى * زفانه زدن آتش ۴

برهنه پای شدن ۸ .

غ

الصَّغَى * والصُّغَى ۵

الحِفَتَى ۹ سوده شدن ستور و

ادمی ۱۰ .

الحَفَاوَة بِالْفَتْح باستقصا از

بچسبیدن ۶ .

اللَّغَى * مولع شدن «ويعدَى»

حال کسی بر رسیدن و تیمار -

- ۱- در نسخه د عنوان ط دارد ولی سهو است (منتہی الارب)
- ۲- درب وتاج المصادر مانند متن حظوة بدوشکل آمده: به کسر یاضم ح - در نسخه د هردوان با ط است (ایضاً منتہی الارب)
- ۳- وحظی فلان عند الامیر ، بهره مند شد (تاج المصادر اضافه دارد وب نیز در حاشیه جزء اول را)
- ۴- ب بود این بیت را ندارند .
- ۵- ب بود ندارند .
- ۶- ب: چسبیدن
- ۷- ب بود « را ندارند - تاج المصادر: «بسیار خوردن شراب ومولع شدن و یعدیان بالبا و بعن و بیهوده گفتن والنعته من هذا لغ»
- ۸- ب: «الحفوة برهنه پای شدن» در جای تمام بیت - د مانند ب فقط الحفوة که ظاهرأ سهو کاتب است (منتہی الارب) - تاج المصادر مانند متن است با این تفاوتها:
- ۹- ب: الحفا (مقصوداً)
- ۱۰- ب: «سوده شدن» - د: سوده شدن - د: سوده شدن منتہی الارب)

ستور [ر] - والنعته حف (تاج المصادر اضافه دارد)

داشتن درکار وی ، و یُعَدّی

بدبخت شدن .

بالباء و بعن ۱ .

الخفاء پنهان شدن ۲

ق

البقاء والباقية ۳ باقی ماندن **

تقی یَتَقَى اى صار تَقِيًّا ۴

الرُقَى ۵ والرُقَى ۶ ببالا

بر شدن .

الشقاء والشقاوة والشيقوة ۷

ک

الذكا بالمد تيز دل شدن ۱۱

۱- بود: «الحفاوة - مهربانی کردن و باستقصا (بحقیقت) از حال کسی بر رسیدن»

۲- بود وتاج المصادر: «پوشیده شدن»

۳- بود ندارند

** تاج المصادر: بقى الشى بقا و باقيه و بقى من الشى بقيه و طى مقول بقى و بقت مكان بقى و بقيت

۴- بود اين بيت را ندارند .

* در ا مشدد

۵- بود وتاج المصادر مشدد

۶- بود ندارند - كالرمى (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- بود ندارند -

در تاج المصادر فقط مكسور ولى ضبط متن ترجيح دارد (المنجد)

* در ا مشدد

۸- ب: اللقا ، مشدد و مكسور ، دیدن و رسیدن و کارزار

کردن» - د: «اللقاء ، مشدد و مفتوح - دیدن و رسیدن و کارزار کردن» - تاج المصادر «اللقية واللقاء واللقیانة هذه الثلاث للمرأة الواحدة واللقاء واللقى واللقى كالسهي واللقیان دیدن ، قال سيبويه والقرآ اللقیان بالضم خطا والكسر هو الصواب كالغشیان ونحوه اللقاء واللقية کارزار کردن» - در المنجد لقیانة به کسر ل است نه ضم .

۹- بود اين بيت را ندارند - در تاج المصادر هر دو بيت باهم و چنین است: واللقاء فارسیدن

۱۰- ب: النقا والنقاوة - د: النقاء ، مشدد

۱۱- بود اين بيت را ندارند

اللاکی * مولع شدن^۱ سوخته شدن با تش و گرم شدن

بدان^۲ .

ل

الطلی * زرد شدن دندان^۸

العلا بزرگوار شدن^۹ ، «وفعل

یَفْعَلُ لُغَةً»^{۱۰} .

البلی والبلاء^۲ کهنه شدن

الحلی بالتسکین^۳ با زیور^۴ شدن

* *

م

الحمی بالتسکین گرم شدن^{۱۱}

الدمی * والدمی *^{۱۲} خون

آلود شدن .

الحلاوة شیرین شدن در چشم و

دردل ، ویدعدیان بالباء و یفی^۵

السلی مثل السلو .

الصلی^۶ والصلاء والصلی

۱- و ملازم گرفتن و یعدیان بالیا (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- و پیوسیده شدن (ب و د اضافه دارند) - تاج المصادر: «البلی والبلاء ، بالفتح والمد

کهنه شدن» ۳- بود «بالتسکین» را ندارند

۴- د: و زیور.... ** المکی شغه بستن دست (تاج المصادر اضافه دارد)

۵- ب: «شیرین شدن در چشم و دل» - د: «شیرین شدن در چشم» در جای تمام این

بیت - وقوسهم لم یحل منها بطائل ای لم نستفد منها کثیر فاید ولا یتکلم به الامع الجحد

(تاج المصادر اضافه دارد) * در ا مشدد

۶- د ندارد - تاج المصادر و ب مکسور هم دارند ۷- و گرم شدن بان ،

یقال صلح فلان النار ویقال صلی بالامر اذا قاسی حره و شدته (تاج المصادر)

۸- د و تاج المصادر: زرد دندان شدن ۹- تاج المصادر: بزرگوار

۱۰- بود « را ندارند ۱۱- ب: «الحمی (به فتح ح) گرم شدن» -

وحمیت علیه غضبت والاموی بهمز (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۲- ب: الدمی سه شکل

(به فتح یا کسر یا سکون م) - د فقط به فتحین - تاج المصادر ید و شکل (به فتح یا سکون م)

العَنَى بالتَّسْكِينِ والعِنَايَةِ

اندیشمند شدن بکار کسی ،

و يُعَدَّى بالبَاءِ والماضِي عَنِ

فَهُوَ عَنِ و عَنِ فَهُوَ

مَعْنَى ۶ .

الغِنَى مَقِيمٌ شَدَن

الغِنَى بالكسْرِ توانگر شدن و

الغِنَى والغِنِيَّةُ بچیزی از

چیزی پسندیده کردن ، و غِنِيَّةُ

الْمَرْأَةِ بَزَوْجِهَا غُنِيَانًا أَيْ

اسْتَغْنَتْ وَغْنَى أَيْ عَاشَ ۷

الذُّمَّ جَنْبِیدَن ۱ .

السُّمَى السُّمُو ۱

العِمَى ۲ کور دل شدن .

ن

الْحَنَى فحش گفتن «و يُعَدَّى

بِعَلَى» ۳ .

الضَّنَى * نزار شدن ۴

الطَّنَى * سپرز پهلوی بادوسیدن ۵

از تشنگی .

العَنَاءُ رنجور شدن

۱- بود این بیت را ندارند - بلند گردیدن (منتهی الارب) ۲- د به فتح ع - ب کذا و العمیان را افزوده اند تاج المصادر: «العمیان (به فتحین) والمعمی (به فتح) کور دل شدن و قری عموا و صموا بضم العین والصاد یجب ان یکون هذا علی تقدیر فعل لز کم و ار کمه الله و جن و اجنه الله فکذلك عمی و صم و اعماه الله واصمه»

۳- ب به فتحین - تاج المصادر: الحنی (سهو کاتب) ۴- ب بود « را

ندارند * در اود مشدد ۵- تاج المصادر: بیمار شدن ۶- د: پهلوی

و ادوسیدن ب: پهلوی بر گرفتن ۸- ب بود: «العناية - نگاه داشتن و یعدی بالباء» -

تاج المصادر کذا و در آخر اضافه دارد: و یعدی بالباء ابی اصمعی (خوانا نیست) عنی بفتح العین .

۸- ب: «الغنى والغنية - توانگر شدن و بی نیاز و مقیم شدن و بزیستن» -

وزیستن» - د: «الغنى والغنية - بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بزیستن» -

تاج المصادر: «الغنى مقیم و منه الحدیث ولم یغن فی العلم یوماسالماً ، الغنى والغنية -

از چیزی بچیزی پسندیده کردن و» و بقیه مانند متن .

الفناء نیست شدن
القنّیان^۱ ملازم شدن^۲
القنّی بالكسر توانگر شدن
والرضی ایضاً^۳ .

ج
الفجّوآ کمان کی زهش دور
باشد از دسته^۷ .

ح
البهّاء زیباشدن، وفعل بالضم
لُغَةٌ فیهِ، والنّعت * مِنْهُمَا
بهی^۴ .
الشّهوة آرزو کردن
لَهَیْتُ عَنْ الشَّیْ لَهَیّاً و لَهَیّاناً

الالخی بسیار سخن و بیهوده -
گوی و اشتری کی يك زانوی
وی از دیگر بزرگتر باشد^۸

۱- در تاج المصادر به کسر یاضم ق

۲- بود: «ملازم گرفتن»

۳- بود این بیت را ندارند .

* در ا مشدد ۴- ب: «البها به فتح یاسکون ه» - زیباشدن - د: «البهاء

(به فتح تین) والبهی (به فتح ب وضم ه) - زیباشدن وبقیه بیت را ندارند - تاج المصادر

مانند متن ودر آخر: واصله بهآ فخذفت الها (اضافه دارد) ۵- بود این بیت

را ندارند - وיעدی بعن ومن عند الاصمعی وهوفی الحدیث (تاج المصادر اضافه دارد)

۶- ب: «ان کمان کی زهش از دسته دور باشد» - ۷- ب: ومما جاء النعت

د: «آن کمائی کی زهش از دست دور باشد» - تاج المصادر: «الفجّوآ - الفجّآ»

۸- ب: «بسیار سخن و بیهوده گوی و آن اشتر کی يك زانوش از دیگر بزرگتر باشد» -

د: «بسیار سخن و بیهوده گوی و آن شتری که رگ زانوش از دیگر بزرگتر باشد»

ذ

الأخذى^۱ سست گوش

و

الأقرى^۱ مردی سخت پشتالقروا بزرگ کوهان، ولا يقال^۱جمل^۱ اقرى^۲.

ز

الأبزی پشت در شده و سینه بیرون

آمده و خصمی مقهور کننده^۳.

ش

الأعشى شب کور^۴

الأعشى انك سر سپید دارد از

جمله اعضا از اسب و جز آن^۵.

غ

الأشغى انك دندان وی گثر رسته

باشد و انك دندانی افزونی دارد^۶.

ف

الأدفى ان بز کی سروی وی بین

[به بن] گردن رسیده باشد و مردی-

۱- بود: «بزرگ پشت»

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر «بزرگ کوهان و گفته اند سخت - پشت ولا يقال جمل اقرى و رجل اقرى مردی سخت پشت»

۳- ب: «پشت در شده و سینه بیرون آمده و خصمی کی دیگر را مقهور کند» - د: «سینه بیرون آمده و پشت در شده و خصمی مقهور کرده»

۴- ب این بیت را ندارد

۵- ب این بیت را ندارد - د: «الغشواء - آن گوسفند که رویش سپید باشد»

۶- ب: «بن دندان گثر شده و انك دندانی افزونی دارد» - د: «بن دندان گثر شده - و آنکه دندانی افزون دارد» - تاج المصادر مانند متن و در آخر: گثر رسته باشد و قیل الذی يتقدم اسنانه العليا السفلى

ن

الأقنى گشبینی^۶

ه

الأجهی خانه بی سقف

ومن اللیف المقرون

ت

التوی^۷ هلاک شدن^۸

ج

الجوی باسوزش شدن دل از درد

یا اندوه یا از عشق^۹ .دو تا و مرغی دراز بال^۱ .الأسفی اندک موی پیشانی^۲

ل

الأجلی انک موی وی ازدوسوی

پیشانی بشده بود^۳ .

م

الأظمی سیاه وباریک لب^۴

الأعمی نابینا

الألمی سیاه بام لب^۵

۱- ب: «انک سرو (ش) بسوی گوش باز گردیده باشد» - د: «آنکه سرویش بسوی

دوش گردیده باشد» - تاج المصادر: «ان بر - بز - زر ، که سروی بیی کردن رسیده

باشد» وبقیه مانند متن ۲- وبغلة سفوآی خفیفه سریعة (تاج المصادر

۳- ب بود: «دغ سر» - و گفته اند موی از پیش سر بشده بود (اضافه دارد)

۴- ب بود: «سیاه بام لب» - تاج المصادر: «باریک (تاج المصادر اضافه دارد)

لب والاظمی اسود» ۵- ب: «مثل الاظمی» ۶- ب: «انک میان

بینی اوتنگک باشد» - د: «آنکه میان بینی اوتند باشد»

۷- د: الثوی ۸- هلاک المال (تاج المصادر)

۹- ب: «تباه شدن دل از اندوه یا از عشق» - د: «تباه شدن دل از درد یا از اندوه» -

وجویت نفسی اذا لم یوفقك البلد وفي الحدیث فتجوی الارض من ریحهم ای تنن (تاج المصادر

(اضافه دارد)

[ح]

الحَوَّة زنگار گون شدن^۱

خ

الخَوَّى تهی شدن شکم از بچه ،

وفَعَلَ يَتَفَعَّلُ لُغَةً^۲ .الدَّوَى * بیمار شدن و کینه ور^۳

شدن دل .

الرَّيَّ « والرَّوَّى كَالرَّضَى^۴ »

سیراب شدن .

ض

الضَّوَى * نزار شدن^۵

ط

الطَّوَى * * گرسنه شدن و باریک^۶میان شدن^۷ .

غ

الغَوَى هوشازده^۷ شدن اشتربچه

از بسیاری شیر خوردن .

ق

القُوَّة نیرومند شدن

۱- ب و د این بیت را ندارند - کذا در تاج المصنوع و ظاهرأ باید عنوان ح داشته باشد .

۲- ب و د « را ندارند - تاج المصنوع این بیت را ندارد . * در اود مشدد

۳- کینور (تاج المصنوع)

۴- ب و د تکه داخل « را ندارند .

۵- والضَّوَّى (تاج المصنوع اضافه دارد)

* * در اود مشدد

۶- د: « گرسنه و باریک میان شدن »

۷- هوشازده = بی هوش (ب - معنی کرده اند با خطی جزه متن) - د: « هوشازده شدن

شتر بچه از بسیار شیر خوردن » - تاج المصنوع: « الغوى ان لا يروى السخلة والفصيل من لباً

امه ولا يروى من اللبن حتى يموت هذا وقيل هوان يشرب اللبن حتى يتخمر ويفسد جوفه »

در جای تمامی بیت - منتهی الارب: نا گوار کردن شیر شتر بچه را - و سیر ناشدن بچه و

بنزغاله از شیر مادر و لاغر ماندن (صراح)

القَوَى خالی شدن^۱

ل

اللَّوَى * گزایش^۲ گرفتن

ه

الهَوَى دوست داشتن^۳

ومن بنات الیا ۴

ح

الْحَيَاةُ وَالْحَيَوَانُ وَالْحَيَىٰ

بکسر الحاء زنده شدن، و الماضی

حَیِّ وَحَیٍّ وَالْإِدْغَامُ أَكْثَرُ^۶

ع

الْعِیَّ بِكسر الْعِینِ اندر ماندن،

والماضی عِیَّ وَعِیَّ وَالنَّعْتُ *

عِیَّ * عَلَی فَعِیلٍ وَعِیَّ عَلَی

فَعَلٍ بِالْفَتْحِ .

و هما النعت ۷ منه علی افعول

ح

الأحوی کبود بام^۸ لب و جزان

الألوی سخت خصومت^۹

۱- بود این بیت را ندارند - و وایستادن باران (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- د: گذایش - تاج المصادر: گرایش، ولی صحیح همان گزایش است که در برهان جامع

به فتح ک به معنی پیچش آمده است - صراح: بیچش شکم ۳- تاج المصادر توضیحی

اضافه دارد ۴- بود این قسمت را ندارند،

۵- الحيوة (تاج المصادر)

۶- لان الحرکه لازم و اذا لم تکن لازمه لم تدغم

کقوله علی ان یحیی الموتی و حی القوم اذا حسنت حال انفسهم - الحیا شرم داشتن (تاج المصادر

اضافه دارد)

* در ا مشدد ۷- و مما جاء النعت (د)

۸- سیاه بام (بود)

۹- د: خصومة - تاج المصادر: «الالوی - الرجل المحتنب المنفرد لا يزال كذلك والرجل

الشديد الخصومة»

وهن المضاعف

ب

الحَبُّ^۱ دوست ناك شدن

الخَبُّ^۲ گریزی کردن،

والنَّعْتُ * خَبُّ بِالْفَتْحِ^۳.

الصَّبَابَةُ * سخت آرزومند شدن،

والنَّعْتُ * مِثْلُهُ^۴.

الطُّبُّ^۵ دانا شدن بطب (به طب)

والنَّعْتُ * طَبُّ وَطَبِيبٌ و جادوی

کردن، تَقْوُلُ مِنْهُ طَبُّ.

الرَّجُلُ *^۶

الْبَابَةُ^۷ * خردمند شدن، و

فَعْلٌ يَفْعُلُ لُغَةً فِيهَا وَهِيَ

شاذَّةٌ^۸.

ث

الكِثَاثَةُ^۹ انبوه ریش شدن

ح **

[الشُّحُّ] بخیلی کردن و حریص-

شدن [۱۰]

الْلَّحْحُ * چشم برهم گرفتن

۱- بود این بیت را ندارند.

۲- ب: به فتح یا کسر خ

۳- بود: «گریزی کردن والنعت منه خب» -

۴- ب: «آرزومند گشتن تاج المصادر: «گریزی کردن والنعت خب»

والنعت منه صب» - تاج المصادر: «گریزی کردن والنعت مثله» - برای گریز به تعلیقات

رجوع کنید. ۵- در فقط مکسور است و در ب مفتوح و مکسور و در تاج المصادر

مانند ۱ با سه حرکت

۶- بود: «الطب - دانستن والنعت منه طب وطبيب»

* در ۱ مشدد

۷- والب، مشدد (بود و تاج المصادر اضافه دارند)

۸- بود: «خردمند گشتن» در جای تمام بیت

۹- والكشوة (تاج المصادر اضافه دارد) - بود این بیت را به تمامی ندارند.

** بود اضافه دارند بدین قرار: ج اللجاجة (هر دو مشدد) والفجاجة (داضافه

دارد) استهیدن (د: ستیزه کردن) ۱۰- کذا ب - د «و حریص شدن» را ندارند.

او تاج المصادر تمامی بیت را ندارند.

تَقُولُ بِرَّ حَاجَّةً وَبِرَّ حَاجَّةً
وَبِرَّ اللَّهِ حَاجَّةً ۴

التَّارَافَةُ بِرَّ گوشت شدن
الْحَرِيرِيَّةُ وَالْحَرُورِيَّةُ آزاد-
مرد شدن ۵

الْحَرَارُ بِالْفَتْحِ آزاد شدن بنده ۶
[الْحَرَارَةُ گرم شدن] ۷

الْحَرَّةُ بِالْفَتْحِ سخت تشنه شدن
«فِي الدِّيوانِ الْحَرَّةُ بِالْكَسْرِ»
الْعَطَشُ ۸

[د] الْجَدُّ خداوند بخت شدن
وبزرگ شدن وتوانگر شدن ۱

الْبِذَاذَةُ وَالْبِذْذَةُ بدحال شدن ۲
الْلِذَاذَةُ * وَالْلِذْذَةُ مزه یافتن ۳

الْبِرُّ وَالْمَبْرَةُ نیکوی کردن،
وَالنَّعْتُ * بَرٌّ وبار، و راست
شدن سوگند و پذیرفتن طاعت

۱- کذا ب - د: «الجد - خداوند بخت شدن و بر-پرتوانگر شدن» - ا وتاج المصادر

این بیت را ندارند -

۲- البذاذة بدحال شدن (د و ب در حاشیه)

۳- ایضاً ب در حاشیه نسخه ۴- ب: «البر (به فتح یا کسر ب) نیکوی

کردن و راست کردن و پذیرفتن طاعت» - د: «البر (به کسر ب) نیکویی کردن و راست-
شدن سوگند و پذیرفتن طاعة» - تاج المصادر مانند متن است فقط نیکویی و پذیرفتن
است نه نیکوی و پذیرفتن

۵- ب بود: «الحرورية (به ضم یا فتح ح) آزاد شدن» در تاج المصادر نیز حرورية بضم
یا کسر ح آمده

۶- ب بود وتاج المصادر این بیت را ندارند . ۷- کذا بود - ا وتاج المصادر

ندارند . ۸- « در حاشیه نسخه ا بخط متن است - ب: «الحررة

(به فتح یا کسر ح) سخت تشنه شدن» - د کذا و حرة فقط مکسور ولی ظاهراً به فتح
می آید (المنجد) - تاج المصادر: «الحررة بالفتح والحرر سخت تشنه شدن» - مراد از
دیوان، دیوان الادب فارابی است رجوع کنید به تعلیقات

الْقُرَّةُ وَالْقُرُّورُ روشن شدن چشم
 « از شادی ، وَفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً
 واللُّغَةُ * الْأُولَى أَفْصَحُ » ۱ .
 الْمَرَارَةُ تلخ شدن ، وَالنَّعْتُ *
 مُرٌّ بِالضَّمِّ ۲ .

ش

حَسِيتُ بِالْخَبَرِ اتَّقَنَتُ بِهِ وَرَبُّمَا
 قَالُوا حَسِيتُ يُبْدِلُونَ مِنْ
 السَّيْنِ يَاءً ۳ .
 الْخِيسَةُ وَالْخَسَاسَةُ خسیس شدن -

وَفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً ۴ .

ش

الْبَشَاشَةُ گشاده روی ۵ و خوش -
 طبع شدن .

الْمَشَشُ لُكِي ۶ از لنگ ستور
 بیامدن .

الْهَشَاشَةُ ۷ الْبَشَاشَةُ

ص

الْغَصَصُ طعام در گلو گرفتن
 و سخت تنگ شدن جایگاه ۸ .

* در ا مشدد

۱- بود » را ندارند

۲- بود این بیت را ندارند .

۳- کذا اوتاج المصادره - ب: «الحس مهربان کردن» - د: «الحس مهربان شدن»
 منتهی الارب: حس بالخبر یقین دانست انرا و بی گمان شد و ربما قالوا حسیت بالخبر
 علی الابدال - به تعلیقات نگاه کنید .

۴- بود: «الخصاسة خسیس شدن» - تاج المصادره مانند متن ولی حقیر شدن نه
 خسیس شدن

۵- دوتاج المصادره ندارند

۶- مغند کی (درب افزوده اند) - مشش: تندیکه در خرد گاه شتر و دست و پای ستور بر آید
 و سخت گردد (منتهی الارب)

۷- مثل (بود اضافه دارند) - منتهی الارب: شادمانی و سبکی نمودن و خورسند شدن

۸- ب: «طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن» - د: «طعام اندر گلو ماندن
 و سخت تنگ شدن» - تاج المصادره: «طعام در گلو بماندن و فعلت لغه فی الباب و هی شاده
 و سخت تنگ شدن جایگاه»

المَصَّ مَكِيدَن

شدن [۵ .

ض

القَمَضُ رِيْگِکْ آلود شدن ،

«وَالنَّعْتُ * فَعِلٌ» ۶ .

[الْبَضَاظَةُ نَاْزِکْ شَدَن] ۱

الْعَضُّ دَنْدَانْ گِرْفَتَن ، وَيُعْدِي

بِالْبَاءِ وَبِنَفْسِهِ وَبِعَلَى وَفَعَلْ

يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ وَهِيَ شَاذَةٌ ۲

الْعَضَاظَةُ دَاهِي شَدَن ۳

الْعَضِيضُ مَلَاْزِمْ شَدَن ۴

[الْغَضَاظَةُ مِثْلُ الْبَضَاظَةِ وَتَاْزَهُ -

الْمَضَضُ وَالْمَضِيضُ وَالْمَضَاظَةُ * ۷

سُوخْتَه شَدَن اَز اَنْدَوَه وَخَشْم وَ

مَصِيْبَت ۸ .

الْمَضُّ الْمَصُّ ۹

ط

الْقَطَطُ سَخْتِ پَشِکْ شَدَن مَوِي -

۱ - کذا بود (در نسخه ب پوست را افزوده اند) - اوتاج المصادر این بیت را ندارند

۲ - بود: «العض - دندان گرفتن» - تاج المصادر کذا «والعضيض» را اضافه دارد .

۳ - بود این بیت را ندارند .

۴ - ايضاً بود ندارند - ويعدى بالبيا (تاج المصادر اضافه دارد)

۵ - کذا دوب - در نسخه ب «والغضوطة» را

افزوده اند وهم تازه شدن را پاک کرده بجایش «والبضوطة» نوشته اند - اوتاج المصادر

این بیت را ندارند .

* در ا مشدد

۶ - بود « » را ندارند - وقضضت من الطعام اذا اكلنه ووقع بين اضراسك احصى

(تاج المصادر اضافه دارد)

۷ - بود: المض والمضض

۸ - ب : «سوختن اندوه وخشم ومصيبت دل را» - التوقع من المصيبة وفي الحديث

كل عيد انك قدم مضيا (تاج المصادر)

۹ - بود این بیت را ندارند - منتهي الارب: اندوه مند گردانیدن چیزی شخص را

والنَّعْتُ * ۱ قَطُّ وَقَطَطُ ۲ .

ک

الفَكَّةُ ۶ احمق شدن

ظ

الْحِظُّ بهره‌مند شدن ، « والنَّعْتُ »

حِظُّ و حَظِيظٌ و مَحْظُوظٌ و

حَظِّي ۳ .

ل

الْبَلَلُّ ظفر یافتن ، « و يُعَدِّي

بِالْبَاءِ وَفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً ۷ .

الزَّلُّ * بلغزیدن و سهو افتادن

در سخن ۸ .

الْفَظَاظَةُ و الْفَظَاظُ زُفْتُ خوی

شدن ، والنَّعْتُ فُظُّ ۴ .

ف

الضَّلَالُ * گم کردن ، تَقْوُلُ

مِنْهُ ضَلَّيْتُ الدَّارَ * وَالْمَسْجِدَ

إِذَا لَمْ تَعْرِفْ مَوْضِعَهُمَا ۹ .

السَّفُّ و اَبِيكِيْدن ۵

۱- د: والنعت منه * درامشدد

۲- تاج المصادر: وقطط بالفتح

۳- بود « را ندارند

۴- بود: «الفاظاة - زفت خوی شدن والنعت منه فظ» - تاج المصادر: الفظاظاة والفظ (الفظ) زفت خوشدن والنعت فظ (فظ) - فظاظاة در المنجد ومنتهی الارب به کسر ف آمده نه فتح - درشت خوشدن (صراح) - زفت چند معنی دارد اینجای معنی درشت (تعلیقات) ۵- د: و اَبِيكِيْدن - ب: انباشتن (معنی کرده اند) - منتهی الارب: سفوف (داروی پیخته) خوردن یا مسفوف کردن

۶- الفكة (المنجد) ۷- ب: «البل (مشدد) والبلل ظفر یافتن» - د: « ۸- ب: «لغزیدن پای» - د: «بلغزیدن» در جای تمام بیت

- تاج المصادر: اوفتادن

۹- ب: «الضلال والضلالة - بی راه شدن» - د: «الضلال والضلالة - گم راه شدن» - تاج المصادر مانند متن فقط يقول در جای تقول و در آخر اضافه دارد: و كذلك كل شيء مقيم

على الأصل ٤ .
 «لَحَحَتْ عَيْنُهُ وَمَشَشَتْ
 الدَّابَّةُ وَقَطِطَ الشَّعِيرُ* و
 ضَلَّلَ الرَّجُلُ جُلَّهُ وَالْباقِي على-
 القياس» ٥ .

الظُّلُولُ* روز گذاشتن ، «تَقُولُ
 ظَلِمْتُ وَظَلْتُ وَظِلْتُ» ١ .
 المَلَالَةُ وَالْمَلَّةُ وَالْمَلَلُ سینه
 بر آمدن ، «وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وَ
 بِمِثْنٍ» ٢ .

و مما النعت منه على افعال

ب
 الأَجَبُّ بریده کوهان
 الأَزَبُّ بسیار موی ابرو
 الأَقَبُّ باریک میان

م
 الحَمَمُ گرم شدن آب ، «وَحَمَتِ
 الْجَمْرَةُ إِذَا صَارَتْ حُمَمَةً» ٣
 الفَهَّاهَةُ وَالْفَهَاهَةُ درماندن در
 سخن ، «وَمَا جَاءَ مِنْ هَذَا الْبَابِ

- ١- ب بود « را ندارند - تاج المصادر: «همه روز کاری کردن و العرب تقول ظلمات و ظلت و ظلت و قول عنتره و لقد ابیت علی الطوی و اظلة حتی اناک به کدریم المطعم ای ظل علیه و فعل یفعل (مکسور العین) لغه فيه ضعيفه و منه قر افتاده فیظللان بکسر اللام» * در ا مشدد
- ٢- ب بود « را ندارند - دالمال را اضافه دارد ولی آمده (المنجد)
- ٣- ایضاً بود « را ندارند
- ٤- ب بود: «الفهاهة - عاجز شدن از سخن گفتن» - تاج المصادر: «الفهه بالتحريك والفهاهة درماندن در سخن» و بقیه بیت را ندارد
- ٥- نسخه‌ها « را ندارند

بازنگ کردن ، وفعل یفعل
لغة والنعت ابح^۶ .
الارح فراخ سنب^۷ وپهن پای

ق

الار^۱ گرفته سخن

ج

الأزج^۲ کمان ابروالأشج^۳ سر شکستهالأفج^۴ اقبیح من الأفحج^۴ .الفجاء^۵ * الفجوا^۵ .

ح

البصح گرفتن گلو از بسیاری

الأبد^۸ بزرگ خلق وپهن میان-دوش و سرون^۸ .الجدا^{*} انك شیرش منقطع شده

باشد از زنان یا از گوسپندان

یا از اشتران و بیابان بی آب و

زنی خرد پستان^۹ .

۱- ب: «انکه زفانش دراویزد در سخن گفتن» - د کذا فقط زبانش

۲- ب: افرو - ابرو

۳- تاج المصادر: شکسته سر

۴- ب بود: «الافج الافحج» - منتهی الارب: افحج انکه پیش پاها نزدیک گذارد و پاشنها

دور در رفتار * در ا مشدد

۵- ب بود ندارند - منتهی الارب: فجواء بالفتح والمد زمین فراخ و گشاده

۶- ب بود «الابح - گران آواز» - تاج المصادر: «الابح گرفته گلو از بسیاری بانگ

کردن وفعل یفعل لغه فیه وهی شاده والنعت منهما»

۷- د: سم - تاج المصادر: «فراخ سم و کسی که پای وی هموار بر زمین نشیند»

۸- ب: «بزرگ خلق وپهن میان دوش وانك رانهاش از یکدیگر دور باشد» - د مانند

متن و در آخر: پهن سرون - تاج المصادر سرون راندارد - سرون پیش از این آمده بود

۹- ب: «آنك شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از

گوسپندان یا از اشتران و آن بیابانی کی درو آب نباشد و آن زنی کی خرد پستان باشد»

د: «انك شیرین منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان، از اشتران و آن بیابانی که درو

آب نباشد و آن زنی که خرد پستان باشد» - تاج المصادر مانند متن فقط زن نه زنی

الأَلَدُّ سخت خصومت^۱ بر نیاید^۶ .

ذ س

الأَحَدُ سَبِك دَسْت واندك موی الأَكْسُ خُرد دندان

ش دُنْب و دُنْبَال^۲ .

ر الأَجَشُّ بلند آواز

ص الأَسَرُّ میان تهی و انك نافش را

عَلَّتِي رسیدہ باشد^۳ .

الأَعَرُّ خرد کوهان^۴ الأَحَصُّ اندك موی سر^۷

الأَغَرُّ سپیدہ روی الأَرَصُ^۸ والأَلَصُّ ناگشاده

دندان^۹ .

ز ض

الأَضَرُّ انك دندانهای از هم - الأَقْضُ درشت^{۱۰}

۱- د: خصومة ۲- ب بود: سبك واندك موی (دُنْبَال - درب الحاقی) -

و اسمی که در عروض افتد (تاج المصادر اضافه دارد) - نوعی از تصرفات عروض است و آن افکندن و تد مجموع باشد از آخر رکن بحر کامل پس در متفاعلن متفعا مانند و آن را منقول سازند بفعَلن بتحریک العین (منتهی الارب) ۳- تاج المصادر: «میان تهی و بعید

اسر اذا كان بكر كسرتة دبره»

۴- د این بیت را ندارد ۵- د: سپیدی ۶- ب: «انك كام

زبرینش بزیرین نزدیک باشد» - د: «آنکه کام زورینش بزیرین نزدیک باشد و در وقت سخن دندانهایش بیکدیگر نزدیک باشد» ۷- ب: «انك موش فروریزیده

باشد» - د: «آنکه مویش در ویزویده باشد»

۸- تاج المصادر ندارد ۹- و انك هر دو گوش وی نزدیک باشد بگوش

(تاج المصادر اضافه دارد) ۱۰- ب این بیت را ندارد

ط

الأشَقُّ والأَمَقُّ دراز

ك

الأَثَظُّ كُوسَه، «وقيل الثَّظُّ»

وهذا افصح^۱.

الأَلْطُّ السَّاقِطُ * الأَسْنَانِ الأَ

أَسْنَاخِهَا^۲.

الأَسَكُّ خرد گوش

الأَصَكُّ انك زانوهایش در هم -

كوبده.

ف

الأَلْفُّ دیر سخن و سَتَبَر ران^۳

الأَفَكُّ انك دوشش از جای

بیامده باشد از سستی^۶.

ق

الأَحَقُّ اسب کی عرق نکند و

گفته اند انك پای در جایگاه دست

نهد^۴.

ل

الأَبَلُّ الحَلَّافُ الظُّلُومُ *^۷الأَحَلُّ سست پُـژول^۸

۱- بود « راندارند، ود: کوسر - تاج المصادر: الاثظ کوسه وقيل الاثظ وهذا

هو الافصح * در ا مشدد ۲- ب: «انك دندانهایش از بیخ افتاده

باشد» - د: «انکه دندانهایش از بیخ بیفتیده باشد» ۳- ب: «گران زبان

وستبر ران» - د: «گران زبان وسطبر ران» ۴- ب بود این بیت راندارند -

تاج المصادر کذا فقط که در جای کی ۵- در وقت رفتن (بود اضافه دارند)

در نسخه د انك مثل دیگر جاها آنکه است

۶- بود این بیت راندارند - تاج المصادر کذا فقط بیامده باشد در آن بیامده بود

است . ۷- ب این بیت راندارد - د: «الابل - سخت شوخ» - تاج المصادر:

«والذی لا یدرك ما عنده من اللوم» اضافه دارد - منتهی الارب: الابل - مرد سخت خصوصیت

جنک جو و بی حیاء و بی شرم و باز ایستاده از خیر و سخت بخیل و دیر دارنده وام سو گند

خوار ستمکار فاجر ۸- ب: «دردمند شدن گردن» - د این بیت را ندارد -

منتهی الارب: مرد لاغر سرین و ران و مبتلا بدرد سرین و زانو و ستور که پاهایش سست و پی

ان فرو هشته شده باشد - پژول پیش از این آمده بود (ص ۳۴۶)

الأَصَمَّ	لاغر سرون ^۱
سخت و کر ^۷	
الأَغَمَّ	چنگک ^۲
انك موی بسیار دارد بر	
پیشانی و قفا .	الأَفَلَّ شمشیر رخنه شده ^۳
ن	م
الأَدَنَّ	الجَمَاءُ
انك گردنش بدوش فرو	گوسپندی بی سره و زنی
شده باشد «و انك پشت وی بدو	کی وارن وی پدید نباشد از
درآمده باشد» ^۸ .	گوشت والجَمَاءُ الغَفِيرُ جماعة
الأَذَنَّ	الناس ^۴ *
انك آب بینی او روان-	
باشد ^۹ .	الأَجَمَّ
الأَغَنَّ	مرد بی نیزه و بنا بی -
انك سخن ببینی	کنگره ^۵ .
[به بینی] ^{۱۰} گوید .	الأَشَمَّ
	بلند بینی و کوهی بلند ^۶

-
- ۱- وران (بود اضافه دارند) - سرون پیش از این آمده است (۳۳۷)
- ۲- ب وتاج المصادر: شل - رجل اشل مرد تباه دست (منتهی الارب)
- ۳- ب: «شمشیر رخنه در افتاده» - منتهی الارب: تیغ رخنه دار
- ۴- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «گوسپند * درامشدد
- بی سرون وزنی که وارن وی پدید نبود از گوشت و.....» بقیه کذا و این بیت به تمامی مقدم بر بیت بعد از متن . وارن و سرو پیش از این آمده بود .
- ۵- ب: «گوسپند بی سرو و آن مردی کی نیزه ندارد و بنای بی کنگره . د کذا فقط گوسپند و کی در آن گوسپند و که است .
- ۶- ب: «بلند بینی و کوه بلند»
- ۷- د و ندارد - تاج المصادر
- ۸- ب بود تکه داخل « را ندارند - تاج المصادر: انك
- گردنش بدوش فرو شد . و انك پشت وی بدو درآمده بود واسبی کوتاه دست
- ۹- ب: «انك آب از بینی او روان باشد» - د: «آنکه آب بینی او روان شده باشد»
- ۱۰- ب بود: در بینی - یعنی تودماغی Nasal

ومن المهموز الفاء

پ

الأرب دُرُم شدن روزگار -

«و حاجت مند شدن، و ارب -

الرجل * اذا تساقطت

اعضائه» ۱ .

الأشب ۲ بهم در شدن بیشه

ج

الأرج والأريج خوش بوی شدن

و

الأبد خشم گرفتن ۳

الأسد شیر خو شدن و متحیر

شدن از بیم شیر ۴ .

الأفد نزدیک آمدن و شتابتن،

والنعت * من هذا فعيل ۵ .

و

الأشر دَنَه گرفتن

الأفر نشاطی شدن اشتر ۷ و

فربه شدن وی ۷ از پس -

لاغری .

الأمر بسیار شدن ۸

۱- بود » را ندارند

۲- در تاج المصادر مشدد

۳- وابد فهو ابد بالقصرای توحش (تاج المصادر اضافه دارد)

۴- بود این بیت را ندارند - وهوفی الحدیث (تاج المصادر اضافه دارد، بعد از شدن)

* درامشدد ۵- ب: «نزدیک آمدن و شتاب کردن» و بقیه بیت را ندارند -

د: «نزدیک شدن و شتاب کردن» ایضاً و افد در آن افد است (سهو کاتب - المنجد)

۶- دنه = پشك (ب - معنی کرده اند)، دنه پیش از این آمده بود (ص ۲۹۳ و ...)

۷- بود اشتر و وی را ندارند .

۸- و بسیار کردن و منه قراه الحسن امر نامتر فیها بکسر المیم و سخت شدن کار (تاج المصادر

اضافه دارد)

س

الْأَنْسُ وَالْأَنْسَةُ بِالْفَتْحِ أَنْسٌ -
گرفتَن ، وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ ١ .

ض

الْأَرْضُ تَبَاهُ ٢ شَدَن رِيش

ف

الْأَزْفُ ٣ نَزْدِيكَ آمَدَنُ ٤
الْأُسْفُ ارْمَان خورْدَن و خَشْم
گرفتَن ، وَيُعَدِّي بِعَلَى ٥ .

ق

الْأَرْقُ بِي خَوَابِ شَدَن
الْأَفْقُ بِنَهَايَتِ رَسِيدَن در کَرَم ٨
الْأَنْقُ ٩ شَاد شَدَن ١٠

۱- ب: الانس (به ضم ، سهو کاتب، المنجد) والانس (به فتحین) انس گرفتَن - د: الانس
انس گرفتَن - تاج المصادر مانند متن است فقط فیهم را بعد از بالفتح زیاد دارد

۲- ب: تباه

۳- والازوف (بود اضافه دارند) ولی آمده (المنجد)
شتافتن والنعته فاعل ونزدیک آمدن

۴- بود: «اندوهگین شدن و خشم گرفتَن»

۵- بود: «الالف - الف گرفتَن»

۶- بود: «را ندارند»

۷- بود این بیت را ندارند .

۹- د: الالق (سهو کاتب- المنجد)

۱۰- تاج المصادر: الانق الفرج والفرح والاعجاب بالشئ والنعته فعل و فاعل

ل

الأبالة استاد شدن در چرانیدن
اشتر، «والنعت * فاعل
و فاعل» ۱ .

الأجل درمند گشتن کردن ۲
الأكل بشدن دندان از پیری ۳
أهلت بالرجل * أنست به .

م

الائم بالكسر والماء ثم بزه -
مند شدن، والنعت * فاعل و
فعل وفعول ايضاً .

الأجـم منش بزدن ۵
الأضم خشم گرفتن
الألم دردمند شدن
ن

الأجن بگردیدن آب، والنعت
فعل ۶
الإحنه ۷ کینه گرفتن، «ويعدى
بعلی» ۸ .

الأذن گوش فراداشتن، والأذن
والأذنة بدانستن ۹
الإذن بالكسر دستوری دادن،

* درامشدد
۱- ب: «الابل استاد شدن در اشتر چرانیدن» - د: «الابل
اوستاد شدن در اشتر چرانیدن»، و «رأب و دندارند - تاج المصادر: الأباله والابل
استاد شدن بکار اشتر و..... بقیه مانند متن .

۲- ب بود: «دردمند شدن کردن» - تاج المصادر: أجل الرجل ای نام علی عنقه فاشتکها
۳- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: شدن دندان از پیری واكلت الناقه اكلاً
بالفتح اذا شعر ولدها فی بطنها فحكها ذلك وتاذت
به فتح ودومی به فتح تین - بزه مند شدن - د: «الائم - به فتح - بزه مند شدن» - تاج المصادر
مانند متن فقط بزه مند در جای بزه مند .

۵- والنعت فاعل (تاج المصادر اضافه دارد) ۶- ب و د این بیت را ندارند.

۷- وألحن (ب اضافه دارد) ۸- ب بود «رأب و دندارند»

۹- ب: «الأذن - به فتح تین - گوش داشتن و دانستن» - د کذا ولی گوش فراداشتن -

تاج المصادر: گوش فراداشتن

هـ

الألّه متحیر شدن ، و اصله
الولّه ۴ .

الأمّه ۵ فراموش کردن ۶
ومن المضاعف المهموز الفا *

ل

الألّ بوی گرفتن مشک
والماضي اللّ ۷ .

ومن الاجوف المهموز الفا

و

الأود کثر شدن

**

ويُعَدّي باللام .

الأرن نشاطی شدن

الأسن كالأجن في المعنى -

والحكم ، وبی هوش شدن از

دم چاه ۱ .

الأفن ضعيف رای شدن ، والماضي

أفین و أفین أيضاً ۳

الأمان والأمانة أمين داشتن ۳

الأمن بالتسكين والأمنة والأمان

والأمانة ايمن شدن ۳ .

۱- بود: «بیهوش شدن از دم چاه» در جای تمامی بیت .

۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «ضعیف رای شدن و قدافن الرجل فهو افین

وافن ايضاً فهو مأفون واندك شیر شدن اشتر» ۳- بود: «الامن والامان

والامنه ايمن شدن» - در تاج المصادر امنه بدو شکل آمده: به فتح یا کسر

۴- بود این بیت را ندارند . ۵- در ب به سکون م هم آمده (المنجد)

۶- بود: «الامه - النسيان»

* از اینجا تا آخر صفحه را نسخه های بود ندارند ۷- وهذا احد ما جاء باظهار-

التضعيف (تاج المصادر اضافه دارد) ** في الاذی دشواری ورنج رسیدن و

الاری کینه ورشدن (تاج المصادر اضافه دارد) - بود چنین دارند: ومما النعت منه علی

افعل و الادر فنج (دبه) ومن ذوات الاربعة (ب) - ومن النعت منه علی افعل و الادر باد کند

ومن ذوات الاربعة (د)

ومن الناقص المهموز الفاء

الفأر بسیار موش^۷ شدن جای

ز

الجزأز آب در گلو ماندن ، و

يَعْدَى بالبَاء^۸ .الشأز بی آرام شدن^۹ .

س

البأس والبؤس والبئیس

سخت محتاج شدن والنتعت

فاعِل^{۱۰} .

ف

الشأف* بالتسكين دشمن شدن

الأسی اندوه بردن

ومن المهموز العين

پ

الضأب* رشك در موی افتادن^۱الكأبة^۲ والكأبة اندوهگن شدن

د

الشأد نمگن شدن^۴

و

الذأر چیره شدن^۵السأر* باقی ماندن چیزی^۶

* درامشدد ۱- و جزان (باضافه دارد) - تاج المصادر: رشك در او افتادن

والضأب والقأب ايضاً بسیار خوردن آب - توضيح رشك در تعليقات آمده است .

۲- بود ندارند . ۳- الكأبة ۴- بود اين بيت را ندارند -

در تاج المصادر ثأد به سکون د است ولی بهر دو شکل آمده (المنجد)

۵- خوفراخ کردن (تاج المصادر اضافه دارد) ۶- بود اين بيت را ندارند

۷- د: موی (سهو کاتب) ۸- آب یا خيو در گلو گرفتن (ب در حاشیه) -

د اين بيت را ندارد

۹- و درشت شدن جایگاه (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۰- به فتح و سکون همزه - ب:

«البأس (به فتحین) والبأس (به فتح اول و سکون دوم) سخت دلیر شدن» - د: «البأس

(به فتحین) سخت دلیر شدن» - منتخب: بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگی

و بجکیدن بن ناخن^۱ .
الشاف ریش برآمدن از کف
پای^۱ .

س

والسامة سیر برآمدن .
و من المعتل المهموز العين
اليأس نومید شدن ، والفعل
من هذایاست منه یأس و
ایست منه آیس یأساً ایضاً
لاغیر و به عناء و دانستن بلغة
النخع * .

ق

التأق * پر شدن و سخت خشم
المأق^۲ گریستن^۳

ن

الريمان مهربانی کردن «وهو
متعدي»^۴ .

ت

ما فتيت أن كره و ما فتأت
فتاء و فتوءاً ای ما زلت

م

السام والسامة والسام^۵ .

-
- * در ا مشدد
۱- دزب بود هر دو بیت باهم است بدین قرار: الشاف - دشمن
داشتن و چکیدن (افزونی) بن ناخن و ریش برآمدن از کف پای (ب) و د مانند متن -
تاج المصادر: الشاف بالتسکین دشمن داشتن - الشاف (به فتح ا) ریش برآمدن از
کف پای . ۲- بود: الماقة ۳- تاج المصادر: میق الصبی ما قاً
اذا دخل فی الماقة وهی شبه الفواق باخذ الانسان عند البكاء والنشیج کانه نفس بقلعه من صدره
۴- ب: د «راندارند و اضافه دارد: و فراهم آمدن سرجراحت - تاج المصادر
و فاهم آمدن سرجراحت (اضافه دارد) ۵- بود «راندارند - ا:
السام - تاج المصادر: السام ولی المنجد کذا
۶- بود: «الیاس نومید شدن و دانستن»
۷- د: و من المهموز الاخر

أَذْكُرُهُ وَلَا يُتَكَلَّمُ بِهَا .
الْأَمَعَ الْجَنَحِدِ ١ .

البِرَاءَةُ ٥ بیزار شدن
البِرَاءُ ٦ بِالضَّمِّ ٧ از بیماری به-
شدن ٨ .

ج
الْحَجَاءُ بِالتَّسْكِينِ ٢ مولع شدن
[الْفُجَاءَةُ ٣ ناگاه آمدن]

الْخَرَاءَةُ ٩ كَالْكِرَاهَةِ ١٠
حدث کردن ١١ .

[مِنَ النِّسَاءِ ١٢ انس گرفتن]

الصَّدَاءُ * زنگار گرفتن

ط

الْخِطَاءُ وَالْخِطَاءَةُ بِالْكَسْرِ -
والتَّسْكِينِ فِيهِمَا گناه کردن

الْخِذَاءُ وَالْخِذْوَةُ - فَرَوْتَنِي -

کردن ٤

١- ب: «مافتی یفعل کذا ای مازال الفتأ دست داشتن و فراموش کردن» - د کذا ولی
دست بد داشتن و عنوان ت پس از مازال آمده

٢- ب بود: «بالتسکین» را ندارند - الحجا مصدر حجیت الشی اذا کنت به مولعاً
ضنیناً (تاج المصادر) ٣- کذا بود - اوتاج المصادر ندارند

* در اود مشدد ٤- کذا بود او تاج المصادر ندارند - در نسخه ب خذو

است ولی ظاهراً نیامده (المنجد) ٥- تاج المصادر البراءة - المنجد: البراءة

٦- د: البروء - المنجد: البرء ٧- ب بود» بالضم را ندارند

٨- از تاج المصادر شدن سقط شده است ٩- د: خرآة (به کسر خ) در المنجد

آمده - المنجد: الخراءة ١٠- ب بود «کالکراهه» را ندارند

١١- ب بود غایط کردن ١٢- کذا ب - د: البساء - اوتاج المصادر

این بیت را ندارند .

وَجَاءَ خَطِيئِي بِمَعْنَى اخْطَأَ إِذَا

لَمْ يُصِيبِ الصَّوَابَ **^۱

[اللطأ برجف سيدن]^۲

ف

الدَّفَاءُ والدَّفَاءُ والدَفَاةُ كَرَمَ-

شدن^۳.

الطُّفُوُ ** فرو مردن چراغ و

آتش.

ل

الحَلَا با تب خال شدن لب^۴

م

الْحِمَاءُ بسیار لوش شدن چاه^۵

الظَّمَاءُ * والظَّمَاءَةُ *^۶ تشنه-

شدن.

الْكَمَاءُ شگافته شدن پای^۷

** درامشدد ۱- تاج المصادر: الخطأ والخطا بالفتح فيهما والخطا (به سکون ط)

والخطا (به فتح ط) بالمکسر والتسکین فيهما والخطيئة گناه کردن و جا خطی بمعنی خطا

اذا لم يصب الصواب و این تکه را پیش از بند ط اضافه دارد: ض الفضا بالتسکین خوردن

القضا با... شدن (کذا) و پوسیده شدن مشک ۲- کذاب - د: اللطوء

فادوسیدن - او تاج المصادر این بیت را ندارند. ۳- ب: «الدفاة گرم شدن

والماضي دفا» - د: «الدفاة گرم شدن» - در تاج المصادر دفا به کسر و نیز آمده - المنجد:

الدفاة ۴- ب بود این بیت را ندارند - و تباه شدن ادیم از زخم کارد در حال

پوست باز کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

۵- ب: غار یفج (لوش) از (بن - الحاقی) چاه پدید آمدن - د: توش (سهر و کاتب)

پدید آمدن در چاه - تاج المصادر: «بسیار لوش شدن جای و خشم گرفتن و یعدی بعلى»

* در اود مشدد

۶- الظما والظمان! (ب) - الظماء والظماء (د) - الظما والظما والظماء (تاج المصادر) -

المنجد: ظماء، ظماء، ظمأ (به سکون یا فتح م) ۷- ب بود این بیت را ندارند

و کمی الرجل اذا حفي وعليه فعل (تاج المصادر اضافه دارد)

ن

«الشَّانَانُ وَالشَّانَانُ وَالشَّانَانُ»
وَالْمَشْنَأُ وَالْمَشْنَأُ وَ
الشَّانَاءَةُ ١ * دشمن داشتن

ه

النَّهْوُ وَالنَّهْوَةُ * وَالنَّهْءُ
وَالنَّهْءَةُ * خام بماندن گوشت
وَفَعَلَ بِالضَّمِّ لُغَةً وَالنَّعْتُ *
مِنْهُمَا فَعِيلٌ ٢ .

وَمِنَ الْمُعْتَلِّ الْمُهِمُّوزِ اللَّامُ ٣

ب

الْوَبَاءُ بِالْقَصْرِ وَالْوَبَاءَةُ ٤
وَبَاهُ نَكَ شَدَن زَمِين .

ط

الْوَطْأُ بپای سپردن ٦ و مجامعت
کردن، والغايرُ مِنْهُمَا يَطْأُ
بِحَذْفِ الْوَاوِ .
وَمِنَ الْأَجُوفِ الْمُهِمُّوزِ اللَّامُ

د

الدَّآءُ ٧ دردمند شدن

١- ب: الشَّانَانُ وَالشَّانَا وَالشَّانَا - د: الشَّانَانُ وَالشَّانَا وَالشَّانَا - تاج المصادر: «الشَّانَانُ
بِالتَّحْرِيكِ وَهُوَ شَاذٌ فِي الْمَعْنَى لِأَنَّهُ مِنْ بِنَاءِ الْحَرَكَةِ وَالْاضْطِرَابِ وَالتَّسْكِينِ وَهُوَ شَاذٌ فِي اللَّفْظِ
لِأَنَّ الْمَصَادِرَ لَمْ يَحْيَ عَلَيْهِ وَالشَّانَانُ بِغَيْرِ هَمْزَةٍ وَالشَّانَا بِالْحَرَكَاتِ الثَّلَاثِ وَالْمَشْنَأُ وَالْمَشْنَأَةُ
وَالشَّانَاءَةُ» - المنجد: شَنَانُ (بِهَسْكَوْنٍ دَوْمٍ) وَشَنَانُ (بِفَتْحٍ دَوْمٍ) وَمَشْنَأٌ وَمَشْنَأَةٌ وَمَشْنُوَةٌ

٢- ب: «النَّهْوَةُ خَامٌ شَدَنَ كُوشَت» - د مانند ب ولی النهوة - تاج المصادر: النهوة
وَالنَّهْوُ (بِهَسْكَوْنٍ وَ) وَالنَّهْءُ وَالنَّهْءَةُ ... بقیه مانند متن .

٣- از اینجا تا آغاز «المشيئة» را نسخه های بود ندارند ٤- تاج المصادر:
الْوَبَاءُ - المنجد: الْوَبَاءَةُ ٥- وباء: بیماری تمام که آنرا مز کمز کی گویند (منتهی الارب)
Choléra (تعلیقات) ٦- ا: بپاء سپردن - تاج المصادر: بپای اسپردن و در حاشیه
یکی از دارندگان نسخه چنین نوشته است: «سپردن بالضم بادویم مفتوح و پارسى راه رفتن
و پای مال کردن»

٧- تاج المصادر: الدَّآءُ - المنجد: داء

ش

المَشِيَّةُ وَالشَّيْءُ ١ خواستن
و مما النعت منه على افعال
من المهموز الفا ٢

و

الأدر د به ٣

و مما النعت منه على افعال
من الناقص المهموز الفا ٤

ب

تیس آبی اذا شم بول الاروی
فمرض منه ٥

ل

الآلی ٦ بزرگ دنبه

ومن المهموز العين منه ٧

ج

الأجای زنگار گون ٧

ومن المهموز اللام منه ٨

د

الأصدآ سیاهی کی اندک مایه

سرخی با وی آمیخته باشد ٩

الأهدآء ١٠ گنج ١١

١- بود ندارند و عنوان این بیت در آنها چنین است: ومن المهموز اللام (ب) - و
مما النعت منه على افعال (د)

٢- بود این تکه را ندارند
٣- ایضاً بود ندارند - ادرالرجل ادرأ
بیماری ادره بر آورد مرد (منتهی الارب) - ادره بالضم و ادره محر که بیماری است که بسبب
شکافته شدن پوست تنک زیر پوشی که بران سوی زهار است رودها درارند خایه افتاده باشد
و در فارسی آن را د به گویند و آن نمیشود مکر در جانب یا چپ یا بیماری فتیق است که در
یکی از دو خایه رسیده باشد (ایضاً)
٤- «ومن الناقص المهموز الفا» در نسخه

ب الحاقی است - د: «ومن الناقص المهموز الفا» فقط

٥- کذا تاج المصادر - ب: «الابا - ان گشن بزی کی بول بوید» - د: «الاعبی -
ان گشن بزی که بول بوید»
٦- الی و الاء (منتهی الارب) - ولا يقال للمونث
الیآ ولكن يقال عجز (تاج المصادر اضافه دارد)

٧- بود ندارند . ٨- بود «منه» را ندارند.

٩- بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط که در جای کی

١٠- المنجد: الأهدأ ١١- د: کوثر

ف

الأدْفَاءُ بدو در آمده^۳

ن

الأخبَاءُ والادْنَاءُ گنج^۴

ر

الذَّرَاءُ پیش سر سپید شدن ، و

فَعَلَ بِالْفَتْحِ لُغَةً وَالنَّعْتُ

أَفْعَلُ وَالْأَذْرَاءُ سیاه سپید

گوش^۱

ط

الأَفْطَاءُ نای بینی فرو نشسته^۲

باب فَعَلَ يَفْعُلُ بضم العين من الماضي والغابر كل ما جاء النعت *

منه على فعيل وحده من هذا الباب لا نذكر النعت *

منه وما لم ينج على فتعيل أو جاء عليه وعلى

غيره نذكر النعت * منه^۵

پ

فَعَلَ وَفَعِيلُ^۶

الجَنَابَةُ جُنُبُ شَدْن ، والنَّعْتُ *

الجُدُوبَةُ قحط افتادن ، والنَّعْتُ

۱- ب: «الاذرا- سیاه و سپید گوش» - د کذا ولی الاذراء

۲- بود این بیت را ندارند - ا: ناء بینی

۳- ادفاء ، بالفتح ، مرد خیمه نشین (منتهی الارب)

۴- رجل اخباء مرد کوثر پشت (منتهی الارب) - کنج = کوثر (ب معنی کرده اند)

۵- ب: «باب فعل يفعل بضم العين فی الماضي والغابر کل ما جاء النعت منه علی فعیل وحده من هذا الباب لا یدکر النعت منه وما لم یجی علی فعیل

اوجا علیه وعلی غیره نذکر النعت منه ان شاء الله» - د: «باب فعل يفعل بضم العين فی الماضي

والغابر وکل ما جاء النعت منه وما لم یجی علیه فعیل اوجاء علیه وعلی غیره نذکر النعت

منه» - تاج المصادر مانند متن است فقط در جای من الماضي ولا نذکر ولم یج و جاء و نذکر

بترتیب: فی الماضي ، لم یجی ، لا یدکر ، جا و نذکره دارد ، * در ا مشدد

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط او فتادن نه افتادن

- جَنْبٌ، ودور شدن والنَّعْتُ*
جَنْبٌ ۱ و جَنْبِيبٌ.
- الْحَسَابَةُ ۲ گوهری و خداوند
نژاد نیک شدن ۳.
- الْخَطَابَةُ بِالْفَتْحِ ۴ خطیب شدن
الرَّحَابَةُ* والمرحَبُ و-
الرُّحْبُ فراخ شدن، والنَّعْتُ
رُحَابٌ و رُحْبٌ و رَحِيبٌ ۵.
- يُقَالُ رَحِبَتَكَ الدَّارُ* و هُوَ
شَاذٌ لَتَعْدِيَّةٍ ۶.
- الرُّطُوبَةُ تر شدن، والنَّعْتُ*
رَطَبٌ و رَطِيبٌ.
- الرُّغْبُ ۷ فراخ شکم شدن
الصُّعُوبَةُ* دشخوار شدن، و
النَّعْتُ* صَعَبٌ ۸.
- الصَّلَابَةُ* سخت شدن، والنَّعْتُ*
صَلَبٌ و صَلِيبٌ.
- الْعُذُوبَةُ خوش شدن آب ۹،
و النِّعْتُ* عَذْبٌ.
- العُرُوبَةُ والعُرُوبِيَّةُ تازی -

- ۱- تاج المصادر اضافه دارد: وجنب (به ضم ج و سکون ن) ۲- الحسب (ب، در اصل ود)
- ۳- د: «گوهری شدن و خداوند نژاد بزرگ شدن»، برای گوهری به صفحه بعد رجوع کنید.
- ۴- ب: دالخطا (به کسر) و کلمه «بالفتح» را ندارند ولی ظاهراً درست نیست (المنجد و منتهی الارب)
- ۵- ب مرحب را ندارد. رحب هم در اصل به سکون ح بوده و بعد ضمه افزوده اند رحاب را نیز ندارد و فراخ را فراخ جای کرده اند. د ایضاً رحاب و مرحب را ندارد و رحب در آن مضموم است. تاج المصادر کذا و در آخر اضافه دارد: و فعل فعلاً و يقال رحبتك الدار و هو شاذ لتعدیه.
- ۶- ب بود « را ندارند. رحبتك در تاج المصادر به فتح ح و در نسخه ا به فتح و سکون ح آمده * درامشدد
- ۷- و المرغب (ب بود اضافه دارند)
- ۸- نسخه د اینجا افتادگی مختصری دارد یعنی تانعت بیت بعد را ندارد
- ۹- ب «آب» را ندارد

- زفان شدن^۱ .
 العُزُوبَةُ بى زن شدن و بى شوهر
 شدن ، « والنَّعْتُ * مِنْهُمَا عَزَبٌ^۲ .
 العَصَابَةُ سخت شدن^۳
 العُضُوبَةُ بران شدن^۴ ،
 والنَّعْتُ * عَضْبٌ .
 الغُرُوبَةُ والغَرَابَةُ غریب شدن ،
 والنَّعْتُ * فَعِيلٌ وفَعِلٌ^۵
 القُرْبَانُ^۶ والقُرْبُ نزدیک -
 شدن^۷ .
 اللُّجُوبَةُ * اندک شیر شدن گوسپند ،
 والنَّعْتُ * لَجِبَةٌ وَلَجِبَةٌ^۸ .
 النَّجَابَةُ * گوهری شدن^۹
 النَّدَابَةُ سُبُك شدن ، والنَّعْتُ
 فَعَلٌ^{۱۰} .
 النَّقَابَةُ نَقِيب شدن^{۱۱}

- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا ولی زبان
 ۲- ب: «بى زن شدن مرد و بى شوی شدن زن والنعت عزب» - د مانند متن است فقط
 «منهما» را ندارد - تاج المصادر مانند متن و در آخر فعل در جای عزب
 ۳- بود این بیت را ندارند
 ۴- ب: بران شدن شمشیر
 (اضافه دارد)
 ۵- ب: «الغرابة غریب شدن» و بعد غرابة را هم افزوده اند -
 د: «الغرابة غریب شدن» - فعل در نسخه ا به سکون یاضم ع است و در تاج المصادر فقط
 مضموم
 ۶- بود ندارند .
 ۷- وفى الحديث ان تقرب بذلك بمعنى ما تطلب بذلك الاله محمداله وفى الحديث اخر
 فاخذنى ما قرب وما بعد (تاج المصادر اضافه دارد)
 ۸- کذا در اول لجه آخری
 در حاشیه است بخط متن - ب کذا ولی لجه اولی مفتوح یا مکسور است - د: «انک
 شیر شدن گوسفند والنعت لجه (بهضم ج وفتح ت)
 * درامشدد
 ۹- بود: «نجیب شدن» - والنعت نجیب و نجبة على مثال
 همزة (تاج المصادر اضافه دارد) - منتهی الارب : گرامی نژاد شدن - گوهری خداوند
 اصل و نسب (برهان قاطع)
 ۱۰- بود این بیت را ندارند
 ۱۱- ایضاً بود ندارند

ت

البُحُوَّةُ ویژه شدن^۱، والنَّعْتُ
بَحْتُ.

التَّهَبَاتُ ثابت عقل شدن^۲

الزُّمَانَةُ ارامیده شدن^۳

الشُّخُوَّةُ باریک شدن، والنَّعْتُ
شَخْتُ و شَخِيت.

الضُّلُوتُ * روشن شدن و نَسُو

پیشانی شدن، والنَّعْتُ صَلَّتْ^۴.

الفُرُوتُ خوش شدن آب،

والنَّعْتُ فُعَال^۵.

ث

الْخُبْتُ گریز و بد شدن^۶

الْخَبَاثَةُ پلید شدن^۶

ج

الْبَجَّةُ والبَهَاجَةُ نیکو شدن^۷

السَّمَاجَةُ نازیبا شدن، والنَّعْتُ

سَمَجٌ كَضَخْمٍ و سَمِجٌ -

كَخَشِينٍ و سَمِيجٌ^۸.

ح

السَّمَاحَةُ جوامرد شدن^۹

۱- ب: خالص شدن - ویژه بازپارسی و یافارسی عربی خالص و خاصه را گویند (حاشیه

تاج المصادر، الحاقی) ۲- بود این بیت را ندارند ۳- تاج المصادر: ارمیده

۴- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: گشاده پیشانی شدن - نسو پیش از این آمده

(ص ۴۷، ۳۰۳ و...) ۵- بود این بیت را ندارند

۶- ب: «الخبث والخبائة (الحاقی) پلید شدن»-د: «الخبث پلید شدن» - گریز بضم

اول و ثالث بروزن هرزمکار و مخیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع وزیرك و داننا و بزرگ

هم آمده است (برهان قاطع)

۷- بود: «البهجة زیبا شدن و شاد شدن»

۸- بود: «نازیبا شدن و النعت سمج و سمیج» ۹- د: جوان مرد شدن -

ب ما نند د ولی در حاشیه و الحاقی - تاج المصادر ایضاً جوان مرد شدن - در نسخه ابسبب

موریانه خوردگی درست روشن نیست ولی جوامرد در جای جوان مرد پیش از این

آمده بود (ص ۳۶۳)

والنَّعْتُ سَمِيحٌ .

الشَّيْبَاحَةُ پهن رَش شدن ،

والنَّعْتُ فَعْلٌ ۱ .

الشَّقَاحَةُ الْقَبَاحَةُ ، وَقِيلَ هِيَ

اتِّبَاعٌ لِلْقَبَاحَةِ ۲ .

الصَّبَاحَةُ نيكوروی شدن ،

«وَالنَّعْتُ * فَعِيلٌ وَفُعَالٌ

بِالضَّمِّ» ۳ .

الصَّرَاحَةُ وَالصُّرُوحَةُ ویرته شدن -

وَالنَّعْتُ مِثْلُهَا ۴ .

الطَّلَاحَةُ مانده شدن ، وَالنَّعْتُ *

فَعِيلٌ وَفَعْلٌ الذَّكَرُ *

وَالْأُنْثَى فِيهِمَا سَوَاءٌ ۵ .

الْفَسَاحَةُ فراخ شدن جای ۶

الْفَصَاحَةُ شیوا ۷ زبان شدن

الْقُبْحُ وَالْقُبُوحَةُ ۸ وَالْقَبَاحَةُ -

زشت شدن .

الْمَلَّاحَةُ وَالْمُلُوحَةُ نمکین -

وَشَرِین شدن ، وَالنَّعْتُ مَلِیحٌ

وَمُلَّاحٌ بِالضَّمِّ مُخَفَّفٌ ۹ .

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: رجل شبح الذراعین - پهن رَش -

منتهی الارب: پهن بازو گردیدن - رَش پیش از این آمده است (ص ۲۲۴ و ۲۴۳)

۲- ایضاً بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: زشت گردیدن * در ا مشدد

۳- بود » » را ندارند

۴- ب: «الصراحة خالص شدن والنعت صراح وصریح» - د: «الصراحة ویرته شدن -

والنعت صراح وصریح»، صراح در این دو نسخه بهضم ص آمده ولی صراح بمعنی خالص

من کل شی در المنجد (چاپ ۱۹۶۰) باحرکات سه گانه آمده است ۵- بود این بیت را

ندارند . ۶- ایضاً بود ندارند - يقال مكان فسمیح ومجلس فسح بضم الجميع

ای واسع (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- ب: تیز - د: شیبها - ویرته شدن شیراز کفك (تاج المصادر اضافه دارد)

۸- بود ندارند

۹- ب: «نمکین شدن و شیرین شدن» - د: «نمکین و شیرین شدن» - تاج المصادر

مانند متن فقط نمکین در جای نمکین .

المُلوحة شور شدن آب، والنعت
مليح «ولا يُقالُ مالِحٌ إلا في
لُغة رديّة»^۱.

خ

المُلوحة والملاحة^۲ بی خوای-
شدن^۳ گوشت.

د

البُرودة سرد شدن، والنعت*
بارد^۴.

البُعد دور شدن

البلادة کند شدن

الجُعودة پشاك^۵ شدن موی،
والنعت جعد^۶.

الجلادة والجلد والجلود^۷
والمجلود^۸ جلد شدن**،
والنعت جلد وجليد.

الرغادة فراخ عیش شدن،
والنعت* رغد ورغد^۹ و
رغيد.

العقادة حاضر شدن^۸

المجد بزرگوار^۹ شدن،
«والنعت فعیل و فاعیل»^{۱۰}.

المراة ستنبه شدن^{۱۱} «والنعت
مِثلُه»^{۱۰}.

النجدة دلیر شدن، والنعت
نجد^{۱۲} ونجيد.

«راندارند - رديه در تاج المصادر مشدد است.

۱- بود»

۳- ب: بی مزه - د: بی خوا - تاج المصادر: بی خواب -

۲- بود ندارند

در منتهی الارب ملوخته به معنی بی مزه شدن آمده - خوا: بکسر اول بمعنی لذت و مزه باشد

۴- تاج المصادر: فاعل

* در مشدد

(برهان قاطع)

** چابك و چالاک گردیدن (منتهی الارب)

۷- بود دارند و ابخط متن

۶- بودند دارند

۵- ب: جعد شدن

۹- ب: بزرگوار

۸- بود این بیت را ندارند

در حاشیه

۱۱- در تاج المصادر به ضم س و در ا

۱۰- بود» «راندارند.

اول بی حرکت بوده بعد ضمه ای بدان افزوده اند. ستنبه = زفت (ب - معنی شده) - در
د ستنبه به کسر س است نه ضم و ظاهراً به کسر هم درست است زیرا در برهان قاطع به معنی
سرکش و دلیر و قوی هیکل و سخن ناشنو و ستیزه کننده آمده - مراده: متنبه و سرکش شدن

۱۲- ب اضافه دارد؛ ونجد (به سکون ج)

(منتهی الارب)

النُّهُودَةُ بزرگ شدن اسب ،
والنَّعَتُ نَهْدٌ ۱ .

الْخُطُورَةُ ۵ با قدر ۶ وجاه شدن
الشَّعَارَةُ شاعر شدن ، والنَّعَتُ
فَاعِلٌ ۳ .

البَصَارَةُ وَالْبَصَرُ دانستن و بینا
دل شدن ، وَيُعَدِّيَانِ بِالْبَاءِ ۲ .

الصِّغَرُ خُرْد شدن ، والنَّعَتُ
صَغِيرٌ وَصُغَارٌ بِالضَّمِّ ۷ .

الْجِدَارَةُ سزاوار شدن ۳

الظَّهَارَةُ قوی شدن شتر ۸

الْجَهَارَةُ بلند آواز شدن

[الضُّمَرُ باریک میان شدن ،

والنَّعَتُ ضَامِرٌ] ۹ .

الْحَدَرُ فربه و ضخیم شدن ۴ ،

والنَّعَتُ حَادِرٌ .

العُسْرُ وَالْمَعْسُورُ دشخوار شدن ۱۰

الْعَقَارَةُ حقیر شدن

الْعَقَرُ وَالْعَقَارَةُ ۱۱ نازاینده شدن -

۱- تاج المصادر: «تناور شدن اسب والنعت فعل» ۲- ب: «البصارة بینا»

دل شدن» - د: «البصارة بینا شدن» ۳- ب بود این بیت را ندارند - در

تاج المصادر الحدارة است ولی ظاهراً سهوی است از کاتب (منتهی الارب)

۴- ب بود: الحدورة - فربه شدن و ضخیم شدن - تاج المصادر «الحدرة والحدارة» و

بقیه مانند متن - در المنجد حدورة بمعنی سیلان العین بالدمع آمده و حدور بمعنی ورم

کردن و فربه شدن .

۵- ب بود: الخطارة (منتهی الارب هم دارد) ۶- د: وا قدر

۷- ب بود: «الصغر (به کسر ص) خرد شدن - الصغر (به ضم ص) والصغار (به فتح ص و

غ) والنعت صاغر» در المنجد نیز آمده ۸- تاج المصادر: اشتر - ب بود

این بیت را ندارند . ۹- کذا بود - او تاج المصادر این بیت را ندارند -

منتهی الارب: ضمور و ضمرة (هر دو به ضم) ۱۰- ب: «العسر والعسرة

دشوار شدن» - د: «العسر والعسرة دشخوار شدن»

۱۱- والعقار (ب اضافه دارد)

«والنَّعْتُ * فَعِيلٌ وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ»

فَإِذَا فَرِطَ قِيلَ كُتِبَارٌ^۷

بِالتَّشْدِيدِ * .

الكَثْرَةُ وَالكَثَارَةُ^۸ بِسِيَارِ

شَدْنٍ^۹ .

الْمَزَارَةُ ظَرِيفُ شَدْنٍ «وَسَخَتْ

دَل شَدْنٍ»^{۱۰} .

النَّزَارَةُ أَنْدَكُ شَدْنٍ ، وَالنَّعْتُ *

نَزَرًا^{۱۱} .

النَّضْرَةُ وَالنَّضَارَةُ تَازَهُرُ شَدْنٍ ،

وَالنَّعْتُ * نَاضِرٌ وَنَضِيرٌ وَنَضْرٌ

وَنَضِيرٌ^{۱۲} .

«وَالنَّعْتُ عَاقِرٌ»^۱ .

الغَزَارَةُ بِسِيَارِ شَدْنٍ شِيرٍ وَبَارَانٍ

وَعِلْمٌ^۲ .

الغَمَارَةُ مَصْدَرُ الْغُمْرِ الَّذِي لَمْ

يُجَرَّبَ إِلَّا مُورٌ ، وَالنَّعْتُ

فُعِلٌ وَفُعِلٌ^۳ .

الْقَذَارَةُ يَلِيدُ شَدْنٍ ، وَالنَّعْتُ *

فُعِيلٌ^۴ .

الْقِصَرُ^۵ كَوْتَاهُ شَدْنٍ

الْقَعَارَةُ ثَرْفُ شَدْنٍ چَاهُ وَجَزْآنٍ^۶

الْكِبَارَةُ بِزَرْگِ شَدْنٍ ،

۱ - د « راندارد »

در نسخه ب بعد از شدن زن را افزوده اند - تاج المصادر : والنعت فاعل والاسم العقر

۲ - ب : «بسیار شدن شیر و علم و باران» - د : «بسیار شیر و

باران و علم شدن» ۳ - بود این بیت را ندارند

* در ا مشدد ۴ - بود این بیت را ندارند ۵ - به سکون یافتح ص (ب) -

به سکون ص (منتهی الارب) ولی هر دو شکل آمده (المنجد چاپ ۱۹۶۰) ۶ - ب بود

این بیت را ندارند - در تاج المصادر العقاره است ولی درست نیست (منتهی الارب)

۷ - بود « راندارد » ۸ - بود ندارند

۹ - تاج المصادر اضافه دارد : قوم کثیر وهم کثیرون والنعت فعل (بهضم ف و سکون ع)

۱۰ - بود تکه داخل « راندارد و تاج المصادر تمامی بیت را »

۱۱ - ایضاً تاج المصادر ندارد . ۱۲ - تاج المصادر: والنعت فاعل وفعیل وفعیل وفعیل

(اولی به سکون ع و دومی به ففتح ع)

الذِّكْرَةُ صعب شدن کار ۱ .

زُ

الحَمَازَةُ سخت شدن ، والنَّعْتُ

فاعلٌ وفعیلٌ ۲ .

س

الرَّجَاسَةُ پلید شدن ، والنَّعْتُ *

فعلٌ ۱ .

الفَرَّاسَةُ والفُرُوسَةُ سوار شدن ،

والنَّعْتُ فَارِسٌ ۳ .

النَّفَاسَةُ عزیز شدن

ش

الفُحْشُ سخت ۴ زشت شدن ،

والنَّعْتُ فَاِحْشٌ ۵ .

الْكِمَاشَةُ وُشْكِرْده شدن ،

والنَّعْتُ * فَعَلْ وفعیلٌ ۶ .

ص

التَّراصَةُ محکم شدن ۷

الخُمُوصَةُ والخَدَصُ باریک میان -

شدن ، والنَّعْتُ * فُعَلَانٌ و

وفعیلٌ ۷ .

الرُّخَصُ ارزان شدن

الرُّخُوصَةُ والرُّخَاصَةُ نازک شدن ،

والنَّعْتُ فَعَلٌ ۷ .

الشَّخَاصَةُ تناور شدن ۷

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا ولی فعیل را ندارد - منتهی الارب:

سختی و رزبان گزی و تیزی و الفعل من سمع ۳- والنَّعْتُ فاعل (تاج المصادر)

۴- ب ندارد ۵- تاج المصادر: والنَّعْتُ فاعل

۶- بود این بیت را ندارند - المنجد: و كَمْش (به فتح ك و كسر م) - تیزرو گردیدن

وسبك و کافی و پسند شدن (منتهی الارب) - و شكردہ یعنی چابك (به تعلیقات نكباء كنید)

* درآ مشد ۷- بود این بیت را ندارند

ض

البَغَاضَةُ بغیض شدن^۱

الْبَحْرَاضَةُ وَالْحَرُّ وض نزدیک

شدن بهر گز از بیماری ،
وَالنَّعْتُ * فاعِلٌ وفَعِلٌ یَفْعَلُ
لُغَةً^۲

[الْحَبْؤُضَةُ ترش شدن والنَّعْتُ

حَامِضٌ]^۳

الْعِرْضُ وَالْعِرَاضَةُ پهن شدن ،

وَالنَّعْتُ * فاعِلٌ وفَعِلٌ وفَعَالٌ

بِالضَّمِّ^۴الْغِیرُضٌ بِكسر الغین تازہ د-^۵
گوشت .الْغُمُوضَةُ دور شدن سخن از فهم
وَالنَّعْتُ غَامِضٌ «وَالْغُمُوضَةُ»
وَالْغِمَاضَةُ هامون شدن زمین
وَالنَّعْتُ فَعِلٌ^۶ .الْفَرَّاضَةُ پیر شدن گاو ، والنَّعْتُ
فَارِضٌ^۷ .الْمُحَوِّضَةُ ویریه شدن ، والنَّعْتُ
مَحْضُ الذُّكْرِ وَالْأُنْثَى
وَالْجَمْعُ فِيهِ سَوَاءٌ وَاِنْ شِئْتَ

۱- بغض بغاضه دشمن روی شد (منتهی الارب)

ندارند - تاج المصادر که-ذا ولی الحروضه درجای الحروض ودر آخر: النعت فاعل و
فعل (به فتحین) وفعل یفعل لغه ومصدره الحرض ولی ضبط ا ارجح است (منتهی الارب
و المنجد)

۳- کذا ب - د مانند ب ولی تروش درجای ترش

۴- ب بود: «العرض پهن شدن» - تاج المصادر مانند متن است ولی بعد از العرض
بالکسر و بعد از العراضه بالفتح را اضافه دارد - خلاف طال (المنجد)

۵- ب بود: الغراضه (به فتح غ) - تاج المصادر : والغراضه (اضافه دارد)

۶- ب بود « را ندارند - در تاج المصادر مقدم و موخر است و درجای غامض ،
فاعل آمده و در آخر چندین است: والنعت فعل و فاعل - پست و معاك گردیدن زمین
(منتهی الارب)

۷- ب بود این بیت را ندارند

أَنْتَ وَثَنِيَّتٌ وَجَمَعَتْ ١ .

النَّحَاضَةُ بسیار گوشت شدن ٢

ط

السَّلَاطَةُ والسُّلُوطَةُ ٣ دراز

زفان ٤ شدن .

ظ

الغِلَظُ ستبر شدن

ع

الْبَرَاعَةُ در گذشتن از اقران بعلم -

وَجَزَّآنُ وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً

وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا بَارِعٌ ٥ .

الْبِزَاعَةُ ظَرِيفٌ شَدْنٌ وَلَا يُوصَفُ

بِهَا إِلَّا الْإِحْدَاثُ وَالنَّعْتُ فَعِيلٌ

وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ ٦ .

الرَّضَاعَةُ لَيِّمٌ شَدْنٌ ، وَالنَّعْتُ

رَاضِعٌ ٧ .

الرِّفْعَةُ بَلَنْدٌ شَدْنٌ ٨

الرِّقَاعَةُ بَلَنْدٌ آوَاظٌ شَدْنٌ ٩

الرِّقَاعَةُ كَالِيٍّ شَدْنٌ وَالنَّعْتُ -

١ - ب : «المحوضة خالص شدن والنعت محض» - د مانند ب ولی ویژه شدن در جای خالص شدن - تاج المصادر مانند متن ولی در آغاز : ویژه شدن حسب والنعت فعل است وسوا در جای سو آء

٢ - بود این بیت را ندارند

٣ - بود ندارند

٤ - بود وتاج المصادر : زبان

٥ - ب : «تمام شدن در بزرگی و جمال و فضل والنعت بارع» - د : «تمام شدن در زیر کی و فضل (فضل) و جمال و جزآن والنعت بارع» - تاج المصادر مانند د متن ولی اضافه دارد : وفعل يفعَل بالضم وفعل يفعَل (به فتح ع) ايضاً ، در المنجد نیز مضارع بادوحر کت آمده .

٦ - بود : «البزاعه - ظریف شدن» فقط

٧ - بود این بیت را ندارند -

از راضع قابیت بعد در نسخه ا در حاشیه است اما با خط متن .

٨ - قال سيبويه و ابو بكر السري لم يقولوا منها رفع واستعنوا بارتفاع عنه و اجار غير -

هما (تاج المصادر اضافه دارد)

٩ - بود این بیت را ندارند

فَعِيلٌ وَمَفْعَلَانِ ١ .

شدن ٦ .

السِّرْعَ ٢ زود شدن

الفِطَاةُ هول و گران شدن ٧

السَّيْنَاءَةُ نیکو شدن ٣

القَصَاعَةُ زاد خُوست شدن ٨

الشَّجَاعَةُ بِالْفَتْحِ دلیر شدن ،

المَنَاعَةُ استوار شدن ٩

وَالنَّعْتُ شَجَاعٌ ٤ وَشَجِيعٌ .

ع

الشَّيْنَاءَةُ زشت شدن ، «وَالنَّعْتُ» *

البَلَاغَةُ الْفَصَاحَةُ ١٠

فَعِيلٌ وَأَفْعَلٌ ٥ .

الرَّفَاغَةُ فراخ عیش شدن ، -

الضَّلَاعَةُ پهلوان آور «وَنِيَرُومُنْد» -

۱- ب بود: «الرقاعه الحمق» - تاج المصادر مانند متن و در آخر: النعت فعيل وفعال بالضم والكسر ، (منتهی الارب) ايضاً در اين نسخه كالپورا به نقل از فرهنگ جهانكيه - ري «بايای فارسی نادان و سرگشته و دیوانه» در حاشیه معنی کرده اند که مستحدث است (تعلیقات)

۲- ب: السرعة (دراصل) - د: السرعة والسرع - تاج المصادر اين بيت را ندارد

۳- ب بود و تاج المصادر اين بيت را ندارند

۴- درب به ضم يافتح ش ، درد فقط مضموم - شجاع مثلثة (منتهی الارب) والمنجد نیز باحرکات سه گانه - تاج المصادر اين بيت را به تمامي ندارد .

۵- ب بود « » را ندارند - تاج المصادر اضافه دارد :

۶- ايضاً ب بود ندارند - منتهی الارب: والغفل من كرم

يقال ضلع الرجل ضلعة يعني توانا وسخت اضلاع گردید

۷- کذا ب و د ، منتهی الارب : بر سوای انجامیدن و کار از حد در گذشتن در زشتي -

تاج المصادر: فطاع الامر فطاعة فهو فطيع ای شديد شنيع جاور (ز) المقدار

۸- ب و د اين بيت را ندارند و در تاج المصادر قضاة است ولی ظاهراً ضبط ا ترجيح

دارد زیرا در منتهی الارب قضاة بمعنی خرد وزيره بر آمدن كودك و كلان نشدن، آمده

وقضغ وتقضغ بمعنی شتم كردن ومغلوب ساختن ، وپاره پاره شدن - زادخوست پيش از

اين آمده (ص ۲۴۷)

۹- ب بود اين بيت را ندارند - تاج المصادر : المناع والمناعة والمنعة بالتحريك

والتسكين (يعنی ع) ايضاً استوار شدن

۱۰- د اين بيت را ندارد و ب در حاشیه با خطي جزمين : البلاغة بليغ شدن

«وَالنَّعْتُ فَاعِلٌ وَفَعِيلٌ»^۱

ف

الضَّعْفُ وَالضُّعْفُ^۶ سست شدن

الطَّرَافَةُ نَوشِـدَن ، وَالنَّعْتُ

فَاعِلٌ وَفَعِيلٌ^۷ .

الطَّرَافَةُ وَالطَّرْفُ^۸ ظریف شدن

الْعَرَّافَةُ عَرِيفُ شَدْن^۹

الْعُنْفُ درشت شدن ، وَدُعْدُعِي

بَعْلَى وَبِالْبَاءِ^{۱۰} .

القَضَافَةُ بَارِيكُ^{۱۰} و نزار شدن

الكَثَافَةُ زَفْتُ شَدْن^{۱۱}

الشَّقَافَةُ زِيرِكُ وَ سَبِكُ رُوحِ شَدْن

وَالنَّعْتُ تُثَقَّفُ بِالتَّسْكِينِ^۲ .

الْحَصَافَةُ تَمَامُ خَرْدُ^۳ وَقَوَى رَايَ-

شَدْن .

السَّخَافَةُ تُنْكَ خَرْدُ شَدْنُ وَسَسْتُ-

بَافُ شَدْن^۴ .

الشَّرَفُ بَزْرُگُ وَاَرُ^۵ شَدْن

۱- بود « راندارند ود: فراخ شدن عیش
زیرک شدن و... النعت ثقف (به سکون یا فتح ق) که ظاهر آنیامده (لسان العرب والمنجد)-
د کذا ولی: سبکروح، ودر آخر النعت ثقف (فقط به فتح ق) . تاج المصادر مانند متن و
در آخر: فعل بالتسکین

۳- ب: تمام خرد شدن (در اصل، بعد شدن را خط زده اند)

۴- ب: «تنک خرد و سست بافته (رای) شدن»- سبکی عقل و جز آن ولاغری والفعل
من کرم (منتهی الارب)

۵- د: بزرگوار - تاج المصادر: «بزرگوار شدن ورحل شرف الیوم وشارف عن قلیل
ای سیصیر شریفا»

۶- د ندارد، درهمه نسخ ع ساکن است .

۷- بود این بیت راندارند - در تاج المصادر ط طرافة هم مفتوح است وهم مکسورو
در المنجد فقط مفتوح .

۸- بودند دارند

۹- بود این بیت راندارند - عریف کامیر (بروزن امیر) داناوشناسنده وان که بشناسد
یاران خود را و کار گذار (گزار) قوم (منتهی الارب)

۱۰- بود: «درشتی کردن»

فقط ولی بهردو معنی آمده (منتهی الارب)

۱۰- بود: جشک (در جای باریک)

۱۱- بود: «کشیف شدن» - زفت

پیش از این آمده (ص ۳۴۳-۳۷۹)

اللَّطَافَةُ خرد شدن ^۱	تیز زفان شدن ، والنَّعْتُ فَعَل
النَّخَافَةُ نزار شدن ^۲	ایضاً وفَعِّل وفُعِّل وفُعِّل ^۵
النَّظَافَةُ پاک شدن	الرَّشَاقَةُ باریک و نیکو قد شدن ^۶
ق	السُّحْقُ ^۷ دور شدن
الْخُلُوفَةُ کهنه شدن جامه ، والنَّعْتُ خَلَقَ یستوی فیهِ - المُذَّكَرُ والمُؤَنَّثُ ^۳ .	السَّفَاقَةُ والصَّفَاقَةُ سخت روی - شدن ^۸ .
الْخِلَاقَةُ سزاوار شدن والنَّعْتُ فَعِّل وفَعِّل ^۴ .	الطَّلَاقَةُ الذَّلَاقَةُ فی المعنی والنَّعْتُ - و گشاده روی شدن ، والنَّعْتُ فَعِّل وفَعِّل ، وخوش و آرمیده شدن شب و روز . یَقْ-الْیَوْمُ ^۵ -
الذَّلَقُ بالتَّسْکِینِ والذَّلَاقَةُ -	

۱- بود؛ لطیف شدن - المنجد: صغرو دق (ضد ضخیم و کشف) - منتهی الارب: ریزه -
و خورد شدن و باریک گشتن

۲- د این بیت را ندارد و ب بخطی جز متن در حاشیه و الحاقی : نزار و باریک شدن
۳- بود: «کهنه شدن والنعت خلق»

۴- بود این بیت را ندارند .
۵- ایضاً بود ندارند بتمامی -
تاج المصادر کذا و در آخر: والنعت فعل ایضاً وفعل بکسر العین وفعیل (به کسر ع) وفعل
کطنب (به فتح تین) وفعل (به ضم ف وفتح ع) کصرد ، ظاهر اهمیت کی این اشکال درست است
(المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۶- ب: «نیکو بالا (الحاقی) شدن» - د: «نیکو شدن»

۷- ا به ضم یاسکون ح - ب: السحق (به ضم یاسکون ح) والسحق - دو منتهی الارب
فقط مضموم
۸- بود این بیت را ندارند - و ثوب سفیق ای صفیق و هما خلاف -

السحق (تاج المصادر اضافه دارد)

گ

الضناكة والضنك تنك عيش -
 شدن ، والنعت ضنك ايضاً ٥ .
 النساكة متعبّد شدن ٦
 النهاكة دلير شدن

ل

البسالة سخت دلير شدن ، والنعت -
 باسل ٧ .
 البطولة والبطالة مثلها
 والنعت بطل بالتحريك ٨ .

طلق وليمة طلق ايضاً ورجل
 طلق اليدين اي سمح وامرأة
 طلقه اليدين ١ .

العتق گوهری و نيك نژاد ٢ -
 شدن .

العتاقة ديرينه شدن « وفعل
 ينعمل كدخل يدخل لغة
 والنعت من هذا فاعل ٣ .

العماقة ژرف شدن و دور شدن ٤

١- ب: «الطلاقة گشاده روی شدن و خوش آرامیده گشتن شب و روز و گشاده زبان شدن والنعت طلق و طليق» - د مانند ب فقط خوش و آرامیده شدن شب و روز و گشاده شدن زبان تاج المصادر مانند متن فقط : آرامیده شدن ، آرمیده شدن هم در نسخه | بخط متن است در حاشیه .

- ٢- د: نيك زاد - گوهری (ص ٣٩٦٧)
 ٣- بود « راندارند -
 ٤- المعاقه مثلها وهي قلبها (تاج المصادر
 ٥- د اين بيت راندارد - ايضاً ب ولي در حاشيه ،
 ٦- بود اين بيت راندارند
 ٧- فاعل (تاج المصادر)
 والنعت بطل»
 ٨- بود: «البطولة سخت دلير و کارزاری شدن

- الثِقَلُ كَالْعِنَبِ ۱ گران شدن
 [الْجَثَالَةُ بِسِيَارِ مَوَى شَدْنِ] ۲
 الْجَزَالَةُ زَفَتِ شَدْنِ وَ تَمَامِ شَدْنِ
 وَالنَّعْتُ جَزَلٌ وَ جَزِيلٌ ۳
 الْجَمَالُ خُوبِ شَدْنِ ، « وَالنَّعْتُ
 فَعِيلٌ وَالْمَرَأَةُ فَعِيلَةٌ وَفَعْلَاءُ
 اَيْضًا » ۴
 [الْخِدَالَةُ گَرْدِ وَ سَتْبِرِ سَاقِ شَدْنِ] ۵
 الرِّذَالَةُ وَ الرُّذُولَةُ نَاكَسِ شَدْنِ،
 وَالنَّعْتُ فَعَلٌ وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ ۶
 السَّفَالَةُ وَ السُّفْلُ دُونِ شَدْنِ ،
 وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ لُغَةً وَ النَّعْتُ
 مِنْهُ مَا سَافِلٌ ۷
 السُّهُوْلَةُ آسَانِ شَدْنِ وَ نَرَمِ شَدْنِ ۸
 الْعَبَالَةُ سَتْبِرِ شَدْنِ ، وَ النَّعْتُ
 مِنَ السُّهُوْلَةِ اِلَى هَاهُنَا فَعَلٌ ۹
 [الْفَسَالَةُ وَ الْفُسُولَةُ نَاكَسِ وَ
 فَرَمَايِهِ شَدْنِ وَ النَّعْتُ فُسَلٌ] ۱۰

- ۱- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر «بوزن العنب» در جای کالعنب
 ۲- کذا ب - اود این بیت را ندارند - تاج المصادر : الجثالة و الجشولة (مضموم)
 بسیار موی شدن و النعت فعلی (به فتح اول و سکون دوم)
 ۳- د: و تمام خرد شدن - تاج المصادر: «الجزالة مصدر قولك عطاء جزل و جزیل ای
 عظیم و رجل جزل الراى اذا كان ذارای» - زفت (ص ۳۴۳ و)
 ۴- ب بود
 « راندارند - قال سیبویه اصله جمالة لیكون کصباحة و قباحة لکنهم حذفوا الهم
 (تاج المصادر اضافه دارد)
 منتهی الارب: آگنده گوشت و سطر ساق گردیدن
 ۶- و النعت رذل (ب) - و النعت سافل (د) - و النعت فعل و فعال بالضم و يقال فعیل
 و للمونث فعيله (تاج المصادر)
 ۷- ب بود: «السفالة دون شدن و النعت سافل»
 در نسخه ا کاتب این بیت را مکرر نوشته و در اول «النعت فعل و فعال»
 ۸- و النعت سهل (ب بود اضافه دارند) - تاج المصادر : نرم و آسان شدن و النعت سهل
 ۹- ب بود: «العبالة ستبر شدن و النعت عبل» - تاج المصادر: «بزرگ تن شدن و النعت
 ۱۰- کذا ب بود - تاج المصادر: ناکس شدن و النعت فسل
 عبل»

المَثَالَةُ فاضل شدن ، والنَّعْتُ*
أَفْعِلْ ١ .

النُّبْلُ والنَّبَالَةُ نيك شدن و فربه شدن ٢ .

النَّدَالَةُ خسیس شدن ، والنَّعْتُ*
نَذِيلٌ وَنَذَلٌ ٣ .

م

الْجَسَامَةُ تناور شدن ، والنَّعْتُ*
فَعِيلٌ وفُعالٌ بالضم ٤ .

الْجُهوْمَةُ سهمگین روی شدن ٥ ،
والنَّعْتُ جَهْمٌ ٦ .

الْحُرْمُ والحُرْمَةُ كَلاهُمَا

بِالضَّمِّ والسُّكُونُ ناروا شدن ،
والنَّعْتُ حَرَمٌ وَحَرَامٌ وَفَعِيلٌ
لُغَةً فِيهِ ٧ .

الْحَزَامَةُ هشیار شدن ، والنَّعْتُ*
فَاعِلٌ ١ .

الْحَكَامَةُ محکم کار شدن ١

الْحِلْمُ بردبار شدن ٨
الرَّحَامَةُ الرَّحِمُ ، والنَّعْتُ*
رَحُومٌ ٩ .

الرَّخَامَةُ باریک و نرم شدن آواز
الرَّعَامَةُ الرِّياسَةُ ١٠

* در ا مشدد

١ - ب بود این بیت را ندارند

٢ - ب کذا در اصل و بعد: نیکو و فربه شدن

٣ - ب بود نذیل را ندارند

٤ - ب بود: «الجرامه والجسامه تناور شدن»
د: «سخت ترش روی شدن»

٦ - تاج المصادر: فعل

٧ - ب: «الحرام والحرمة ناروا شدن والنعت حرم وحرام»

٨ - ب: «خرده مند و بردبار شدن» - د: «بردبار شدن و خردمند شدن»

٩ - ب بود این بیت را ندارند - رحم در تاج المصادر به سکون ح آمده ولی هر دو شکل رواست
(المنجد چاپ ۱۹۶۰) رحوم نیز در این نسخه **فَعُول** است .

١٠ - ب بود این بیت را ندارند - ضامن و پذیرفتار گردیدن و مهتر شدن (منتهی الارب)

السَّقْمُ بيمار شدن ^۱	العِظَمُ والعِظَامَةُ بزرگ شدن،
الشَّتَامَةُ زشت روی ^۲ شدن	والنَّعْتُ عَظِيمٌ وعُظَامٌ بالضم ^۷ .
الشَّحَامَةُ فربه شدن ^۳	العَقْمُ نازانیده شدن، ما يُقَالُ
الشَّهَامَةُ تیز دل شدن ^۴ ،	عُقِمَتِ الْمَرْأَةُ عَقْمًا وعُقِمَتِ
والنَّعْتُ شَهْمٌ ^۵ .	عَقْمًا ^۸ .
الصَّرَامَةُ الْجَلَادَةُ والشَّجَاعَةُ،	الْفَخَامَةُ والفُخُومَةُ الضَّخْمُ،
والنَّعْتُ فاعِلٌ ^۵ .	والنَّعْتُ فَخْمٌ ^۹ .
الضَّخَامَةُ والضُّخُومَةُ والضَّخْمُ	الْفِدَامَةُ والفُدُومَةُ کند زفان-
تناور شدن، والنَّعْتُ ضَخْمٌ و	شدن، والنَّعْتُ فَعَلٌ ^{۱۰} .
ضُخَامٌ بالضم ^۶ .	الْفَعَامَةُ والفُعُومَةُ پُر و فربه.

- ۱- ب: والسقم (به فتح سین) - د فقط سقم مفتوح (در المنجد سقم به فتح یا ضم س آمده)
تاج المصادر: عن البارابی (اضافه دارد) ۲- ا: روع ۳- وبسیار
پیه شدن (ب بود اضافه دارند) - در تاج المصادر: السحامة (سهو کاتب)
۴- ب: زیرک شدن دل والنعت شهیم وشهم (به فتح و کسر ش)، که بعد دومی را خط
زده اند - د: زیرک شدن والنعت شهیم (به فتح) - تاج المصادر: والنعت فعل
۵- ب بود این بیت را ندارند - دلیر و چالاک شدن (منتهی الارب)
۶- ب: «الضخم والضخامة تن آور شدن والنعت ضخم» - د: «الضخم تناور شدن
والنعت ضخم» ۷- ب بود: «العظم والعظمة بزرگ شدن» - تاج المصادر:
«العظم والعظمة والعظمة بزرگ شدن والنعت فعیل وفعال بالضم»
۸- ب بود این بیت را ندارند - العقم (به ضم ع والعقم به فتح ع) کالکره والکره
نازاینده شدن يقال عقمتم المراه عقمًا وعقمت عقمًا ويقال عقم اله رحما بالفتح واعقمها
بمعنی و يقال عتمت مفاصل یدیه ورجلیه اذا بیست و منه الحدیث حین یومر اهل الجمع
بالسجود وتعقم اصلا ب المنافقین، (تاج المصادر)
۹- ب بود: «الفخامة ضخم شدن والنعت فخم»
۱۰- ب بود این بیت را ندارند.

شدن ، والنَّعْتُ فَعَمٌ .
 القِدَمُ دیرینه شدن^۱ و همیشه بودن .

الْفَسَامُ وَالْقَسَامَةُ نیکو روی-
 شدن^۲ .

لِکَرَمٍ کَرِیمُ شدن ، « والنَّعْتُ فَعِيلٌ وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ »^۳ .

اللَّحَاةُ گوشت آور شدن .

النُّعُومَةُ نازک و نرم شدن ،

وَالنَّعْتُ فَاعِلٌ وَفَعِيلٌ بِفَعَلٍ لُغَةٌ فِيهَا وَفِيهَا لُغَةٌ ثَالِثَةٌ مُرَكَّبَةٌ مِنْهُمَا وَهِيَ نَعِيمٌ -

ن
 الْبِدَانَةُ تناور شدن ، والنَّعْتُ فاعِلٌ ، الرَّجُلُ وَالْمَرْأَةُ فِيهِ - سَوَاءٌ وَفَعِيلٌ أَيْضاً^۵ .

الشَّخَانَةُ سخت شدن^۶

الْحُزْنُ وَنَةُ درشت شدن ، والنَّعْتُ حَزَنٌ^۷ .

الْحُسْنُ نیکو شدن ، والنَّعْتُ حَسَنٌ^۸ .

۱- ب «شدن» را ندارد

۲- ا: روء - د: «نیکو روی بودن» ولی شدن صحیح است (منتهی الارب)

۳- ب بود « راندارند » و يقال رجال کرم ایضاً وامرأة کرم ونسوه کرم وانما

لم یتغیر لانه مصدر وصف به و کرم السحاب اذا جاء بالغیث (تاج المصادر اضافه دارد)

۴- ب بود این بیت راندارند - تاج المصادر کذا فقط « کحذر یحذر » را بعد از فعل

یفعل اضافه دارد .

۵- ب در اصل: «سخت درشت شدن» - تاج المصادر: «زفت و سخت شدن» - منتهی-

الارب: سطر و سخت گردیدن ۶- ب بود این بیت راندارند - تاج المصادر:

درشت شدن زمین - منتهی الارب: درست شدن جای ۷- والنعت فعل

(تاج المصادر)

الزَّكَانَةُ بِأَرَامٍ شَدْنٌ ٧
 السُّخُونَةُ كَرَمٌ شَدْنٌ، «وَالنَّعْتُ *
 فَعِلٌ وَفَعِيلٌ» ٨ .
 الْقَتَانَةُ وَالْقَتْنُ بِالضَّمِّ وَالسَّكُونِ
 زَارٌ خَوْشٌ شَدْنٌ ٩ .
 الْكَهَانَةُ بِالْفَتْحِ اخْتَرْ كَوِي -
 شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ فَاعِلٌ ١٠ .
 الْمَتَانَةُ اسْتَوَارَ شَدْنٌ
 الْمَعَانَةُ رَوَانٌ شَدْنٌ آبٌ، وَفَعِلٌ
 يَفْعُلُ لُغَةً فِيهَا ١١ .
 الْمَكَانَةُ وَالْمُكْنُ كَالْبُرْدِ جَاي -
 كَبِيرٌ شَدْنٌ ١٢ .

الْحَصَانَةُ اسْتَوَارَ شَدْنٌ حَصَارٌ وَ -
 جَزَّ أَنْ ١ .
 الْحِصْنُ وَالْحَصَانَةُ نَهَفْتَهُ شَدْنٌ -
 زَنْ، وَالنَّعْتُ حَصَانٌ «بِالْفَتْحِ
 وَحَاصِنٌ وَحَصْنَاءٌ» ٢ .
 الْخُشُونَةُ دَرَشْتُ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ
 خَشِنٌ وَآخَشَنٌ ٣ .
 الدَّهَانَةُ ائْدَكَ شِيرٌ شَدْنٌ اَشْتَر -
 وَالنَّعْتُ فَعِيلٌ بِلا هَاءٍ ٤ .
 الرِّزَانَةُ آهَسْتَهُ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ *
 رَزَانٌ وَرَزِينٌ ٥ .
 الرِّصَانَةُ مُحْكَمٌ وَاسْتَوَارَ شَدْنٌ ٦

-
- ١ - در نسخه ب «و جز آن» الحاقی است
 د «زن» راهم ندارد - تاج المصادر: واحصناً
 ب: والماضي خشن (بعد خط زده اند) - تاج المصادر: والنعت فعل وافعل
 ٢ - بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: بلاها * درامشدد
 ٣ - بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: بلاها * درامشدد
 ٤ - بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: بلاها * درامشدد
 ٥ - ب: «بآرام شدن و خردمند شدن والنعت رزان ورزین» - د: «بآرام شدن والنعت
 رزان ورزین» ٦ - بود: «محکم رای شدن» ٧ - کذا درهمه
 نسخ، در نسخه ا درست برده و بآرام کرده اند
 ٨ - بود این تکه را ندارند - تاج المصادر: النعت فعل كقفل وفعيل
 ٩ - ب: «القتانه كم خورش شدن» - د: «القتانة زار خورش شدن» - زار خورش =
 زار + خورش ١٠ - بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و در آخر:
 النعت کاهن ١١ - بود این بیت را ندارند
 ١٢ - المکانة جای گیر شدن (بود) - يقال قدمکن فلان عند فلان (تاج المصادر اضافه
 دارد) - در نسخه ا: جاء گیر

المهانة حقير شدن^۱ .
النتن والنتونة والنتانة گندنا-
شدن ، والنعت منتن بكسر
الميم على غير قياس^۲ .

هـ

السفاهة والسفاه^۳ تنك خرد-
شدن .

الفراهة والفروهة و الفراهية
سخت زيرك شدن و نيك رو
شدن ستور ، والنعت * منهما
فاره ولا يقال للفيرس فاره -

ولكن رايع وجواد^۴ .
الفقاهة ققيه^۵ شدن
النباهة بزرگوار ومعروف شدن،
والنعت فاعل وفعيل^۶ .
النزاهة البعد من السوء^۷

ومما النعت منه على افعال
من هذا الباب^۸

و

السُمرة گندم گون شدن

ف

العجف^۹ لاغر شدن

۱- بود: «خوار وحقير شدن»

۲- ب: النتن گنده شدن والنعت منتن (به كسر يا ضم م و سكون يا كسر ت) - د:
النتن گندا شدن والنعت منتن (به فتح م و كسر ت) ولى همۀ اين اشكال آمـده (المنجد
چاپ ۱۹۶۰)

۳- ب بود ندارند * در ا مشدد
۴- ب: «الفراهة سخت
زيرك شدن و نيك روشن شدن ستور والنعت فاره» - د مانند ب فقط سخت را ندارد و فراهه
هم بغلط مكسور الفاست (المنجد) - تاج المصادر مانند متن فقط النعت منهما فاعل در
جای النعت منهما فاره
۵- فقه بالكسر دانش و دریافت چیزی و اكثر بر علم
دين استعمال نمایند بسبب شرف و بزرگی ان و زير کی (منتهى الارب)

۶- ب: «بزرگ و ارشدن» - د: «بزرگوار شدن» - تاج المصادر: «وفعل بالفتح لغه
فيها عن بعضهم» اضافه دارد .

۷- ب بود اين بيت را ندارند - تاج المصادر: «النزاهة البعد من السوء واصلها من قولهم
مكان نزيه اي خلا بعيد من الناس ليس فيه احد» ۸- ب ندارد و در حاشيه افزوده اند -
د: ومما النعت منه على افعال هذا الباب ۹- د به ضمتين ولى سهواست (المنجد)

ق

الْحَمَاقَةُ^۱ احمق شدن
الْخُبْرُقُ^۲ آلودگی شدن

م

الْعَجَمَةُ^۳ کُند زفان شدن

ن

الرُّعُونَةُ^۴ کالیو شدن

و من مهموزه^۵

م

الأُدُمَةُ^۶ گندم گون شدن ، و
فَعِيلٌ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهَا وَالنَّعْتُ^{*}

ب

مِنْهُمَا أَفْعَلُ^۵ .
وَمِنَ الْمُعْتَلِ
الْوُجُوبَةُ^۶ بددل شدن، والنَّعْتُ^۷
فَعَلٌ بِالتَّسْكِينِ^۵ .

ث

الْوُعُوثَةُ^۸ دشخوار شدن^۹ راه -
از نرمی ریگی والنَّعْتُ^۷ وَعْثُ
وَأَوْعْثُ^۷ .

ح

الْوِتَاحَةُ^۸ اندک^۹ و حقیر شدن ،
وَالنَّعْتُ^۷ وَتِيحُ وَوَيْحُ^۹ .

۱- والحمق 'بود اضافه دارند)

۲- ب: کالیو (گزاف کار)

۳- ب و تاج المصادر: زبان

۴- کالیو: نادان و ابله - و سرگشته و گیج - حیران - و سراسیمه و بی‌هوش - و دیوانه -

مزاج و کر رانیز گویند (برهان قاطع باهتمام دکتر معین) * در ا مشدد

۵- ب و د به تمامی ندارند ۶- ب: دشوار شدن ۷- ب بود «اوعث»

رانند دارند - تاج المصادر: النعت فعل و افعَل

۸- ب: اندک شدن و (انج بدان ماند و شوخ شدن و حقیر - الحاقی)

۹- تاج المصادر: النعت فعل و فعل (اولی به سکون ع و دومی به کسر)

الوقاحۃ والوقح والوقح و-

الوقوحۃ والوقحة سخت شدن

سم، والنعت فعل والوقاحۃ

والقحة شوخ روی شدن، والنعت

وقاح يستوی فیہ المذکر

والنعت ووقح ایضاً ۱ .

الوحادة والوحدة یگانه شدن ،

والنعت فعل وفعل .

الورودة گلیگون شدن ۲ ،

والنعت ورد .

الوغادة سخت ناکس شدن ،

والنعت * وغد ۳ .

الوثارة نرم شدن بستر ،

والنعت وثر و وثر و وثر ۴

الوجازة کپوتاه شدن سخن ،

والنعت وجز و وجز ۵ .

الوساطة بزرگوار و بی بینه شدن ،

والنعت وسط بالتحريك ۶

الدعاة ۷ والوداعة آرمیده -

شدن، والنعت فاعیل وفاعل ۸ .

۱- ب: «الوقاحۃ والوقوحۃ والقحة (بهفتح یا کسر ق) سخت شدن سم (مشدد) و

روی والنعت وقاح ووقح» - تاج المصنوع مانند متن است فقط وقح به سکون یا ضم ق

آمده - د: «الوقاحۃ والوقوحۃ والقحة سخت شدن سم وروی و شوخ شدن والنعت ورد»
ظاهرأ قسمت آخر بابیت بعد مخلوط شده است .

۲- اسب (باضافه دارد - الحاقی) - د بیت را ندارد وکلمه ورد در آخر بیت قبل آمده

بود- تاج المصنوع در تکه داخل « را ندارد

* در مشدد ۳- والنعت فعل منیهما (تاج المصنوع) ۴- بود

«وثر» را ندارند - تاج المصنوع کذا ودر آخر: والنعت فعل بالكسر وفعیل وفعال بالكسر
والفتح (در المنجد وثر مفتوح نیامده)

تاج المصنوع کذا ودر آخر: والنعت فعل (به کسر ع) وفعیل ، در المنجد (چاپ ۱۹۶۰)

و جز مانند متن بسکون ج است

۶- بود «بزرگوار شدن والنعت وسط» - تاج المصنوع مانند متن فقط فعل در جای

وسط ۷- در اب و ب و د مشدد ۸- بود: «مثل الرفاعة» - و اباب

یدل علی التریک والتخلیه (تاج المصنوع اضافه دارد)

الْوَرَاعَةُ وَالْوُرُوعُ وَالْوُرْعَةُ
وَالْوُرْعُ بِالضَّمِّ وَشُكُونِ الرَّاءِ*
فِيهِمَا بَدَلُ شَدْنٍ وَقَالَ
ابْنُ السَّكَيْتِ لَيْسَ الْمَعْنَى
كَذَلِكَ وَإِنَّمَا هُوَ الصِّغَرُ*
وَالضُّعْفُ* وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا
وَرَعٌ بِالتَّحْرِيكِ*^۱
الْوَسَاعَةُ فَرَاخٌ گام شدن ستور،^۲
وَالنَّعْتُ وَسَاعٌ*^۳
الضَّيْعَةُ* وَالْوَضَاعَةُ فَرُو-
مَایه شدن.

ف

الْوَحَافَةُ*^۵ بِسِيَارِ نِيَكُو شَدْنٍ

ق

مَوًى^۶ ، وَالنَّعْتُ وَحَفٌ*^۷
الْوَصَافَةُ فَرَاخِدْمَتِ آمَدْنِ بِنْدَه
الْوِثَاقَةُ استوار شدن
الْوِدَاقَةُ بَاگَشْنِ آمَدْنِ خِداوَنَد
سَمٌ، وَالنَّعْتُ* فَعُولٌ وَفَعِيلٌ*^۸
گ

ل

الْوَشْكُ بِالْفَتْحِ زُود بُدْنِ*^۹
الْوَبْلُ وَالْوَبَالُ دُژ گوار شدن*^{۱۰}

م

الْوُخُومَةُ وَالْوُخَامَةُ گِرَان -

- ۱- ب بود: «الوراعة والوروع بددل شدن وخرد وحقیر شدن والنعت ورع» - تاج المصادر مانند متن فقط بدون تشدید والنعت منهما فعل در جای النعت منهما ورع
- ۲- ستور درب الحاقی است
- ۳- والنعت فعال (تاج المصادر)
- ۴- در بود فقط مفتوح ولی هر دو شکل آمده (المنجد)
- ۵- والوحوفة (بود و تاج المصادر اضافه دارند) - در نسخه ب، والوحوف را هم افزوده اند در نسخه د کاتب همه ف هارا ق نوشته همچنین عنوان ف
- ۶- ب بود: «بسیار شدن موی»
- ۷- در و تاج المصادر به سکون یافتح ح

و در ب فقط به سکون ولی هر دو شکل آمده (المنجد)

- * در ا مشدد
- ۸- ب: «الوداقة آبستن شدن ستور و بگشنی آمدن او» -
- د کذا ولی بگشَن نه بگشنی - تاج المصادر مانند متن ولی بگشَن در جای بَاگَشْن
- ۹- ب بود: «الوشك زود بودن»، وشك در نسخه ب به فتح یا سکون ش است و در فقط به فتح ولی در المنجد فقط به سکون ش آمده - تاج المصادر مانند متن ولی: زود بودن
- ۱۰- ب: «الوبال والوبالة دشوار شدن» - د: «الوبال والوباله در کوار (دژ گوار) شدن»

و من الاجوف ۷

ل

الطول * دراز شدن

ومن الناقص

خ

السخاوة جوامرد ۸ شدن

ذ

البذاء * پلید زفان شدن و اصله

بذاءة فحذفت الهاء ۹

ر

السراوة ۱۰ مهتر شدن

شدن ، والنعت * فعیل

وفعیل ۱

الوسام والوسامة نیکو روی -

شدن ۲

ه

الوجهة خداوند قد روجاه شدن ۳

ومن المعتل الیایی ۴

و

اليسر والميسور آسان شدن ۵

اليسارة اندك شدن ۶

* *

۱ - ب: «الوخام والوخامة مثل الوبال والوبالة» - د: «الوخام والوخامة مثله الوسام

والوسامة» - فعل در تاج المصادر نیز مانند متن بدو شکل آمده : به سکون یا کسر ع

۲ - بود: «الوسام والوسامة مثل القسم والقسامة»

۳ - بود: «روی شناس شدن»

۴ - ب: ومن المعتل (الحاقی) الیایی - د: ومن المعتل الیا ۵ - ب: «اليسر

آسان شدن و اندك شدن» - د: «اليسر آسان شدن»

۶ - بود این بیت را ندارند * م ، الیتم (به ضم ی و سکون ت) بی پدر

شدن مردم و بی مادر شدن چهار پای (بود اضافه دارند)

۷ - ب در اصل نداشته و بعد افزوده اند

۸ - ب و تاج المصادر جوانمرد - د: جوانمرد ۹ - بود این بیت را ندارند

تاج المصادر کذا ولی بذآة والها - المنجد: بذاعة وبذأ ۱۰ - بود: السرو

تاج المصادر: السراوة والسره - مهتر ، ولی هر دو شکل آمده (منتهی الارب)

هـ

الدَّهْو داهی شدن ، والنَّعْتُ *

دَآهٍ ۱ .

المَهَاوَة بسيار آب و تَنُّك شدن

شیر ، والنَّعْتُ فَعَلَ ۲

وَمِنَ الْمُهِمُوزِ الْفَاءُ

ل

الْأَسَالَة کشیده روی شدن

الْأَصَالَة محکم رای شدن ۵

ن

الْأَمَانَة امین شدن ۶

وَمِنَ الْمُهِمُوزِ الْعَيْنُ

ب

الْأَدَبُ وَالْأَدَابَة فرهنگی شدن

و ادیب شدن .

«لَا رِبُّ كَالْعَيْنِ» ۳ وَالْأَرَابَة

خریدمند شدن .

ج

الْمُؤْجِيَة شور شدن آب ، والنَّعْتُ

فَعَلَ ۸ .

ض

الْأَرَاضَة پرومند شدن زمین ۴

۱- بود این بیت را ندارند - درمنتهی الارب دهب بمعنی رسیدن امری و داهی بمعنی شیر درنده آمده است .

۲- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر؛ تَنُّك شیر شدن

۳- بود « » را ندارند - تاج المصادر کذا فقط کالاصغر در جای کالعين

۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : «رجل اريض ومتواضع خلیق للخیر و ارض اريضه ای زکیه والماضی من هذه فعل ومصدرهما الاراضه

۵- بود : «اصلی شدن»

۶- بود این بیت را ندارند . ۷- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر

کذا - المنجد : ذآبة صار كالذئب دهاء وخباثة

۸- بود این بیت را ندارند .

س

البَّاس دلیر شدن

ل

الضَّالَّة خُرد و نزار شدن و -

ضعیف رای شدن^۱ .

م

اللَّوْمُ واللائمة^۲ ناکس شدن

و من المهموز الالام

و

الرَّدَاءَةُ^۳ بد شدن

ر

الْحَرَاءَةُ والجُرْأَةُ دلیر شدن^۴

المُرُوَّة مُردم شدن^۵

المَرَاءَةُ گوارنده شدن^۶

«وَفَعِلَ لُغَةً وَهِيَ مِنْ بَابِ

فَعِلَ لَا زِمٌ وَمُتَعَدٍّ»^۷

ط

البُطُوَّة^۸ درنگی شدن

ف

الدَّفَاءَةُ گرم شدن^۹

ک

البُّكْوُ والبُّكْوُ والبَّكَاءَةُ^{۱۰}

اندک شیر شدن .

۱- ب: «الضَّالَّة والضولة نزار و خرد و حقیر شدن» - د: «الضلالة والضوالة نزار و حقیر شدن» - المنجد: ضالة وضوالة

۲- ب: بود لامة راندارند - تاج المصادر: اللؤم واللامة والملامه - المنجد: لامة ولؤم وملامة

۳- ب: الرداءة - د: الرداءة - المنجد: رداءة

۴- تاج المصادر: «الجراة والجراه عن السراج دلیر شدن»

۵- تاج المصادر: «مرؤ الرجل صار ذا مروءة ای انسانید»

۶- المنجد: المراة

۷- ب: بود » « راندارند - د: گوارنده -

شدن طعام

۸- تاج المصادر: البطا والبطا (اولی بهضم و دومی به فتح ب)

۹- ب: «نرم شدن» - د: «تسبییده شدن»

۱۰- ب: البکؤ (به فتح ب) والبکوء (به ضم ب) - د: البکاء (همه اینها در المنجد آمده)

ل

ومن المعتل المهموز اللام

المَلَاءُ والمَلَاءَةُ ملى شدن^۱

ض

الوضاءُ نیکو و پاکیزه شدن^۴

م

القَمَاءُ^۲ والقَمَاءَةُ خوار شدن

ط

الوَطَاءَةُ والطِيئَةُ والطَّاءَةُ نرم-

ن

الهناءُ^۳ مثل المَرَّاءَةِ في المعنى -

شدن فراش و مَرَّ كَب و جز آن^۵

والحُكْمُ^۳.

باب فَعِيلٌ يَفْعِلُ بكسر العَيْنِ مِنْ^۶ الماضي والغابر

پ

والغَابِرُ نَعِمٌ^۹ .

الحِسْبَانُ والمَحْسِبَةُ^۷ پنداشتن^۸

النُّعُومَةُ نازك و نرم شدن،

والغَابِرُ مِنْهُمَا يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ^{۱۰}.

[النُّعُومَةُ خوش عیش شدن -

- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: المَلَاءَةُ والمَلَاءُ (اولی به فتح و دومی به ضم) - ملى کامیر توانگر و مال دار یا مال دار نیکو (منتهی الارب) - ملاء محر کة پر شدن و ملاء ز کام زده شدن و ملاء کسماء توانگر مال دار و نیکو معامله گردیدن (ایضاً)
- ۲- بود ندارند .

- ۳- بود: «الهناء مثل المراة - الهنأه المرأة في المعنى والحكم (تاج المصادر)
- ۴- بود: «روشن شدن» - تاج المصادر: الوضاه
- ۵- ب: «الوطاء والطاءة
- نرم شدن فراش و مَرَّ كَب» - د ک - ولى و او عاطفه را ندارد «فراش مَرَّ كَب»، باطاعة در نسخه ب به کسر یافتح ط و در نسخه د مکسور است .
- ۶- ب و د و تاج المصادر
- ۷- ب: المحسبه (به کسر یافتح س) ولى هر دو شکل آمده
- ۸- اضافه دارند: والغابر يحسب (ب به کسر یافتح س - د فقط به کسر)
- ۹- کذا د - ب کذا ولى الغابر كذلك درجای الغابر نعم - ا و تاج المصادر این بیت را
- ۱۰- بود این بیت را ندارند .

و من المعتل الواوی

ث

الْوَرِثُ وَالْوَرِثَةُ وَالْإِرْثُ
وَالرِّثَةُ ميراث یافتن و یُعَدُّ
إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي * وَبِنَفْسِهِ
وَبِمِنْ تَقُولُ وَرِثْتُ الشَّيْءَ *
أَبَى وَرِثْتُ الشَّيْءَ * مِنْ
أَبَى .

فَعِلَ وَفَعَلَ اِيضاً ٣ .
الثِّقَّةُ ٤ استوار شدن ، و یُعَدُّ
بِالْبَاءِ ٥ .

الْوَفْقُ ساز و آراء آمدن
المِيقَةُ دوست داشتن ٧

م

الْوَرَمُ برآماسیدن و وَرِمَ أَنْفُهُ
أَيَّ غَضَبٍ ٨

هـ

الْوَلَّهُ وَالْوَلَّهَانُ متحیر شدن ،
وَمِنْ الْعَرَبِ مَنْ يَقُولُ وَلَّهَ
يَوَلَّهَ ٩ .

وَمِنْ اللَّفِيفِ الْمَفْرُوقِ ١٠

ل

الْوَلَّى نزدیک شدن و باران دویم -

ع

الْوَرَعُ وَالرِّعَةُ پرهیزگار -
شدن ، وَالنَّعْتُ وَرَعٌ بِكَسْرِ -
الرَّاءِ وَمِنْ الْعَرَبِ مَنْ يَقُولُ
وَرَعٌ يَتَوَرَعُ ٢ .

ق

الْوَبُوقُ هَلَاكُ شَدْنِ ، وَالْمَاضِي -

* درآ مشدد ١- بود: «الوراثه ميراث یافتن»

٢- بود: «الورع پرهیزگار شدن»

٣- بود این بیت را ندارند - در تاج المصادر فعل به ضم ع است نه کسر ولی ظاهراً
متن درست است (المنجد) ٤- والموثق (تاج المصادر اضافه دارد)

٥- ب: «استوار شدن و گستاخی کردن» - بود تکه داخل « را ندارند

٦- کذا در همه نسخ ولی در ب بعد سازگار کرده اند - منتهی الارب: موافق یافتن

کار خود را ٧- يقال مقه اذا احبه (ب اضافه دارد) ٨- ب:

٩- بود این بیت را ندارند - «برآماسیدن» فقط

١٠- د: المقرون تاج المصادر مانند متن ولی واهمان در حاشیه است

آمدن ۱ . و من المعتل ۶

الْوَلَايَةُ ۲ والى شدن ، الْفَتْحُ -
هُوَ الْوَجْهُ ، وَالنَّعْتُ وَال ۳ .
الْوَلَايَةُ ۴ دوست داشتن ،
الْكَسْرُ هُوَ الْوَجْهُ وَالنَّعْتُ
وَلَيْ ۵ .

س
الْيُبْسُ وَالْيَبْسُ وَالْيَبْسُ خَشْكُ
شدن ۷ .
و من مهموز العين و منه ۸
اليأس نوميد شدن ، والغابِرُ -
منهما يَفْعَلُ وَيَفْعَلُ ۹ .

(انْقَضَتْ ابواب الثلاثي بحمد الله و منه و صَلَّى الله على مُحَمَّدٍ و آلِهِ ۱۰)

پایان بخش اول کتاب

مصادر ثلاثي

- ۱- ب کذا و در آخر؛ باریدن در جای آمدن - د ایضاً : باران دوم - ین باریدن - تاج المصادر فقط «نزدیک شدن»
- ۲- در ابواب به فتح یا کسر و - در د و تاج المصادر به فتح و ولی هر دو شکل آمده است (المنجد چاپ ۱۹۶۰)
- ۳- ب: «والی شدن و ولی بیع شدن» - د: «والی و ولی شدن» - تاج المصادر: «والی شدن والنعت وال وفتح الواو هو الوجه ويجوز كسرهما»
- ۴- کذا ۱ بدو شکل - تاج المصادر فقط مکسور والمنجد مفتوح
- ۵- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «دوست داشتن ولی و کسر الواو هو الوجه و يجوز فتحها»
- ۶- و من الیایی (ب) و من المعتل المهموز العين (د) - د و من المعتل الیایی (تاج المصادر)
- ۷- ب: «الییس (به ضم ی) خشک شدن والغابر ییس و یبُس» - د: «و من المعتل الیا س - الیبس خشک شدن والغابر کذا لک» والغابر منهما یفعل (به کسر ع) و یفعل (به فتح ع) علیا مصر تکسب حسب ونعم و یاس و ییس و سناً لها تفتح (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۸- ب ندارد و در حاشیه افزوده اند: و من المعتل المهموز العين - د: و من المعتل المهموز العين - تاج المصادر از اینجا تا آخر را ندارد .
- ۹- د: «الیاعس نومید - شدن والغابر ییاعس» - ب مغشوش است و در آخر: نومید شدن والغابر کذا لک
- ۱۰- ب ندارد - د: «جمل الثلاثي بتوفيق الله تعالى وعونه والصلاة على نبيه محمد و آل الطاهرين»

تعليقات

صفحه ۲ مجلی حلیه انبیائه

مجلی به اسبی گویند که در مسابقه براسبان دیگر پیشی جوید . در نصاب آمده است

ده اسبند در تاختن هر یکـیرا	بترتیب نامیست روشن نه مشکل
مجلی ، مصلی ، مصلی و تـالی	چو مرتاح و عادلف و خطی و مؤمل
بدین ده دوی دیگر الحاق میکن	یکی هست قاشورو دیگر چه فـشکل
(چاپ براین ص ۲۰)	

در نسخه بی خطی از شرح نصاب دشت بیاضی (مورخ ۱۲۸۳ هـ . ق بخط ملا تاج محمد) که نگارنده در اختیار دارد وهم درمآخذ دیگر (مانند منتخب اللغات) نام اسب ششم عاطف است نه عادلف . دشت بیاضی در شرح این ابیات چنین نوشته است : «بدان که عرب هر یکی را از ده اسب که میدوانند به ترتیب نام نهاده که در این قطعه مذکور است : مجلی بضم میم وفتح ج و تشدید لام اسب بیش بجمع حد در سبقت و اسب پیش مصدر و مصدر محجبه و محجب و مجلی افروخته را گویند اسم فاعل از تجلیه آمده» و نیز در شرح نصاب بجای فشکل ، فـشکل است (بکسر فا و سکون س مهمله و کسر کاف) و خطی خطی . اما حلیه در لغت بمعنی گروه اسبان است بنا بر این زوزنی خواسته است بدین صورت رسول اکرم را بستانید و بگوئید حضرت محمد سالار و پیشرو پیامبران است آن چنان که مجلی در جمع اسبان .

* ۲ القاضی الامام والسید

همه این کلمات بر بزرگی زوزنی دلالت دارند . قاضی در لغت دادرس و فرهنگدار معنی میدهد (فرهنگک نفیسی) و امام نیز بمعنی پیشوا و مقتداست . سید نیز یعنی آقا و رئیس و مولا . قیل یطلق السید والسیده علی الموالی لشرفهم علی الخدم والم یکن لهم فی موقعهم لشرف فقیل سید العبد للذکر والسیده لانشی و سیداً یضاً ما افترضت طاعة (ایضاً) **فرخی سیستانی** در مدح **ابو بکر حصیری** اورا سید ناهیده است و **سید الرقما** در شعر **ظاهر فاریابی** بعنوان لقب یکی از رجال عصر سلجوقی آمده است . (ص ۲۰) بکوشش نگارنده) زوزنی معلم زبان عربی و در لغت عرب استاد و پیشوا بوده است . کتاب اورا طلاب زبان عربی میخوانده اند . عبارت دیباچه کتاب تصریح دارد که از باب آسانی کار ضبط و تدریس آنرا مختصر و خالی از شواهد و امثال و اشعار و حدیث تنظیم کرده است .

* ۲ تقیلت

مشتق است از تقیل بمعنی «همانند پدر خود شد» (المنجد) زوزنی کتاب خود را به پیروی از فارابی و کتاب دیوان الادب او تألیف کرده است شاید بهمین جهت تقیلت

گفته است که حق استاد را ادا کند . در بعض نسخ فقفیت آمده است (فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۳) از اکتفا بمعنی پیروی .

* ۲ دیوان الادب

دیوان الادب کتابی است در لغت عرب بزبان عربی . صاحب دیوان الادب ابوابراهیم اسحاق فارابی است از بزرگان فاراب - ولایت و شهری در ساحل خاوری جیحون (سرزمین - های خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۵۱۶) متوفای حدود سنه ۳۵۰ (کشف الظنون به نقل از یاقوت) یا ۳۸۰ (فهرست مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ به نقل از سیوطی) یا ۴۷۸ (فهرس المخطوطات المصورة از فؤاد سی - د ج ۱ ص ۳۵۴) ق . هجری . خاندان فارابی اهل علم لغت و فضیلت بوده اند . ابونصر اسماعیل بن حماد فارابی (جوهری) صاحب کتاب صحاح اللغة پسر خواهر همین فارابی مؤلف دیوان الادب است (فرهنگنامه های عربی بفارسی ص ۱۴۳) نسخه یی از دیوان الادب در کتابخانه آستان قدس هست که قبلاً در کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد بوده است و بعد از خرابی آن مدرسه به کتابخانه آستان قدس منتقل شده . در فهرست چاپی کتابخانه مدرسه فاضلیه این نسخه بدین ترتیب معرفی شده است : «دیوان الادب - عربی - مؤلف اسحاق بن ابراهیم الفارابی خالوی اسمعیل جوهری متوفای نزدیک ۳۵۰ - اول نسخه ، بعد از ذکر اسم مؤلف : «الحمد لله رب العالمین حمداً یبلغ رضاه» که آخر نسخه افتاده . آخر موجود : «ومن ذوات الثلثة استاه» خط نسخ ۳۱ سطری وقفی فاضلخان . عدد اوراق ۱۶۸ - طول ۲ گره و ۳ بهر . عرض ۱ گره و بهر . « (فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه ص ۱۷۳) . در فیشی که اولیای کتابخانه آستان قدس برای این کتاب ترتیب داده اند چنین نوشته اند : «دیوان الادب عربی مؤلف اسحاق بن ابراهیم فارابی خطی مختلف الخط والسطر دارای ۱۶۸ ورق بابعاد ۱۷ × ۲۳/۴ سانتیمتر . واقف فاضل خان . به شش باب تمویب شده بارعایت ابنیه کلمه از مجرد و مزید و صحیح و معتل و مهموز با ملاحظه تقدیم اسم بر فعل بترتیب حروف تهجی» واقف ابن نسخه فاضلخان از رجال خیر دوره شاه عباس است که در مقدمه این کتاب از او سخن رفته است . این نسخه هم وقفنامه فاضلخان را دارد و در صفحه اول آن چند جا عبارت «عرض دیده شد» به چشم میخورد . تاریخ این نوشته ها ۱۰۸۷ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۴ - ۱۲۸۴ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ است . اول و آخر این نسخه افتاده است و ظاهراً افتادگی آغاز کتاب را نوشته و بر آن الحاق کرده اند . فهرست مطالب کتاب بدین قرار است : القول فی تقسیم الکلام (اسم و فعل و حرف) ، القول فی تقسیم اجناس (قسم ۶) ، القول فی الفصل بین الاسماء والافعال ، القول فی زیادات الاسماء والافعال ، القول فی تقدیم بعض الامثلة علی بعض ، القوم فی البنیان عن الابنیه ، القول فی تقدیم الحركات الینا بعضها علی بعض ، القول فی تقدیم الحروف بعضها علی بعض ، القول فی الاسماء التي

لاتدخل فی الذکر ، القول فی الصفات التي لاتدخل فی الذکر ، القول فی المصادر التي لاتدخل فی الذکر ، قول آخر فیما ذکر فی الکتاب وفیہا لم ینذکر و غیر ذلک . نسخه بقسمتی از حرف ف (از ذوات الثلثه ومن المهموز ومن المثل ومن ذوات الثلثه) پایان می پذیرد (برای اطلاع بیشتر از کتاب دیوان الادب ومؤلف آن به نوشته محققانه آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ تا ۱۸۴ رجوع کنید)

* ۴ آیه مبارکه

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله ونعم الوكيل (سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۳ چاپ بیات و ۱۶۸ از چاپ اسلامیة) - نعم الوكيل در پایان خطبه های کتب دیده میشود (مجموع التواریخ والقصص به تصحیح ملک الشعراء بهار ص ۱) و ظاهراً رسم بوده است که با آوردن آن کتاب را حسن ختامی بخشند . (معنی چاپ آقا)

* ۵ غابر

آینده و رونده (صراح) - بکسر باء موحده ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل است و در منتخب آینده و رونده (غیاث) - الغابر الماضی (المنجد) - از اضداد است (افادات استاد مدرس رضوی) ، ظاهراً اینجا و در این کتاب همه جا بمعنی آینده بکار رفته است نه ماضی . - در سند بادنامه بهاء الدین یا ظهیر الدین سمرقندی (اواخر قرن ششم) غابر بمعنی ماضی بکار رفته است؛ سند باد گفت در عهد ماضی و سنون غابر در بلاد کشمیر (سند باد نامه ص ۳۶ چاپ تهران) (یاد داشت دکتر یوسفی) - در تاج المصادر نیز بجای من فی است

* ۵ جلب

صیغه مبالغه آن جلاب در نشر و شعر قدیم بکار میرفته است . در غیاث بمعنی گوسفند و در آنندراج بفتح و تشدید لام بمعنی «کسی که دواب را برای فروختن از جای بجای کشد» آمده است . منوچهری گوید :

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد جلاب بود خسرو و دستور شبانست

(چاپ دوم دبیر سیاقی ص ۱۰)

در فرهنگ ضمیمه دیوان جلاب رباینده و کشنده! معنی شده است - در طبس هنوز بفروشنده گوسفند جلاب میگویند (اطلاع از آقای اظهري بازرس فرهنگ خراسان) و شاید هم به گوسفند (یادداشت دکتر یوسفی) . در لهجه مشهدی جلاب را (چودار) میگویند . اما چو ریشه یی است که در ترکیباتی مثل چوپان یا Shupân (پهلوی - شپان) باقی مانده است . ریشه اوستایی آن Fshu است یعنی پروراندن چارپایان

که در چوپان و شبان باقی مانده است (دکتر معین در مزدیسنا ص ۴۰۷، یادداشت دکتر یوسفی)

* ۵ الجنابة

تاج المصادره: در میان بیگانگان فرود آمدن

* ۵ الجنوب

باد با جنوب گردیدن و جنب الرجل اذا اصابه ریح الجنوب و كذلك اذا اخذته ذات الجنوب ومنه الحديث المجنوب فی سبیل الله شهید (تاج المصادره)

* ۵ الحجب والحجاب (تاج المصادره اضافه دارد)

* ۶ الخلب - تاج المصادره: گیاه بریدن

* ۶ سپست

اسپست، سپست، اسفست، اسپس صورتهای مختلف این کلمه است. در کتابهای لغت به فتح پ و به کسر و ضم همزه و پ ضبط شده است. در تاریخ قم اسپس (چاپ سید-جلال تهرانی ص ۱۱۲) و در تاریخ بیهقی سپست زار (به تصحیح دکتر فیاض ص ۲۵۴) آمده است. احتمال می رود جزء اول آن اسب باشد و جزء دوم از مصدر ad مطابق با to eat انگلیسی بمعنی خوردن. در پهلوی (کارنامه) بصورت اسپست aspast آمده (هرمزد نامه استاد پور داود ص ۳۰۱) در لهجه مشهدی ~~سپستی~~ یا سپس (به کسر س و ب) میگویند. دیه سپیسی یا سپیسی نزدیک مشهد ظاهراً با این واژه بی رابطه نیست. از نظر گیاه شناسی جزو تیره پروانه واران و از دسته اسپرس هاست. گون و شیرین بیان نیز از همین تیره است. (گیاه شناسی گل گلاب ص ۲۲۱)

* ۶ گو

گو = گو به معنی زمین پست و مغاک است (نفیسی). در این مصراع که منسوب است به پسر یعقوب لیث گو به معنی چاله آمده است: غلطان غلطان همی رود تالب گو (تذکره دولتشاه نسخه خطی نکارنده) - در گو ترس از تو پنهان اند - هر کجا صفدری است پر دل و گو (معیار جمالی بخش چهارم ۳۹۵ و ۳۹۴) - گودال (ظن)

* ۷ گونه

عارض و رخسار و معانی دیگر (برهان جامع) - اینجا بمعنی لب است.

* ۷ الشحوب

گونه روی گشتن و الماضی شحب (به فتح ش و ح) و شحب (به فتح ش و ضم ح) و مصدر شحب الشحوب به لاغیر و الفتح اجود (تاج المصادره)

* ۷ باریک میان شدن وی از نزاری

وی راجع است به اسب و در این کتاب اطلاق وی که خاص ذوی العقول است به غیر ذوی العقول برسم قدیم مکرر دیده میشود

* ۷ العزوب

تاج المصادر: والغابر یفعل (به ضم عین) ویفعل (به کسر عین)

* ۸ العقب والعقوب والعاقبه از پی در آمدن والعقب بر پاشنه زدن و بی پیچیدن

بر جای وقری فعقبتم فأتوا الذین یفتح القاق و کسر ها ایضاً ومعناها غنمتم (تاج المصادر)

* ۸ شوریدن

شوریدن بمعنی آشفتن و پریشان شدن ، بهیجان آمدن ، آشوب کردن ، شورش و عصیان کردن است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - در تاجیکی بمعنی خشمگین شدن است : بسرگوسفند معیب رفت و آن را بآن حال دیده یکبار شورید (مجله سخن سال دوم ص ۶۲۴ مقاله «یک نویسنده تاجیک») - در لهجه مشهدی شور دادن بمعنی زیر و رو کردن و بهم زدن است. دلم شور مخره یعنی دلم بهم میخورد یا زیر و رو میشود . مثلی است در مشهد که میگویند «شورمده غژمه مره» یعنی تکان نداده غژمه میشود . غژمه از غ-ژم است و غژم یا غ-ژب دانه انک-وریست که از خوشه جدا شده باشد (برهان قاطع و بخش چهارم معیار جمالی ص ۲۹) . شور از شستن هم میآید «بشورد» (ترجمه تفسیر طبری ص ۲۴۰) یعنی بشوید .

* ۸ حاشیه، الکلب مغزی در میان ادیم گرفتن و بکلاب زدن ستور را (تاج المصادر)

* ۸ دوسیده یا دوسنده

دوسیدن چسبیدن و لغزیدن (برهان جامع) و دوسنده یعنی چسبنده (سروری) دوسانید بمعنی چسبانید ، و دوسانیدن بمعنی چسبانیدن - فعل متعدی از همین ماده - در برهان قاطع آمده است (یادداشت دکتر یوسفی) - در تاج المصادر نیز دوسنده است

* ۸ العکوب انبوهی کردن اشتر بر آب (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸ انکرب

غمگین کردن و تنگ کردن بند بر بندی (تاج المصادر)

* ۸ ح ادیم

بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستی که آنرا بودار گویند و بمعنی روی و اول هر چیزی که چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام یا نان خورش (غیاث)

صبح از حمایل فلك آمیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
(دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی ص ۲۱۵)

* ۹ اللغوب

..... وفعل يفعل فعولا وفعالا ايضاً لغة فيه والنعته منهما لاغب (تاج المصادر)

* ۹ النجب

..... والمستقبل يفعل (به ضم ع) ويفعل (به كسر ع) ، (تاج المصادر)

* ۹ باکاری خواندن

با بمعنی به در این کتاب و در نشر قدیم بسیار آمده است . با کاری خواندن یعنی
بکاری خواندن و باصلاح آوردن یعنی باصلاح آوردن . با = باز = وا = فا (سوی)
و در پهلوی پاك بوده است همچنین بر-ا بر-اور-ابا-با-وا (سبك شناسی ج ۱ ص ۳۸۷) -
وقت است که دور باسر آید (تحفة العراقین خاقانی باهتمام دکتر قریب)

* ۹ النسب

النسب بالتحريك (تاج المصادر) و در نسخه ۱ نیز به فتح تین هم آمده است.

* ۹ النضوب

ضبط تاج المصادر مانند نسخه ۵ است فقط بر زمین در آن بزمین است .

* ۹ النقب

- و نقبه کردن جامه وهي القطعة من الثوب تشد كالآزار (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹ النكب

- افکار کردن سنگك سم ستور را و نکوسار کردن تیردان و نكب فلان فهو منكوب اذا
اصابته نكبة (تاج المصادر)

* ۹ النكوب

تاج المصادر: والماضي نكب (به فتح ك) و نكب (به كسر ك)

* ۱۰ ح خرد و مرد

و آن زر تو هم قراضه خرد و مرد دست لرزد پس بریزد زر خرد
(مثنوی مولوی داستان زر گر)

گر بخواهد ز زخم گرز کند کوه را خرد و مرد و زیر و زبر
(دیوان فرخی بتصحیح دبیرسیاقی ص ۱۳۳)

* ۱۰ ح السلت

کاسه پاك کردن و بینی بریدن بشمشیر و منه الحديث سلت الله اقدامها ای قطعها
و خضاب از دست بر کردن زن و سرستردن (تاج المصادر)

* ۱۰ الصمت خاموش بودن (تاج المصادر)

* ۱۰ النکت

سرانگشت یاسر چوب بر زمین زدن و کسی را بر سر افکندن (تاج المصادر)

* ۱۱ طمشت صحیح است و ضبط درست نیست زیرا فعل صیغه مذکر ندارد و حایض شدن خاص زن است. تاج المصادر: «دوشیزگی بردن والغابر یفعل (به ضم ع) و یفعل (به کسر ع) و حایض شدن زن و فعل (به کسر ع) یفعل (به فتح ع) لغه فی هذا و اصل هذا الترکیب یدل علی المس».

* ۱۱ جله خرما

جله چوقله سبیدی که از برگ خرما بافند و بمعنی درخت خرما (برهان جامع)
* ۱۱ خاییدن همچو خاریدن و بدندان نرم کردنست (برهان جامع) - آهنخا پهلوانی که آهن را بخاید (آندراج) - آهن می خایید و چاره نداشت (مجالس سبعة مولانا ص ۳۲، بنقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی دکتر گوهرین)

* ۱۱ سخون

بفتح سین و ضم خا سخن باشد (سروری) - سخون چو زبون سخن و کلام (برهان جامع) - این کلمه هزوارش است در پهلوی Saxvan و Soxvan خوانده اند. (یادداشت دکتر یوسفی)

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون (دقیقی، لغت فرسی اسدی، تصحیح عباس اقبال ص ۳۹۳)

بودنی بود می بیار اکنون رطل پر کن مکوی بیش سخون

(رودکی، المعجم تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۲۲۴)

- و گرنه آنستی که سخون از خدای تو سابقت گرفتست بتأخیر کردن عذاب (تفسیر

کمبریج ص ۳۳۲) - کلمه در پهلوی واوی داشته است که اثر آن در لهجه های دری بصورت فتحه یا ضمه باقی مانده است سخن (به فتح خ) و سخن (به ضم خ) (از افادات استاد فیاض)، در شاهنامه هم مکرر سخن بابن قافیه شده است.

* ۱۲ النحت فریاد خواستن (ظ - خاستن) «تاج المصادر»

* ۱۲ بخیه

دوخت معروف و بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز (برهان جامع)

* ۱۳ ح الملع

شیر خوردن کوذک (تاج المصادر)

* ۱۳ ح النعج سپید سپید شدن (ایضاً)

* ۱۴ البرد

و برود در چشم کشیدن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵ والحصاد (بکسر ح) «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵ الحمود

و از هش بشدن بیمار یا مردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵ الرعد

و خویشتن بر آراستن زن (ایضاً)

* ۱۵ مسکه

مسکه بالضم آنچه بدان تمسك جویند و بقیه چیزى و نفع و چاه و سخت گل و بالفتح روغن تازه (منتخب اللغات) - روغن مسکه بمعنی روغنی که از کره میگیرند، رایج است (یادداشت دکتر یوسفی) - مسکه در لغت فرس اسدی هم آمده است: مسکه کره بود [منجیک گوید:]

کوهی لرزان میان ساق و میان بر

زه که بجز مسکه خود ندادت مادر

لغت فرس، تصحیح عباس اقبال ص ۴۵۴

- فطیر مسکه غذایی است که کردها و چوپانها تهیه می کنند و سخت دوست می دارند.

* ۱۵ الزرد

خپه کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۶ السرود (ح)

در تاج المصادر نیز تکبر است نه تکبیر

* ۱۶ القعود در تاج المصادر: خون باز نا ایستادن

* ۱۶ الفساد والنعث فسید و الفتاح اجود (تاج المصادر)

* ۱۶ العنود و بابنج گشتن دار حاك (تاج المصادر اضافه دارد) - کذا

* ۱۶ آخریان و آخریان

بمدالف و سکون خا و کسر راء کالا باشد و کاله نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده

چنانکه خلاق المعانی فرماید:

چون میدهی مراتو عطاهاى به گزین جز به گزین چه آرمت آخر ز آخریان

«سروری نسخه خطی نکارنده»

- شاهد از تاریخ بلعمی: آخریان طبرستان از زعفران و گلیم و دستار و چهار صد

برده (نسخه خطی آقای سعید نفیسی، نقل از یادداشت آقای دکتر یوسفی)

* ۱۶ الیبود در تاج المصادر الکیبود است و «بزمین بر چفسیدن» را اضافه دارد

* ۱۷ النقد بنفسه وباللام (تاج المصادر)

* ۱۷ بهین

بهین = بهین = برگزیده (چند قصه از چند سوره قرآن، از انتشارات دانشگاه تهران) - در نشر قدیم و نیز در برهان قاطع (بهین و بهینه) آمده است: «ایشان بهینه امتند»، کشف الاسرار (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ مردن آتش

مردن به معنی خاموش و سرد شدن هنوز در زبان دینه نشینان خراسان باقی است. «چنان که اگر کسی سرتنور سخت کند آتش بهیرد» - الهدایة المتعلمین فی الطب تألیف ابوبکر (یا ابو حکیم) ربیع بن احمد اخوینی، نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران ص ۳۰ (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ مرذ و مرث

مرذ الخبز مرذاً بالفتح مالیدن را تانرم گردد (منتهی الارب) - مرث مالیدن و سودن چیز را در آب تابکدازد و خاییدن انگشتان (ایضاً)

* ۱۸ النفاذ والماضی فعل (بضم یافتح و کسر ع) «در اوتاج المصادر»

* ۱۸ بناور

بضم با و فتح واو و بعد از بانون، دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید و آنرا عبری حبن گویند بکسر - رهای مهمله و سکون بای موحد و آخرش نون (سروری، نسخه خطی نکارنده) - بفتح اول و واو بوزن سراسر، دنبل بزرگ را گویند و عبری حبن خوانند بکسر های بی نقطه، و بضم اول هم آمده است (برهان قاطع) در فرهنگنامه آنت-دراج (بناور) و (پناور) باین معنی ذکر شده است (یادداشت ازدکتر یوسفی) - در تاج المصادر «گشنی کردن استر «اشتر - ظ» نه بهنکام و کاویدن دنبل نه بهنکام» است

* ۱۸ گشنی = گشن + ی مصدری

گشن چوپهن و چمن بمعنی بسیار و انبوه و چور کن بمعنی نرمقابل ماده که عبری فحل گویند خصوصاً درخت خرما و بزمعنی بار گرفتن و حمل گرفتن ماده از حیوانات و درخت خرما و گشنی چور کنی جفت شدن حیوانات باهم و مایه زدن از درخت خرما و نرماده آن (برهان جامع)

* ۱۸ البشر

تاج المصادر: «البشر والبشور والبشری مژدگان دادن والبشر مجامعت کردن و خوردن ملخ جمله گیاه را و روی پوست بتراشیدن»

* ۱۹ تمیم

از قبایل معروف عرب (تاریخ اسلام دکتر فیاض) که زبان مردمش در بین دیگر قبایل

حجت بوده است (معجم المنجد) - سرگذشت قدیم این قبیله بدرستی روشن نیست . داستانها و اساطیری خرافه آلود نقل میکنند ولی از قرن ششم میلادی است که میدانیم قبیله بزرگی بوده و در جانب شرقی عربستان اقامت داشته است . در دوره جاهلیت تمیمی ها شمس یا شمس (به ضم ش) را میپرستیده اند و بعد نصرانیت در بین عده یی از آنها رواج یافت سپس بچند شاخه تقسیم شدند و گرفتار تعصب نژادی شدند . جدال فرزدد و جریر و هجایایی که برای هم ساخته اند نشان میدهد که این دو شاعر تمیمی چون ازدو بطن یا دو شاخه نژادی بوده اند باهم عناد می ورزیده اند .

بعد از آنکه اسلام طلوع کرد و حکومت اسلامی و دینی در مدینه برقرار گشت تمیمی ها نیز اسلام آوردند و در سال هشتم هجری با پیغمبر بیعت کردند ولی بعد از رحلت رسول اکرم دوباره از این اسلام باز گشتند ولی خالد بن ولید آنها را شکست داد و بقبول مجدد اسلام واداشت (تلخیص از دائرة المعارف الاسلامیه ص ۴۵۳ ج ۵) - تمیم بن مرقرش در مران (معارف ابن قتیبه مصحح فروزانفر ص ۳۴)

* ۱۹ الجبور

تاج المصادر : شکسته بر بسته شدن

* ۲۰ شپاروزی (اوتاج المصادر) یا شبانروزی

شپاروزی = شب + ۱ + روز (ی) - گاهی الفی در میان دو کلمه مترادف و متضاد و متغایر آورده میشود و بمنزله واو عطف است مانند تکاپو ، کما بیش ، شبانروز (رساله معانی حروف مفردة از دکتر پوران شجیعی ص ۷) - الف بین دو کلمه را بعضی از معاصران الف وقایه و نیز الف واسطه شمرده اند و بنا بر مفهومی که از ترکیب دو کلمه منظور و الف (در وسط آنها) حاصل میشود انواعی قائل شده اند (رك . لغت نامه دهخدا ص ۳ و نیز رك . مقدمه برهان قاطع و فرهنگ آنندراج) بعضی نیز حدس زده اند شاید الف بین دو کلمه مکرر صورتی از پیشوند مرده ä می باشد که مانند حرف اضافه بکار رفته و با ترکیباتی مثل mot a mot زبان فرانسوی قابل قیاس است « رك . وندهای پارسی » اما در مورد شبانروز این نکته را نیز نوشته اند : یکی از پسوندهای مرده زبان فارسی an است که اثرش در بعضی از کلمات باقی است مانند جوان « پهلوی Yuvän اوستا Yavan » و شبانروز « وندهای پارسی » شب در پارسی باستان Vshapa اوستا Xshap - Xhapan - پهلوی shap است در کتاب وندهای پارسی (ص ۱۴) ذیل پسوند an نوشته شده : shaban که در ترکیب شبانروز یعنی شب و روز دیده میشود Xshapan می باشد (یادداشت دکتر یوسفی) - در شبان روزی پیست و سی (تاریخ بیهقی باهتمام استاد فیاض ص ۴۷۵)

* ۲۰ آماهیدن ، آماهیده شدن

آماه به معنی آماس و ورم در برهان قاطع آمده است (یادداشت دکتر یوسفی) -
تاج المصادر : «الحذر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگی نهان کردن و از بالا بزیر
افکندن و کشتی بنشیب فرو فرستادن و براماسیده شدن»

* ۲۱ الحشر تاج المصادر نیز مانند د : گرد کردن

* ۲۱ حظر

حظر الشی وعلیه بازداشت آن را از چیزی و نیز حظر حرام کردن ضد اباحت و
هو راجع الی المنع (منتهی الارب) - تاج المصادر : الحظره والحظار والحظاره الحجر

* ۲۲ سپوختن

از سپوخ (سپوز) + تن (پسوند مصدری) = سپوزیدن در پهلوی spôxtan

(برهان قاطع با حواشی دکتر معین)

- سپوختن چیزی از چیزی بر آوردن و چیز را در چیزی بزور و عنف فرو بردن و این
از اضداد است (برهان جامع)

* ۲۲ ح باد دبور

دبور بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف بادی که از مغرب وزد و این باد را
اطبا بدشمارند از بحر الجواهر و منتخب و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب گفته که
دبور ماخوذ از دبر است که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه میوزد این
را دبور نام کردند (غیاث اللغات)

* ۲۲ الذکر والذکری والذکره والتذکار (تاج المصادر)

* ۲۲ الزبر وبرزیدن چاه بسنگ (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۲۳ السقر گرمای آفتاب در کسی اثر کردن (تاج المصادر)

* ۲۴ سطر اول والغابر من هذا يفعل (به ضم ع) و يفعل (به کسر ع) [تاج المصادر]

* ۲۴ میتین

باثانی مجهول و تاء قرشت بروزن پیشین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان
بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند (برهان قاطع ، حواشی دکتر معین) - تیری یا
کلنگی که بدان کوه و زمین بکنند، آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فرس اسدی)

* ۲۴ الشکر در تاج المصادر بفتح ش است .

* ۲۴ الشمر کشی کردن در رفتن - الصبر والصبره با پندانی کردن (تاج المصادر

اضافه دارد)

* ۲۵ العثار تاج المصادر : والغابر يفعل (به ضم ع) و يفعل (به فتح ع)

* ۲۵ عشر

عشر در نسخه ۱ به فتح ع آمده است و در تاج المصادر : «العشر بالضم ده يك ستدن»
نسخه های ۲ و ۳ ندارند . در المنجد : «عشر اخذ واحداً من عشرة ، عشر القوم اخذ
عشر اموالهم» در منتخب اللغات : «عشر بالفتح ده يك گرفتن»

در صراح اللغة «عشر بالضم ده يك وبالفتح ده يك ستدن» . در لسان العرب : «عشر -
القوم يعشرهم عشراً بالضم وعشوراً عشرهم اخذ عشر اموالهم» و مصحح کتاب در حاشیه
افزوده است : «قوله وعشر القوم يعشرهم هو من باب كتب كما في شرح القاموس وقوله
عشراً في شرح القاموس مانصه بالفتح على الصواب ورجح شيخنا الضم ونقله عن شروح -
الفصيح او كتبه مصحح (طبع اول بولاق مصر جزء ۶ ص ۳۴۶)

دزی : Apparier pour La génération، Accoupler

جفت شدن برای تولید نسل (ج ۲ ص ۱۲۹)

در مثنوی معنوی ضمن داستان پیر زن :

عشرهای مصحف از جامی پیرید می بچسبانیید بر روی آن پلید

(چاپ علاءالدوله مجلد سادس ص ۵۸۲)

- عشر = عمه جزو (ازافادات دکتر فیاض)

* ۲۶ فا

فا بجای با و به استعمال میشود چنانکه میگویند فا او گفت ، فا او رفت ، فا او
نمود ، فا اوداد یعنی با او گفت ، با او رفت ، با او نمود و باو داد (حواشی دکتر معین بر
برهان قاطع) - فا = وا = با

- وا بمعنی باز هم هست که پیشوند فعلی است : وا گفتن یعنی باز گفتن . - وا
گاهی بجای با گفته میشود : واتو میگویم یعنی با تو میگویم (برهان قاطع) - گاه نیز
باز که در پہلوی اپاچ بوده بصورت وا و فا بکار رفته است : از پذیرفتن حق سر وا زدند
بتو نازم تو من فا پذیری و من فا تو پذیرم (کشف الاسرار و عدة الابرار) «یادداشت از
دکتر یوسفی»

* ۲۶ الفکر در تاج المصادر به فتح ف آمده است .

* ۲۶ القدر تاج المصادر : والغابر من القبر الى هاهنا يفعل (به ضم ع) و يفعل (به کسر ع)

* ۲۷ فرا

Farâ پیشوند (به، بسوی ، در) سانسکریت prâk (پیش ، جلو) اوستا Frâ
در فراخور و فرا رسیدن و فرا گرفتن آمده (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - این

پیشاوند بمعنی فرازست (به نقل از دار مستتر) و در زبان پهلوی دیده نمیشود از مختصات پارسی دری است (دستور نامه دکتر مشکور ص ۲۹۰) - این کلمه همان فراز است و بهمان معنی : به، بسوی میبایند در سنسکریت **Prāk** پیش، جلو) است و در اوستا **Frâ** و نیز (فرا) را نماینده مستقیم **Fra** قدیمی میدانند که مصوت **a** بشکل **â** در آمده است (یادداشت دکتر یوسفی) - فرا کردن یعنی تحریک (سبک شناسی ج ۲ ص ۷۸) - این کلمه در پهلوی نیست و از مشتقات دریست بر سر فعل بیاید برای تاکید (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۳۸) چند نمونه از فرا در نشر و نظم فارسی :

من فرا نزدیک اورفتم (اسرار التوحید باهتمام دکتر صفا ص ۱۲۱) - فرارسد (ایضاً ص ۱۲۳) - سر فرا گوش من آورد باواز حزین گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست ؟ (دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۲۰) - هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند (گلستان سعدی باهتمام آقای قریب ۱۶۵)

* فراز

در پهلوی فراچ بمعنی «پیش - بجلو» است . در پازند (فراژ - فراز) است . **Fraca** اوستا و **Frâc** پهلوی از ریشه فرا هستند . فراز را مرکب از دو جزء نیز شمرده‌اند و گفته‌اند که در زبان پارسی باستان با پیوستن پسوند «اچ» به حرف اضافه (یا پیشوندها) صفت‌های سوی، جانب **Direction** ساخته شد» بدین ترتیب «فراچ» را مرکب از **Fra** + اچ دانسته‌اند . بعد این صفتها مانده و با فعل مانند پیشوند بکار رفته است . بهمین قیاس (باز) را نیز مرکب از اپ + اچ شمرده‌اند که در پهلوی اپاچ و در فارسی کنونی (باز و اباز) آمده است . در پهلوی اپاچ بمعنی بعقب ، باز و دو باره است . امروز هم این پیشوند در ترکیب با فعل بصورت پیشوند متداول است : فراز آوردن . در فارسی دری تا قرن ششم (فراز و باز) مورد استعمال خاصی بصورت ظرف و قید داشته که در خور توجه است با در نظر گرفتن معانی پیشین فراز در این مورد بمعنی امتداد زمان از حال به بعد است .

گر نبودم بمراد دل او دی و پریر
بمراد دل او باشم امروز و فراز
(فرخی)

و آنک بشادی یکی قدح بخورد دزدی
رنج نه بیند از آرفراز و نه احزان
(رودکی)

«زنان آن دیار حقه‌ها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود» (تاریخ بخارا) در مثال اخیر باز بمعنی امتداد زمان از گذشته تا حال است (یادداشت دکتر یوسفی) - فراز در پهلوی زیاد است . در دری با افعال ترکیب شده معانی متعدد دارد اما بسبب ترکیب حکم پیشاوند را دارد برای

تا کید فعل ولی بزیادی فرا نیست (سبک شناسی ج ۱ ص ۲۴۰)

* ۲۷ خدای تعالی

در زبان فارسی اسم مضاف یا موصوف را که پیش از مضاف الیه یا صفت واقع شده باشد در صورتی که صحیح یعنی منتهی بحرف آواز پذیر باشد حرف آخرش را کسره میدهند مانند در خانه و در صورتیکه معتل یعنی منتهی بحرف آواز باشد چون حرف آواز را با آواز دیگر (کسره در اینجا) نمیتوان تلفظ کرد قاعده ذیل را معمول میدارند: اگر حرف آواز الف یا واو ممدود یا هاء ملین باشد یائی بآن ملحق و آن یاء را بعوض آخر کلمه مکسور میکنند مانند خدای جهان و در شعر گاهی کسره یاء بعد از هاء ملین بطور تصریح تلفظ نمیشود لیکن یاء را باید رسم کرد..... یائی که در این حال بآخر این کلمات ملحق میشود در رسم الخط صحیح قدیم کوچک و بی نقطه نوشته میشد تا معلوم شود که از اصل کلمه نیست و بضرورت بآخر کلمه ملحق شده است، لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف کاتبان و ناسخان بی اطلاع بصورت همزه در آمد و همزه بی که در برخی از رسم الخطها در کتابت خدای جهان و... نظایر آن مشاهده میکنیم و همچنین همزه بی که در بالای هاء ملین در حال اضافه و وصف رسم میکنند: خانه من از اینجا پیدا شده است (قواعد املاء فارسی از مرحوم بهمنیار، مقدمه لغت نامه ص ۱۶۰ و ۱۶۱) - در نسخه ای نیز همه جا کاتب یای کوچکی بر آخر موصوف یا مضاف الیه افزوده است از همین قبیل است خدای تعالی که ی شبیه نوشته شده است.

در ترجمان القرآن نیز خدای تعالی است نه خدای تعالی (چاپ دوم دبیرسیاقی ص ۹۰) - در کتاب الانبیه عن حقائق الادویه که بخط اسدی طوسی باقی مانده است و نسخه عکسی آنرا دیده ام این گونه یاها بصورت (ی) کامل نوشته است و چون کتابت این نسخه بسال ۴۴۷ هجری تمام شده کهنگی این رسم را نشان میدهد (یادداشت دکتر یوسفی) - آقای دکتر خانلری که از مخالفین این نظر است می نویسد: «در این مورد ابتدا بعد از کلمه شکی نوشته می شد مانند خانه ی من، بعد برای آنکه نشان بدهند که این حرف یای اصلی نیست و تنها بر اثر التقاء دو کسره چنین تلفظ می شود در کتابت شکل آن را اندکی تغییر دادند و تنها سر حرف ی را نوشتند به این صورت: «خانه من» پس از آن شاید برای آنکه حروف و کلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند و آن را به شکل همزه در آوردند و این صورت از آن حاصل شد «خانه من» بنا بر این شکل نوشتن این حرف پیوسته در تحول بوده است و صورت نخستین شاید ناقص ترین وجه آن باشد» (مجله سخن دوره یازدهم شماره ۵ ص ۵۱۱، ۵۱۲)

- تاج المصادر: بخدای عزوجل

* ۲۷ المخر والمخور

تاج المصادر: والغابر منهما یفعل (به کسر ع) ویفعل (به فتح ع)، ولی در نسخه ای

يفعل به ضم یا به فتح ع است .

* ۲۷ المکر

بدسکالیدن و خضاب کردن و بسرخی و تاریک شدن شب و منه اشتق المکر لانه السعی بالفساد فی خفیه و مداجاه (تاج المصادر)

* ۲۸ النجر : «تراشیدن چوب و نیک راندن و آب گرم کردن بسنگ تافته» (تاج المصادر)

* ۲۸ دستره

دستر و دستره چو کمتر و مسخره اره کوچکی که بیک دست بکار برند (برهان جامع) - دستر مرکب از das داسی + Tara یعنی داس کوچک (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - خیز و بردار تش و دستره و بیل و کلنگ - سوزنی (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۲۹ صفیر زدن اسب را

را در آخر جمله بسبک قدیم ، علامت مفعول به و مفعول له بیواسطه و گاهی بمعنی از و گاهی بجای به اضافه و گاهی هم در مفعول بیواسطه، آید (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۰۱) - «تامکر بجای آرد حال افتاده را» (تاریخ بیهقی مصحح استاد فیاض ۴۷۵)

* ۲۹ هجر

در نسخه ها هجر به ضم اول است ولی در صراح : «بافتح جدایی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنک بر کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان» . در المنجد نیز هجر مفتوح هذیان گفتن در خواب یا بیماری و در منتهی الارب بالفتح بمعنی جدایی کردن و بالضم هذیای گفتن است .

- تاج المصادر: الهجر (به ضم ه) واگفتن در بیماری یا در خواب پای استر (اشتر) و اتهیکاه بستن - الهجران (به کسر ه) و الهجر (به فتح ه) از کسی بریدن

* ۲۹ ح شخیلیدن

بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد (برهان قاطع) - شخیلیدن شخولیدن = شخیلیدن (ایضاً) - شخالیدن و شخولیدن و شخیلیدن هر سه هم صفیر زدن و هم بمعنی پژمرده گردیدن آمده (برهان جامع) - شخالیدن در شرفنامه بمعنی صفیر زدن و پژمریدن نیز آمده و شخیلیدن نیز باین معنی است (سروری) - شخیلیدن یعنی پژمرده شدن و صفیر زدن و شخولیدن بمعنی صفیر زدن و فریاد کردن و پژمرده شدن در فرهنگ آنندراج آمده است (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۳۱ منج

بضم میم و سکون نون مکس غسل باشد (سروری) - بضم اول هر زنبور را گویند - عموماً وزنبور غسل را خصوصاً و مکس سبز و خر مکس را نیز گفته اند (پهلوی Munj) و معرب منک هم هست که درخت بزرالمنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است ، منک

در خراسان نیز Monj (زنبور) گنابادی منج. خر مگس را نیز خر منج گویند (رشیدی). در رساله پهلوی خسرو گواتان از بوی منج Munj سخن رفته است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - منج باول مفتوح زنبور و زنبور عسل را گویند (فرهنگ آنتدراج)

* ۴۱ المدمسی

و بیوسانیدن خبز (تاج المصاادر اضافه دارد)

* ۴۲ افسوس

در قدیم افسوس بمعنی مسخره کردن و استهزاء آمده است. (رك فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی ج ۱ ص ۲۳۷ و ۲۳۹) پت مس رات و رمرت افسوس مه کن یعنی به بسیار سالخورده مرد استهزاء مکن (چه تو نیز بزودی پیرشوی) «پندهای آذرباد ماراسپندان ص ۵۶» (یادداشت دکتر یوسفی) - حافظ گوید: زر گشش عربده جوی و لبش افسوس کنان، و بلغمی نویسد: مردمان بخریدندی و فسوس کردند (سبك شناسی ج ۱ ص ۴۳۱) و فردوسی گوید: «هنر زیر افسوس پنهان شود». بطور کلی در این کتاب لغات، معانی اصیل و قدیم را دارند و از همین قبیل است بسودن در معنای مجامعت کردن.

* ۴۳ اونانیدن یا اونانیدن

در فرهنگ نفیسی اونانیدن بمعنی غنودن و خفتن و چرت زدن آمده است و ظاهراً ماخوذ است از آنتدراج «اونانیدن بالفتح غنودن و استراحت نمودن و امید داشتن» (چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص ۵۰۲) - در تاج المصاادر نیز النعاس غنودن است اما در نسخه ۱ اونانیدن مکرر آمده است، در نسخه تاج المصاادر کتابخانه آستان قدس این کلمه را کاتب طوری نوشته است که اویانیدن یا اویانیدن هم خوانده میشود: «النعاس: اونانیدن» (حاشیه ص ۳۶۴)

* ۴۴ النکس

تاج المصاادر: سر و افکندن و نگوسار کردن

* ۴۴ نگوسار

نگوسار مخفف نگونسار است که مرکب است از دو جزء: نکون (پهلوی) Nikûn + سار، جزء دوم Sara که در پارسی باستان واوستایی و سنسکریت بمعنی (سر) است و شکل دیگر این کلمه Sâra می باشد که در کلمات مرکب فارسی: کوهسار، سبکسار و از جمله نگونسار دیده میشود (یادداشت دکتر یوسفی) - نگوسار بجای نگونسار در نشر قدیم دری بکار می رفته است (سبك شناسی ج ۲ ص ۱۴۲) - در تاج المصاادر نیز نگوسار است.

* ۳۳ چفته

چفت و چفته معانی متعدّد دارد از جمله خم و خمیده و چوب بندی تآك انگور (برهان قاطع) در مشهوره هنوز به چوب بست انگور چفت میم میگویند - تاج المصادر : «چفته بستن و بنا کردن از چوب والغابر یفعل و یفعل و بن چاه بستنک و سروی بچوب برزیدن - در قصیده کمال اسمعیل به مطلع : الحذار ای عاقلان زین دیو مردم الحذار نیز چفته آمده است (تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا ج ۲ ص ۷۴۸)

* ۳۳ البطش

تاج المصادر : الغابر یفعل (به ضم ع) و یفعل (به کسر ع)

* ۳۳ الجرش و سبوسه از سر برانگیختن بشانه (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۳۴ واخیدن

بکسر خاء معجمه بوزن ناویدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید (سروری نسخه خطی نکارنده) - واخیده چو پاشیده : ۱ - پشم و پنبه حلاجی شده ۲ - از هم جدا گردیده (برهان جامع) - شاید بتوان گفت در مصدر واخیدن بمعنی از هم جدا کردن و حلاجی پشم و پنبه و پیشوند است (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج المصادر : واجیدن * ۳۴ النفس والغابر یفعل (به ضم ع) و یفعل (به کسر ع)

* ۳۴ النقش خراز بن بکندن و نکار کردن و بمنقاش بر کردن (تاج المصادر)

* ۳۴ الخرص حزر کردن میوه (منتهی الارب) - حزر بمعنی اندازه کردن (ایضاً)

* ۳۵ الرمص و نیک کردن میان گروهی و سرگین افکندن ماکیان (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۳۵ سکیزیدن

بکسر تین و کاف عربی و یای معروف وزای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف (غیاث اللغات) - اسکیزه بهمین معنی در مثنوی مولوی کاررفته است «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی از دکتر گوهرین ج ۱ ص ۱۹۳» «یادداشت دکتر یوسفی»

* ۳۵ القماص

تاج المصادر اضافه دارد : و یفعل (به کسر ع)

* ۳۵ النشوص . . . والغابر یفعل (به ضم و به کسر ع) و انگیخته شدن و ناساز واری

زن باشوهر (تاج المصادر)

* ۳۵ البرض

اندك دادن والغابر یفعل (به ضم ع) و یفعل (به کسر ع) و آب اندك از چشمه بیرون آمدن (تاج المصادر)

* ۴۵ البروض پدید آمدن نبات تازه (تاج المصادر)

* ۴۵ الحموضة الماضی حمض ، حمض در تاج المصادر مضموم و در نسخه ا به ضم یافتح م است .

* ۴۶ هامون دشتی که زمین او هموار باشد (غیاث اللغات)

* ۴۶ کویش یا گویش

در برهان جامع بهر دو شکل به معنی ظروف و اوانی دوع و هاست آمده است . در سروری و برهان جامع به فتح اول است ولی در نسخه ا به ضم . تاج المصادر: «فازدن مشک و جنبانیدن هر چیزی و الغابر یفعل (بحركات ثلاثه) - گویشه = گودوش = گودوشه = گاودوش = گاودوشه (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع)

* ۴۶ النعوض جنبیدن سرو پالان اشتر و میغ و دندان (تاج المصادر)

* ۴۶ النفی بیوفشانیدن (تاج المصادر)

* ۴۶ البسط تاج المصادر «فرا پذیرفتن» در جای «فای پذیرفتن»

* ۴۷ العلط و کسی را بهدی یاد کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۴۷ قماط

رسن که قوائم گوسپند بندند بوی و دست بند و پابند کودک گهوارگی (صراح)

* ۴۷ اژند

چو کمند گل ولای ته حوض و غیره و گلی که بر روی خشت پهن کنند یا خشت دیگر بگذارند (برهان جامع) و اینجا معنی اخیر مراد است - در لغت نامه دهخدا (ص ۹۶ ، ۹۷) آژند ، آژندن ، آژنده ، آژندیدن و آژندیده باین معنی آمده است (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۴۸ المشط تاج المصادر نیز را ندارد . این را در نشر قدیم بسیار متداول بوده است .

* ۴۸ الطلوع - المطلع (به کسر ط) [تاج المصادر اضافه دارد]

* ۴۹ والماضی من الجميع در تاج المصادر : «والماضی من الجمع» است

* ۴۰ آسمانه

بر وزن آشیانه بمعنی سقف خانه بود (آنندراج) - آسمانه = آسمان + ه (تخصیص پاتشبیه) - تو آن شاهمی که ار قدر و معالی بود از آسمانت آسمانه

بخش چهارم معیار جمالی به تصحیح دکتر کیا ص ۴۵۸

- تاج المصادر : السقف - آسمانه خانه ی کردن

* ۴۱ السرف سرفه خوردن بر گی درخت را و سوراخ کردن وی درخت را والماضی

من هذا سرف (تاج المصادر) - سنه ودرخت سنه = موریانه

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲ ص ۶۴۱ چاپ اول)

* ۴۱ کمیز

چو گریز بمعنی شاش و بول و باکاف فارسی [کمیز] نیز آمده است (برهان جامع) صورت صحیح این کلمه باکاف است زیرا از مصدر گمیختن است مرکب از گمیخ (کمیز) + تن پسوند مصدری. یکی از پیشوندهای مرده فارسی vi یا vel است که بنا بقاعده تحول حروف فارسی v به گ تبدیل شده است. پهلوی گمیختن gumēxtan (مخلوط کردن) و در ایرانی باستان vi+maik است جزء اول پیشوندست بمعنی بد و ضد و جزء دوم بمعنی آمیختن. معنی آن بد آمیختن و بول کردن است. در متون قدیم بنا بر رسم خط بصورت کمیز آمده است. «قضیب آلت جماع کردن و کمیز کردن و زبان آلت سخن گفتن و نمود این اندامها ترا بگویم» (الهدایة فی الطب ص ۲۳۵)

(یادداشت دکتر یوسفی)

* ۴۹ عریفی کردن

منتبهی الارب: عرافة (به فتح ع) عریف گردید، عریف کامیر دانا و شناسنده و آن که بشناسد یاران خود را و کارگذار (گزار) قوم.

* ۴۲ کوسته

کوسته حنظل (نفیسی) - کوست حنظل و بشیرازی گوشت و بکرمانی خر زهره (برهان قاطع مصحح دکتر معین) - نقف کفانیدن حنظل (صراح) - تاج المصادر: النقف: شکافتن کوسته و شکافتن دماغ

* ۴۲ البروق والبرقان - تاج المصادر: درفشیدن

* ۴۳ الخفق کلمه ناخوانای نسخه ۱ در تاج المصادر هراپ است

* ۴۵ مرق و مروق

ظاهراً ضبط اصح است. در صراح آمده است: «مرق موی از پوست باز کردن و مروق بیرون گذاشتن تیر از نشانه» - تاج المصادر: «پشم از پوست که در بیراهش بوده باشد بر کندن و خوردنی بسیار در دیک کردن»

* ۴۴ الزرق

ریدن مرغ (تاج المصادر)

* ۴۴ خیده در تاج المصادر جیده است

* ۴۶ الملق میجو کردن و بمصاردن و شستن جامه و شیر خوردن شتر بچه (تاج المصادر)

* ۴۶ الفتق

تاج المصادر: پوست باز کردن و کشیدن دلو بزرگ از چاه و الزعزعة والنقض

* ۴۶ النزق

تاج المصادر : برجستن ستور و جزان

* ۴۶ البتك

تاج المصادر : ان نقبض على الشئ فتجذبه فنيبتك و بریدن و الغابر من هذا يفعل
و يفعل (به ضم و کسر ع)

* ۴۶ البشك

وشتافتن شتر (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۴۶ التمك

تمك السنام تمكاً ای طال و ارتفع (تاج المصادر)

* ۴۷ نسو

نسو و نسود چو کدو و حسود چیه - نرم و هموار و سباده و لخشان و لش بی خشونت
(صراح) ، در سروری نیز معنی نسو قریب بهمین مضمون آمده است (نسخه خطی نگارنده)
بنابر این نسو شدن را بمعنی نرم شدن و ساییدن توان گرفت . در صفحه ۳۳۰ نیز نسو
بمعنی ساییدن آمده است . - زخاك و آتش و آبی برسم ایشان رو - كه خاك خشك و
درشت است و آب نرم و نسود (دیوان ناصر خسرو ص ۹۱) - دموك در منتهی الارب و صراح
بمعنی ساییدن و آرد کردن آمده است .

* ۴۷ لويشه

آن ریسمان که بر لب اسپ و غیره بندند و به پیچند تا اسپ را نعل کنند و لبیشه نیز
گویند شیخ نظامی فرماید :

لويشه در افکند شب را به کام

تبیره زن از خارش چرم خام

«سروری نسخه خطی نگارنده»

- این کلمه بصورت های دیگر نیز ضبط شده است . در برهان قاطع : لواشه، لويش،
لويشن و لويشه بهمین معنی آمده است . لويشه در مشنوی مولوی بکار رفته است (یادداشت
دکتر یوسفی) - تاج المصادر : «لبیجه بر سر ستور کردن و الغابر يفعل (به ضم ع) و يفعل
(به کسر ع) و کام كودك مالیدن بحر ما و جزان و بدانستن»

* ۴۷ الربك - آمیختن و نیکو کردن ترید و طعامی ساختن از روغن و خرما و بینو

(تاج المصادر)

* ۴۷ العرك

تاج المصادر : «مالیدن گوشت و انج بدان ماند و کسی را در حرب مالیدن و کاهان

برمجیدن تافر به هست پانه

* ۴۷ العروك

تاج المصادر : اوفتادن

* ۴۷ الفتك در او تاج المصادر باسد حر كت است فتك مفتوح و فتك مكسور و فتك مضموم

* ۴۸ القرك مالیدن خوشه و جامه وانج بدان مانند (تاج المصادر)

* ۴۸ ستهیدن = ستهیدن

چو فربیدن ستهیده کردن و سخن نداشتن و نافرمانی و فریاد و شور و غوغا کردن
(برهان قاطع)

* ۴۸ ح الفنوك

تاج المصادر : ستهیدن در كار و از طعام با نازدن و یعدیان بقی و الماضي من الشانی

فعل (به فتح ع) و فعل (به كسر ع) و بجای ایستادن و یعدی بالبا

* ۴۸ النك والنك (به ضم) والنك قربان کردن از برای خدای عزوجل و

عبادت کردن و گفته اندشش باب «تاج المصادر»

* ۴۸ البجول

— بزرگ تر شدن «تاج المصادر»

* ۴۸ البطلان

— والباطل «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۴۸ البقول

تاج المصادر : ریش بر آمدن و دندان شتر بر آمدن و با گیاه شدن زمین

* ۴۸ البكل

و بکیله ساختن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۴۹ الثقل

تاج المصادر : «افزون آمدن در وزن و بر گراییدن گوسپند»

* الدحل - در تاج المصادر الدجل

* ۵۰ شكال

شكال چو نهال ۱ - اچدار كه بدست و پای ستور بندند . ۲ - مكر و حيله (برهان

جامع) و اینجا مناسب معنی اول است - بكسر اول و كاف عربی ریسمانی كه بردست و پای

اسب و شتر شریر بر بندند (غیاث اللغات) - رك . برهان قاطع : شكیل ، شكال بصورت

اشكال در مثنوی مولوی . رك . فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۱ ص ۲۰۳ (پادداشت دكتر

یوسفی)

* ۵۰ الذبل

پار پك میان شدن والذبل والذبول هژ - مرده شدن والماضي فعل (به فتح ع) و فعل

(به ضم ع) والنعت من فعل (به ضم) ذایل ایضاً وهو غریب (تاج المصادر)

* ۵۰ الرجل وگوسپند بیای بیسویختن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۵۰ السعال سلفیدن (تاج المصادر)

* ۵۱ نقطوعجم (ص ۳۸ نقطه)

نقط بضم نون وفتح قاف جمع نقطه (غیاث) و عجم بالفتح نقطه بر نهادن بر حرف باعراب حروف (ایضاً) - نقطوعجم بر زدن یعنی نقطه گذاری و اعراب نهادن بر حروف با اصطلاح عرب مشکول کردن کلمات - استادهمایی بر این عقیده است که خط عربی یا کوفی در آغاز اسلام حرکت و اعجام نداشته است و علی المعروف ابوالاسود دلمی متوفی ۶۹ هجری (علی قول) اول بار با استفاده از رسم الخط سریانی یا کلدانی برای تمیز اسم و فعل و حرف نقطی وضع کرده است و بقول بعضی تنوین و حرکات ثلاثه را هم او با اشاره و تلقین علی عليه السلام اختراع نموده است و برخی این اختراع را منتسب به معاویه کرده اند.

آقای همایی نوشته است که تحریک و اعجام در خط عربی از حدود نیمه دوم قرن اول هجری مرسوم شده است و در ابتدا نقطه هم رنگ حروف و کلمات بر نک مخالف گذاشته میشده است. (تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۳۷۲) - جرجی زیدان نیز به اقتباس خط عربی از سریانی و بی نقطه بودن آن در اصل اشاره کرده است. به نقل از ابن خلیکان متذکر میشود که حجاج امیر عراق در عهد خلافت عبدالملک بن مروان باین امر توجهی مبذول داشت و اضافه میکند که ابن خلیکان فرق نقطه گذاری را با اعجام خوب روشن نکرده است. سپس از نسخه یی سخن میراند که بر روی پاپیروس نوشته شده و متعلق بسال ۹۱ هجری است. در این نسخه که در دارالکتب مصر موجود است نقطه ها بر نک سرخ و حرکات بر نک سیاه نموده شده اند. فرق سین با شین در داشتن سه نقطه بر استواء واحد است. جرجی - زیدان عقیده دارد که اعجام حروف بتدریج صورت گرفته و آخرین حرف یاء یوده است که با الف مقصوره مشخص شده است (آداب اللغة العربیة جزء اول ص ۲۲۵) در قرآنهای تازه چاپ مصر بجای اینکه بار نک قرمز مشخص کنند حروف کوچک را که نشانه حروف متروکه قدیم است با مرکب سیاه و اندازه کوچکتر چاپ کرده اند (چاپ دارالکتب مصر ص ۲۳۷)

* ۵۱ الغمل

وادییم پوشیدن تا سست گردد تاموی ازوی بر توان کرد و جامه بر مردم و برستور افکندن تا خوی گیرند و نبات بر یک دیگر اوفتادن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۵۱ بایندانی

باز هم آمده است (۷۷ و ۱۵۲)

- در تاج المصادر نیز آمده است «بایندانی کردن» - رجوع کنید به صفحه ۱۵۲

* ۵۲ القذل

بر قذال زدن و جور و میل کردن (تاج المصادر)

* ۵۲ المثل

بر پای ایستادن و بزمین بر جفسیدن و این از اضداد است (تاج المصادر)

* ۵۲ مثله کردن

یعنی تکه تکه کردن. مثله بهضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

(منتخب اللغات)

* ۵۲ شغه

* ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند (لغت - فرس اسدی طوسی) - شوغ و شغه پوستی باشد سخت که بر اندام پدید آید از غایت کار کردن و بردست و پای بیشتر باشد (بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکتر کیا ص ۲۱۹) - در لهجه مشهدی پینه می گویند

* ۵۲ المذل راز و نهانی (تاج المصادر)

* ۵۲ ترف

بالفتح پنیر و جغرات خشك از مؤید و در برهان نوشته که نانخورشی است که از

جغرات می پزند (غیاث اللغات) - تاج المصادر: و جکیدن آن (اضافه دارد)

* ۵۳ النبل

نیک راندن شتر و قیام کردن بمصلحت آن و تیر انداختن سوی کسی و غلبه کردن

کسی را در آن و در منیلی (تاج المصادر)

* ۵۳ النثل

وزره از خویشتن بیفکندن و التریب یدل علی الاستخراج شی من شی (تاج المصادر

اضافه دارد) .

* ۵۳ اصمعی

ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک که نسبش به معد بن عدنان میرسد

(وفیات الاعیان ج ۲ ص ۳۴۴) از قبیل قیس بود و کنیت اصمعی داشت و باین کنیه شهره شد

(آداب اللغة ج ۲ ص ۱۱۳) . ابن خلکان می نویسد که اصمعی کنیه اش را از نام جدش

اصمع گرفته است (وفیات) . از روات بزرگ و مرجع مردم در علوم عرب بود (آداب -

اللغة) از جودت ذهن حاضر جوابی و حافظه مددکارش داستانها نقل کرده اند (وفیات)

میگویند دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار (دائرة المعارف ج ۱ ص ۴۹۸) از جوزه از

برداشت و در شعر شناسی و شعر دانی میان اقران ممتاز بود (آداب اللغة) . سال تولد

اصمعی را ۱۲۲ نوشته اند (وفیات و دائرة المعارف اسلام) ولی ۲۲۳ هم آمده است (ایضاً وفیات)

اصمعی اهل بصره بود و همانجا تحصیل کرد و از محضر درس خلیل، نحوی معروف بر خور. دار شد (دائرة المعارف). در تتبع لهجه‌ها و لغات ساکنان بادی‌ها رنج بسیار بر خود هموار کرد (ایضاً) و در لغت و ادب عرب باستانی رسید. از اسحق موصلی روایت کرده‌اند که گفت من کسی را از اصمعی دانشمندتر ندیدم (وفیات). در زمان هرون الرشید به بغداد رفت «ایضاً» و شاید این روایت صحیح‌تر باشد که بدعوت خلیفه و بعنوان معلمی بدر بار رفت و تربیت امین را بر عهده گرفت «دائرة المعارف». چون دور به مامون رسید اصمعی به زادگاه خویش بازگشت «آداب اللغة». در این هنگام پیری ناتوان بود اما مامون به دیدار او مشتاق بود و میل داشت او را به بیند و در حل مسائل ادبی از او استمداد بجوید «وفیات». ابن خلکان از قول ابوبکر خطیب می‌نویسد اصمعی ۸۸ سال عمر کرد و در سنه ۲۱۶ مرد ولی متذکر شده است که تاریخ فوت او را ۲۱۴ و ۲۱۷ هم گفته‌اند «وفیات» Haffner در دائرة المعارف اسلام ۲۱۳ هجری «۸۲۸ م» نوشته است. بیشتر نوشته‌اند که در بصره مرد و همانجا بخاک سپرده شد ولی روایتی هم هست که در مرو بدرود جهان گفت «دائرة المعارف و وفیات». ظاهراً اصمعی دانشمندی پرکار بوده است. ابن ندیم شماره تالیفات او را ۴۰ متجاوز نوشته است، این کتابها بیشتر در زمینه لغت و شعر و دلالات لفظی بوده است یا مجموعه‌یی از اسامی و لغات خاص يك نوع «وحوش و شتر و...» (وفیات). کتاب الخیل، کتاب الابل، کتاب الادب، کتاب النبات والشجر، کتاب دارات، کتاب خلق والانسان، کتاب الکرم والنخل از آن جمله‌اند «دائرة المعارف»

- تاج المصادر: وانکره الاصمعی

* ۵۳ النجل

تاج المصادر: «شکافتن و انداختن و زادن و تازه آب شدن زمین و طعنه زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد و يقال من نجل الناس نجلوه ای من شارهم شاروره و نجلت الشی ای استخراجته».

* ۵۴ النصول و جامه از کسی «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۵۴ النصول

- تاج المصادر: «زایل گشتن خضاب و پیکان از تیر و سم از جای بیرون آمدن و محکم شدن پیکان در جای چنانکه بیرون نیاید و هذان الاضداد»

* ۵۴ النقل

- تاج المصادر: «فرا و آوردن و زنگی در جامه دادن و نهل و عمل دادن ستور را»

* ۵۴ الهمل والهملان والتهمال اشك دویدن والغابر يفعل ويفعل «به ضم و

به کسر ع» والهممل (به فتح) چرا کردن شتر بشب و روز بی شبان «تاج المصادر»

* ۵۴ البغام

تاج المصادر : بانگ کردن اهو و گوزن و بز کوهی و لغابر یفعل (بضم ع) و یفعل (به کسر ع) .

* ۵۴ الحجم

دهن بستر اشتر و بازداشتن بلعب چیزی و مکیدن کودک پستان مادر - الحجامه (به کسر ح) حجامت کردن «تاج المصادر»

* ۵۴ حکه

بفتحین دهنه لکام اسپ «منتخب اللغة» - تاج المصادر: حکم علیه بکذا.

* ۵۴ الرسم

- نهادی نهادن و مهر کردن خرمن و رسم علی کذا و کذا ای کتب «تاج المصادر»

* ۵۴ مهر کردن خرمن

رسم مهر کردن خرمن هنوز در دیه های خراسان باقی مانده است و آن چنان است که هنگام جمع آوری محصول و «خرمن کشی» وقتی غله را از گاه جدا کردند برای این که دست نخورد بدستور مالك دور خرمن را خط می کشند و بر روی توده غله در چند جا خاک نرم می پاشند (یا بی خاک) و مهر می کنند . مهر قطع - چوبی است بزرگ و چهار گوش (یا به شکل دیگر) که رویش نام مالك را کنده اند . چون خرمن کشی چند روز بطول می انجامد معمولاً در پایان هر روز خرمن را مهر می کنند و پس از آن که خرمن خوب جمع شد و یا به اصطلاح تاج شد ، دوباره مهر می کنند .

* ۵۵ الزعم

والمزعم «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۵۵ الزقم در تاج المصادر نیز با زاء است.

۵۵ الشکم

پاداش دادن و «بازداشتن از - در حاشیه الحاقی» رشوت گرفتن و الی را و شکمه شکما و شکیمما عضه «تاج المصادر»

۵۵ الکتّم

در تاج المصادر به ضم ک است ولی ظاهراً ضبط نسخه ا صحیح است زیرا در منتهی - الارب نیز کتم به فتح ک آمده است

* ۵۶ النجوم ناگاه فرا چیزی رسانیدن و ویران کردن «منتهی الارب»

۵۷ الجرون

نرم شدن جامه وزره و فرسوده شدن تن بر کار «تاج المصادر»

☆ ۵۷ وعاء

بالکسر و مد همزه باران و ظرف «منتخب» . اینجا همان معنی اخیر مناسب است . شیر در وعاء یعنی شیر در ظرف . در صراح آمده است : «حقن ریختن شیر در مشک»

☆ ۵۷ خایه

در این کتاب بمعنی تخم، مکرر آمده است «۱۴۹، ۲۷۳، ۲۹۷ و...»

— در برهان قاطع «ببضه مرغ» معنی شده است . آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع ریشه پهلوی این کلمه را Hâyîk نقل کرده است . آقای دکتر مقدم هم ریشه‌های خایه را هاگک ، خاگک «خاگینه» ، خواگک شمرده و به خواگک به معنی مرغ خانگی اشاره کرده است «داستان جم جزو ۶ شماره ۶ ایران کـوده ص ۴۹» . در برهان قاطع هم خواگک بمعنی مرغ خانگی و تخم مرغ آمده است و ذیل هاگک نوشته است : «بلغت زند و پارند تخم مرغ را گویند» . آقای دکتر معین متذکر شده است که این کلمه — هاگک — قرائتی از کلمه پهلوی می باشد که hâik و xâik خوانده اند علت آنست که در این کلمه علامتی است که در پهلوی هم صدای ه و هم صدای خ میدهد و نظیر آن فراوان است «یادداشت دکتر یوسفی»

— از همین واژه است خاگینه یا خواگینه بمعنی تخم مرغ بروغن بریان کـرده

«برهان قاطع» یا Omelette

☆ ۵۷ الخزن

نگاه داشتن مال و گنده شدن گوشت «تاج المصادر»

☆ ۵۷ الدجن و بجای مقام کردن «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۵۸ الدهن و چرب کردن باران زمین را «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۵۸ الذقن

بر زدن ذقن و بعضاً زدن و يقال ذقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه .

«تاج المصادر»

☆ ۵۸ الرشون طفیلی کردن (تاج المصادر)

☆ ۵۸ الرصن و دشنام دادن «تاج المصادر»

☆ ۵۸ الرکون میل کردن و فعل یفعل (هر دو بفتح ع) لغه وایضاً هی شاذ لخلوها من

حرف الحلق و اللغه الفصیحة فعل یفعل «هر دو به فتح ع» فعولاً «تاج المصادر»

☆ ۵۸ المسکن در سرای نشستن «تاج المصادر» و در نسخه اسراء است .

☆ ۵۸ السمن روغن کاو و کوسپند در طعام کـردن و یا کسی را روغن کاو با

کوسپند دادن «تاج المصادر»

* ۵۹ الشطن بیستن چهار پای را برسن و شطنه شطناً اذا خالفه عن نية وجهه «تاج المصادر»

* ۵۹ الطعن در تاج المصادر بفعل به کسر ع است .

* ۵۹ برس یا ورس

برس یا ورس ، که در صفحه ۱۰۴ این کتاب باز آمده است ، بمعنی مهار و مهیز است «برهان جامع» اما برس به کسر اول پنجه و قطن و به ضم اول میوه سرو کوهی است «ایضاً برهان جامع» . برس دربینی شتر کردن یعنی مهار دربینی شتر کردن . لبیبی گوید ایا کرده دربینی ات حرص ورس ز ای-زد نیایدت يك ذره ترس
«گنج بازیافته ، دبیرسیاقی»

* ۵۹ عمره

بالضم عبادتی است حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع یتغم که بفاصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نقل گزاردند باز بمکه شریف آمده طواف خانه کعبه می کنند . «غیاث اللغات»

* ۵۹ القرن و هر دو پای بر موضع دست نهادن اسب «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۵۹ الکهانۃ اختر گوی شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ زفان

زفان «پهلوی» = زبان «دری» «سبک شناسی ج ۱ ص ۲۱۵»

* ۶۰ المتن و همه روز رفتن و پوست خایه کپش شکافتن و خایه وی بارگها بیرون

کشیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۶۰ الهدون بجایی مقام شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ المرون نرم شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ ومن الاجوف این بخش در تاج المصادر بعد از مضاعف قرار دارد .

* ۶۰ التوب تاج المصادر بعد از منه قوله را اضافه دارد

* ۶۱ الرؤب در تاج المصادر : «الرؤوب ماست شدن و راب الرجل اذا اختلط»

* ۶۱ الخوت و وعده خلاف کردن و بزاد بر آمدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۶۲ الفوت از دست بشدن «تاج المصادر»

* ۶۲ البوث تاج المصادر : بژهیدن

* ۶۲ العوج ایستادن بجایی و یعدی بالبا و ایستادن و العوج والمعاج عطفك راس

البعير بالزمام «تاج المصادر»

* ۶۳ الموج کوه زدن آب «تاج المصادر»

* ۶۳ بوح در نسخه ۱ «پدید آمدن راز» است و در نسخه های بود «پدید کردن راز»

ولی ظاهر اهر دو شکل آمده است : « بوح بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن راز » (صراح)
- تاج المصادر : « البوح والپوح والپواح پدید آمدن راز و پیدی بالباع »

* ۶۳ الفوح

- و رنك پكر دانیدن و پدید آمدن ستاره «تاج المصادر اضافه دارد» .

* ۶۴ الجوده

در نسخه ۱ به ضم و فتح ج است و در تاج المصادر فقط به فتح ج ولی هر دو شکل آمده است (منتهی الارب)

* ۶۴ الذود راندن (تاج المصادر)

* ۶۴ خانه ی

در باره این ی که در نسخه ۱ مکرر آمده است بحث کردیم «رك: ص ۲۷ خدای تعالی» کاتب برای نشان دادن حرکت اضافه ی کوچکی شبیه ع گذاشته است . گاهی هم کاملاً شبیه همزه یی است که اکنون میگذارند . در هر حال ما برای رعایت امانت هر طور بود همانطور نقل کردیم . - تاج المصادر : « زن در خانه همسایگان بسیار شد »
* ۶۵ والمعاذ از چاپ سقط شده است و تاج المصادر هم دارد .

* ۶۵ سرخ ژه

که در نسخه ۱ «سرخ ژه» هم نوشته شده است (ص ۲۷۲ و ۲۸۱) در برهان قاطع بصورت های مختلفی مانند : سرخچه، سرخده، سرخره، سرخزه، سرخ ژه، سرخیزد و سرخیزه آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۲ ص ۱۱۲۱) - در این کلمه ایزه یا ایزه پسوند تصغیر وجود دارد (ایضاً) - سروری می نویسد : سرخره بضم یکم و فتح سیوم نوعی از علت دمیدگی که بیشتر کودکان را باشد و بتیازی حصبه گویند و سرخچ - نیز گویند (نسخه خطی نگارنده) - سرخچه Rougeole (شلیمر)

- کلماتی مثل : کنیز، پاکیزه، سرخچه، سرخیزه، سرخیزه، مشکیزه (بمعنی : مشکبچه، مشکبچه مرکب از مشک + یجه) یزه) مشک و خیک کوچک، دارای این پسوند است (یادداشت دکتر یسفی)

- از امراض عنونی کودکان است و جزء سه بیماری خطرناک نوزادگان ! بشمار میرود . «دیفتری و گریپ و حصبه» (بیماری کودکان دکتر قریب ص ۸۷)

- تاج المصادر : «انگیخته شدن گرد و فتنه و خشم و جوشیدن سرخچه و خاستن

سوی کسی از بهر زخم»

* ۶۶ الحور

در ۱ و تاج المصادر بدو شکل آمده است : به فتح یا ضم ح ، و در تاج المصادر الحور

آخری به معنی «باز کردن عمامه عن الزجاج و کاسته شدن» آمده است .

* ۶۶ الخوورة

مست شدن (تاج المصادر)

* ۶۶ السور والباب يدل على العلو والارتفاع (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۶ الشور که کاتب بغلط الشوب نوشته: «انگبین رفتن و عرضه کردن ستور بر

خریدار و نیکو فر به شدن اسب» (تاج المصادر)

* ۶۶ المغور تاج المصادر «... والغابر من الجمع يفعل (بضم ع) و يفعل (به کسر -

ع) و سوی زمین که بگو باشد فرو رفتن»

* ۶۷ الغیار

فرو شدن آفتاب و انج بدان ماند (تاج المصادر)

* ۶۷ الفور ضبط تاج المصادر مانند د است فقط چشمه در جای چشم.

* ۶۷ الکور عمامه بر بستن (تاج المصادر)

* ۶۷ ریهده

اسم مفعول از مصدر ریهدن. ریهدن چوپنچیدن بمعنی افتادن خصوصاً ریختن خاک نرم از جایی (برهان جامع) - در برهان قاطع ریهدن بهمین معنی آمده است و (ریهده) که اسم مفعول است. همچنین ریه بمعنی خاک شور و شوره و عقب افتادگی و بیچارگی و ریهانیدن بمعنی ویران کردن و ریهانیده بمعنی ویران ساخته آمده است که شاید با این کلمه قابل قیاس باشد بخصوص که در متن برهان قاطع ذیل کلمه ریهده نوشته است «بمعنی افتاده و خاک نرم از جایی ریخته و ویران شده باشد» اما آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع ریهدن را با (ریختن و ریزیدن) قابل قیاس شده - رده اند (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج المصادر: «ریزه شدن و والنعت هار و هایرو هرته بالشی ای اتمه ته به»

* ۶۷ الحیاز - تاج المصادر: الحیازة و ظاهراً بهتر است (منتهی الارب و لسان العرب)

* ۶۸ روشن کردن شمشیر

یعنی صیقل دادن و - مراد از روشنی جلالت. جلا خاصیتی است در سطح فلزات که بر اثر انعکاس نور حاصل میشود و لذا اگر سطح فلزی را بزدانید یا بسانید جلالتش بیشتر میشود.

درفر هنگی کنایات، روشن کنایه از ظاهر آمده است (نسخه خطی آستان قدس شماره

۳۷۴۲ وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه)

* ۶۸ الجوس

درس برای گشتن برای غارت (تاج المصادر)

* ۶۸ الخوس يفعل به ضم و به كسر ع است (ا و تاج المصادر)

* ۶۸ الكوس

بیوفکنندن کسی و رفتن شتر در حال پی کردن بر سه پای و سرزیر و پای زبر کردن (تاج المصادر)

* ۶۸ النوس

— و راندن شتر (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۸ الهوس

— و بشب گردیدن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۸ الحوش

— و گرد کردن چیزی و راندن آن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۹ الحیاصة در تاج المصادر الحیاء است ولی ظاهر رأ ضبط ا ترجیح دارد

(منتهی الارب)

* ۶۹ الحوض حوض حوضاً حوض ساخت (منتهی الارب)، اینجا حوض بهمان معنی مصطلح

و بمعنی جای گرد کردن آب است (ایضاً)

* ۶۹ الحیاطة در تاج المصادر به فتح ح آمده است و معنی آن : نکه داشتن —

در منتهی الارب نیز حیاطة بالفتح است، ولی در لسان العرب به كسر ح آمده است .

* ۷۰ العوطة در تاج المصادر العوطط

قالوا عائط عیط و عوطط — والاسم العوطة و العوطط (لسان العرب)

* ۷۰ ستاغ

چو چراغ ۱ — کره اسبی که هنوز زین نکرده باشند ۲ — نازائیده و عقیم و

سترون ۳ — شتر شیردهنده ۴ — شاخ گاو و گوسفند و غ — پره ۵ — سرین

و کفل (برهان جامع) — اسب بی زین (معیار جمالی) — اسب زین نا کرده (اغت فرس)

در اینجا ستاغ را باید بمعنی عقیم و نازا گرفت (صراح)

* ۷۰ البوع

معنی این مصدر در نسخه ها بصورت های مختلف آمده است : بیاز پیمودن (۱) —

بیاع پیمودن (ب) — بیاز و پیمودن (د)، و در تاج المصادر: «بیاز پیمودن و گام فراخ نهادن

اسب و اشتر»

در نسخه ۱ با خطی ریزتر از متن بیاز را بیازو نوشته اند ولی در هر حال معنی یکی

است . در برهان قاطع باز بمعنی «کشادگی میان هر دو دست چون آنرا بکشایند»

آمده است معادل باقلاج ترکی یا باع ع — ربی، و باع درص — راح بمعنی قولاج وارث و در

منتخب بمقدار کشش هر دو دست آمده است. در منتهی الارب باع به معنی «مقداری باشد معین و آن از سرانگشت میانه دست راست است تا سرانگشت میانه دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند» آمده است (ماده ب و ع)

* ۷۰ الروع

ترسانیدن و بشکفتی آوردن و نیکوی چیزی مردم را (تاج المصادر)

* ۷۰ الزوع

تاج المصادر : مهار

* ۷۱ روباه بازی

— در نسخه‌یی از فرهنگ کنایات، از مؤلف ناشناس کتابخانه آستان قدس نیز روباهی کردن بممنی مکر و حيله کردن آمده است (نسخه شماره ۳۷۴۲).
روباه بازی در آوردن بمعنی رزق و حيلت کردن است. (امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۸۷۵ چاپ دوم). این تعبیر از باب انتساب روباه به مکر و حيله است چنان که در برهان قاطع (روباهی کردن کنایه از مکر و حيله ورزیدن) نیز آمده است. روباه باز کنایه از محیل و مکار (مصلحات الشعراء چاپ کان پور هند ص ۲۳۳) — روباهی کردن یعنی مکر و حيله کردن (فرهنگ رشیدی ص ۳۵۴ جلد اول چاپ کلکته)

* ۷۱ الضوع

تاج المصادر هر اسانیدن در جای هواسانیدن

* ۷۱ الدوف

مدفوف و مدفوف (تاج المصادر)

* ۷۲ الشوف

و بیاراستن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۷۲ القوف

تاج المصادر : والقیافه از پی کسی فراشدن

* ۷۲ البوق

— والبوؤق مصدر باقتهم البایقة ای اصابتهم الداهية (تاج المصادر)

* ۷۳ سوفار

— معانی متعدد دارد از جمله مطلق سوراخ تنک و مناسب بامتن «دهن تیر که در چله کمان قرار گیرد» است (برهان جامع) — **سوفال** هم بهمین معنی در فرهنگهاست از باب آن که تبدیل و به ل فراوان اتفاق می افتد. (یادداشت دکتر یوسفی) — در تاج المصادر بجای سوفار، **فوق** است

* ۷۳ زغنك

در نسخه ۱ به فتح اول و دوم است . در برهان قاطع زغنك چوپلنگك بمعنی فواق است و بمعنی لمح و لحظه که قدر يك چشم برهم زدن باشد . در نسخه ب بر متن اضافه کرده اند «خامیازه» ولی درست نیست زیرا فواق بر آمدن باد از سینه است (ص. راج) یا آروغ (لغت فرس اسدی ص ۲۹۹) - تاج المصاادر : «زغنك برفتادن»

و در منتهی الارب نیز فواق بالضم است : فاق فواقا بالضم هکه شد اورا .

* ۷۳ البوك گشنی کردن خر و فربه شدن شتر «تاج المصاادر»

* ۷۴ الزوال

- والتزویل (تاج المصاادر اضافه دارد)

* ۷۴ الشول

تاج المصاادر : «برداشتن سیوی و شتر دنبال را و یعدیان بالبا و برداشته شدن دنبال و از جای بر آمدن يك کفهی ترازو»

- دنبال به معنی دم در این کتاب بسیار آمده است - در تفسیر ابوالفتوح نیز به همین

معنی است (مجله دانشکده ادبیات مقاله دکتر عسکری شماره ۱-۲ سال ۵ ص ۱۳۳)

* ۷۴ الصول - والمصالة (تاج المصاادر اضافه دارد)

* ۷۵ الغول تاج المصاادر : و ناگاه و اگر فتن

* ۷۵ القول

- والقال (به فتح ق) والتقوال (ایضاً) [تاج المصاادر اضافه دارد]

* ۷۵ المول تاج المصاادر و نسخه د : يفعل و يفعل (یکی به ضم و دیگری به فتح ع)

* ۷۵ الحوم

- کرد چیزی در گرفتن (تاج المصاادر)

* ۷۶ السوم بگذشتن زود و چرا کردن و خواری و رنج چشانیدن و بها کردن

«تاج المصاادر»

* ۷۶ اشنا

ا : اشنا - ب : شناه - د : شیناو - تاج المصاادر : اشنا

اشناه و اشنا به معنی شنا فراوان آمده است (یاد داشت دکتر یوسفی) - در لغت

فرس اسدی شناو آمده است . در جای دیگر از این کتاب نیز سینا و به معنی شنا و استعمال شده است (ص ۲۳۵) - در لهجه مشهدی شینو یا سینو Sinow میگویند . سینو باز یعنی شناگر .

* ۷۶ القیام - برخاستن و افسردن اب و روا شدن بازار و کساد شدن آن و ایستادن -

ستور ازماندگی و بسر بردن کار «تاج المصادر»

*** ۷۶ اللوم**

— واللومی والایمة «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۷۷ العون** کدبانو شدن زن (تاج المصادر)

*** ۷۷ المون** تاج المصادر: موونت کسی کشیدن.

*** ۷۸ الموه** یفعل در هر دو مورد به ضم و به کسر است (تاج المصادر) و در نسخه ۱، اولی

بهر سه حرکت؛ دومی به کسر و به ضم.

*** ۷۸ النوه**

تاج المصادر: «بزرگوار شدن و قوی شدن تن و بزرگ شدن نبات»

*** ۷۸ الجبابة** در تاج المصادر «الجبابة» است ولی ظاهرأ ضبط | صحیح است

(منتهی الارب)

*** ۷۸ الحبو** و بلند شدن ريك و حبوت للخمسين ای دنوت لها و فلان تحبوما حوله ای

یحمیه و یمنعه (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۷۸ زفانه**

زفانه = زفان + ه تخصیص (هایی کی در او آخر بعضی اسماء نوعی را از جنس ممتاز

گرداند. المعجم به تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۲۳۷)

— زبانه، زفانه و زوانه در برهان قاطع آمده است. ابدال ف، د، ب بیکدیگر

غالباً دیده میشود، چون از لحاظ تلفظ بهم نزدیکند (یادداشت دکتر یوسفی) — تاج المصادر

زبانه آتش

*** ۷۸ الربو**

— تاج المصادر: «بر بالاشدن و افزون شدن و بالا گرفتن و دما بر و فتادن و بر بالیدن

در میان قومی و فعل (به کسر) لغه فی هذا»

*** ۷۹ الصبو**

— تاج المصادر: «الصبو باد باصبا گردیدن، الصبوة و الصبی (به کسر و به فتح ص) و الصبو المیل

الی الجهل و القتوه»

*** ۷۹ القبو** ترفع کردن حرکت (تاج المصادر)

*** ۷۹ خوه** همچو خفه و خبه که فشردن گلو باشد و بسکون ثانی خوی و عرق و چو

کوه، گیاهیست که در میان گندم روید و آنرا زیان رساند و بمعنی خواهر و اخت (برهان

جامع) — تاج المصادر: «آتش از آتش زنه و خوی از اسب بیرون نا آمدن و آب از کوزه

و مانند آن ریختن و کیت النار اذا غطاها الرماد والجهـ ر تحته» — در جای دیگر از این

کتاب (ص ۴۳) خوه به معنی خفه آمده است .

* ۷۹ الرتو

— واین از اضداد است و دلو برفق کشیدن از چاه و اشارت کردن بسر و الثالث و الرابع یعدیان بالبا (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۷۹ العتو والعتی

هر دو عتی در نسخه ا به ضم و به کسر ع است ولی در تاج المصادر دومی فتحه دم دارد .

* ۷۹ الجثو والجثی

— جثی در تاج المصادر به کسر ج است ولی درست نیست (منتهی الارب)

* ۸۰ الحجو

— تاج المصادر : «ایستادن بجایی و بخیلی کردن بچیزی و من هذا سمي الرجل حجوۃ و یعدیان بالبا و غلبه کردن کسی را ببرد و احجوا به خیرا ای اظن» — در منتهی الارب حجوته به معنی «غالب آمدم او را در فطنت و چستان» آمده است .

* ۸۰ السجو

— تاج المصادر : ارمیدن

* ۸۰ العجو

تاج المصادر : «شیر دادن مادر بچه را»

* ۸۰ النجا

تاج المصادر : النجا والنجا

* ۸۰ النجو

— و هه کردن خواستن (تاج المصادر)

* ۸۰ النجو والنجوی راز کردن (تاج المصادر)

* ۸۱ الدحو تاج المصادر : واگستردنیدن.

* ۸۱ سحا

سحا بکسر اول بند نامه و آن در قدیم ریسمانی میبود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر نکشاید ، حالا لفافه رواج دارد از منتخب و غیر آن (غیاث اللغات) — سحا بالفتح و حای مهرله چیزی که بر نامه پیچند و مشهور به جیم است (منتخب اللغة) — سحاوة بالكسر مهر نامه بحذف تاء و اسحیه جمع (منتهی الارب)

* ۸۱ فارزدیدن = فا + رندیدن

— در نسخه میرزا به معنی خرامیدن و نیز به معنی تراشیدن آمده گویند رندد یعنی

تپاشد ، انوری گوید در هجو قاضی کپرنک : بسفالي از او فر و رندد ... (سروری)

نسخه خطی نگارنده)

رندیدن چو خندیدن تراشیدن و بمعنی رستن و روییدن و بمعنی خرامیدن نیاز و تکبیر (برهان جامع) - الازهم (رندیدن بمعنی تراشیدن) در بین نجاران مستعمل است و نیز بعضی از صیغه‌های آن را بکار می‌برند (یادداشت دکتر یوسفی) - رنده نجاری با سباهی می‌گویند که برای رنده کردن چوب بکار می‌رود.

* ۸۱ النحو - و چشم سوی کسی آوردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۲ نغمه

- نغمه بالفتح و یحرک آواز «منتهی الارب»

* ۸۲ الزدو - و گام فراخ نهادن شتر «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۸۲ السدو - ایضاً تکه مذکور در زدو را ضافه دارد

* ۸۲ الشدو - چیزی از علم فراز گرفتن «تاج المصادر»

* ۸۲ العدو در تاج المصادر «العدو» است

* ۸۳ الغدو تاج المصادر : والغدو (به فتح غ و سکون د)

* ۸۳ نهل و علل

- نهل به فتح تین بار اول خوردن آب و دوبار خوردن نیدن - علل به فتح تین دو بار خوردن

آب و دوم بار خوردن «منتخب اللغة» - تاج المصادر «جوامردی» در جای «جوان مردی».

* ۸۳ البذاء - نابکار گفتن و یعدی بعلی «تاج المصادر»

* ۷۳ الحذو - تاج المصادر : واپای و او فتادن در جای : با پای و افتادن

* ۸۳ الغزو - و شتافتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۳ الثرو - و بیسیاری غلبه کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۴ دامیدن

- چو نامیدن : ۱ - بر بالای چیزی شدن . ۲ - از بیخ و بن در افکندن

۳ - شخم افشاندن ۴ - بردن باد خاک را (برهان جامع) - بکسر میم بوزن

باریدن، بر زبر چیزی شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده (سرودی نسخه

خطی نگارنده) - تاج المصادر : و بشتاب رفتن و بیفتادن (بقیه کذا)

* ۸۴ شاریدن

- چو باریدن ریختن آب و شراب و غیره و تراویدن آب از جراحت (برهان جامع) -

در لهجه مشهدی شریدن (به ضم ش و تشدید ر) می‌گویند .

* ۸۴ العرو - تاج المصادر : «بنزد کسی آمدن و چیزی رسیدن و عری الرجل من -

العرو آ»

* ۸۴ الغرو - تاج المصادر : «سریشم بر چیزی زدن و شکفت داشتن»

* ۸۴ برزیدن

همچو ورزیدن و مواظبت کردن (برهان جامع) - در گلیله و دمنه ابوالمعالی صیغه‌های مختلف برزیدن (بجای ورزیدن) بکار رفته است - ابدال و به پ ظاهر فـ را وان دارد (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۸۴ لت

- بالفتح زدن و کوفتن، در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هند است، مخفف لات. چون توافق درین دوزبان بسیارست صحیح باشد. ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت- لت کردم یعنی پاره پاره کردم. لته که بمعنی پارچه مستعمل است از این مأخوذ باشد. ولت بمعنی کتان که قماش است معروف. ولت بمعنی شکم. و ازین مرکب است لت انبان (غیاث اللغات) -

- و بعضی گفته با تشدید ثانی در عربی (برهان جامع) - لت در تاریخ سیستان در شعر محمد بن وصیف سگزی بمعنی ضرب دست و گرز بکار رفته است و نیز لثره بمعنی پاره پاره و ازهم گسیخته آمده :

بلتام آمد زنبیل و لثی خورد پلنگ
لثره شد لشکر زنبیل و هیا گشت کنام
- لت پاره بود (لغت فرس اسدی تصحیح عباس اقبال ص ۳۴) - لت بمعنی لخت و عمود (ایضاً)، و نیز رك. بخش چهارم معیار جمالی ص ۳۱ و ص ۴۳۴ (یادداشت دکتر یوسفی)
- تاج المصادر این بیت را ندارد و در عوض چنین دارد: «الهدو - بعضا زدن» اما ظاهر ا کاتب هر و را به غلط هدو نوشته است.

* ۸۴ و ۸۵ الجزو و بمرغ فال گرفتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۵ الرسو در تاج المصادر مشدد است.

* ۸۵ الغسو در تاج المصادر بدون تشدید است و فعل هم بکسرع است نه بفتح ولی ظاهراً هر دو خطاست (منتهی الارب)

* ۸۶ نبره

مخفف نابره: ۱- قلب و ناسره از زروسیم و غیره ۲- دون و فرومایه
۳- بزرگ و عظیم ۴- پوشیده و پنهان (برهان جامع) - در اینجا به معنی اصلی که «سیم ناسره» است آمده (سروری نسخه خطی نگارنده)

* ۸۶ العصو - و بیستن جراحت (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۶ الفسو - فسا فسو - بالفتح و فسآء بالضم و الممد تپـ ز داد بی بانک و گنه کرد.
«منتهی الارب»

* ۸۶ القسوة در تاج المصادر قسی بکسر ق است [لسان العرب به فتح ق و کسر س] و معنی آن چنین آمده است: «سخت شدن دل».

* ۸۶ العو - تاج المصادر: «بنزدیک آتش شدن براه بردن مع الضعف البصر و یعدی بالی و عشوته قصده لیلا هذا هو الاصل ثم کل قاصد عاشیا»

* ۸۶ الفشو در تاج المصادر مشدد است و به ضم ف، ولی ظاهراً مردوشکل صحیح است (منتهی الارب و لسان العرب)

* ۸۷ المضو

تاج المصادر: «مضو و مضوا بگذشتن بر کاری».

* ۸۷ العطو

تاج المصادر: «فراز گرفتن و غلبه کردن کسی را بخوض کردن در کاری»

* ۸۸ الصغو

تاج المصادر: «چسبیدن و الغابر یفعل (به ضم ع) و یفعل (به فتح ع)»

* ۸۸ الطاغوت - الطغوان (به ضم ط) و الطاغیه و الطغو (به فتح ط) و الطغو (به ضمتین)

و الطغوی (به فتح ط و سکون غ) «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۸۸ اللغو تاج المصادر: نافر رام گفتن «کذا».

* ۸۹ بخنوه و بخوه

- بخوه بمعنی برق است. در صراح خفو، ضعیف درخشیدن برق و ابر معنی شده است اما در سروری بخنوه است «بخنوه به ضم یا فتح محبره برق باشد» (نسخه خطی نگارنده) در برهان قاطع بختو و بختور و بختوه آمده است. در معیار جمالی بختو ر عدم معنی شده است (بحس چهارم ص ۳۸۶) - بخوه در این کتاب مکرراً آمده است (۱۶۷ و ۱۹۳ و ۲۴۹ و ۲۵۰) - در تاج المصادر نیز بخنوه است

* ۸۹ والضفو - بسیار شدن مال و جز آن (تاج المصادر)

* ۸۹ العفو

تاج المصادر: اومید

* ۸۹ القفو - از پی کسی فراز شدن (تاج المصادر)

* ۸۹ قذف

بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن کسی را، و به فتح تین و به ضمتین بیابان فراخ دور اندازنده مردم و منزل دور، و بالضم و فتح دال کنگر و جمع قذفه؛ بالضم، قذاف بالكسر تیزی رفتار (منتخب اللغة) اینجا ظاهراً دشنام مورد نظر است. در صراح آمده است: «قفو بالضم دشنام دادن و بفحش و بدی صریح و فی الحدیث لاحد الا فی القفو البین» - تاج المصادر: به پی

☆ ۹۰ الهفو - تاج المصادر: «بالجنبانیدن مرغ و گرسنه شدن»

☆ ۹۰ الزقا

- والتزقا والزقی (به ضم ز) بانگی کردن کوف (جغد-بدل) و جزان «تاج المصادر»

☆ ۹۰ الزکا مقصور (تاج المصادر)

☆ ۹۰ المکو

- وفربه وزفت شدن شتر و التریب یدل علی تجمع و غلط (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ ۹۰ نشخو در تاج المصادر: صغیر زدن

☆ ۹۱ التلو

- تاج المصادر: «التلو (به فتح ت و سکون ل) والتلو (به ضمتین) از پی فرازشدن والتلو

(ایضاً و مشدد) فرو گذاشتن کسی»

☆ ۹۱ الجلا

تاج المصادر: «الجلا (به کسر) زدودن و اندوه و آوردن و الجلا و الجلو (به فتح

چشم روشن کردن»

☆ ۹۱ الجلو و الجلو ان

- تاج المصادر: برسعی که کرده باشد (ی دو نقطه در زیر دارد)

☆ ۹۱ الدلو

تاج المصادر: اذا استشفعت

☆ ۹۳ الزما

- تاج المصادر «بزاری» را ندارد.

☆ ۹۳ العنو

- تاج المصادر: «فروتنی نمودن و مقیم بودن جایی در اسیری و پدید آمدن نبات و یفعل

(به کسر ع) لغه فی هذا عن الکسای و عنوت الشی اخرجته و اظهرته و عنت به امور نزالت»

☆ ۹۳ الرهو

- و میان پای ازهم باز نهادن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ ۹۳ الزهو

تاج المصادر: «بن درید زهی یزهو» و نزدیک آمدن زه گوسپند (اضافه دارد)

☆ ۹۲ ژنکه

- بضم زا و سکون نون و بضم کاف سم شکافته آهو و امثال آن (سروری نسخه خطی

نکارنده) - چومنکله سم شکافته مانند سم گوسفند و اکاو و غیره (برهان جامع) - تاج المصادر:

بچیزی

☆ ۹۲ زور

زور = زبر مکرر آمده و در صفحه ۲۰۰ نیز به غلط زبد چاپ شده است . در فارسی قدیم واو مخصوصی بوده که فاء اعجمی میگفته اند (واو - فاء - پاء - باء) و کلمات بسیاری میتوان یافت که واو داشته اند و واو آنها به باء تبدیل شده است، مانند: وا، با، به باز بمعنی علی عربی و قید علیت که تا آخر قرن هفتم هجری متداول بوده است (سبک شناسی صفحه ۳۴۱ و ۱۹۸ ج ۱ چاپ اول) - تاج المصادر: «وقوی گشتن بر کاری» را اضافه دارد و بجای زور: زبر

☆ ۹۲ بدوده شرح آن در تعلیقه صفحه ۱۹۶ آمده است ، بدانجا رجوع کنید .

☆ ۹۳ ابن درید

محمد بن حسن درید از استادان فن لغت و شعر و ادب عرب است که نسبش را با ۳۴ پشت به یعرب بن قحطان میرسانند . وی در سال ۲۲۳ در سکه صانح در بصره متولد شد و نزد استادانی چون ابو حاتم سجستانی و ابی عثمان سعید بن هرون اشتهادانی (نسخه بدل آسیا بدانی) و عبدالرحمن بن عبدالله، برادرزاده اصمعی درس خواند و مدتی مدید تلمذ شیخ ریاشی کرد . وقتی فتنه زنج، در بصره روی داد و ریاشی بقتل رسید باعم خود حسین به عمان رفت و دو اзде سال در آنجا بسربرد و دوباره به بصره بازگشت . از آنجا بحدود فارس سفر کرد و بدر بار شاه محمد بن میkal و پسرش عبدالله و نوه اش اسمعیل بن عبدالله روی آورد . خاندان میkal از جانب مقتدر عباسی در فارس حکمرانی داشتند . ابن درید کتاب جمهره و قصیده مقصوده خود را بنام آنان کرد . ابن درید در نود سالگی مفلوج شد و بزودی بهبودی یافت ولی دوباره پس از یکسال از نصف بدن فلج شد و بروایت ابن خلکان روز ۴ شنبه ۱۸ شعبان ۳۲۱ هجری در بغداد وفات یافت .

جسد او را در مقبره عباسیه، نزدیک شارع اعظم بخاک سپردند . در این که شیعه بوده است یاسنی سخن بسیار گفته شده است . حافظ نیرومند و مددکار او را همه نویسندگان ستوده اند . کتاب جمهره در لغت و ادب الکاتب از جمله تصانیف پر ارزش اوست . در باره نامش نوشته اند که درید مصغر آورد است به معنی بی دندان و حرف زائد همزه بنا بر قانون تصغیر مرخم حذف شده است مانند اسود که تصغیرش سوید میشود . «تلخیص از نامه دانشوران، چاپ سنگی ج ۱ ص ۶۸۳»

* ۹۴ الطهو - و بشدن در زمین (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ اللهو - والملهی (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ الجب - و گشتن دادن خرما (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ هو اسیدن

خشك شدن لب ، كم خون شدن و گندم گون شدن لب «برهان جامع» - از همین واژه است هو اسانیدن (ص ۷۱) - تاج المصادر: «و از اندن و پژمردن نبات و خشك شدن لب از تشنگی»

* ۹۴ السب - و طعنه زدن بر است (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ الشبَاب - والشبوب (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۵ مغز در مشك گرفتن

الطب پوشیدن درزهای مشك بدوال (منتخب اللغة) - هنوز در دوزندگی اصطلاح مغزی متداول است . مغزی تکه پارچه ای را گویند که لای درزی می گذارند و طوری می دوزند که سرش کمی پیدا باشد .

* ۹۵ العَب - و دراز شدن نبات (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۵ گروهه

گروهه به کسر کاف و فتح راء و هاء آنچه مانند بیضة زنان بر دوك ریسند آنرا د کسیمي نیز گویند و بعربی نصیله گویند بنون و صاد مهمله بر وزن وسیله «سروری نسخه خطی نگارنده) - گروهه بضم اول و ثالث مجهول بر وزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر و نان و پنجه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلا هق خوانند . گلوله ، قلوله و مخفف آن کرهه . «برهان قاطع» - تاج المصادر چاپی: مرغ

* ۹۵ الهَبَاب - تاج المصادر : نشاط کردن شتر در رفتن .

☆ ۹۵ البت تاج المصادر - و يفعل «به کسر»

☆ ۹۵ الحت تاج المصادر : «شتافتن»

☆ ۹۵ الفت تاج المصادر : کسی را سر بآب فرو بردن و پنهان کردن خبر .

☆ ۹۵ پست

بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد (سروری نسخه خطی نگارنده) - اوستایی Pishtar پهلوی Pest ، هندی باستان Pêsh (ساییدن ، خرد کردن ، له کردن) «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

- تاج المصادر : و بستن چیزی محکم «اضافه دارد»

☆ ۹۶ المت - و بکشیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۶ افزولیدن

بفتح همزه و ضم زاء فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و در مؤید بمعنی دور کردن

گرد که برجامه وامثال آن نشیند و دور کردن نیز آمده و فزولیدن بحذف همزه و کسر فاء مثله (سروری نسخه خطی نکارنده)

* ۹۶ یو = بید (سروری)

☆ ۹۷ الزخ

— تاج المصادر : «سپوختن کسی را بدست تادر کوی افکنی و خشم گرفتن»

☆ ۹۷ بوش

بفتح اول و کسر ثای و سکون شین قرشت بممنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کر وفر و خودنمایی را گویند — بضم اول و کسر ثانی به معنی هستی و بودن و عبری کون خوانند (پهلوی **Bavish** از مصدر بودن) و بسکون ثانی شافی باشد که از «در بند» می آورند و آنرا بوش در بندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملك ارش (ارس — محیط المحيط) بهم میرسد و آنرا می گویند و شیاف ساخته آورند سرد و خشک است در اول ، و رمهای گرم را نافع باشد. (برهان قاطع)

— در پهلوی پسوند **êshn** در آخر اسم مصدر می آمده مانند **Xorêshn, konêshn** وامثال اینها . در فارسی کنونی این پسوند به **êsh** تخفیف یافته است و به صورت **êshn** نایابست ، کلمه بوش از این قبیل است که گویا در دیوان ناصر خسرو دیده ام (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۹۸ اوسو — بضم اول و وزن کو کو بمعنی ربودن و ربایندگی بود و بفتح اول هم باین معنی ، و بمعنی ماتم و عزا باشد (برهان قاطع) — تاج المصادر : «سوک مصیبت داشتن زن و الغابر یفعل (به ضم) و یفعل (به کسر)»

☆ ۹۸ السد والمسد «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ القد — تاج المصادر : و بیابان بریدن «اضافه دارد» — درازنارا قیاس کنید با فراخنا — درازنا = طول (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ و ۱ سال ۵ ص ۱۳۸، مقاله آقای دکتر عسکری)

☆ ۹۹ الکد

— تاج المصادر : رنجیدن و رنجانیدن و اشارت کردن بانگشت .
☆ ۹۹ المد — و شتر را مدید دادن و المدید نشر الدقیق علی الما لیشرب الابل

«تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ الهد در تاج المصادر : و مصیبت خداوند

* ۱۰۰ خفض

بافتح تناسانی ، خفض بالمكان مقیم گردید بتناسانی در جای و نیز خفض نرم رفتن

وفروداشتن آواز و پست و خوار داشتن و ختنه کردن دختر را خاص است بزنان (منتهی الارب).

* ۱۰۰ الذر - نَمَك سوده با انج در نرمی بجای آن باشد بر چیه-زی پرا کندن
(تاج المصادر)

* ۱۰۰ الزر - گریبان بستن و بندهای جامه بر کسی استوار کردن و راندن و دندان گرفتن (تاج المصادر)

* ۱۰۰ السر - والسرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ الصر

در تاج المصادر اسب در جای ستور

* ۱۰۱ الضر - والضرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ الطرور - يقال طرشار به و طر بالفتح اجد دورا نندن شترو فی الحدیث و قد طرت النجوم ای اصنات من طررت لسنان ای جلوته و من روی بفتح الطا اراد من طلعت من طر النبا و فی حدیث عطا اذا طررت مسجدك ای اذا زینة و طینة من قولك رجل طریر الوجه ای جمیل
«تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ گر گن

گر گن شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است، مخفف گر گین (برهان قاطع) - گین و آگین در فارسی پسوند است است در پهلوی بصورت akin بوده مرکب از in+ak «یادداشت دکتر و سفی»
* ۱۰۱ العرة ریدن مرغ «تاج المصادر»

* ۱۰۱ الغرار در تاج المصادر الغر است به فتح غ، ولی هر دو شکل آمده است
«المنجد»

* ۱۰۱ الفرار در تاج المصادر بکسر ف است، ایضاً و اِثْر و هیدن در آن و اِثْر و لیدن است - در منتخب بهر سه حرکت واکردن دندان ستور و به کسر گریختن و ترسیدن.

* ۱۰۲ القر - تاج المصادر «سرد گشتن» را ندارد - در عرض القر «بالضم سرد گشتن روز»

* ۱۰۲ پرچین

مرکب از پر (اوستا - پیرامون) و چین از چیدن «برهان قاطع و حواشی دکتر معین»
حصاری که بر گرد باغ و زراعت از خار و چوب سازند و چوبهای سرتیز که بر سر دیوارها نصب نمایند (برهان جامع) - در شاهنامه هم آمده «لغت نامه» - تاج المصادر : و بهم باز دوختن «اضافه دارد»

* ۱۰۲ الرز - و زفرین بر جای نیکو کردن و دنبال بزمین فرودن ملخ و نیزه زدن
(تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۰۳ نغوشه ، نيوشه (ح)

نغوشه بفتح اول وواو مجهول وشـین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد «نغوسه و نيوشه هم آمده است» و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند «برهان قاطع به تصحیح دکتر معین»
 - تاج المصادر : از پی فراشدن و سخن چینی کردن و تنهها چرا کردن»

* ۱۰۳ البس

- تاج المصادر : «نرم راندن و خردمرد کردن و تر کردن پست و انج بدان مانند و سخن چینی کردن ، يقال بس عقاربهای ارسل بمایمه و اذاه و پراکنده کردن اشتران و زجر کردن اشتر در حال راندن و هذا فی الحدیث»

* ۱۰۴ المس تاج المصادر لزوق الجارحه در جای، تلزیق الجارحه ، و در لایراد لا را خط زده اند .

* ۱۰۴ الجش تاج المصادر : «شکستن و هو الاصل و منه جششت الیر اذا طحنه طحنا جلیلا و چاه پاک کردن»

* ۱۰۴ الحش

تاج المصادر : و گیاه درودن ، و پر برتیر نهادن «اضافه دارد»

* ۱۰۴ الخش در چیزی آمدن «نسخه خطی تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۴ الطش باران نرم باریدن «تاج المصادر خطی»

* ۱۰۴ الغش در نسخه ۱ به فتح یا کسر غ است و در تاج المصادر فقط به کسر غ و در و در منتخب مفتوح است .

* ۱۰۴ الفش وزود دوشیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ المش تاج المصادر خطی : ازوی برود

* ۱۰۵ الهش تاج المصادر «برای» راندارد .

* ۱۰۵ الحص

- و نیک دویدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ الخصوص - والخصوصية «به فتح یا ضم غ» والفتح افصح والخاصة «تاج المصادر

اضافه دارد»

* ۱۰۵ النص برداشتن در جای بر گفتن «تاج المصادر»

* ۱۰۵ النص - تاج المصادر : «نیک برادن! و برداشتن و آشکارا کردن و نیک بر -

پرسیدن از چیزی»

* ۱۰۵ الغض - والترکیب بدل علی النقص «تاج المصادر خطی اضافه دارد»

* ۱۰۶ البط تاج المصادر «جراحت» را ندارد

* ۱۰۶ الحط تاج المصادر : از بها

* ۱۰۶ الشط تاج المصادر : الشط ستم کردن، ولی در المنجد هر دو آمده است؛ شط بمعنی تجاوز عن الحق و شط بمعنی ظلم

* ۱۰۶ العط تاج المصادر : دریدن و بریدن بدر از نای

* ۱۰۶ الغط تاج المصادر : کسی را (سر، ندارد)

* ۱۰۶ اللط ملازم شدن و بادو سانیدن و پرده فرو هشتن و حق کسی را انکار کردن و بیوسیدن چیزی «تاج المصادر»

* ۱۰۶ الکظ تاج المصادر : پر بر آوردن (پر، زیاد دارد)

* ۱۰۷ سیبویه

لقب یکی از پیشوایان لغت و نحویان بزرگی که مذهب بصری داشته است و او را پیشای بصریین نامیده اند (معجم المتجدد). اسمش ابوبشر عمرو بن عثمان بن قنبر و از موالی قبیله حارث بن کعب عربی بوده است. در باره وجه تسمیه نام وی نوشته اند که سیبویه به معنی بوی سیب است ولی بهتر است جزء آخر کلمه را علامت تصغیر یا تحجیب بگیریم و سیبویه را سیب کوچک یا ماننده سیب معنی کنیم. در باره تاریخ تولد و فوت و محل فوت او خلاف است. روایت موثق اینست که در بیضا فارس - ناحیه ای از شیراز - بدنیا آمده و در جوانی به بصره رفته و در حلقه درس استاد خلیل بن احمد در آمده است.

- [ویه پسوند نسبت و اتصاف در نامهای: شیرویه، راهویه، ماهویه و....]

چون خلیل در ۱۷۵ هـ (۷۹۱ م) در گذشته و قدیم ترین تاریخ فوت سیبویه سال ۱۷۷ هـ است میتوان حدس زد که سیبویه در سال آخر عمر خلیل را درک کرده است. همیشه می نویسد سیبویه در ساوه مرده است ولی خطیب در تاریخ بغداد بر روایت ابن درید می نویسد سیبویه در شیراز مرده و همانجا دفن شده است. میگویند در محضر یحیی بن خالد برمکی وزیر (متوفی ۱۸۲ هـ) بین سیبویه و کسانی که دانشمندی بزرگ و معلم فرزندان خلیفه بود بر سر اعراب کلمه یی بحث در گرفت و سیبویه بنجاح مغلوب شد. «موضوع بحث این بود که در عبارت: «قات العرب قد کنت اظن ان العرق اشد لسعة من الزبور فاذا هو یوقالوا ایضاً فاذا هو ایاها» کدام وجه صحیح است. کسانی معتقد بود هر دو وجه صحیح است ولی سیبویه می گفت سخن اقتضای نصب ندارد و باید مرفوع باشد. در باریان بحمایت از کسانی عربی آوردند و چون اونتوانست تلفظ کند حکم بر جانب کسانی دادند. در کتب ادب این بحث را زیر عنوان مسئله زنبوریه آورده اند (مغنی چاپ آقا ج ۱ باب اول ص ۴۷)، یحیی برمکی ۱۰۰۰۰ درهم (عشرة الاف - مغنی) به سیبویه بخشید ولی آن

دانشمند دل شکسته و اندوهناک بیرون رفت و از غم شکست دق کرد . محصول تتبع و مطالعات سیبویه در نحو کتابی است بسیار معروف که بارها آنرا شرح کرده اند (دائرة المعارف - الإسلامية ج ۱ ص ۴۰۸) - تاج المصادر اضافه دارد: و يفعل (به فتح ع)
* ۱۰۷ الحف - گرد بر گرد در گرفتن و یعدی الی المفعول الشانی بالباء گرد چیزی در آمدن (تاج المصادر)

* ۱۰۷ الزف تاج المصادر : بخانه و (بخانه‌ی)

* ۱۰۷ الصف - وزین را صغه ساختن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۰۷ اللعوف - القفوف موی بپای خواستن ! (در حاشیه تاج المصادر خطی ،

الحاقی)

* ۱۰۸ مزیدن یا مزیدن

در نسخه ۱ و ۲ مزیدن است و مزیده در برهان جامع به معنی «بازی خیز و بگیر» آمده ولی در نسخه ب مزیدن است و ظاهراً درست همین است زیرا ورف در صراح به معنی مکیدن آمده است - مزیدن در برهان قاطع بروزن و بمعنی مکیدن است و در پهلوی Micitan بوده است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - تاج المصادر : مزیدن و بسیار خوردن

* ۱۰۸ نور

چندین معنی دارد . نورد پیراهن یعنی دامن آن و شکنند و بدوزند (سروری نسخه خطی نکارنده) . کف الثوب کفاً بالفتح دوباره دوخت جامه را بر یکدیگر (منتهی الارب) تاج المصادر : «بازایستادن و بازایستادن و نور کردن جامه و نابینا کردن»
* ۱۰۸ الف - وحق کسی از وی بازداشتن (تاج المصادر خطی اضافه دارد)

* ۱۰۸ الحق

- وبنزدیک کسی شدن و غلبه کردن کسی را بحق و حقیقت «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۸ الدق

تاج المصادر : کوفتن

* ۱۰۸ الشق

والشق والشقوق دندان شتر بر آمدن (تاج المصادر اضافه دارد) ، در این نسخه نیز

دشخوار و دشخواری : دشوار و دشواری ، است

* ۱۰۸ العق - و تیرسوی آسمان انداختن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۰۸ العقوق

تاج المصادر : نافرمان برداری کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود .

* ۱۰۹ الحک

- تاج المصادر : خلیدن

* ۱۰۹ الدک

تاج المصادر : کوفتن چیزی تا با زمین برابر گردد و برانباشتن چاه .

* ۱۰۹ بش

بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموماً، و بندی که از آهن و برنج برصندوقها زنند خصوصاً «در اوستا Baresha»، معانی دیگر هم دارد «برهان قاطع» - در لهجه مشهدی بش بمعنی بندی که بر ظروف چینی «بیشتر» زده شود بکار میرود چنانکه هنوز هم کسانی در کوچه‌ها داد میزنند «آی کاسه و بشقاب بش میزنیم». - تاج المصادر : و تنک شدن غایط (اضافه دارد)

* ۱۰۹ الصک - تاج المصادر : «زدن و حک کردن»

* ۱۰۹ الفک

- تاج المصادر : «... بند از جای آوردن و پای برنجن شکستن (بکسر رها کردن بندی - منتهی الارب) و کرو - گرو باز بستن و دارو دردهاں کودک کردن و...»

* ۱۰۹ التل

- تاج المصادر : بر روی افکندن

* ۱۰۹ الثل

- و ریختن سیم و فرو افکندن خانه (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۰۹ پشک (به کسر) ۳۴۸ پشک (به ضم) - در برهان قاطع به ضم است .

پشک و پشک بمعنی سر کین و فضله بز و گوسفند و شتر و آهو و غیره . «و آن چنان بود که صدیق رضی الله عنه جای میرفت بر یکی پشک شتر بگذشت آنکاه گفت لیتنی کنت ورقة من ورق الشجر فاکلتنی المصادر والوارد ثم یبعرنی فا کون بعراً» [تفسیر کعب ریح ، نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران] (یادداشت دکتر یوسفی)

اگر چند زاهو بود پشک و مشک ولی پشک چ-ون مشک ندارد بها

- تاج المصادر : بسک

«ابن یمین»

* ۱۰۹ الجلول

- تاج المصادر : خان و مان

* ۱۱۰ الخل

- تاج المصادر : و خاص کردن در خواندن و زبان اشتر بچه شکافتن تا شیر نتواند خوردن (اضافه دارد)

* ۱۱۰ الدلالة

دلالة در نسخه ۱ و تاج المصادر به کسر یافتح و است .

* ۱۱۰ العل

تاج المصادر - و يفعل (به کسر ع) ، در نسخه ۱ نیز يفعل بدو حرکت آمده است

* ۱۱۰ الغل

- تاج المصادر: و رفتن آب در میان درختان (اضافه دارد)

* ۱۱۰ الغلول

- تاج المصادر: «والغل (به فتح غ) چیزی از غنیمت بدزدیدن»

* ۱۱۱ الثم

- تاج المصادر: و ا صلاح

* ۱۱۱ الجهموم

- تاج المصادر: «و گرد کردن آب پس از کشیدن» و يفعل (به کسر ع) - در نسخه ۱

يفعل نیز چنین است .

* ۱۱۱ الحم

- تاج المصادر: «گداختن دنبه و قصد کردن و گرم کردن آب و قضا کردن و الماضي

من هذا فعل (به ضم ف و کسر ع) و حم الرجل من الحمى .»

* ۱۱۱ الخم

- تاج المصادر: فارو فتن

* ۱۱۱ الدم

- تاج المصادر : که

* ۱۱۱ الرم

- تاج المصادر: باصلاح آوردن خلل

* ۱۱۱ الزم

- تاج المصادر : مهار بر نهادن شتر و تکبیر کردن و فراپیش شدن

* ۱۱۲ السم

- تاج المصادر : و نيك کردن میان قوم و سر شیشه و جز آن استوار کردن و قصد

کردن و غورکاری معلوم کرد [ن] (اضافه دارد)

* ۱۱۲ انبويیدن

بوی کردن و بوییدن (برهان قاطع) - تاج المصادر : «والتشمام بويیدن»

* ۱۱۲ الصم

- و عصا زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ ۱۱۲ الطم

- تاج المصادر : موی بریدن و انباشتن

* ۱۱۲ مرغول زلف برپیچیده بود (لغت فرس اسدی)

- در تاج المصادر : مرغوك (ظاهراً تصرف دارندگان نسخه)

* ۱۱۲ العموم

- تاج المصادر : همه را فرارسیدن

* ۱۱۲ الغم

- تاج المصادر : «فراپوشیدن و غمگین گردانیدن و غمامه بر بستن چهارپای و

ناپنداشتن ماه و مصدر من هذا الغمی والغمی ایضاً و الماضی غم الهلال و پوشیده شدن

خبر و الماضی فعل وفعل»

* ۱۱۲ القم

- فارفتن و خوردن مردم و گوسپند (تاج المصادر)

☆ ۱۱۲ نهنبن و نهنبنان

نهنبن بضم اول و فتح ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در

موید الفضلا ، بکسر اول و فتح ثانی و بایابجد بمعنی نهنبنان است که سرپوش دیک و طبق و

سرپوش تنور باشد (برهان قاطع) - حسن بصری گوید فزع اکبر آنست که دوزخیان

در دوزخ کنند پس نهنبن بر سر دوزخ نهند تا ایشان را رستگاری نباشد» (تفسیر کعب ریح

نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران)

- نهنبن = سرپوش (سبك شناسی ج ۲ ص ۱۰۰)

- کم در صراح نیز بمعنی پوشیدن سرخم آمده است - تاج المصادر: نهنبن بر

سر چیزی نهادن .

☆ ۱۱۲ اللم

- تاج المصادر: و اصلاح

☆ ۱۱۲ النم

- و النمیم و النمیمه تاج المصادر اضافه دارد - نیم نیز در این نسخه و نسخه‌ها به کسرن

هم آمده است .

☆ ۱۱۲ الهم

- و خوابانیدن کودک بنوا زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ ۱۱۳ الجنون

- نيك بیا لیدن گیاه و بسیار بانك کردن مكس و الماضی من هذا الشائه جن بالضم

(تاج المصادر)

☆ ۱۱۳ السن

- تاج المصادر: وریختن آب برفق

☆ ۱۱۴ ومن المهموز

- در نسخه خطی تاج المصادر این باب بعد از ناقص است نه بعد از مضاعف

☆ ۱۱۴ الاءاب

- گرد کردن شتر و راندن ان والغابر يفعل (به ضم ع) و يفعل (به کسر ع) و لشکر

گرد کردن (تاج المصادر خطی)

☆ ۱۱۵ الاخذ

- والتاخاذ : فرا گرفتن و بعدی بالبا و بنفسه (تاج المصادر) باشاهدی از قرآن...

☆ ۱۱۵ الاثارة

در تاج المصادر به کسر است «الاثارة» و ظاهراً صحیح نیست (منتهی الارب)

☆ ۱۱۵ الاجر

- تاج المصادر : وادرستن ، يفعل در نسخه ا و تاج المصادر به کسر ع هم آمده است

☆ ۱۱۵ الامارة

- تاج المصادر «ومصدر هذا الامارة» به کسر

☆ ۱۱۵ اراك

بالفتح درخت شوره وهو افضل ما استيك باصله وقرعه من الشجر في النهاية هوشجر معروف له حمل كعناقيد العنب (بحر الجواهر محمد بن يوسف طبیب هروی چاپ سنگی مورخ ۱۲۸۸) - اراك درخت مسواك است شجرا و قریب بدرخت انار و برگش عریض و خزان نمیکند و خار دارد و گلش مایل بسرخ و ثمرش بقدر بطم (حبة الخضرا منتخب) و بعد از رسیدن سیاه می شود و با اندك حلاوت است در اول گرم و در آخر ثانی خشك و جالی و مقطع و مفنخ سده و جهة دفع رطوبات لزجه و رياح غلاظيه و ضماد مطبوخ او در روغن زيتون جهة تحليل ورم رحم و بواسير وسعفه وطبيخ او جهة عسر البول وتنقيه مثانه وتخم او جهة تقويت معدة ورفع اسهال بغایت نافع و ضماد و برك او محلل و مانع نزولات و مباشر او نمله و مسواك کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اكثار او مورت جوشش بوده و سحج و مصلحش كتيرا و مدر (وقدر - نسخه چاپی) شربت طبيخش تا نصف رطل و از بيخش تا سه درهم و بدلش صندلست (تحفة حكيم مؤمن نسخه خطی نگارنده مورخ ۱۲۲۸)

اراك الهند - تين اصنام، درخت انجير معبد، درخت انجير مقدس Figuier Des pagodes (وژه نامه گیاهی دکتر اسمعیل زاهدی ص ۸۶) - تاج المصادر : و به شدن

جراحت (اضافه دارد)

* ۱۱۶ الافول - تاج المصادر «آفتاب» در جای «خورشید»

* ۱۱۶ الاجن

- تاج المصادر: «از حال بگردیدن اسب» و در آخر: و باقی الباب علی القیاس و هو افعال (به ضم)

* ۱۱۶ الاب

- والاباب والابابه ساختن رفتن را وعزم کردن بران، والاب دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن. (تاج المصادر)

* ۱۱۷ الاجیج

تاج المصادر: زبانه (و همه جا چنین است، زبانه در جای زفانه)

* ۱۱۷ الار

- تاج المصادر: و آتش افروختن (اضافه دارد) - ح الاح: خفیدن شتر مرغ - و الاد: ناله گردانیدن شتر و کسی را بلایی رسیدن (ایضاً)

* ۱۱۷ الاز

- تاج المصادر: الاغرا والتهیج و بهم دور شدن و واهم آوردن، اینجا چند بیت اضافه دارد.

☆ ۱۱۷ الال

- تاج المصادر: حربت زدن و صافی شدن گونه و شتافتن.

* ۱۱۷ الامامة

- تاج المصادر: و سرشکستن چنانک بجایگاه مغز رسد.

* ۱۱۷ الاوب

- تاج المصادر در آخر اضافه دارد: والادب فرو شدن افتاب

* ۱۱۸ الاول

- تاج المصادر: بازگشتن و ستبر شدن انکبین و انج بدان ماند.

* ۱۱۸ الابوة

- الابو والابوة پروردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ الاسو

- و تیک کردن میان قومی (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ السوء

- والسوآیه والسواية والمساء والمساءیه (تاج المصادر)

* ۱۲۰ النوء

- تاج المصادر: النوء والتنوء بر کرانی برخاستن والنو کران کردن و بیفتادن

لطیف و نازک آمده است (ج ۴ ص ۲۱۴) - تألیف در لغت - در لغت -

تألیف در لغت - در لغت -

* ۱۲۶ خره

معانی متعدده دارد از جمله: گل ولای چشمنده که خوش و خوشی و بهلولی هم پیچیده شده (برهان قاطع) - تألیف در لغت - در لغت -

* ۱۲۶ الفج - تاج المصاادر: بعضا کردن و جماع کردن - در لغت -

۱۲۶ عناج - تألیف در لغت - در لغت -

کتاب رسنی است که زیر دلو بزرگ بسته به عراقی می باشند و رسنی باریک که بدان گوشه دلو را تا چوب چنبرش بندند (مکتبی الارب) - تألیف در لغت -

تألیف در لغت - در لغت -

* ۱۲۶ گزیت

بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آنرا خراج هم میگویند - وزیر را که از کفار ذمی ستانند و آنچه شهرت دارد بکسر اول و ثالث است و معرب آن جزیه باشد - و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده شده باشد - گزیت = گزید (برهان قاطع) - این لغت را آرامی شمرده اند (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۲۷ الفتج در تاج المصاادر بدان ، بدین است

* ۱۲۷ خنب - تألیف در لغت - در لغت -

ملك الشعراء بهار نوشته است «در پهلوی سنب و دنب بوده که در دبی سم و دم شده است» (سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰ چاپ اول) بنا بر این خنب نیز شکل قدیمی لحم است - و خنب نبیدشان از چوبست و مرد بود که هر سالی از آن صد خنب نبید کنند (حدود العالم)

* ۱۲۷ جوژه = جوجه (تبدیل حروف) - تألیف در لغت -

* ۱۲۷ الهج - تاج المصاادر: و رفتن اسب

تألیف در لغت - در لغت -

* ۱۲۷ سرو

در تاج المصاادر سرون است و هر دو بمعنی شاخ حیوانات آمده (تاریخ سیستان حواشی ملك الشعراء بهار ص ۲۷۲)

* ۱۲۷ شوی در تاج المصاادر خطی شوهر است

* ۱۲۸ الحرد - تاج المصاادر: و خشم کردن - تألیف در لغت -

* ۲۸ الحشد

- تاج المصاادر: فراهم آمدن - تألیف در لغت -

* ۱۲۸ الخضد - نيك خوردن و بدو در آوردن چوب و پیراستن خارا (تاج المصاادر)

* ۱۲۸ الرقد - و میانند نمد زین ساختن استر را (تاج المصاادر اضافه دارد)

* ۱۲۸ الزبد - در تاج المصادر مسك، مسكه است

* ۱۲۹ دوستگان یادوستگان

دوستگان = معشوقه (لغات فرس اسدی) - دوستگانی معشوقه باشد و دوستگانی شرابی که با معشوقه خورند (بحش چهارم معیار جمالی ص ۳۴۷) - در زمان ایشان شوی داشتندی و دوستگانی، نیمه فرودین از بهر شوی داشتندی و نیمه زبرین از بهر دوستگان» (تفسیر کمبریج نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران)

* ۱۲۹ العقد

تاج المصادر : والمعقود (اضافه دارد) و ستر شدن انگبین و جز آن (ایضاً)

* ۱۳۰ الحنذ

- تاج المصادر : بریان کردن گوسپند و مانند آن و بخوی آوردن اسب و سوختن

آفتاب چیزی را

* ۱۳۰ او کردن

او از ریشه پهلوی ava (از پسوندهای که ن است که امروز مرده است) بمعنی پایین و بطرف پایین در پارسی تبدیل به اف و او شده مانند: افتادن، او باشتن (دستور- نامه دکتر مشکور ص ۲۸۷) و او باردن و او باریدن (یاد داشت دکتر یوسفی) - او در زبان پهلوی با پروژه یکی است و در پهلوی به معنی براستعلایی است در زبان دری (سبك شناسی ج ۱ ص ۳۰۱ و ص ۳۶۱ ح) - در این کتاب او بر سر افعال مکرر آمده است مانند او را شستن در صفحه ۱۷۷ و

* ۱۳۰ الجزر

- تاج المصادر : برید [ن]

* ۱۳۰ الحفر

- تاج المصادر : ولاغر شدن

* ۱۳۰ الخطر

والخطر (تاج المصادر) - این نسخه بعد از دنبال را ندارد

* ۱۳۱ الخمر

- تاج المصادر : و شرم داشتن

* ۱۳۱ الزبر

در تاج المصادر الذبر است با ذال ولی در منتهی الارب ذبر بالفتح بمعنی نبشتن و آهسته یا شتاب خواندن آمده است.

* ۱۳۱ الصبر تاج المصادر نیز مانند نسخه های پ و د است، و ایضاً الصبر

* ۱۳۱ الضفر تاج المصادر : و دویدن

* ۱۳۱ عتیره

کسفینه گوسپند قربانی جاهلیت که در ماه رجب بنام بتان می‌کشتند

(منتهی الارب)

* ۱۳۲ الطفور الوثب «تاج المصادر»

* ۱۳۲ عجر

ضبط نسخه اترجیح دارد «المنجد چاپ ۱۹۶۰»

* ۱۳۲ العذر والعذور والعذری «تاج المصادر»

* ۱۳۳ العشر - تاج المصادر : دهم

* ۱۳۳ العصر تاج المصادر : وزیتون و جز آن

* ۱۳۳ العقر

- و سر درخت خرما بریدن (تاج المصادر)

* ۱۳۳ الغدر تاج المصادر مانند نه خف است

* ۱۳۳ الغضر - و یعدی بعن و واداشتن (تاج المصادر)

* ۱۳۴ باسر شدن

در نسخه ب «باسر شدن» و در نسخه د «واسر شدن» و در تاج المصادر «باسر شدن» ، معنی آن بازگشتن و اعادت است . باسر شدن بیماری یعنی بازگشتن و عود کردن بیماری شاهد بیتی است از رئیس حسن از شعرای مداح اسمعیلیان که بعنوان رد العجز الی الصندر مصرع اول مطلع قصیده را در مقطع تکرار کرده است :

حسن چو این سخن اینجا رسید باسر شو درود و محمادت و آفرین هزار هنر

(مجله یغما شماره ۳ سال ۱۱ مقاله آقای فرخ)

برای اطلاع بیشتر درباره رئیس حسن شاعر مداح اسمعیلیان و موضوع این شعر رجوع کنید به مقاله استاد فرخ و مقدمه این جانب بر دیوان ظهیر قاریابی (چاپ مشهد با سرمایه کتابفروشی باستان، صفحه شصت و سه) - تاج المصادر : قاپوشیدن و بار در پاردان نهادن و باسر شدن بیماری و جراحت .

* ۱۳۴ دندان برهنه کردن یعنی تبسم کردن، یادندان نمودن (منتهی الارب) بوضعی که دندان ظاهر شود.

* ۱۳۴ الفبز در تاج المصادر «بههم کردن و برداشتن» است ولی منتهی الارب با ضبط نسخه موافقت دارد .

* ۱۳۴ منا یا منی

منا به کسر اول موضعی است در مکّه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا

قربانی کنند (غیاث اللغات) - منی روز باز گشت حاجیان از منی و آن دوازدهم ذی الحجة است (منتهی الارب) - منی يوم النفر (المنجد) - تاج المصادر : منی

* ۱۴۵ الجاز تاج المصادر : بی زدن بر جایی - بی = پی (منتهی الارب)
* ۱۴۵ الغرز تاج المصادر : و پای در رکاب که از پوست باشد نهادن ، و در آغاز بیت :

سپوختن سوزن

* ۱۴۶ نجد

عربستان تقسیم میشود به پنج قسمت بزرگی : حجاز ، تهامة ، نجد ، عروص و

یمن (تاریخ اسلام از استاد فیاض)

- نجد = فلات (دکتر صفا ، مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۷) - در نجد کم

اتفاق می افتد که در شب زمستان هوا بصفر برسد (تاریخ اسلام) - نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه معظمه که زمین آن بلند است (غیاث) - سرزمینی کوهستانی در عربستان سعودی که ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و ۱۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد . (معجم المنجد) - خطه حجاز مرکب از دو منطقه طبیعی است که یکی از آنها که در قسمت شرقی واقع است کوهستانی (که عربی نجد گفته میشود) و دیگری غربی و پست و هموار است در طول ساحل (که تهامة نامیده میشود) قسمت اخیر بکلی بی حاصل و خالی از گیاه و درخت است ولی قسمت اول حاصلخیز است . شهرت تهامة و آبادی تهامة فقط بواسطه وجود مکه و مدینه است (آرپروین تاچنگیز ، تقی زاده ص ۲۵)

* ۱۴۶ الحدس بر گمانی گفتن و شدن در زمین بر بصیرت و بیفکندن و فرو خوانیدن

شتر و حدست بسهمای رمیت به (تاج المصادر)

* ۱۴۶ الفرس تاج المصادر : فروشکستن گردن

* ۱۴۷ القرص در تاج المصادر خطی بکسر ق است ولی ظاهراً سهواست (منتهی الارب)

* ۱۴۷ الكبس - و سر در جامه بردن (تاج المصادر) ایضاً : و جایی ناگاه

* ۱۴۷ القمیس تاج المصادر : فراهم ، و در تمام موارد مشابه بجای فا - فرا است

* ۱۴۷ الفکشی تاج المصادر : آب همه

* ۱۴۸ بینجیدن

از مصدر انجیدن است که در فلان مکی سروری بمعنی پاره پاره کردن و آب دادن زمین آمده است (سروری نسخه خطی نکارنده) - در اوستا Hámci بمعنی ریزه ریزه کردن مرکب از پیشوند Hám (هم) + ci بمعنی پلشیدن رویم یعنی از هم پاشیدن (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - انجیدن در متن برهان قاطع بمعنی حجامت کردن و ریزه ریزه کردن و بیرون کشیدن و آب دادن زمین آمده است . - تاج المصادر : «دریدن جامه در کوفتن»

* ۱۳۹ فریصه

کسفینه گوشت پاره شانه ستوریاعام است پیوسته لرزان باشد و رنگ کردن که بر گلو باشد فریص و فرائص جمع (منتهی الارب) - تاج المصادر آهن را ندارد .

* ۱۳۹ موی برشته از روی بر کردن

درمشهد بند انداختن می گویند. تاج المصادر - والنکیص «اضافه دارد»

* ۱۳۹ الحبض - تاج المصادر : وحق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه

* ۱۳۹ الحفض - تاج المصادر : وچیزی از دست بیفکندن

* ۱۳۹ خفض تناسایی و پست «منتهی الارب» - تاج المصادر : و بخفض کردن حرف

وهو فی الاعراب بمنزلة الكسر فی البنافی مواضع نحویین.

* ۱۳۹ ریخ

فضله انسان و حیوان که روان و آبکی باشد «برهان جامع» - ریخ = ریغ و در

لهجه گنابادی ریخوک = ریغو همچنین ریغ و ریغن «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

- در لهجه مردم تهران و مشهد هم ریغ و ریغوبکار میرود (یادداشت دکتر یوسفی) - ریغو یعنی

مردنی و کم جان و بی رمق .

* ۱۴۰ الرمض

تاج المصادر : کوسبند با پوست در زیر خرژ کردن تا پخته شود ، خرژ که درمشهد

خریژ یا حریج میگویند آتش نرم یا خاکستر گرم است (منتهی الارب)

* ۱۴۰ القبض فا، در تاج المصادر فرازا است

* ۱۴۰ القرض براه ، در تاج المصادر براه خوانده میشود - در منتهی الارب فقط

بریدن است .

* ۱۴۱ الخبط - تاج المصادر : فرو کوفتن درخت تا برگ برافتد

* ۱۴۱ العبط - کشتن بهیمه بی علت و شکافتن و دروغ گفتن (تاج المصادر)

* ۱۴۱ پرمچیدن

باجیم فارسی برون بر کشیدن لامسه و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر

عضو دیگر (برهان قاطع) - تاج المصادر : پرمچیدن

* ۱۴۱ پزهان

پزهان چو برهان آرزوی مثل نعمت که در دیگری باشد، و بربی غبطه گویند بخلاف

حسد که در آن زوال مطلوبست و بابای فارسی نیز آمده (برهان جامع) - و پزهان ظاهراً

این صورت مصحف پردهان است (برهان قاطع) و نیز برای تفصیل در این باب این نظر

رك : لغت نامه ذیل (پروهان) وحاشیه ص ۲۶۳ راجع به «پردهان» (یادداشت دکتر- یوسفی)

* ۱۴۲ سلم

سلم نبق است (تحفة حکیم مؤمن نسخه خطی نگارنده) - قرظ محرکه برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند یا بار درخت سنط که از عصاره آن اقاقیا برآید «منتهی الارب»

- سلم (سَل) درلار وعباسی *Acacia Arabica Var. Nilotica*

«درختان جنگلی ایران ص ۱۸۸»

- دسته گل ابریشم‌ها که گلهای آنها با پروانه‌واران دیگر اختلاف دارد زیرا که پرچم آنها آزاد و گلبرگهای آنها مانند گل ابریشم *Acacia* که گلهای آنها قرمز و برگهای آنها دومرتبه مرکبست و درموقع شب میخوابند و در جنگلهای شمالی ایران آنها را شب خسب گویند (گیاه شناسی گل گلاب ص ۲۲۲)

* ۱۴۲ اللفظ - تاج المصادر : بیفکندن (درجای بینداختن)

* ۱۴۳ الخسف والخسف هر دو درست است (المنجد چاپ ۱۹۶۰ و منتهی الارب)

* ۱۴۴ الخسوف

- تاج المصادر : چشم بسرفروشدن

* ۱۴۴ الخصاف تاج المصادر : بیفکندن

* ۱۴۴ گرم کردن شیر بسنگ رسمی است که هنوز در بین شبانان همدان باقی است

و شاید هم نقاط دیگر و آن چنان است که سنگ تمیزی را در آفتاب میگذرانند تا خوب داغ شود و بعد در شیر می اندازد و بدین وسیله شیر را گرم می کنند و می خورند. در ایهجه همدانی سنگ داغ می گویند.

* ۱۴۵ گردنای بکره

معنی بکره در ذیل صفحه ۱۴۲ آمده است. اما گردنای شاید استوانه‌یی باشد که طناب چرخ چاه را روی آن می پیچند. جـرست کردن بکره چرخ را شاید بتوان صدای قریچی که هنگام کشیدن آب از چرخ چاه شنیده می شود معنی کرد (غیاث).

* ۱۴۵ العجف - تاج المصادر : کس دیگر

* ۱۴۵ بش

کا کل آدمی و موی گردن و بال اسب که در اوستا *Baresha* آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین - لغت فرس اسدی)

* ۱۴۵ العزوف - بازداشتن تن خود از کاری (تاج المصادر)

* ۱۴۵ العشف - بالفتح میل نمود و بی راه رفت یا دست و پا زد بر زمین و سیر کرد
بی راه و بی فکر و بی هدایت (منتهی الارب)

* ۱۴۵ العصف - وهلاك کردن وهذا يعدی بالبا (تاج المصادر)

* ۱۴۶ العطف - تاج المصادر: «بدو در آوردن چوب و جزان» را اضافه دارد و «یعدین
بعلی» در عوض «یعدیان بعلی»

* ۱۴۶ کفچلیز

- کفچه سوراخ سوراخ که کفگیر نیز گویند «برهان جامع» - صورتهای دیگر این
کلمه: کفچلیزک، کفچلیزه، کفچلاز و معرب آن قفشلیل در برهان قاطع آمده است
«مصحح دکتر معین» - الغرف بریدن و پوست پیراستن بغرف و هوشجر «تاج المصادر»
* ۱۴۶ الغضف در تاج المصادر بدغاط فصف است - «ونیک فاشکستن گوش» را هم
اضافه دارد.

* ۱۴۶ غالیه: «عربی» خوشمویی سیاه رنگی مرکب از مشک و عنبر و جز آن که
موی را بوی خضاب کنند

«حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۱۴۷ القطنی تاج المصادر: میوه وانکور باز کردن و....

* ۱۴۷ الکتف تاج المصادر: «بابی بستن و نرم رفتن»

* ۱۴۷ الکسف - «و بی بکردن اشتر» تاج المصادر اضافه دارد، ایضاً تقول در آن
يقول است

* ۱۴۷ بیهین «چند قصه از چند سوره قرآن از انتشارات دانشگاه تهران»

* ۱۴۸ النصف و دامیدن چیزی «تاج المصادر»

* ۱۴۹ الزلق موی سردن و لغزانیدن «تاج المصادر»

* ۱۴۹ السبق تاج المصادر: والسباق «به کسر س»

* ۱۴۹ کوازه

معانی متعدد دارد از جمله «نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت» و صورتهای
دیگر آن: کوازه، کواژ، باثانی مشدد و کواژه در برهان قاطع آمده است «مصحح
دکتر معین». خایه کوازه کردن، یعنی تخم مرغ عملی یا نیم بند کردن. - تاج المصادر
«زبان اوری کردن و منه سلقو کم بالسنه ای جهر و افیکم بالسوء من القول و خایه کوازه کردن
ویکیاره گوشه جوال درهم افکندن و ستان باز افکندن و بانک کردن»

* ۱۴۹ السفق

در تاج المصادر «الشفق» است و ظاهراً سهوی است از کاتب «المنجد» و ضبط آن

موافق است با نسخه ب .

* ۱۴۹ ستان

پشت بازخفته «لغت فرس اسدی». در لهجه مشهدی می گویند طاق واز، این کلمه معانی دیگر هم دارد «برهان قاطع»

* ۱۴۹ الشهيق - در تاج المصادر یفعل بهضم ع است ولی ظاهراً ضبط اترجیح دارد «المنجد»

* ۱۴۹ الصفق تاج المصادر : چشم فروخوا بانیدن و در فراز کردن و دست برهم زدن در بیعت (کذا) ...

* ۱۵۰ الصلق و بعضاً زدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ الطقوق کردن گرفتن «منتهی الارب»

* ۱۵۰ العتق و تنك پوست شدن ادمی بس از رفتن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ العنق - تاج المصادر : و بار بیاوردن ادحر «اذخر - گیاهی خوشبو»

[منتهی الارب]

* ۱۵۰ النطق در تاج المصادر هم حرکت ن روشن نیست یعنی حرکت ندارد .

* ۱۵۱ النهيق تاج المصادر : بانك کردن خرد و ...

* ۱۵۱ الحشوك و بسیار بارشدن خرما بن وضعیف شدن باد (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵۱ السفك تاج المصادر : والغابر یفعل «بهضم ع» و یفعل «به كسر»

* ۱۵۱ العبك یا العتك هر دو آمده ولی عتك مناسب تر است «منتهی الارب»

* ۱۵۱ الفرك تاج المصادر : طعنه زدن بنیم نیزه

* ۱۵۲ البتل

- تاج المصادر : جدا کردن

* ۱۵۲ الحفل - و برشدن آب رود و شیر پستان و نيك یازیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۲ بایندانی - پایندانی، ظاهراً بمعنی کفیل و ضامن است و قرینه عبارت منتهی الارب است : «حمل به حمالة بمعنی کنیا و ضامن وی شد» - بایندانی در این کتاب مکرراً آمده است (ص ۵۱ - ۵۲ - ۷۷)

- پایندانی = کفیل و کفالت و ضامن (فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ازد کثر عسکری، مجله دانشکده ادبیات شماره ۱-۲ سال ۵ ص ۱۳۳)

* ۱۵۳ العبل - تاج المصادر : «برگ از درخت فا گرفتن و رسن بافتن و پیکان پهن»

بر تیر نشاندن»

☆ ۱۵۳ عزل کردن از زن ظاهر آبه معنی جلو گیری از آ بستن شدن زن است (منتهی الارب)

☆ ۱۵۳ العقل - و موی شانه کردن زن «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۱۵۴ - کمر - کوه و کمر - قله کوه و کمر کوه یاسر کوه و دامن کوه

☆ ۱۵۴ الفصل تاج المصادر مانند ب

☆ ۱۵۴ خوید در تاج المصادر : خوی

☆ ۱۵۴ الكبيل - تاج المصادر : و تأخیر کردن در وام

☆ ۱۵۵ دندان پیشین

دندان پیشین یا ثنایا Dents incisives و به انگلیسی Incisors دندانهای تیز

جلو دهان هستند که تاجشان دارای لبه تیز و برنده است و تعدادشان در هر آرواره ۴ میباشد «فیزیولوژی حیوانی تألیف دکتر زرگری و دکتر مبین»

یکی را بگفتم ز صاحب دلدان که دندان پیشین ندارد فلان

«بوستان سعدی ص ۲۰۲ به تصحیح فروغی»

☆ ۱۵۵ الجزم - و حرز کردن آن «تاج المصادر»

☆ ۱۵۵ الجلم - و گوشت فرا گرفتن که براستخوان باشد «تاج المصادر»

☆ ۱۵۵ الحتم - و محکم کردن کار «تاج المصادر»

☆ ۱۵۵ الحشم - دادن «تاج المصادر»

☆ ۱۵۶ الخصم - تاج المصادر : غلبه کردن کسی را بخصومت و....

☆ ۱۵۷ الدرر - تاج المصادر : و نرم رفتن ستور

☆ ۱۵۹ کوسته

کوسته : حنظل (نفیسی) کزم الجوزة ونحوها کسر ها بمقدم فیه واستخرج مافیها

لیا کله «المنجد»

☆ ۱۶۶ ورستاد

ورستاد یا ورشتاد وظیفه ای که برای مستمندان مقرر سازند ، وظیفه روزمره

«آندراج»

☆ ۱۸۷ سختن

سخت مقابل سست و به معنی سنجیدن ، سخته یعنی سنجیده «برهان جامع»

همی خ-رید و همی سخت بی شمار درم بشهر هر گه يك ترك نارستان بود

«رودکی - بنقل گنج سخن دکتر صفا ص ۱۱»

☆ ۱۹۰ خاشه

۱- خاشاك و ریزه های چوب و سر کپن ۲- رشك و حسد (برهان جامع)

دربرهان قاطع ، خاشك نیز بمعنی خس و خاشاك و امثال آن آمده است. اما خاشاك كه خود بمعنی چوب ریزه های باریك و خاروخس آمیخته باخاك است دارای پسوند *āk* است «یادداشت دکتر یوسفی». دربرهان قاطع کلمه خشودن بمعنی پیراستن و شاخه های زیادی درخت را بریدن، آمده است. شاید بتوان گفت این کلمه دراصل با کلماتی نظیر خاشه و خاشك و خاشاك و خش و خاش قابل مقایسه است (ایضاً)

☆ ۱۹۵ استسقا

مأخوذ از تازی ، باصطلاح طب بیماری خشکمار یعنی گرد آمدن آب در شکم و جز آن. استسقا انواعی دارد : زقی (در صفاق) ، لجمی (زیر پوست) و استسقای مبیضه (در صفاق مبیضه) و استسقای بیضه و صدر و استسقای قلب و دماغ «نفیسی» - در استسقای لجمی در جمله اعضاء، خون با آب جمع می شود و در خلال گوشت گرد می آید و مریض بظاهر فربه می شود. در استسقای طبلی شکم مریض آب می آورد و مثل طبل می شود. استسقای زقی از آن جهت است كه شكم مریض را می توان به زق (مشك) تشبیه كرد كه هنگام حركت از سویی بسویی حس می شود و عطش مریض تسکین نمی یابد (بحر الجواهر چاپ سنگی)

☆ ۱۹۵ معادیان

گمان می رود معادیان جمع معادی باشد و معادی اسم فاعل قیاسی از معاداة، مأخوذ از ریشه عود به معنی دشمنی کردن و نبرد کردن در دویدن «منتهی الارب و نفیسی»
كشد مخالف را و كشد معادی را خدنگك او ز كمان و كمنداو ز كمین
«دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی ص ۲۹۳»

☆ ۱۹۶ طی

قبیله یی از نژاد عرب كه بعد از خرابی سد مأرب از یمن به شمال جزیره العرب هجرت كرد و پس از ظهور نبی اکرم بدین اسلام درآمد (۶۳۰ م) و حاتم معروف از آن قبیله بوده است «معجم المنجد» - کلمه پهلوی *tazhîk* را كه منسوب به تاز است مأخوذ از اسم قبیله طی شمرده اند. همین کلمه است كه در فارسی بصورت تازی استعمال میشود و عربی معنی میدهد. گویا ایرانیان نام قبیله طی را تعمیم داده و بعموم عربها اطلاق کرده اند. در قطعه پهلوی : «آمدن شاه بهرام و رجاوند» این کلمه تازیگان بمعنی تازیان (عربها) بکار رفته است «یادداشت دکتر یوسفی»

☆ ۱۶۹ بدودله بازی کردن

دودله یا بازی لاو (شاید برون عو یا هو *ow*) دربرهان قاطع، و دوداله دربرهان جامع بازی قدیمی و شیرین ایرانی است كه در تهران الك دولك و در مشهد لوچمه به می گویند. *لو* چوبی است کوتاه بادوسر تیز و *چمه* چوبی بلند و تا اندازه یی محكم و ضخیم. ترتیب

بازی چنین است که اوستا (بروزن رسوا - استاد) چمبه را زیر لومی زند یا شاگرد لورا به هوا می اندازد و بعد اوستا با چمبه بآن می زند، در هر حال لوبه هوا می رود و شاگرد ها باید سعی کنند آنرا از هوا بگیرند. اگر کسی گرفت او اوستا می شود و گرنه از جایی که افتاده است پرت می کنند که حتی الامکان نزدیک چمبه بیفتد. اگر لوبه چمبه خورد باز اوستا سوخته است و اگر نخورد اوستا می شمرد که چند چمبه بین لو و چمبه فاصله هست و باز بازی را از سر می گیرد. برنده کسی است که زودتر به مل یا عدد قراردادی برسد.

* ۲۰۴ هو جرات

در لهجه مشهدی هنوز هو باقی مانده است. کسی که دستش سوخته و می سوزد و یا زخم شده می گوید: دستم هو دارد، یا: از هو زخم ناراحتم.

* ۲۰۵ پشخیدن

پشخیدن در برهان جامع به معنی پاشیدن آب و شراب و غیره آمده است. مرحوم دهخدا در لغت نامه صورت صحیح این لفظ را پشنجیدن نوشته است (ص ۳۷۴) و ذیل کلمه پشنجیدن نوشته است که از مصدر هئچ اوستایی است به معنی آب پاشیدن یا آب ریختن و ترک کردن (ص ۳۷۹)، آقای پور داود نیز کلمه (هئچت اسپ) را به معنی دارنده اسپ پشنجیده یاد آورنده است آب پاشیده شده یا دارای اسب شست و شو شده معنی کرده است از مصدر haec به معنی آب پاشیدن یا آب ریختن (رك: فرهنگ ایران باستان بخش نخست ص ۲۲۹) - شاید با کلمه پشنک به معنی ترشح آب قابل قیاس است (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۲۰۷ ابوزید

کنیه ادیبی است ایرانی نژاد بنام احمد بن سهل که ترجمه حالش در معجم الادباء یا قوت و نام مؤلفاتش در الفهرست و کشف الظنون به تفصیل آمده است. مردی بوده است لاغر اندام، آبله رو و گندم گون با چشمان برجسته و قامت میانه، کم سخن و موقر و با هیبت. مولدش قریه شامستیان بلخ و پدرش سیستانی نژاد و معلم مکتب بوده است.

ابوزید در جوانی به عراق سفر کرده و مدتی در آنجا تحصیل علم کرده است. بعد با حاجیان و با پای پیاده به حج رفته است. نوشته اند ابوزید بر اثر تحصیل فلسفه گمراه و سست اعتقاد شد ولی دوباره بر نفس خود استیلا یافت و بدین روی آورد.

زادگاه خود را خیلی دوست میداشت، بهمین جهت همین که تنعمی پیدا کرد در قریه شامستیان آب و ملکی خرید و از راه هرات به بلخ آمد و در آنجا به افاده مشغول شد. گویند وقتی احمد بن سهل بن هاشم مروزی، بلخ را گرفت ابوزید را به وزارت فراخواند ولی او نپذیرفت. هم نوشته اند بدعوت صاحب خراسان عزم بخارا کرد و ای از کنار جیحون به صاحب نوشت اگر امیر مرا برای رای صائبم خواسته است باید بدانند از این رود که بگذرم رایی برایم بجا نمی ماند. صاحب را این لطیفه خوش آمد و او را اجازه بازگشت

داد . وفات ابوزید ظهر جمعه بیستم ذی قعدة سال ۳۲۲ هـ . ق اتفاق افتاد . صناعة الشعر نظم القرآن و کتاب المصادر از جمله مؤلفات اوست .
چند ابوزید دیگر هم بوده اند ولی هیچکدام مقام و شهرت ادبی شان به ابوزید بلخی نمی رسد «ملخص از لغت نامه : آ - ابوسعید ص ۴۹۵ تا ص ۴۹۸»

* ۲۰۸ کسائی

ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله الاسدی الکوفی (متوفی ۱۸۹ هـ - ۸۰۵ م) از ائمه لغت و نحو است . تولدش در کوفه روی داد و در بغداد می نشست ، و در ری بدرود زندگی گفت . معلم خلیفه هرون الرشید و پسرش امین و مأمون بود . از اوست : معانی قرآن ، العدد ، المصادر ، الحروف ، القراآت النوادر و مختصر در نحو (الاعلام زرکلی چاپ مصر ص ۶۶۹)

- ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان از اولاد بهمن بن فیروز مولی بنی اسد نحوی است . از بزرگان قراعت و نحو و لغت عرب و یکی از قراء سبعة محسوب میشود . تاریخ فوت او را سال ۱۸۲ و ۱۸۳ و بعضی هم ۱۸۹ نوشته اند . درباره وجه تسمیه اش به کسائی روایتی از خطیب (مؤلف تاریخ بغداد) هست که از کسائی پرسیدند ام سمیت الکسائی و او جواب داد : لانی احرمت فی کساء . روایت دیگر می گوید کسائی در مسجد بیع کوفه وارد شد دید حمزة بن حبیب قراعت می کند آنجا دیر زمانی نشست و عیای سیاه با خود داشت . وی از ۷۳۱ تا ۸۰۶ میزیسته است .

(وفیات الاعیان)

- کسائی را امام مذهب کوفیین نامیده اند (معجم المنجد : سیبویه) - می گویند کسائی بقدری محترم بود که روزی امین و مأمون برای آوردن کفشهای او باهم نزاع کردند و او گفت هر کدام يك لنگه از کفش را بیاورند .

* ۲۰۸ لون

بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خرما ورنک (برهان قاطع) - رف و رفیف «ارتف لونه» در منتهی الارب به معنی درخشیدن و روشن گردیدن گونه آمده است و لون در آنجا یعنی گونه یارنک .

* ۲۰۹ حرم

بالضم احرام حج - حرم محرکه گرداگرد کعبه و مکه (منتهی الارب)

* ۲۰۹ بزغ = وزغ . تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۵ ص ۶۵۱ ، مقاله علامه قزوینی

* ۲۱۲ رویینه

هرچه از روی باشد :

برآمد خروشیدن گاو دم
(فردوسی)

برانگیختن آن رخس رویینه مدام

* ۲۱۳

درزن = سوزن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات شماره ۲۱ سال ۵ ص ۱۳۹)

* ۲۱۴ ریونجه و دیوچه

دیوچه چومیخچه ۱- جانور کیست در زمین نمناک مانند مورچه که چیزهای پشمینه را ضایع سازد و عربی ارضه گویند . ۲- جانور زلو که خون مکد . ۳- گیاه زردک ۴- چوبی که بدان اندام خارند (برهان جامع) - دیوک گندم حشره ای است که در انبار گندم افتد، و دیو جامه یا دیوچک جامه یا کرم جامه حشره ایست که جامه و پارچه را تباه کند . در فارسی نام بعضی از موجودات با کلمه دیو ساخته شده چنان که دیوپای بمعنی عنکبوتست و دیوچه بمعنی زالو و همان حشره ای که پارچه ها را خراب میکند و مرکب از دو جزء است : دیو + چه (پسوند تصغیر)

(رك : فرهنگ ایران باستان پورداوود بخش نخست ص ۱۹۹)

* ۲۱۵ پینو یا پینوین

پینو بکسرتین (منتهی الارب) کشک باشد که آن را بمالند و قتنغ آشها کنند (بخش چهارم معیار جمالی به تصحیح دکتر کیاص ۳۸۴) - بنا بر این ضبط تاج المصادر به پینو درست نیست

* ۲۱۵ جرست بالفتح و رای مهمله مشدد ، مفتوحه و سهین مهمله و تایی فوقانی آواز برهم زدن دو چیز و برهم سودن دندان و آواز دریدن کرباس (غیاث) در الهجاء مشهدی به کسر ج

* ۲۲۵ خروه

خروه ، خروس است از باب آن که (ه) پهلوی به (س) در فارسی دری بدل میشود چنانکه (ناس Venäs پهلوی) گناه و (آکاس äkäs پهلوی) آگاه و روپاس روباه میشود . در سنسکریت و فارسی باستان واوستایی هم سین به ها تبدیل میشود . خروه در فارسی دری بکار رفته است و در بعضی از لهجه های امروزی هنوز خروه بجای خروس رایج است . شب از حمله روز گردد ستوه شود پیرزاغش چو پر خ-روه

(عنصری)

- برای تفصیل درباره خروس. رك : فرهنگ ایران باستان ، پورداوود بخش نخست ص ۳۱۵ - ۳۲۸

(یادداشت دکتر یوسفی)

- در کتاب چند قصه از چند سوره قرآن (از انتشارات دانشگاه تهران) خرو بجای خروس آمده است .

☆ ۲۲۷ رویاروی

رویاری = روی + ا + روی، درباره این الف وسط کلمات پیش از این بحث شد

(رك : شباروزی یا شبانروزی) اینجا ظاهر بمعنی ملا بست و توالی دارد . بهمین جهت ضبط نسخه د (روباروی) پسندیده بنظر نمیرسد .

شاهد از حنظله بادغیسی :

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگی رویاروی

«مجمع الفصحاء چاپ سربی ج ۲ ص ۵۹۷»

* ۲۲۹ بنجاور

شاید بنج + آور باشد (بقرنیه ضبط تاج المصادر و نسخه د) بنج معانی متعدد دارد از جمله : بالکسر اصل و ریشه و نژاد و نسب (نفسی) - بروزن رنج یعنی هوو (آنندراج) مصدر بنجیدن به معنی دأنوس گردیدن و یاری دادن و پاره پاره کردن و قسمت نمودن نیز آمده است (آنندراج)

۲۳۰ شله در منتهی الارب فسخ بمعنی «کهنه و پاره شدن جامه و جز آن» آمده است - در برهان قاطع شله بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت آمده است - چون برافروزی رخ از باد کله سازی یله دستهایم شیک گردد پایهایم شله (بلعمی - حواشی دکتر معین، بر برهان قاطع)

* ۲۳۱ مسخ

مسخ در لغت «بافتح زشت و صورت بر گردانیده» است (منتهی الارب) پیشینیان معنقد بودند که حق تعالی بسبب افعال بد سیزده چیز را مسخ کرده است و آنها را در اصطلاح مسوخ بریه می گفتند ، آن سیزده عبارتند از : فیل ، خرس ، خرگوش ، کژدم ، سوسمار، خوک ، روباه ، باخه ، زاغ ، فاخته ، گنجشک ، موش و بوم (غیاث اللغات)

* ۲۳۲ ملازه

ملازه را بعربی لهأة و بزبان فرانسوی Luette گویند (یاد داشت دکتر یوسفی) - در معیار جمالی ملازه بمعنی مطلق کام آمده است (بخش چهارم ص ۴۳۹)

* ۲۳۳ یخنی

بافتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه بهدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید ، صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره و گوشت پخته شده است (غیاث) - یخنی ضد خام و گوشت پخته شده گرم و یاس - ردو ذخیره ، یخنی نهادن یعنی ذخیره نهادن (نفیسی) - در لهجه مشهدی یخنی به معنی گوشت پخته است . گوشت یخنی به گوشت پخته و ساده بدون ترشی و چاشنی میگویند.

* ۲۳۵ بانهارانیدن

نهارانیدن و نهاریدن مصدری است از نهار (ناهار) و آن غذایی است که ظهر میخورند (برهان جامع)

* ۲۳۵ سیناور

سینا ، شناو ، شناه ظاهراً اشکال مختلف يك كلمه هستند . در مشهد سی نو Sinow می گویند ؛ سی نوباز یعنی شنا گر .

* ۲۳۹ کویه یا کویسه کویه گیاهی است شیرین (برهان قاطع) و کویش یا کویشه بمعنی ظرف ماست ودوغ است (ایضاً) اینجا ظاهراً کویشه صحیح است .

* ۲۴۲ نشخور

مخفف نشخوار (آندراج)

* ۲۴۳ تب چهارم

تبی که هر سه روز يك دفعه آید (نفیسی) - تبی است سوداوی که ماده عفونی در خارج عروق بهم میرسد (بحر الجواهر محمد بن یوسف هروی طبیب چاپ سنگی)

* ۲۴۷ زادخوست

زادخوست با واو معروف بروزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیرسالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد وضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد مصرف کند (آندراج) - خوست در برهان قاطع به معنی کوفته شده آمده (و نیز در ترکیبات چنگال خوست ، چنگال خوش ، پای خوست ، پای خست) بنابراین آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع ، زادخوست را به معنی « زاد کوفته » شمرده اند (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۲۵۰ نخاع

نخاع شوکی Moelle Epinaire طناب سفیدی است که در درون مهره ها جای دارد . طول آن در حدود ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر و قطرش در حدود ۱ سانتیمتر است . از قسمت بالابه بصل النخاع مربوط است و در قسمت تحتانی تا دومین مهره کمر امتداد دارد و در آنجا به قسمتی بنام مخروط انتهایی خاتمه می پذیرد . در مقطع ع-رضی نخاع ، ماده خاکستری و در وسط ماده سفید در اطراف ملاحظه میشود .

(فیزیواژی حیوانی از دکتر زرگری و دکتر مبین)

* ۲۵۳ آه یانه

استخوان بالای مغز از کاسه سر ، در فرهنگها بمعنی کاسه سر و شقیقه هم آمده است . رك : لغت نامه دهخدا (یادداشت دکتر یوسفی) - و ۴۵ ذیل صفحه ۲۶۶ نگاه کنید .

* ۲۵۵ طحال

طحال یا سپرز (بحر الجواهر چاپ سنگی) - عضوی است که در درون شکم در طرف

چپ معده و بالای قولون وزیر دیافراگم قرار دارد . وزن آن در حدود ۲۰۰ گرم است و بوسیله سرخرگ و سیاهرگ طحال مشروب میگردد . حجم طحال میتواند بمقدار قابل-ملاحظه‌ای کم یا زیاد شود و با این عمل مقداری خون در خود نگاهداشته و در مواقع مقتضی در جریان خون وارد کند . طحال سازنده گلبولهای قرمز و مخزن آنهاست یعنی زادگاه و مخزن و گورستان گلبولهای خون است .
(فیزیولوژی حیوانی دکتر زرگری و دکتر مبین)

* ۲۷۴ کوراب

کوراب = شوره‌زار (برهان جامع)

* ۲۸۴ سول ، سبل

سول بضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر که عرب فرسن چو جرگن گوید (برهان جامع) و سول بوزن پول بمعنی رنگ مخصوص ستور یا ناودان آمده است (ایضاً) سبل نیز بمعنی سم شتر است . در برهان جامع «سبل چواجل» بدین معنی است . اینجا مناسب همان ناخن پای شتر است . - سبل اسم فارسی سم شتر و فیل و .. Sopal (نفیسی)

* ۲۸۵ غلت

- « (به سکون ل) آتش نادادن آتش زنه و آمیختن و چسبیدن و ملازم گرفتن » - غلت (بفتح ل) سختی کارزار و همیشه بودن بر حرب (منتهی الارب)

* ۲۸۶ انجوغ

انجوغ چوه طبوخ و سلجوق: ۱- چین و شکن روی و اندام از پیری و غیره و پڑمرده شدن و انجوخیدن و انجوغیدن مصدر آنست . ۲- آب دهن و تف (برهان جامع) - انجوغ روی و تن را گویند که چین گرفته باشد و فراهم آمده :
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تواز غایت کبر انجوغ (بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکتر کیا ص ۷۵)

* ۲۸۸ ربح بالكسرو یحرك سود والفعل من سماع يقال ربح فی تجارته سودمند گردید، ربح بالتحریرك سود و اسبان و شتران که از شهری بشهر-ری برند برای فروختن و پی-ه و شتران ریزه (منتهی الارب)

* ۲۸۸ وامکیدن

این واژه باز هم در صفحه ۲۷۹ آمده است . در برهان قاطع بیکنیدن بمعنی پیوستن و جمع کردن و در سلك هم کشیدن آمده است .

* ۲۸۸ طلح طلح طلحاً خالی شکم گردید از خوردنی طلح - طلح البعیر طلحاً و طلاحه

مانده گردید شتر (منتهی الارب)

* ۲۷۹ بشترم

بفتح وضم اول چو بلبلم جوشش ودمید، گی باخارش که بدن آدمی راسرخ کند و آنرا
بژودلم و عبری شرا گویند (برهان جامع)

* ۲۹۳ د نه

معانی متعدد دارد: نام زنی، نعمت، دلیری، شادی، صدا و ندا و زمزمه از غایت
شادی، صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه (برهان قاطع) - اسم ازدنیدن (خرامش،
بنشاط رفتن و خرامیدن) (فرهنگ لغات دیوان منوچهری بکوشش دبیرسیاقی، چاپ دوم
- ص ۳۹۸)

* ۲۹۶ شمغند بروزن فرزند فارسی متعفن و بدبو از آدمی و غیره وزن بدبو و آنرا
شماغند و شماغنده نیز گویند «آنندراج».

* ۲۹۷ تلخ

تلخ = تلخ (ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۵)

* ۲۹۸ هوشازده

در برهان قاطع هوشازیدن مرکب از هوشاز + یدن (پسوند مصدری) به معنی بغایت
تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات آمده است.

* ۲۹۹ کونسته

کونسته = کون + استه، قس: کونه (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع)

* ۲۹۹ شوخ

شوخ بمعنی جسور است و سابقاً همه جا بمعنی جسور استعمال شده است و در اصل
لغت بمعنی چرك است، عطار در منطق الطیر گوید:

بوسعید مهنه در حمام بود

خادمش افتاده مردی خام بود

شوخی آورد بر بازوی او

جمع کرد آن جمله پیش روی او

(تاریخ تطور شعر فارسی تصنیف ملک الشعراء بهار تحشیة نگارنده ص ۵۷ و ۵۸)

* ۳۰۲ زاج

در لهجه مشهدی زاج میگویند به معنی زنی که تازه بچه زاییده است.

* ۳۰۳ ژفگن

ژفکن = ژف + گن، مخفف گین (پسوند اتصاف و نسبت)

ژف در برهان قاطع بمعنی تر آمده است (به حاشیه صفحه ۱۸۰ و ۱۳۰۶ از برهان

قاطع مصحح دکتر معین رجوع کنید)

- ژفکن = چرکین (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۴۳)

* ۳۰۳ رود گانی

رود گانی مر کبست از رود گان+ی (نسبت) و رود گانی بمعنی رود گان است که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده هم گفته اند (برهان قاطع) - معنی که جمع امعاء باشد (فواید لغوی تفسیر ابولفتوح، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۴۲)

در هدایة المتعالمین فی الطب، رود گانی بمعنی رود آمده است: «و میان معده و مقعد شش گونه رود گانی است» (نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران) - در باب این گونه جمعها نکته ای است و آن این که برخی از کلمات پهلوی به ak ختم میشده اند مثل بندك و نامك و امثال اینها در جمع Bandakän بوده اند. در تحول زبان فارسی بندك و نامك شده و های بیان فتحه بقیاس تاء مدور عربی (ة) - که هنگام وقف صدای (a) میدهد - در آخر آنها آمده که banda و namä تلفظ شوند. اما در صورت جمع k آنها حذف نشده زیرا اهل زبان و عامه مردم این گونه کلمات را بصورت کلمه ای ساده و بسیط تلقی کرده اند و همه بادتور آشنا نبوده اند که باین نکات توجه کنند ناچار k در وسط کلمه محفوظ و باقی مانده پس در جمع به گان نباید بگوییم که ه کلمه بنده، به گاف تبدیل شده بلکه باید گفت بند گان صورت اصلی کلمه جمع است که محفوظ مانده است (در دستورها شاید برای سهولت فهم مطلب نوشته اند به گاف تبدیل میشود) اما این که بند گان امروز بند گان شده از آنروست که بر طبق قاعده تحول حروف زبان فارسی، حروف بی آوا Voiceless بر اثر کثرت استعمال و تلفظ به حروف آوایی Voiced هم مخرج خود تبدیل میشوند چنانکه پرورتن پروردن شده و (ت) به (دال) بدل گشته است در مورد بند گان هم باید گفت که بی آوا به گ آوایی بدل شده و این جمعها امروز با گان بکار می رود. این نکته را در مورد جمع به گان در کلمات مختوم به a باید افزود که فارسی زبانان به قیاس کلمات مختوم به های بیان فتحه که جمعشان به گان است همین قاعده را در مورد کلمات مشابه عربی هم رعایت کرده اند که مثالهای آن فراوانست:

معشوقکانت را گل و نسرين و یاسمن از دست یاره بر بود، از گوش گوشوار

«منوچهری»

(یادداشت دکتر یوسفی)

- برای بحث مفصل درباره جمع کلمات به رساله مفرد و جمع تألیف آقای دکتر

معین رجوع کنید.

* ۳۰۴ kana

بفتح اول و ثانوی kana و kane جانور معروفست که بر بدن گوسفند و شتر و... امثال اینها می چسبند (برهان قاطع مصحح دکتر معین) - در خراسان مثلی نیز هست که «فلانی مثل کنه می چسبد» و منظور اصرار و پافشاری کسی در کاری است. (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۴۰۴ فرخال

فرخال مویی باشد بیحرکت و بی شکن و فروهشته (برهان قاطع)

* ۴۰۶ اخفش

— نام سه کس از ائمه لغت (منتهی الارب) — مؤلف روضات الجنات آرد که اخفش (اخفشها) یازده تن باشند ولی اخفش مطلق سعید بن مسعود است (لغت نامه دهخدا: اثبات — ابو سعد ص ۱۵۲) که اخفش اوسط هم نامیده میشود. سعید بن مسعود مجاشعی بالولاء خوارزمی بلخی مکنی بهابی الحسن، عالمی نحوی و ایرانی نژاد از موالی بنی مجاشع بن دارم و از بصریین بوده است. از شاگردان و اصحاب سیبویه بوده ولی اسن از او بوده است و فاشش بسال ۲۲۱ اتفاق افتاده است و بعضی گفته اند بسال ۲۱۵ در گذشته.

از اوست کتاب الاوسط در نحو، کتاب در تفسیر معانی القرآن. (لغت نامه) — در جدل و کلام زبردست بوده است (معجم الادباء) — شمس قیس رازی قولی از اخفش را درباره عروض نقل کرده است (المعجم به تصحیح استاد مدرس رضوی چاپ اول طهران ص ۲۷)

* ۴۰۹ کوهنگ

بروزن هوشنگ بمعنی خیز کردن و برجستن (برهان قاطع)

* ۴۱۱ ارمان

بروزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خور را گویند — رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس خور را نیز گویند و نوعی از دارو باشد (برهان قاطع)

* ۴۱۴ گوارد از مصدر گواردن گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود. مثال از جامع الحکمتین «مرايشان را گوارد» — گواردن = گوار + دن (پسوند مصدری)

(برهان قاطع با حواشی دکتر معین)

* ۴۱۴ زرو

— بر وزن و معنی زلو باشد — کردی Zûrî - Zalûg - Zulû - Zelû

(برهان قاطع با حواشی دکتر معین)

در تفسیر ابولفتوح رازی هم آمده است (ج ۵ ص ۶۵۱، مقاله علامه قزوینی)

* نرمان

منتهی الارب: «لبق الرجل لبقاً بالفتح ولباقة» ککرامه زیرک و ماهر و چرب زبان گردید

* ۴۱۶ هنباز = انباز (ترجمه تفسیر طبری) «مجله سخن شماره ۱۰-۱۱ دوره یازدهم مقاله آقای زریاب»

*** ۳۱۸ بشولیده**

بشوریده بروزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده - آشفته و پریشان و برهمزده و بشوریده (برهان قاطع) - بشولیده ، پشولیده = آشفته و پریشان (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۳۱)

*** ۳۲۱ نارد**

مخفف نیارد ، کنه را نیز گویند و نیش پشه و کنه را هم گفته اند (برهان قاطع)

*** ۳۲۹ گروک**

گروک = گر + وک مثل اخموک ، زردنپوک - او + ساوند برای بیان مبالغه در عیبی (دستور نامه دکتر مشکور بخش پساوندها ص ۲۹۵)

*** ۳۳۰ باگردیده**

با = به (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۸۷) علامت تاکید و تکمیل معنی ، با آرام یعنی بسیار آرام (تاریخ سیستان مصحح ملک الشعراء بهار چاپ زوار ص ۷ ح)

*** ۳۳۱ کالیده**

بروزن مالیده بمعنی در هم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده - وموی مادر زاد - و گریخته باشد - و چیز را که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند (برهان قاطع) - کال هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید (بخش چهارم معیار جمالی ص ۲۹۳)

ازین خفرقی موی کالیده ای بدی سر که در روی مالیده ای
(سعدی)

اینجا یعنی موی درهم و ژولیده - در تفسیر ابوالفتوح نیز بدین معنی آمده است .
(فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی مجله دانشکده ادبیات ص ۱۵۳)

*** ۳۳۱ سرو ، سرون**

اوستا Sarû - سرو Sarvâ چنکال و شاخ، پهلوی Sruv و Srûb (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - سرو بفتح تین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو و غیره که برای دفع نظر بد بکلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب خواری (غیاث اللغات) - سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوانی و بفتح تین سرین و کفل (ایضاً غیاث) - مرحوم ملک الشعراء بهار در حواشی تاریخ سیستان نوشته است سروی و سرو بمعنی شاخ حیوانات است که گاه بضرورت شعری سروی را سرون کنند (چاپ زوار ص ۲۷۲)

*** ۳۳۲ بام**

بام = پام = فام (بقاعده تبدیل حروف) رک : سبک شناسی ج ۱ ص ۱۹۸
«فاء اعجمی»

* ۴۴۴ وقد منّا الى ماء ملو امن عمل فجعلناه هباءً منثوراً (سوره مباركه فرقان، آیه ۲۳)

* ۴۴۴ الیه = سرین (منتهی الارب)

* ۴۴۴ درم

درم و درهم بفتح زری معروف بوده (آندراج) درم بکسر اول وفتح دوم پهلوی:
 Diram و Draxm و Drahm از Draxmê یونانی است، معرب آن درهم بکسر
 واحد سکه نقره که وزن و بهای آن در ادوار تاریخ مختلف بوده است (گنج شایگان
 جمال زاده، حواشی دکتر معین بر برهان قاطع و مقاله پول در هر مزدنامه پورداود) - معادل
 شش دانگ و هر دانگ معادل دو قیراط (تحفة حکیم مؤمن، نسخه خطی نگارنده) - الدرخمی
 مثقال الواحد وعند البعض درهم. قال ابن هبل هو درهم ونصف وقد الاورد (اورد) الاستاد
 ابوالفرج بن هندو (هند) فی مفتاح الطب ان الدرهم يشبه ان يكون معرباً عن الدرخمی وقد
 اورد فيه ايضاً ان ما يحمله ثلاثة اصابع فهو درخمیان وان ما يحمله الكف فهو ست درخمیات
 (بحر الجواهر هروی چاپ سنگی)

* ۴۴۴ دنبال = دم «فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی، مجله دانشکده ادبیات

ص ۱۴۱»

* ۴۴۷ چکاد

چکاد یا چکاد، بوزن سواد: بالای سروپیشانی را گویند چه بلغت پهلوی دوح
 چکاد بمعنی صلح (بیمو) باشد، سرکوه را گویند مخصوصاً، بمعنی سپر هم هست - پهلوی
 Cakât - چکاک: انکور زبون و ضایع «برهان قاطع با حواشی دکتر معین»
 اما اینجا بمعنی بالای سروپیشانی است، بقرینه منتهی الارب

* ۴۴۷ دیزه و دیز در برهان جامع شش معنی دارد از جمله سپاه و خاکستری در ستور

* ۴۴۷ سرون

در ذیل صفحه ۳۳۰ نیز آمده است. ملك الشعراء بهار در حواشی بر تاریخ سیستان
 نوشته است: سروی و سرو، شاخ حیوانات است و گاه بضرورت شعری سروی را سرون کنند
 (چاپ زوار ص ۲۷۳)

* ۴۴۸ ژفک

اشك و چركهای کنجهای چشم است خواه تر و خواه خشك (برهان قاطع)

* ۴۴۸ پلك

در نسخه ۱ به ضم با است ولی در برهان قاطع به فتح یا کسر ب

* ۴۴۰ دغ

سربی مو و از کچلی مثل کون طاس، از ریشه دك یعنی گدایی (برهان قاطع مصحح

دکتر معین) - داغ در اوستا *Dagha* و در پهلوی *Dâgh* (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - در مشهد می گویند سرش داغ دره (داره) . داغدار نیز ترکیبی از این کلمه است که در برهان قاطع به معنی نشان آمده است .

* ۳۴۲ کلف و کلفه

کلف محرکه سیاهی زردی آمیز و سرخی سیاهی آمیخته و خال روی و رنگ روی میان سیاهی و سرخی (منتهی الارب) - کلفه بالضم سرخی سیاهی آمیخته اسم است یا سرخی مائل بتیرگی و یفتح (ایضاً)

* ۳۴۳ خوج

خوج = خوج - بروزن کوچ کله سر و فرق مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است (برهان قاطع)، اینجا منظور تاج خروس است .

* ۳۴۴ زفت

پیش از این بحث شد ، معانی متعددی دارد از جمله درشت و فربه و سطر (برهان - قاطع) زنی زفت گوشت یعنی زنی پر گوشت یا سفت گوشت . در مشهد بدوایی که در کچلی بکار برده میشود زفت می گویند .

* ۳۴۴ مازه

بروزن غازه، استخوان میان پشت را گویند عربان صلب گویند و بعضی ناویرا که در میان پشت افتد (برهان قاطع) - در مشهد مازو می گویند، گوشت پشت مازو گوشت راسته است که برای کباب مصرف می شود .

* ۳۴۵ وارن

بفتح ثالث بروزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است (برهان قاطع)

* ۳۵۱ دم

در ایهجه مشهدی دم به هوای سنگین و مرطوب گفته می شود مثل هوای زیر زمینی یا چاه دمش اسم مصدر است . مثلاً می گویند آب این چاه دمش دارد . در مورد چای و برنج هم دم می گویند . چای رادم کرد، یا پلو دم کشید . دم به معنی لب هم هست، دم حوض یا دم در . همچنین دم اسبابی است که با آن آهنکرها بکوره هوا می دهند . و دم به معنی نفس و آن یا لحظه نیز آمده است . دم زدن یعنی نفس کشیدن و مجازاً دم نزد یعنی جرأت نکرد چیزی بگوید

* ۳۵۱ الوحم

بر آستن آرزو خواستن در اصطلاح امروز و یار است .

* ۳۵۴ فحل

گشن از هر حیوان (منتهی الارب)

* ۳۵۵ شپشن و شپشه

شپشه دربرهان قاطع بکسر اول و ثانی و فتح ثالث آمده است . ماخوذ است از شپش (اوستا Spish و نیز پهلوی Spish) «حواشی د کتر معین بربرهان قاطع» - در لهجه مشهدی شپیش یا شبیش می گویند . اما شپشن مرکب از شپشن است و ن (پسوند - اتصاف) مخفف ین مانند گر گن و گر گین . در این کتاب همه جا ین بصورت مخفف ن آمده است (در نسخه ۱)

* ۳۵۵ آیه مبارکه

الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسن (باحسان) ولا يحل لكم ان تأخذوا مما اتيتموهن شيئاً الا ان يخافا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون (سوره بقره جزء دوم آیه ۲۲۸ ، چاپ مصر)

* ۳۶۲ خوه

بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد «برهان قاطع» رک: خيو و خدو دربرهان قاطع - پهلوی Xvâi و ستا Xvaêdhi (حواشی د کتر معین بر - برهان قاطع)

* ۳۶۲ دما

بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم و نفس باشد «برهان قاطع» و دمه سرما و باد و برف درهم آمیخته است (ایضاً) دم پهلوی Dam قس : استی Dimin و Dumun (دود - کردن ، وزیدن ، دمیدن) و هندی باستانی ، ریشه Dham - Dhāmiti (نفس کشیدن ، دمیدن)

«حواشی د کتر معین بربرهان قاطع»

* ۳۶۴ فیخشینا

اما الغلام (الغلام) فكل ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا (طغیاناً) و کفرأ (سوره کهف جزء شانزدهم آیه ۷۹) «قرآن چاپ دارالکتب مصر»

* ۳۷۴ گزایش

بضم اول بمعنی درخور و پیدایش آمده است ، بفتح و بکسر هم گفته اند «برهان قاطع»

* ۳۷۵ گربز

بضم اول و ثالث بروزن هر مز ، مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع وزیرك ودانا و بزرگ هم آمده است «برهان قاطع» - معرب آن جربز است «حواشی د کتر معین

بر برهان قاطع»

* ۳۷۷ لك

بضم اول هر چیز گنده و ناتراشیده باشد و گلوله و برآمدگی و گره که در اعضا بهم رسد «برهان قاطع». در لهجه مشهدی لکه (مشدد) بر وزن حقه گفته می شود.

* ۳۸۱ سنب

سنب «پهلوی» = سم «دری» «سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰» - در تفسیر ابوالفتوح -
نیز آمده (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۴۵)

* ۳۸۲ دمب

دمب (پهلوی) = دم (دری)

«سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰»

* ۳۸۳ ستبر

در نسخه ۱ به ضم س است ولی در برهان قاطع به کسر آمده است. پهلوی Stapr و Ssawr «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۳۷۹ رشك - به کسر اول چرك و ریم - و پژمردگی - و تخم شپش را گویند
«برهان قاطع» - ایرانی Rishkâ و هندی باستان pikshâ در تهرانی Reshk «بکسر راء» بمعنی تخم شپش «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۳۹۰ چکیدن. آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع چکیدن را مرکب از چك + یدن «پسوند مصدری» دانسته اند بمعنی تقطیر شدن و ریختن مایع به شکل قطره

* ۳۹۳ وبا

وبا بیماری عفونی و مسری است که بصورت همه گیر Epidemie و یا آمدنی دیده می شود و عامل آن Vibriion است که در ۱۸۸۳ کخ Koch آنرا در مصر کشف نمود. از قدیم الایام بیماری را می شناختند و تا اکنون در دنیا هفت مرتبه بصورت عالم گیر Pandemies در آمده است. کشور هندوستان همیشه کانون بیماری و با بوده و از آنجا بنقاط دیگر سرایت کرده است. کشور عزیزمان بعثت معر بودن از گزند بیماری بی نصیب نمانده و تا کنون چند اپیدمی وبا در ایران مشاهده شده است. سرایت مستقیم از بیمار بانسان سالم و یا سرایت غیر مستقیم بوسیله آب آلوده است. فقر و فلاکت و نادانی و عدم مراعات اصول بهداشت و وجود انگلها در روده ها و طرز تغذیه در بروز مرض دخالت دارد. وبا بیشتر در فصل گرما بروز میکند. دوره نهفتگی بر حسب مقاومت طبیعی بیمار و شدت عمل میکروب از ۴ ساعت الی ۴ روز است و شروع بیماری اغلب ناگهانی است. دوره

استقرار بیماری علامت عمده و مشخص دارد :

- ۱- استفراغ ۲- اسهال ۳- سردی بدن ۴- انقباض دردناک عضلات
- ۵- عدم ترشح ادرار «بیماریهای عفونی نگارش دکتر اقبال ص ۸۲»
- ناک پساوند اتصاف^۳ (دستورنامه دکتر مشکور ص ۳۹۳)

* ۴۰۴ وشکرده- اسم مفعول از وشکر دیدن که و اشکرده و، وشکرده هم ذکر کرده اند. به کسر واو و کاف و فتح اول هم آمده است. ترکیبی است وصفی بمعنی کارپرداز و پیشکار و چالاک و صاحب تجربه و صاحب قوت (نقل باختصار از برهان جامع) - در جهانگشای جوینبی این کلمه بمعنی آماده و چالاک استعمال شده است. در چهارمقاله عروضی (ص ۷۷) وشکرده در این عبارت آمده است : «و وشکرده حی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت»- در عربی شیخان گویند بر وزن ریحان ، بفتح شین با حاء ممله.

«حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۴۰۵ کالیو به ذیل صفحه ۱۶۴ نگاه کنید

* ۴۰۶ پهلو آور = پهلو + آور

آور پسوندی بمعنی صاحب و خداوند «برهان قاطع»

پهلو ، پهل-ه ، پارت ، پرتو؛ معنی اصلی آن یعنی پارت و مجازاً بمعنی سخت توانا و دلیر آمده زیرا قوم پارت دلیر و قوی بوده اند «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» بنابراین پهلو آور یعنی صاحب قدرت و زور و شاید پهلوان .

* ۴۰۷ تنک خرد

تنک بضم اول و دوم، هندی باستانی *tanú - tánuka* (نارک ، لطیف) طبری *Tanak*

(روان ضد غلیظ) ، باریک ، رقیق ، نازک ، لطیف - نیز بمعنی کم و اندک «حواشی

دکتر معین بر برهان قاطع» - انکور تنک پوست (پوست نارک) در چهارمقاله نظامی آمده است .

شبهه ای از گل روی تو به بلبل گفتم آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد

منسوب به سخای هندی یا سخای اصفهانی «سفینه فرخ ص ۴۸۴»

- این ترکیب در صفحه ۴۱۵ نیز آمده است .

* ۴۱۴ زارخورش

- زن کم خوراک

«برهان جامع»

* ۴۱۶ الوفج

در لهجه مشهدی الفش می گویند . الفش یا الوفج بمعنی چسبناک و لزج است

* ۴۱۷ بیهینه = بهین + ه

بهین = بهین «چند قصه از چند سوره قرآن»

* ۴۱۷ ابن السکیت «به کسر س و بی تشدید»

ابو یوسف یعقوب بن اسحق سکیت ایرانی خوزی اهوازی و از مردم قریه دورق، در بغداد متولد شد و پس از صحبت بزرگان و ائمه لغت عصر و استفادت از محضر آنان برای جمع و تصحیح لغات بیادیه میان قبائل عرب شد. سپس چندی در بغداد و سامره بتدریس پرداخته و از اصحاب کسائی و در انواع علم متصرف و یکی از امامان نحو بمذهب کوفیه-ین بود. متوکل خلیفه تعلیم و تربیت دو فرزند خود معتز و مؤید را باو محول داشت. وی مذهب شیعه داشت و ظاهراً بر اثبات در مذهب بفرمان متوکل کشته شد. وقتی خلیفه از او پرسید حسنین بیشتر دوست داری یا دو فرزند مرا و او جواب داد ترا و فرزندانت را باقی-ر علی برابر ندارم.

- اوراست کتاب الامثال و کتاب الاصلاح المنطق و کتاب الالفاظ و... (بیست کتاب)

- ابن السکیت شروخی بر بعض از دوادین عرب داشته و دیوان امرء القیس بن حجر

شرح کرده اوست. وفات او بسال ۲۴۶ بود (لغت نامه آ - ابو سعد ص ۳۱۹)

* ۴۱۸ الوبل دژ گوار شدن

- در منتهی الارب و بل و وبال و و بول بمعنی نا گوارد و گران گردیدن آمده است

- بضم اول دژ، دش در اوستا Dush و پهلوی Dush بمعنی زشت و بد و بدخوی

و خشم و قهر (برهان قاطع با حواشی دکتر معین) و معنی اصلی آن بد است. دژ گوار-

شدن یعنی بد گوار و یا نا گوار شدن. این کلمه در کلمات مرکبی مثل دژ خیم و دشنام هم آمده

است. دژ آگاه یعنی بد آگاه و مجازاً خشمکین (ایضاً) این کلمه را با دژ به کسر اول بمعنی

قلعه نباید اشتباه کرد و در کلماتی مرکب از قبیل دژبان.

* ۴۲۰ دستان معانی متعدد دارد مناسب اینجا مکر و حيله و تزویر و کزاف و هرزه

(برهان قاطع)

فهرست

نام کسان

الف

ابن جنی ۳۴۹ ح - ۳۵۰ ح - ۳۵۲ ح

ابن درید ۹۳

ابن السکیت ۴۱۸

ابن الاعرابی ۳۱۹ ح

ابن فارسی ۳۳۸ ح

ابوبکر السری ۴۰۵ ح

ابوالخطاب ۳۵۷ ح

ابوزید ۲۰۷ - ۲۶۲

ابوعبدالله حسین بن احمد (مؤلف) ۳

ابوعبید ۳۲۸ ح - ۳۳۷ ح

ابوعلی ۳۲

اخفش ۳۰۶

اصمعی ۵۴ - ۳۰۶ - ۳۶۹ ح - ۳۷۰ ح

ب

بارابی (ابو ابراہیم) ۲۰۸ ح - ۳۰۸ ح

۳۳۸ ح ۴۱۲

صاحب دیوان الادب ۲

ج

جوہری ۲۰۸ ح - ۳۳۸ ح

س

سیمویہ ۱۰۷ - ۳۵۷ ح - ۳۶۴ ح -

۳۶۷ ح - ۴۰۵ ح - ۴۱۰ ح

ص

صابی ۲۷۰

ع

العجاج ۳۳۷ ح

عنترہ ۳۸۰ ح

ک

کسائی ۲۰۸

م

محمد بن علی باقر ۱۸ ح

نام جاها و قبیله‌ها

پ

بصره ۱۹۸ - ۱۹۹

بنواسد ۳۵۷

ت

تمیم ۱۹ - ۱۵۲ - ۳۳۱ ح

ح

حجاز ۱۹ - ۲۷۲

حمیر ۱۶۲

ط

طی ۱۹۶

ف

فاراب ۲ ح

ق

قیس ۳۳۱ ح

م

مدینه ۲۷۲

منا ۱۳۴ - ۱۵۴

ن

نخع ۳۹۰

فهرست فارسی

الف

آخریان ، اخریان ۱۶-۶۲-۱۴۲
۱۸۰

آسمانه ۴۱

آگندن ۸۶

آلوفج ۴۱۶

آماهیدن ۲۰-۳۰۴

آواریدن ۳۰۵-۳۰۶-۳۱۱

آهیانه ۲۵۳-۲۶۶

ادی-م ۸-۴۷-۱۴۲-۲۳۷-۳۲۰

۳۲۱

اراک ۱۱۵

ارمان ۳۱۱-۳۸۶

اژند ۳۸

اژنک (آژنک) ۲۸۶ ح

استسقا ۱۹۴

اشنا ۷۶

افزولیدن ۹۶-۱۰۵

انبویدن ۱۱۲

انجیدن ۱۳۸-۱۴۰-۲۴۱

اوراشتن ۱۷۷

اوسو ۹۸

اوناییدن ۳۳-۳۵۲، اویانیدن ۳۶۴ ح

ب

بازیدن ۹۲

باسر شدن ۱۳۳-۲۴۳-۲۸۳

واسر شدن ۲۹۶

بالیدن ۵۰-۹۰-۲۰۲

بام (پام) ۳۳۷-۳۷۲-۳۷۴

بایندانی (پایندانی) ۵۱-۵۲-۷۷-۱۵۲

بخنوه (ب-خنوه) ۸۹-۱۶۷-۱۹۳-۲۴۹

۳۶۳-۲۵۰

بخیه ۱۲

بدودله ۹۲-۱۹۶

برزیدن ۸۴-۱۳۶

برس ۵۹-۱۰۴

برمچیدن ، برمخیدن ۱۴۱

بروت ۲۰۸

بزغ ۲۰۹

بزّه ۲۱۵

بژهان (پژهان)

بست (پست)

بسندّه ۱۱۵-۱۹۴-۲۷۳-۳۶۵

۳۶۹

بش ، پش ۱۰۹-۱۴۵-۳۴۱

بشتر-رم ۲۸۹-۳۶۳

بشولیده ۳۱۸

بکره ۱۴۲ ح - ۱۴۴-۲۳۷-۳۰۰

بناور ۱۸

بنجاور ۲۲۹

بنوین (پنوین)

بوش ۹۷ ، بوشکردن ۲۰۴ ح

بیکیدن ۳۷۹

بیو ۹۶

بیهین ۸۹ - ۱۴۷

بیمینه ۴۱۷

پ

پنخست ۲۰۷ - ۲۰۴

پرچین ۱۰۲

پرزہ ۲۹۶

پڑھان - پڑھان ۱۴۱

پڑول ۳۸۳ - ۳۴۶

پڑوہیدن ۶۲ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۲۲۱ -

۲۳۸

پست ۳۴۹ - ۲۲۳ - ۱۰۳ - ۹۵

پشخیدن ۲۰۵

پشک ۴۰۰ - ۳۷۸ - ۳۴۸ - ۱۰۹

پشولیده ۳۱۸

پنوین ۲۱۴

پہلو آور ۴۰۶

ت

تراویدن ۲۰۳ - ۵۲

ترف ۵۲

تشویر ۳۶۴ - ۳۱۷

تک ۱۹۲

تو ۲۵۵ - ۲۴۴ - ۲۴۳

قولیدن ۲۷۹ - ۲۵۲ - ۲۳۶ - ۲۳۲

ج

جرست ۲۱۵

جفته (جفته) ۳۳۰

جکار ۳۳۷

جکیدن ۳۹۰

جلہ ۱۱ - ۱۲۵

جوڑہ ۱۲۷

جیٹرو ۲۴۷

ح

حرز ۱۵۵ - ۳۴

حرونی کردن ۲۷۷ - ۵۷

خ

خاشہ ۱۹۰

خایسک ۲۶۱

خایہ ۲۹۷ - ۲۷۳ - ۱۴۹ - ۵۷

خاییدن ۱۱۵ - ۷۴ - ۴۷ - ۳۹ - ۱۱

۳۲۱

خبہ ۲۶۴

خرہ ۱۲۶

خروہ ۳۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۵ - ۲۲۵

خفیدن ۵۰

خنب ۱۲۷

خوا ۴۰۰

خوج ۳۴۳ - ۳۴

خوردی ۲۲۶ ح

خورہ ۲۲۶

خوہ ۳۶۲ - ۲۶۴ - ۷۹ - ۴۳

خوی ۳۱۳ - ۲۹۲ - ۲۲۳

خیدہ ۶۴

خیشوم ۲۵۷

خیو ۳۰۳ - ۴۸

د

دامیدن ۱۷۶-۸۴-۱۹۴

دبور ۲۲ ح

دبه ۳۹۴

درزن ۲۱۳

درزیانه ۲۲۹ ح

درفشیدن ۸۴

دژم ۳۸۵

دشخوار ۲۰۶-۲۹۶-۳۹۶

دستان ۴۲۰

دستیره ۱۶۵-۲۸

دغ ۳۴۸-۳۴۰ ح

دم ۳۵۲

دما ۳۶۴

دنبال ۷۴-۹۰-۱۱۳-۳۳۴-۳۴۴

دنه ۲۹۳-۳۱۷-۳۲۹-۳۸۵

دوال ۲۱۳-۳۵۱

دوستکان ۱۲۹

دوسیدن (دوسیده) ۸-۵۲-۷۰-۱۱۶

۱۵۱-۱۸۱-۲۷۶-۲۸۰-۲۸۹

۳۱۳-۳۰۷-۳۶۹

دیزه ۳۳۷-۳۴۶

ر

رش ۲۲۴-۲۴۳-۳۹۹

رندیدن ۸۱-۱۸۹-۲۶۲

رودگانی ۳۰۳

رویاری ۲۲۷

رویینه ۲۱۲

ریم ۱۷۲-۱۷۶-۱۹۳

ریونجه ۲۱۴

ریهیده ۶۷-۳۱۱ ح-۳۵۵

ز

زاج ۳۰۲

زارخورش ۴۱۴

زادخوست ۲۴۷-۴۰۶

زرو ۳۱۴

زغنگ ۷۳

زفان-زفانه ۶۰-۷۸-۱۱۷-۱۴۹

۱۶۹-۲۰۰-۲۱۱-۲۱۴-۲۲۱

۲۴۲-۲۶۱-۳۰۶-۳۱۲-۳۲۲

۳۲۷-۳۴۸-۳۶۶-۳۹۷-۴۰۵

۴۰۸-۴۱۲-۴۱۶-۴۱۹

زفت ۳۴۳-۳۷۹-۴۰۷-۴۱۰

زنکار ۳۰۸

زور ۹۲-۱۱۲-۲۴۶-۳۳۵-۳۴۷

۳۶۵

زه ۳۰۴

ژ

ژفک ۳۳۸

ژفکن ۳۰۲

ژنکله ۹۲-۱۴۵-۲۵۱

س

سبالت ۱۰۱

سپرز ۲۵۵-۲۶۹ ح-۳۱۸-۳۶۹

سپیست ۶-۹۵

سپوختن ۲۲-۱۳۵-۱۶۰-۱۶۶-۲۴۲

ستاغ ۷-۷۴

ستان ۱۴۹

ستنبه ۴۰۰

ستیهیدن ۴۸-۲۰۳

سحا ۸۱

سخون ۱۱-۱۶

سخیدن ۱۷۱ ح

سراویدن ۲۸۷

سرخ ژه ، سرخ ژه ۶۵-۲۷۲-۲۸۱

سرو ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۸-۳۴۵-۳۷۱

سرون ۳۳۰ ح-۳۳۷-۳۸۱ ح-۳۸۴

سروه ۳۳۰

سره ۳۳۰-۳۴۸-۳۴۷-۳۸۴

سکاروا ۲۷۲

سکیزیدن ۳۴-۹۴-۲۰۲

سکالیدن ۲۷

سل ۲۶۹-۲۸۰

سلم ۱۴۲

سماروغ ۲۷۸

سنب ۳۸۱

سنبه ۴۱

سوفار ۷۳

سول ۲۸۴-۳۳۴-۳۴۱

سیناور ۲۳۵

ش

شاریدن ۸۴

شبلیدن ۹۰ ح

شپشه - شپشن ۳۵۵

شخولیدن ۹۰ ح

شخیلیدن ۲۹ ح

شریذن ۱۲۲

ششله ۲۳۰

شغه ۵۲-۳۱۹

شکال ۵۰

شمغند ۲۹۶-۳۱۶-۳۴۸

شناه ، شناو ۷۶ ح

شوخ، شوخکن ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۸-۳۰۹

۳۴۹

شوریدن ۸-۶۹-۲۷۵

ط

طلخ ۲۹۸

ع

عبره ۲۴۸

عتیره ۱۳۲

عشر ۲۵

عمره ۵۹

عناج ۱۲۶

غ

غریم ۱۳۲-۱۳۳ ح

غمز ۲۶۲

ف

فرخ ۲۱۸

فرخال ۳۰۴

فرخمیدن ۱۲۵

فرولیدن ۲۲۱

فله ۲۷۰

ک

کالوج ۳۴۰

کالیده ۳۳۱

کالیو ۴۰۵-۴۱۶

کاوین ۲۳۶-۲۴۲-۲۵۶

کفجلیز ۱۴۶-۲۲۶

کل ۳۴۰

کلف، کلفه ۳۴۱

کنج ۳۲۹

کنه ۳۰۳

کمیز ۴۱-۱۴۷

کواژه ۱۴۹

کوراب ۲۷۴-۲۶۳

کوسته ۴۲-۱۵۸

کوسه ۳۸۳

کوف ۱۹۴

کونسته ۲۹۹

کوهنگ ۳۰۹

کویش (کویش)

کویه (کویسه) ۲۲۹

گ

گر ۱۶۷ ح ۲۷۰

گرگن ۱۰۱-۲۰۵-۲۰۹

گرگین ۲۸۰

گراییدن ۵۸

گربز ۳۷۵-۳۹۸

گردنای ۱۴۴

کرده ۱۹۶

کروک ۳۲۹ ح

گروهه ۹۵-۱۲۴

گزایش ۳۷۴

گزیت ۱۲۶

کشن، کشنی ۱۸-۷۱-۷۳-۸۵-۸۶

۱۱۴-۱۲۱-۱۲۲-۱۴۴-۲۰۲

۲۱۳-۲۵۵-۲۷۹-۲۹۰-۳۰۸

۴۱۸-۳۲۴

گندا ۳۲۵-۳۲۷-۳۳۵-۴۱۵

گندنا ۲۸۹-۲۹۸

گو ۶-۵۶-۶۶-۸۱-۱۶۳

گوارد شدن ۳۱۳-۳۲۰

گواریدن ۱۶۰-۲۱۸-۲۷۳

گوارنده ۲۵۱

گوز ۷۴۷

گوژن ۱۳۷

گوش ۳۶-۱۲۸-۲۳۹

گوهری ۳۹۶-۳۹۷-۴۰۹

ل

لاخ ۳۳۷

لت ۸۴

لخت ۲۴۸

لعاب ۲۲۰

لك ۳۳۶

لكام ۲۴۷

لوش ۲۷۷

لوك ۲۳۲-۲۴۹

لون ۲۰۸

لويشه ۴۷

م

مازه ۳۴۴

ماكيان ۲۰۵-۲۰۹

محدون ۴۹

مزیدن ، مژیدن ۱۰۷-۱۰۷ ح

مسكه ۱۵-۲۷۷

مغز ۹۵ ح

منج ۳۱-۲۱۷-۲۴۹

مهر کردن خرمن ۵۴

ميتين ۲۴

ن

نارد ۳۲۱

نيره ۸۶-۱۸۳

نرامان ۳۱۵

نسو ۴۷-۳۰۳-۳۳۷-۳۴۲

۳۹۸

نشخو ۹۰-۱۳۱

نشخوار ۲۴۲ ح

نشخور ۲۴۲-۲۴۷

نخاع ۲۵۰

نعمت ۸۲

نغوشه ۱۰۳

نمکن ۳۱۴

نورد ۱۰۷

نهادی ۲۴۵

نهنين ۱۱۲

و

واخیده ۳۴

وجور ۲۵۰

وارن ۳۴۵-۳۴۶-۳۸۴ ح

واشگونه ۱۲۲-۱۳۷

ورس ۱۰۴ ح

وشکرده ۴۰۳

ه

هامون ۳۶-۴۰۳

هدی ۲۱۰

هنبار ۳۱۶

هوشازده ۲۹۸-۳۷۳

هواسانیدن ۷۱

هواسیدن ۷۱-۹۴-۲۰۱

ي

يازیدن ۲۴۶-۲۵۰

يخنی ۲۳۳-۲۶۵

فهرست عربی

الف = أ

- ابأ ٢٦٨ - ايا ٣٩٤ ح
 ابار ١١٥ - ٢١٣
 اباق ١١٦
 ابالة ٣٨٧
 أب ١١٦
 ابد ٣٨١ - ٣٨٥
 ابر ١١٥ - ٢١٣
 ابرج - ٣٣١
 ابس ٢١٣
 ابل ٢١٤ - ٣٨٣
 ابلج ٣٣١
 ابن ١١٦ - ٢١٥
 ابوة ١١٨
 ابود ١١٥ - ٢١٢
 ابول ١١٥
 أبى ٣٩٤ ح
 اتاء ١١٨
 اتاوة ١١٨
 اتو ١١٨
 اتوة ١١٨
 اتى ٢١٧
 اتیان ٢١٧
 اتية ٢١٧
 اثائة ٢١٥
 اثارة ١١٥

- ائام ٢١٥
 اثاوة ١١٨
 اثاية ١١٨
 اثبج ٣٣١
 اثر ١١٥
 ائط ٣٨٣
 ائم ٣٨٧
 ائى ١١٨
 اجب ٣٨٥
 اج ١١٦
 أجر ١١٥ - ٢١٣
 اجرب ٣٢٩
 اجش ٣٨٢
 اجل ١١٦ - ٣٨٧
 اجم ٣٨٤ - ٣٨٧
 اجن ١١٦ - ٣٨٨
 اجوج ١١٧
 اجور ١١٥
 اجول ١١٥
 اجون ١١٦ - ٢١٥
 اجيج ١١٧
 احذب ٣٢٩
 احذ ٣٨٢
 احص ٣٨٢
 احق ٣٨٣
 احل ٣٨٤

ازر ۲۱۳	احنه ۳۸۷
از ۱۱۷	اخذ ۱۱۵
ازف ۳۸۶	اخرج ۳۳۱
ازل ۲۱۴ - ۳۸۴	اخوة ۱۱۸
ارم ۲۱۵	ادب ۲۱۲
ازيز ۱۱۷	ادعج ۳۳۱
اسار ۲۱۳	ادم ۲۱۵
اسد ۳۸۵	ادن ۳۸۴
اسر ۲۱۳ - ۳۸۲	ادو ۱۱۸
اسف ۳۸۶	ادی ۱۱۸
اسن ۳۸۸	اذن ۲۱۵ - ۳۸۴ - ۳۸۷
اسو ۱۱۹	ارب ۳۸۵
اسون ۱۱۶ - ۲۱۵	ارت ۳۸۱
اسی ۱۱۹ - ۳۸۹	ارج ۳۸۵
اشب ۲۱۲ - ۳۸۵	ارج ۳۸۱
اشج ۳۸۱	ار ۱۱۷
اشر ۲۱۳ - ۳۸۵	ارز ۲۱۳
اشعب ۳۳۰	ارص ۳۸۲
اشعث ۳۳۱	ارض ۲۱۴ - ۳۸۶
اشق ۳۸۳	ارق ۳۸۶
اشل ۳۸۴	ارقب ۳۱۹
اشم ۳۸۴	ارکب ۳۲۹
اشنب ۳۳۰	ارم ۲۱۵
اشهب ۳۳۰	ارن ۳۸۵
اصر ۲۱۳	اروز ۲۱۳
اصك ۳۸۳	اروك ۱۱۵
اصم ۳۸۴	اری ۲۱۷
اضز ۳۸۲	اریج ۳۸۵
اضم ۳۸۷	ازب ۳۸۰
اطر ۲۱۳	ازج ۳۸۱

الت ٢١٢
الد ٣٨٢
الس ٢١٤
الص ٣٨٢
الط ٣٨٣
الف ٢١٤ - ٣٨٣ - ٣٨٦
الفقة ٣٨٦ ، الفت ٣٣١
القي ٢١٤
الك ٢١٥
ال ١١٧ - ٢١٦
الل ٢١٦ - ٣٨٢
الم ٣٨٧
الو ١١٩
اله ٣٨٨
اليل ٢١٦
اماء ١١٩
امارة ١١٥
امامة ١١٧
امان ٣٨٨
امانة ٣٨٨
امر ١١٥ - ٣٨٥
امرة ١١٥
امق ٣٧٣
امل ١١٦
املة ١١٦
ام ١١٧
امن ٣٨٨
امنة ٣٨٨
اموة ١١٩
امومة ١١٧
امه ٣٨٨

اطيط ٢١٥
اعر ٣٨٢
اعضب ٣٣٠
اعفت ٣٣١
اغر ٣٨٢
اغلب ٣٣٠
اغم ٣٨٤
اغن ٣٨٤
افج ٣٨١
افحج ٣٨١
افد ٣٨٥
افر ٣٨٥
اف ١١٧
افق ٣٨٦
افك ٢١٤ - ٣٨٣
افل ٣٨٤
افن ٢١٥ - ٣٨٥
افور ٢١٣
افول ١١٦
اقب ٣٨٠
اقض ٣٨٢
اقت ٢١٤
اقلب ٣٣٠
اكس ٣٨٢
اكل ٣٨٧
اكهب ٣٣٠
الاد ٢١٦
الاف ٣٨٦
الاهة ٢٦٣
الب ١١٥

پ	انح ۲۱۲
بأس ۳۸۹	انس ۲۱۴ - ۳۸۶
باقية ۳۶۷	انسة ۳۸۶
بأو ۲۶۸	انصب ۳۳۰
بعيس ۳۸۹	انف ۲۱۴ - ۳۸۶
بت ۹۵ - ۲۰۲	انفة ۳۸۶
بتع ۳۰۶	انق ۳۸۶
بتك ۴۶ - ۱۵۲	انكب ۳۳۰
بتل ۱۵۱	انوح ۲۱۲
بث ۹۶	انيح ۲۱۲
بشر ۱۸ - ۲۹۳	انيض ۲۱۴
بشق ۴۲	انين ۲۱۶
بشور ۱۸ - ۲۹۳	اوب ۱۱۷
بجة ۳۹۸	اوبة ۱۱۷
بج ۹۶	اود ۳۸۸
بجر ۲۹۳	اوس ۱۱۷
بجس ۳۱	اوف ۱۱۸
بجول ۴۸	اول ۱۱۸
بجث ۲۲۱	اون ۱۱۸
بجج ۲۸۷	اونى ۲۱۷
بجح ۳۸۱	اهرت ۳۳۱
بحر ۲۳۲ - ۲۹۳	اهل ۱۱۶
بحوتة ۳۹۸	ايد ۲۱۶
بخاعة ۳۰۶	اير ۲۱۶
بخس ۲۳۷	ايض ۲۱۶
بخع ۲۴۰	ايم ۲۱۶
بخق ۲۵۳ - ۳۱۲	ايمة ۲۱۶
بخل ۳۱۶	اين ۲۱۶
بخوع ۲۴۰ - ۳۰۶	ايوم ۲۱۶

برودة ٤٠٠	بدء ٢٥٨
بروز ٢٩	بدأ ١٧٢
بروض ٣٥	بداء ٨٢
بروق ٤٢	بدار ١٨ ح
بروك ٤٦	بدانة ٥٦ ح - ٤١٣
برى ١٩٠ - ١٩١	بدح ٢٢٢
بز ١٠٢	بدخ ٢٢٩
بزغ ٢٥١	بد ٩٧
بزق ٤٢	بدن ٥٦
بزل ٤٨	بدو ٨٢
برو ٨٤	بدور ١٨
بزوغ ٣٩	بداء ٨٣
بزول ٤٨	بذآء ٤١٩
بسأ ٢٧٤ - ٢٧٩	بذخ ٢٨٩
بسالاة ٤٠٩	بذ ٩٩
بسر ١٨	بذر ١٨
بس ١٠٣	بذل ٤٨
بسط ٣٦	برأ ٢٧٢ - ٣٩١
بسق ٤٢	براة ٣٩١
بسل ١٥٥	براح ٢٨٨
بسوء ٢٧٤	براعة ٢٤٠ - ٤٠٥
بسور ١٨	براية ١٩٠
بسوق ٤٢	برد ١٤
بشاشة ٣٧٧	بر ٣٧٦
بشاره ١٨ ح	برض ٣٥ - ١٣٩ ح
بشاعة ٣٠٦	برق ٤٢ - ٣١٢
بشر ١٨ - ٢٩٣	برقان ٤٢
بشع ٣٠٦	برم ٣٢٠
بشك ٤٦	برو ٨٣
بشم ٣٢٠	برود ٢٧٢ ح
	بروح ٢٢٢

بصارة ٤٠١	بعق ٢٥٣
بصر ٤٠١	بعل ٢٥٤ - ٣١٧
بصع ٢٤٠	بعو ٨٨
بصق ٤٢	بعولة ٢٥٤
بصيض ١٠٧	بغاء ١٩٣
بضاضة ٢٠٧ - ٣٧٨	بغاضة ٤٠٤
بضع ٢٤٠ - ٢٤١	بغام ٥٤ - ١٥٥
بضوضة ٢٠٧	بغاية ١٩٣
بضوع ٢٤١	بغر ٢٩٣
بضيض ٢٠٧	بغش ٢٣٧
بطالة ٤٠٨ - ٤٠٩	بغى ١٩٣
بط. ذة ٥٦	بقآء ٣٦٧
بطح ٢٢٢	بقر ١٨
بطر ١٨ - ٢٩٣	بقول ٤٨
بطش ٣٣	بقى ١٩٤
بط ١٠٦	بكا ١٩٥
بطل ٤٨	بكاء ١٩٥ - ٤٢١ ح
بطلان ٤٨	بكاءة ٤٢١
بطن ٥٦ - ٣٢٥	بكع ٢٤١
بطنة ٣٢٥	بك ١٠٩
بطوء ٤٢١	بكل ٤٨
بطول ٤٨	بكؤ - بكوء ٤٢١
بطولة ٤٠٩	بكور ١٩
بطون ٥٦	بلاء ٩٠ - ٣٦٨
بظر آء ٣٣٥	بلادة ٤٠٠
بعت ٢٢١	بلاغة ٤٠٦
بعج ٢٢٢	بلت ١٢٣ - ٢٨٤
بعد ٤٠٠	بلح ٢٢٢
بعر ٢٣٢	بلع ٣٠٦

بهر ٢٣٢	بلق ٤٢
بهرز ٢٣٦	بل ١٠٩ - ٢٠٩
بهرظ ٢٤٠	بلل ٣٧٩
بهرل ٢٥٤	بلو ٩٠
بهروء ٢٧٩	بلوح ٢٢٢
بهى ٣٧٠	بلوج ١٢
بيان ١٨٦	بلود ١٤
بيتوته ١٧٤	بلوغ ٣٩
بيد ١٧٧	بلى ٣٦٨
بمدودة ١٧٧	بناء ١٩٨
بيض ١٨٠	بنى ١٩٧
بيع ١٨١	بنيان ١٩٧
بين ١٨٦	بنية ١٩٧
بينونة ١٨٦	بوع ١١٩
بيود ١٧٧	بوار ٦٥
ب	بوث ٦٢
تأق ٣٩٠	بوح ٦٣
تباب ٢٠١	بوخ ٦٣
تبار ١٣٠	بور ٦٥
تباعة ٣٠٦	بوس ٦٨ ، بؤس ٣٨٩
تبانة ٣٢٥ ح	بوص ٦٩
تب ٢٠١	بوع ٧٠
تبر ١٣٠	بوق ٧٢
تبع ٣٠٦	بوك ٧٤
تبل ٤٨ - ١٥٢	بون ٧٧
تبين ٣٠٦	بؤو ١١٩
تنوبه ٦٠	بها ٢٧٩
تجارة ١٩	بهاء ٣٧٠
تجة ٢٥٨ - ٣٢٨	بهاجة ٣٩٨
تجر ١٩	بهج ٢٢٢ - ٢٨٦

تقتال ۵۱
 تقس ۲۹۹
 تقی ۳۶۷
 تلاوة ۹۱
 تلوع ۲۴۱
 تلف ۳۱۰
 تل ۱۰۹
 تلو ۹۱
 تلود ۱۴
 تلوع ۲۴۱
 تمام ۲۱۱
 تماهة ۳۲۸
 تمة ۳۲۸
 تمر ۱۳۰
 تمك ۴۶
 تنعاب ۱۲۳
 تنوخ ۲۲۹
 توب ۶۰
 توبة ۶۰
 توق ۷۲
 توقان ۷۲
 توكاف ۱۶۸
 توى ۳۷۲
 تهتال ۱۵۴
 تهتان ۱۶۲
 تهجاء ۸۱
 تهذار ۱۳۵
 تهلكة ۱۵۲
 تبيح ۱۷۵
 تبع ۱۷۲

تجوال ۷۴
 تخذ ۲۹۲
 تخوخة ۲۰۴
 تدۃ ۱۶۳
 نذراف ۱۴۴
 ترارة ۳۷۶
 تراصة ۴۰۳
 قرب ۱۲۰ - ۲۸۰
 قرة ۱۶۵
 قرح ۲۸۸
 قرداد ۹۸
 قرع ۳۰۶
 ترك ۴۶
 ترور ۲۰۵
 تسرة ۱۰۰
 تسع ۲۴۱
 تسيار ۱۷۸
 تشبيب ۱۲۳
 تشهاق ۱۴۹
 تصعاق ۳۱۳
 تصفاق ۱۴۹
 تصهال ۱۵۲
 تضراب ۱۴۱
 تضرة ۱۰۱
 تضع ۲۶۱
 تطياب ۱۷۴
 تعب ۲۸۰
 تعس ۲۳۹ - ۲۹۹
 تغب ۲۸۰
 تفل ۴۸ - ۳۱۶
 تفه ۳۲۸

ثقف ٣١٠	تيم ١٨٥
ثقل ٤٩ - ٤١٠	ث
ثقب ٥	ثأد ٣٨٩
ثكل ٣١٧	ثأر ٢٦٥
ثلب ١٢٠	ثاغية ٨٨
ثلث ١٠ - ١٢٥	ثبات ١٠
ثلج ٢٨٦	ثبر ١٩
ثلط ١٤١	ثبوت ١٠
ثلغ ٢٥١	ثبور ١٩
ثل ١٠٩	ثج ٩٦
ثلل ١٠٩	ثجر ١٩
ثلم ١٥٥	ثجوج ٢٠٣
ثلوج ١١	ثجيج ٢٠٣
ثمر ١١١	ثخانة ٤١٣
ثمل ٣١٧	ثرد ١٤
ثم ١١١	ثر ١٠٠
ثمن ٥٩ - ١٦٠	ثرم ١٥٥
ثنى ١٩٨	ثرو ٨٣
ثواء ١٩٨	ثرى ٣٦٣
ثواح ٢٦٤	ثط ٣٨٣
ثوب ٦٠	ثعب ٢١٩
ثوبان ٦٠	ثغاء ٨٨
ثؤخ ١٧٦	ثغر ٢٣٣
ثور ٦٥	ثغن ٣٢٥
ثوران ٦٥	ثفل ٤٩ ح
ثورة ٢٦٥	ثقابة ٥
ثؤوب ٦٠	ثقافة ٤٠٧
ثؤوح ٦٣	ثقب ٥
ثؤوخ ١٧٦	ثقة ٤٢٣
ثيخ ١٧٦	

ج

جأب ۲۶۳
جأث ۲۶۴
جأز ۳۸۹
جأف ۲۶۶
جأل ۲۶۶
جأى ۲۶۸
جئیة ۲۱۸
جبا ۲۷۰
جماوة ۷۸
جباية ۱۸۸
جب ۹۴
جبة ۱۶۲
جبذ ۱۳۰
جبر ۱۹
جبل ۴۹
جبن ۵۶
جبوء ۲۷۰
جبور ۱۹
جبه ۲۵۹
جث ۹۶
جشو ۷۹ - ۱۸۸
جشوم ۵۴
جشی ۷۹ - ۱۸۸
جحد ۲۳۱ - ۲۸۹
جحش ۲۳۷
جحود ۲۳۱
جحوظ ۲۴۰
جحف ۱۴۳

جدآ ۳۸۱
جدارة ۴۰۱
جذب ۱۲۰ - ۲۸۰
جدة ۱۶۴ - ۲۰۴
جد ۹۷ - ۹۸ - ۲۰۴
جدع ۲۴۱ - ۳۰۶
جدل ۴۹
جدو ۸۲
جدوبة ۳۹۵
جذب ۱۲۰
جذع ۲۴۱
جدل ۳۱۷
جذم ۹۹ - ۱۵۵
جذو ۸۳
جذ ۹۹
جرآءة ۴۲۱
جرب ۲۸۰
جود ۱۴ ح - ۲۸۹
جر ۱۰۰
جرز ۳۰
جرس ۳۱ - ۱۳۶
جرش ۳۳
جرض ۱۳۹ - ۳۰۳
جرع ۲۴۱ - ۳۰۶
جرف ۳۹ - ۱۴۳
جرم ۱۵۵
جروز ۲۰۶
جری ۱۹۱
جریان ۱۹۹
جریة ۱۹۹

جفخ ٢٢٩	جزأ ٢٧٣
جفل ١٥٢	جزاء ١٩٢
جفور ٢٠	جزالة ٤١٠
جقوف ٢٠٧	جزر ١٩ - ١٣٠
جلاء ٩١	جز ١٠٢
جلادة ٤٠٠	جزع ٢٤١ - ٣٠٦
جلاعة ٣٠٦	جzf ١٤٣
جلب ٥ - ١٢٠ ح	جزم ١٥٥
جلد ١٢٨ - ٤٠٠	جزؤ ٢٧٣ ح
جلز ١٣٥	جسارة ١٩٥
جلس ١٣٦	جسامة ٤٩١
جلف ٤٠	جسد ١٨٩
جل ١٠٩	جسر ١٩
جلم ١٥٥	جس ١٠٣
جلوب ١٢٠	جسور ١٩
جلوة ٩١	جشأ ٢٧٥
جلودة ٤٠٠	جشر ١٩
جلوع ٢٤١	جش ١٠٤
جلول ١٠٩	جشع ٣٠٦
جله ٢٥٩	جشم ٣٢١
جماح ٢٢٣	جشوء ٢٧٥
جمال ٤١٠	جعب ٢١٩
جمام ١١١	جعر ٢٣٣
جمنخ ٢٢٩	جعف ٢٥٢
جهد ١٤	جعل ٣١٧
جمز ١٣٥	جعم ٣٢١
جمش ٣٣ ح	جمورة ٤٠٠
جمع ٢٤١	جفأ ٢٧٦
جمل ٣٩	جفاء ٨٩
جم ١١١	جفاف ٢٠٧

جول ٧٤
جولان ٧٤
جوود ٦٤
جووز ٦٧
جھارة ٢٢٣ - ٤٠١
جھالة ٣١٧
جھد ٢٣٢ - ٢٨٩
جھر ٢٣٣
جھش ٢٣٧
جھل ٣١٧
جھومة ٤١١
جيب ١٧٣
جيش ١٧٩
جيشان ١٧٩
جيض ١٨٠

ح

حاب ٦١
حياء ٧٨
حيابة ١٨٨
حب ٢٠١ - ٣٧٥
حبج ١٢٥ - ٢٨٦
حبر ٢٠ - ٢٩٣
حبرة ٢٠
حبس ١٣٦
حبط ٣٠٤
حبق ١٤٨
حباك ١٥١

جماء ٣٨٤
جموح ٢٢٣
جموس ٣١
جمود ١٤
جموم ١١١
جنابة ٥ - ٣٩٥
جنان ١١٣
جناية ١٩٨
جنب ٥ - ٢٨٠ - ٣٩٦
جنبية ١١٣
جنج ٢٢٣
جنف ٣١٠
جن ١١٣
جنوء ٢٧٨
جنوب ٥
جتوح ١٣ - ٢٢٣
جنون ١١٣
جنى ١٩٨
جواد ٦٤
جواز ٦٧
جوب ٦٠
جوح ٦٣
جود ٦٤
جودة ٦٤
جور ٦٥
جوس ٦٨
جوسان ٦٨
جوع ٦٨
جوف ٧١

حبل ١٥٢	حبل ١٥٢
حدو ٨٢	حبوة ٧٨
حدوث ١٠	حبور ٢٠
حدور ٢٠	حبوط ٣٠٤
حدورة ٤٠١ ح	حت ٩٥
حذاق ١٤٨	حتم ١٥٥
حذاقة ١٤٨	حت ٩٦
حذر ٢٩٣	حشر ٢٩٣
حذف ١٤٣	حشو ٨٠
حذق ١٤٨	حجاً ٢٧١ - ٣٩١
حذل ٣١٨	حجابه ٥
حذلا ٣٤٣	حجامة ٥٤ ح
حذم ١٥٥	حجب ٥
حذو ٨٣	حج ٩٦
حذوق ١٤٨	حجر ٢٠
حذى ١٩٠	حجز ٣٠
حرآة ٤٢٠	حجلان ٤٩
حراثة ١١	حجم ٥٤
حرار ٣٧٦	حجن ٥٧ - ٣٢٥
حرارة ١٠٠ - ٣٧٦	حجو ٨٠
حراسة ٣١	حجى ٣٦١
حراضة ٤٠٤	حداء ٨٢
حران ٥٧ ح	حدارة ٤٠١ ح
حرب ٥ - ٢٨١	حذب ٢٨٠
حرت ١٠ ح	حدة ١٦٤ - ٢٠٤
حرت ١١	حدج ١٢٦
حرج ٢٨٦	حد ٩٨ - ٢٠٤
حرد ١٢٨ - ٢٨٩	حدر ٢٠ - ٤٠١
حرب ١٠٠	حمدسي ١٣٦

حس ١٠٣ - ٢٠٦ - ٣٧٧ ح

حساب ٥

حسابه ٥ - ٣٩٦

حساد ١٤

حسب ٥

حسبان ٥ - ٢٨١ - ٤٢٢

حسبه ٥

حسد ١٤

حسداد ٩٨

حسر ٢٠ - ١٣٠ - ٢٩٣

حسرة ٢٩٣

حسم ١٥٦

حسن ٤١٣

حسو ١٤

حسور ١٣٠

حشأ ٢٧٥

حش ١٠٤

حشف ١٤٣

حشك ١٥١

حشم ١٥٦

حشو ٨٦

حسو ٢٧٥ ح

حشور ٢٠ ح

حشوك ١٥١

حشى ٣٦٤

حص ١٠٥

حصافة ٤٠٧

حصانة ٤١٠

حرش ١٣٨

حرص ١٣٨

حرض ٣٠٤

حرف ١٤٣

حرق ٤٢ - ٣١٢

حرم ١٥٦ - ٤١١

حرمة ١٥٦ - ٤١١

حرمان ١٥٦

حروث ١٠ ح

حرور ١٠٠ - ٢٠٥

حروض ٤٠٤

حرون ٥٧

حري ١٩١

حريمة ١٥٥

حز ١٠٢

حزأ ٢٧٤

حزابة ٥

حزازه ٢٠٦

حزامة ٤١١

حزب ٥

حزر ٢٠ - ١٣٠ ح

حزق ١٤٨

حزم ١٥٦

حزن ٥٧ - ٣٢٥

حزو ٨٤ - ١٩٢

حزو ٢٧٤ ح

حزوب ٥ ح

حزونة ٤١٣

حزى ١٩٢

حفز ١٣٥
 حفص ١٣٩
 حف ١٠٧ - ٢٠٨
 حفظ ٣٠٥
 حفل ١٥٢
 حقن ١٦٠
 حفود ١٢٨
 حفوف ٢٠٨
 حفول ١٥٢
 حقارة ٤٠١
 حقد ١٢٨
 حقر ١٣٠
 حق ١٠٨ - ٢٠٩
 حقن ٥٧
 حكاية ١٩٥
 حكمة ٤١١
 حلا ٢٧٧ - ٣٩٢
 حلاوة ٩١ - ٣٦٨
 حلال ٢٠٩
 حاب ٥
 حلة ٢٠٩
 حليج ١٢٥
 حلف ١٤٣
 حلق ١٤٨
 حل ١١٠ - ٢٠٩
 حلم ٥٤ - ٤١١
 حلوان ٩١
 حلوكة ٤٧
 حلولة ٤٧
 حلول ١١٠ - ٢٠٩

حصاد ١٥
 حصب ١٢٠ - ٢٨١
 حصد ١٥ - ٢٨٩
 حصر ٢١ - ٢٩٤
 حصن ٤١٠
 حصول ٤٩
 حض ١٠٥
 حضانة ٥٧
 حضن ٥٧
 حضو ٨٧
 حضو ٢٧٥ ح
 حضور ٢١ - ٢٩٤
 خطأ ٢٧٤
 حطب ١٢٠
 حط ١٠٦
 حطم ١٥٦ - ٣٢١
 حطو ٨٧
 حظة ٣٦٦
 حظار ٦١
 حظاران ٢١ ح
 حظ ٣٧٩
 حظوب ٥
 حظوبة ٥ ح
 حظوة ٤٦٦
 حضيظ ٣٧٩
 حفاف ١٠٧
 حقد ١٢٧
 حقدان ١٢٨
 حفر ١٣٠

حلبى ٩١ - ١٩٥ - ٣٦٨	حوب ٦١
حمأ ٢٧٧ - ٣٩٢	حوبة ٦١
حمارة ٤٠٣	حوة ٣٧٣
حماسة ٢٩٩ ح	حوج ٦٢
حماقة ٤١٦	حور ٦٦
حمالة ١٥٢	حوز ٦٧
حمام ٢١١	حوس ٦٨
حماية ١٩٦	حوش ٦٨
حمد ٢٨٩	حوص ٦٩
حمس ٢٩٩	حوض ٦٩
حمض ٣٥	حوط ٦٩
حماق ٣١٣	حوق ٧٢
حمل ١٥٢	حوك ٨٣
حم ١١١	حول ٧٤
حماق ٤١٦ ح	حولان ٧٤
حمؤ ٢٨٨ ح	حوم ٧٥
حموص ٣٤	حومان ٧٥
حموضة ٣٥ - ٤٠٤	حوور ٦٦
حمى ٣٦٨	حوول ٧٤
حمية ١٩٦	حى ١٩٩ - ٣٧٤
حنان ٢١١	حيابة ٦١
حناية ٩٣	حياة ٣٧٤
حنث ٢٨٥	حيارة ٦٧
حنذ ١٣٠	حياسة ٦٩
حنق ٣١٢	حياطة ٦٩
حنك ٤٧	حيال ٧٤
حنو ٩٣	حياكة ٨٣
حنوط ١٤١	حيد ١٧٧
حنين ٢١١	حيدان ١٧٧

خبان ١٦٠
خب ٩٤ - ٣٧٥
خبب ٩٤
خبث ٣٩٨
خبج ١٢٥
خبز ٢١ - ٢٩٤
خبزة ٢١ ح
خبز ١٣٥
خبط ١٤١
خبل ١٥٢ - ٣١٧
خبز ١٦٠
خبو ٧٨
خبور ٢١ ح
ختر ١٣٠
ختل ١٥٢
ختم ١٥٦
ختور ١٣٠
خشورة ٢١
خشي ١٨٨
خبأ ٢٧١
خجاله ٣١٧
خجل ٣١٧
خداح ١٢٥
خدالة ٤١٠
خد ٩٨
خدر ٢١ - ٢٩٤
خدش ١٣٨
خدع ٢٤١
خدمة ٥٤

حيدة ١٧٧
حيدودة ١٧٧
حير ٣٥٦
حيرة ٣٥٦
حيران ٣٥٦
حيرورة ٣٥٦
حيس ١٧٨
حيص ١٧٩ - ١٨٠
حيصة ١٧٩
حيضان ١٧٩
حيض ١٨٠
حيطة ٦٩
حيف ١٨٣
حيق ١٨٣
حيقان ١٨٣
حيك ٢٨٤
حيكان ١٨٤
حيمة ١٩٦
حين ١٨٦
حيوان ٣٧٤
حيود ١٧٧
حيوص ١٧٩
حيوق ١٨٣
خ
خالصة ٣٤
خانية ٧٧
خبأ ٢٧٠
خمائة ٣٩٨

خزو ٨٥	خديان ١٨٩
خزى ٣٦٤	خذأ ٣٩١
خزير ٢٠٥	خذع ٢٤١
حسأ ٢٧٤	خذف ١٤٣
خسارة ٢٩٤ ح	خذل ٤٩
خساسة ٢٠٦ - ٣٧٧	خذل ٤٩
خسة ٢٠٦ - ٣٧٧	خذلان ٤٩
خسر ١٣٠ - ٢٩٤	خدم ١٥٦
خسف ١٤٤	خذو ٨٣
خسق ١٤٩	خذو ٢٧٢
خسو ٢٧٤	خذوع ٣٩١
خسوف ١٤٤	خراب ٢٨١
خشب ١٢١	خرابة ٥
خش ١٠٤	خرز ٣٠ - ١٣٥
خشوع ٢٤٢	خرش ١٣٨
خشونة ٣٢٥ - ٤١٤	خرص ٣٤ - ٣٠٢
خصاء ١٩٢	خرط ٣٦
خصاف ١٤٤	خرع ٢٤٢ - ٣٠٧
خصر ٢٩٤	خرف ٤٠ - ٣١٠
خصف ١٤٤	خرق ١٤٩ - ٣١٢
خضم ١٥٦	خرقاء ٣٤٢
خصوص ١٠٥	خرم ١٥٦
خصوصية ١٠٥	خروح ١١
خصيصى ١٠٥	خزابة ٣٦٤
خضاب ١٢١	خز ١٠٢
خضب ١٢١	خزع ٢٤٢
خضد ١٢٨	خزق ١٤٩
خضف ١٤	خزم ١٥٦
خضل ٣١٧	خزن ٥٧ - ٣٢٥

خفوق ٤٣

خفى ١٩٣

خلاء ٩١، خلاء ٢٧٧

خلاء ٢٧٧

خلافة ٦

خلافة ٤٠

خلافة ٤٠٨

خلب ٦

خلج ١٢٦ - ٢٨٦

خلجان ١٢ - ١٢٦

خلط ١٤١

خلع ٢٤٢

خلف ٤٠

خلق ٤٣

خل ١١٠

خلوة ٨١

خلوج ١٢

خلود ١٥

خلوص ٣٤

خلوف ٤٠

خلوقة ٤٠٨

خلو ٩١

خلول ١١٠

خلى ١٩٥

خليفى ٤٠

خماع ٢٤٢

خمر ٢٢ - ١٣١ - ٢٩٤

خمس ٣١ - ١٣٦

خمش ٣٣

خضم ٣١٧

خضوع ٢٤٢

خطأ ٣٩١

خطابة ٦ ح - ٣٩٦

خطاة ٣١٩

خطبة ٦

خطر ١٣٠

خطران ١٣٠

خط ١٠٦

خطف ٣١٠

خطل ٣١٨

خطم ١٥٦

خطو ٨٧

خطور ٢٢

خطورة ٤٠١

خطيبى ٦

خفاء ٣٦٧

خفات ١٢٣

خفارة ١٣٠

خفاض ١٣٩

خفت ١٢٤

خفة ٢٠٨

خفتان ٤٣

خفر ١٣٠ - ٢٩٤

خفض ١٦٩

خفق ٤٣ - ١٤٩

خفو ٨٩

خفوت ١٢٣

خفوف ٢٠٨

خیانه ۷۷
 خمب ۹۴
 خمیه ۱۷۴
 خمید ۱۷۷
 خمیر ۱۷۷
 خمیس ۱۷۸
 خمیط ۱۸۱ ح
 خمیقه ۳۵۵
 خمیل ۳۵۶
 خمیله ۳۵۶
 خمیلوله ۴۵۷
 خمیمومه ۱۸۵



دآء ۳۹۳
 دأث ۲۶۴
 دأل ۲۶۶
 دأء ۲۶۸
 دأى ۲۶۸
 دباغ ۳۹
 دباغة ۳۹
 دبیر ۲۹۴
 دبغ ۳۹
 دبل ۴۹
 دبور ۲۲
 دبول ۴۹
 دبیب ۲۰۱
 دثر ۲۲ ح
 دثور ۲۲

خمص ۳۴ - ۴۰۳
 خمط ۱۴۱
 خمع ۲۴۲
 خم ۱۱۱
 خمود ۱۵
 خموص ۳۴ ح
 خموصه ۴۰۳
 خموع ۲۴۲
 خمول ۳۹
 خموم ۲۱۱
 خناف ۱۴۴
 خنب ۲۸۱
 خنز ۲۹۸
 خنق ۴۳
 خنوس ۳۱
 خنوع ۲۴۲
 خنى ۳۶۹
 خواء ۱۹۹
 خوار ۶۶
 خوایه ۱۹۹
 خوت ۶۱
 خوس ۶۸
 خوض ۶۹
 خوف ۷۱ - ۳۵۵
 خول ۷۴
 خون ۷۷
 خؤوره ۶۶
 خوى ۱۹۹
 خیاطه ۲۴ - ۱۸۱

دروج ١٢	دججان ٢٠٣
درور ١٠٠	دجن ٥٧
دروس ٣١	دجو ٨٠
دره ٢٥٩	دجون ٥٧
دری ١٩١	دجيج ٢٠٣
درية ١٩١	دح ٩٧
دس ١٠٣	دحر ٢٣٣
دسر ٢٢	دحص ٢٣٧ - ٢٣٨ ح
دسم ٣٢١	دحض ٢٣٨
دسع ٢٤٢	دحق ٢٥٣
دعاء ٨٧	دحو ٨١
دعابة ٢١٩	دحور ٢٢٣
دهارة ٢٩٤	دحوض ٢٣٨
دعس ٢٣٦	دخن ٣٢٥
دع ١٠٨	دخور ٢٣٣
دعی ٢٩٤	دخول ٤٩
دفا ٣٩٢	دخون ٥٧
دفاء ٣٩٢	درا ٢٧٢
دفاة ٣٩٢	دراس ٣١
دفر ١٣١	دالة ٣١
دفع ٢٤٢	درایة ١٩١
دقق ٤٣	درب ١٨١
دفن ١٦٠	درجان ١٢
دقوق ٤٣ ح	دربة ٢٨١
دقیف ٢٠٨	در ١٠٠
دقع ٣٠٧	درس ٣١
دق ١٠٨	درم ١٥٧
دقة ٢٠٩	درمان ١٥٧
دك ١٠٩	دربن ٣٢٥

دموك ۴۳
 دمی ۴۷
 دناة ۹۳
 دنس ۲۹۹
 دنف ۳۱۰
 دنو ۹۳
 دوام ۷۶
 دوخ ۶۴
 دود ۳۵۴
 دور ۶۶
 دوران ۶۶
 دوس ۶۸
 دوف ۷۱
 دوك ۷۳
 دولة ۷۴
 دوم ۷۶
 دوی ۳۷۳
 دهاء ۹۳
 دهاءة ۹۳
 دهانة ۴۱۴
 دهس ۲۹۹
 دهش ۳۰۲
 دهق ۲۵۳
 دهم ۲۵۶ - ۳۲۱
 دهن ۲۵۸ - ۵۸
 دیاس ۶۸
 دیاسة ۶۸
 دیانة ۱۸۷
 دية ۱۷۱ (ح)
 دیضان ۱۸۰

دل، دلال ۲۱۰
 دلالة ۱۱۰
 دلص ۳۴ ح
 دلغ ۲۴۲
 دلف ۱۴۴
 دلق ۴۳
 دل ۲۱۰
 دلك ۴۷
 دلو ۹۱
 دلوج ۳۲۳
 دلوص ۳۴
 دلوک ۴۷
 دلولة ۱۱۰
 دلیف ۱۴۴
 دمار ۲۲
 دمامة ۲۱۱
 دمت ۲۸۵
 دمر ۲۲۹ ح
 دمس ۳۱
 دمع ۲۴۲
 دمغ ۲۵۱
 دمك ۴۷
 دمل ۴۹
 دم ۱۱۱
 دمن ۳۶۶
 دموج ۱۲
 دمور ۲۲
 دموس ۳۱
 دموق ۴۳

دین ۱۸۷	ذکاء ۹۰
ذی	ذکر ۲۲
ذآبة ۴۲۰	ذکران ۲۲ ح
ذأت ۲۶۴	ذکرة ۲۲
ذأر ۳۸۹	ذکری ۲۲
ذأل ۲۶۶	ذلق ۱۴۹ - ۳۱۲ - ۴۰۸
ذأم ۲۶۷	ذل ۲۱۰
ذأو ۲۶۸	ذلة ۲۱۰
ذام ۱۸۵	ذلیل ۵۰
ذب ۹۴	ذمآ ۳۶۹
ذبح ۲۲۳	ذماء ۱۹۶
ذبر ۲۲ - ۱۳۱ ح	ذمخ ۲۲۹ ح
ذبل ۴۹	ذمر ۲۲
ذبول ۴۹	ذم ۱۱۱
ذبيب ۲۰۱	ذمیان ۱۹۶
ذخر ۲۳۳	ذواق ۷۲
ذرأ ۲۷۳	ذوب ۶۱
ذرب ۲۸۱	ذوبان ۶۱
ذر ۱۰۰	ذور ۶۴
ذرع ۲۴۳	ذوق ۷۲
ذرق ۴۳ - ۱۴۹	ذوی ۱۹۹
ذرو ۸۴	ذهاب ۲۱۹
ذرور ۱۰۰	ذهب ۲۸۱
ذروف ۱۴۴	ذهل ۲۵۵
ذعر ۲۳۳	ذهوب ۲۱۹
ذفیف ۲۰۸	ذهول ۳۱۸
ذقن ۵۸	ذیاد ۶۴
ذکآ ۳۶۷	ذیع ۱۸۲
	ذیعان ۱۸۲

رتل ۳۱۸	ذيعوعة ۱۸۲
رقم ۱۵۷	ذيل ۱۸۴
رتو ۷۹	ذيم ۱۸۵
رتوب ۶	ر
رثاً ۲۷۱	راحة ۳۵۴
رثاثة ۲۰۳	رأس ۲۶۶
رثد ۱۵	راغية ۸۸
رثع ۳۰۷	رأفة ۲۶۷
رثم ۵۴	رآفة ۲۶۷
رثوثة ۲۰۳	رأى ۲۶۸ - ۲۶۹
رثى ۱۸۸	رباً ۲۷۰
رجاء ۸۰	رباح ۲۸۸ ح
رجادة ۸۰	رب ۹۴
رجاسة ۴۰۳	ربث ۱۱
رجاع ۱۴۳	ربح ۲۸۸
رجب ۶ ح - ۲۸۱	ربد ۲۹۲
رج ۹۶	ربع ۲۴۳
رجحان ۱۳۰ - ۲۲۳	ربق ۴۳
رجز ۳۰	ربك ۴۷
رجس ۳۱ - ۲۹۹	ربو ۷۸ - رى ۲۷۰ ح
رجع ۱۴۲	ربوض ۱۴۰
رجعان ۱۴۲	رتاع ۲۴۳ ح
رجعى ۱۴۲	رتح ۲۶۸
رجف ۴۰	رتع ۲۴۳
رجفان ۴۰	رتق ۴۳
رجل ۵۰ - ۳۱۸	رتقا ۳۴۲
رجلة ۳۱۸	رتك ۴۷
رجوع ۱۴۲	رتكان ۴۷
رحاب ۳۹۶	

رزق ٤٣	رحابة ٣٩٦
رزن ٥٨	رحب ٣٩٦
رزوء ٢٧٤	رحض ٢٣٨
رزوح ٢٢٣	رحل ٢٥٥
رزوم ٥٤	رحلة ٢٥٥
رزيم ٥٤	رحم ٣٢١
رس ١٠٣	رحمة ٣٢١ ح
رسف ٤٠	رحموتى ٣٢١ ح
رسفان ٤٠	رحيب ٣١٦
رسم ٥٤	رخاصة ٤٠٣
رسن ٥٨	رخص ٤٠٣
رسو ٨٥	رخص ٤٠٣
رسوب ٢	رد آة ٤٢١
رسوخ ٢٢٩	ردة ٩٨
رشاد ١٥ - ٢٩٠	رد ٩٨
رشاقة ٤٠٨	ردف ٣١٠
رش ١٠٤	ردن ٥٨
رشح ٢٢٣	ردى ١٨٩ - ٣٦٢
رشد ٢٩٠	رديان ١٨٩
رشف ٤٠	رديدى ٩٨
رشق ٤٠	ردالة ٤١٠
رشو ١٥ - ٨٦	رذل ٥٠
رشود ١٥ ح	رذم ١٥٦
رصانة ٤١٤	رذولة ٤١٠
رص ١٠٥	رذوم ٥٤
رصف ٤٠	رزاح ٢٢٣
رصن ٥٨	رزام ٥٤
رصود ١٥	رزانة ٤١٤
رضاع ١٤٣ - ٣٠٧	رز ٥٤

رفأ ۲۷۶	رضاعة ۱۴۳ - ۴۰۵
رفاعة ۴۰۵	رضب ۶ ح
رفاغة ۴۰۶	رضح ۱۲۳
رفت ۱۰ ح - ۱۲۴	رض ۱۴۳
رفت ۱۱	رضف ۱۴۴
رقد ۱۲۸	رضم ۱۵۶
رفس ۱۳۶	رضوان ۳۶۵
رفض ۳۵ - ۱۴۰	رضی ۳۶۵
رفع ۲۴۴	رطانة ۵۸
رفعان ۲۴۴	رطب ۶
رفعة ۴۰۵	رطوب ۶
رف ۱۰۷ - ۲۰۷	رطوبة ۳۹۶
رفق ۴۳	رعاف ۴۱
رقل ۵۰	رعاية ۲۶۲
رفو ۸۹	رعب ۲۱۹
رفوض ۱۴۰	رعد ۱۵
رفوه ۲۵۹	رعض ۳۰۵
رفه ۲۵۹	رفع ۴۱ - ۲۵۲
رفیف ۲۰۷	رعو ۸۷
رقأ ۲۷۶	رعونة ۴۱۶
رقاحة ۲۲۳	رعی ۲۶۲
رقاعة ۴۰۵	رغاء ۸۸
رقیه ۶	رغادة ۴۰۰
رقد ۱۵	رغب ۳۹۶
رقش ۳۳	رغبة ۳۹۶
رقص ۳۵	ررغت ۲۲۱
رقة ۲۰۹	رغس ۲۳۷
رقع ۲۴۴	رغم ۲۵۶ - ۳۲۱
رقم ۵۴	رغی ۲۸۱

رملان ٥٠	رقوب ٦
رم ١١	رقوع ٢٧٦
رموع ١٩٧	رقود ١٥
رمي ١٩٧	رقى ٣٦٧
رناء ٩٣	ركاة ٢٠٩
رنخ ٢٨٩ ح	ركب ٦
رنق ٣١٢	ركز ٣٠
رنم ٣٢٢	ركس ٣١
رنو ٩٣	ركص ٣٥
رنؤ ٢٧٦ ح	ركة ٢٠٩
رواج ٦٢	ركل ٥٠
رواح ٦٣	ركم ٥٤
رواية ١٩٩	ركوب ٢٨٢
رؤب ٦١	ركود ١٥
روث ٦٢	ركوع ٢٤٤
روح ٦٣ - ٣٥٤	ركون ٥٨
رود ٦٤	رماً ٢٧٧
رودان ٦٤	رماد ٢٩٠
روز ٦٧	رماية ١٩٧
روع ٧٠	رمج ٢٢٤
روعاء ٣٥٩	رمد ١٥ - ١٢٨ - ٢٩٠
روغ ٧١	رمز ٣٠
روغان ٧١	رمس ٣١ - ١٣٦
روق ٧٢	رمص ٣٥
روم ٧٦	رمض ١٤٠ - ٣٠٤
رويا ٢٦٩	رمعان ٢٤٤
روية ٢٦٩	رمق ٤٤
روى ٣٧٣	رمل ٥٠
رهب ٢٨٢	

زبر ۲۲ - ۱۳۱
 زجاء ۸۰
 زج ۹۶
 زجر ۲۲
 زجل ۵۰ - ۳۱۸
 زح ۹۷
 زحف ۲۵۲
 زحم ۲۵۷
 زحول ۲۵۵
 زحیر ۱۳۱
 زخ ۹۷
 زخور ۲۳۳
 زراية ۱۹۱
 زرة ۱۶۵
 زرد ۱۵ - ۲۹۰
 زرع ۲۴۴
 زرق ۳۲
 زرم ۳۲۲
 زریر ۲۰۵
 زدو ۸۲
 زعام ۵۵
 زعامه ۵۵
 زعب ۲۱۹
 زعة ۲۶۰ ح
 زعر ۲۹۴
 زعق ۲۵۳
 زعل ۳۱۸
 زغل ۲۵۵
 زعم ۵۵

رهبة ۲۸۲
 رهوت ۲۸۲
 رهص ۲۳۸
 رهق ۳۱۲
 رهل ۳۱۸
 رهن ۲۵۸
 رهو ۹۳
 رهور ۲۳۴
 ری ۳۷۳
 ریاد ۶۴
 ریاسة ۲۶۶
 ریاض ۶۹
 ریاضة ۶۹
 ریب ۱۷۴
 ريبة ۱۷۴
 رية ۱۷۱
 ریث ۱۷۵
 ریج ۱۷۶
 ریش ۱۷۹
 ریع ۱۸۲
 ریف ۱۸۳
 ریق ۱۸۴
 ریم ۱۸۵
 ریمان ۳۹۰
 ز
 زأد ۲۶۵
 زأر ۲۱۷
 زبد ۱۵ - ۱۲۸

زنا - زناء ١٩٨	زفاف ١٠٧
زناً ٢٧٨	زفر ١٣١
زنة ١٧١	زف ١٠٧
زنج ٢٨٩	زفن ١٦٠
زوع ٢٧٨	زفير ١٣١
زودة ١٧٧	زفيف ٢٠٨
زواره ٦٦	زقاء ٩٠ - ١٩٤
زوال ٧٤	زق ١٠٨
زؤد ٢٦٥	زقم ٥٥
زور ٦٦	زقو ٩٠
زو ١٠٠	زقى ١٩٤
زوع ٧٠	زكأ ٢٧٦
زويل ٢٤	زكاء ٩٠
زهادة ٢٩٠	زكاة ٤١٤
زهد ٢٩٠	زكن ٢٢٦
زهم ٣٢٢	زكو ٩٠
زهو ٩٣	زليج ١٢٦
زهوق ٢٦٣	زلع ٣٠٧
زهي ٢٦٣	زلق ١٤٩ - ٣١٢
زياده ١٧٧	زلل ٢١٠ - ٣٧٩
زيارة ٦٦	زليج ١٢٦
زيت ١٧٧	زليل ٢١٠
زيح ١٧٦	زمار ١٣١
زيد ١٧٧	زمان ٣٢٦ ح
زيف ١٨٣	زمانة ٣٢٦ - ٣٩٨
زيغ ١٨٣	زمنخ ٢٢٩ ح
زيغان ١٨٣	زمر ٢٣ - ١٣١ - ٢٩٤
زيغوغة ١٨٣	زمع ٣٠٧
زيل ١٨٤	زمعان ٢٤٤ ح

سجن ٥٨	زین ١٨٧
سجو ٨٠	زی ١٩٩
سجود ١٥	س
سجور ٢٣	سأب ٢٦٤
سجوم ٥٥	سأت ٢٦٤
سحب ٢١٩ - ٢٢٠	سأر ٣٨٩
سحت ٢٢١	سأم ٣٩٠
سحج ٢٢٢	سأمة ٣٩٠
سح ٩٧	سأو ٢٦٩
سحر ٢٣٤	سبأ ٢٧٠
سحف ٢٥٢	سباحة ٢٢٤
سحق ٢٥٣ - ٤٠٨	سب ٩٤
سحل ٢٥٥	سبت ١٠ - ١٢٤
سحو ٨١ - ٢٦٢	سبح ٢٨٦ ح
سحوم ٩٧	سبح ٢٢٤
سحی ١٨٩ - ٢٦٢	سبخ ٢٣٠
سحاء ٨٢	سبر ٢٣
سحافة ٣٦٢	سبط ٣٠٤
سحاوة ٨٢ - ٤١٩	سبع ٢٤٤
سخر ٢٩٤	سبق ١٤٩
سخری ٢٩٥	سبك ١٥١
سخرية ٢٩٥	سبوغ ٣٩
سحنة ٣٢٦	ستر ٤٣
سحو ٨٢	سته ٢٥٩
سحونة ٥٨ - ٤١٢	سجام ٥٥
سخيف ٤٠٨ ح	سجر ٢٣
سدارة ٢٩٥	سج ٢٤٤
سدانة ٥٨	سجل ٥٠
سد ٩٨	

سعادة ٢٩٠
سعال ٤٠
سعاية ٢٦٢
سعة ٣٥٠
سعد ٢٣٢
سعى ٢٦٢
سغب ٢٨٢
سغل ٣١٨
سغوب ٢٨٢
سفاد ٢٩٠
سفارة ١٣١
سفاقة ٤٠٨
سفالة ٤١٠
سفاه ٤١٥
سفاهة ٤١٥
سفع ٢٢٤
سفحان ٢٢٤
سفر ١٣١
سفع ٢٤٤
سف ١٠٧
سفق ١٤٩
سفك ١٥١
سفل ٤١٠
سفن ١٦٠
سفوح ٢٢٤
سفور ١٣١
سفه ٣٢٨
سقاية ١٩٤
سقب ٢٨٢

سدر ٢٩٥
سدس ١٣٦
سدك ٣١٦
سدل ٥٠
سدم ٣٢٢
سدن ٥٨
سدو ٨٢
سدى ٣٦٢
سرا ٢٧٣
سراوة ٤١٩
سراية ١٩١
سرب ٦ ح - ٣٨٢
سرح ٢٢٤
سرط ٣٠٥
سرع ٤٠٦
سرف ٤١ - ٣١٠
سرق ١٤٩
سرقة ١٤٩
سرو ٨٤ - ٣٦٤ - ٤١٩ ح
سروب ٦
سروح ٢٢٤
سرور ١٠٠
سره ٤١٩ ح
سرى ١٩١
سطة ١٦٧
سطح ٢٢٤
سطر ٢٣
سطو ٨٧
سطوع ٢٤٤

سقف ٤١	نسل ٥٠ - ١١٠
سقل ٥٠	سلو ٩١
سقم ٣٢٢ - ٤١٢	سلوان ٩١
سقوطه ٣٦	سلوطة ٤٠٥
سقى ١٩٤	سلوغ ٢٥١
سكات ١٠	سلوف ٤١
سكيب ٦	سلوك ٤٧
سكت ١٠	سماح ٢٢٥
سكر ٢٣ - ٢٩٥	سماحة ٢٢٥
سكن ٥٨	سماع ٣٠٧
سكوب ٦	سمت ١٠
سكوت ١٠	سمة ١٧٠
سكور ٢٣	سمذ ١٧ ح
سكون ٥٨	سمور ٢٣
سلا ٢٧٧	سمرة ٤١٥
سلاسة ٢٩٩	سمط ٣٦
سلاطة ٤٠٥	سمع ٣٠٧
سلام ٣٢٢	سمك ٤٧
سلامة ٣٢٢	سم ١١٢
سلب ٧	سمو ٣٦٩
سلت ١٠ ح	سمن ٥٨ - ٣٢٦
سلتا ٢٣١	سمود ١٦
سلج - سلاجان ٢٨٦	سموذ ١٧ ح
سلج ٢٢٤	سموق ٤٤
سلخ ٢٣٠	سموك ٤٧
سلس ٢٩٩	سمول ٥٠
سلف ٤١	سمى ٣٦٩
سلق ١٤٩	سناة ٤٠٦
سلك ٤٧	سنة ٣٥٢

سهرم ٥٥	سوق ٣١٣
سياحة ١٧٦	سوم ٣٢٢
سيادة ٦٤	سن ١١٣
سياسة ٦٨	سوح ٢٢٤
سياق ٧٣	سوخ ٢٣٠
سيب ١٧٤	سود ١٦ - ٩٣
سيح ١١٧	سؤ ٢٦٩
سيحان ١٧٦	سوائية ١١٩
سيخ ١٧٦	سؤال ٢٦٧
سير ١٧٨	سواية ١١٩
سيرورة ١٧٨	سود ١١٩
سيع ١٨٢	سودد ٦٦
سيغ ١٨٢	سور ٦٦
سيف ١٨٣	سورد ٦٤
سيلان ١٨٤	سوس ٣٢ - ٣٥٥
سيل ١٨٤	سوط ٧٠
سيوح ١٧٦	سوع ٧٠
سيوع ١٨٢	سوغ ٧١
ش	سوف ٧٢
شاز ٣٨٩	سوق ٧٣
شاف ٣٨٩ - ٣٩٠	سؤوخ ٦٤
شاكه ٣٥٥	سهاد ٢٩٠
شأو ٢٦٩	سهرج ٢٢٢
شأى ٢٦٩	سهر ٢٩٥
شباب ٩٤ - ٢٠٤	سهرك ٢٥٤ - ٣١٦
شباحه ٣٩٩	سهرم ٢٥٧
شب ٩٤	سهر ٩٤
شبح ٢٢٤	سهرود ٢٩٠
	سهرولة ٤١٠

شجوب ٧
 شحوم ٢٥٧ ح
 شحيح ١٢٦ - ٢٢٢
 شخاصة ٤٠٣
 شخب ٧ - ٢٢٠ ح
 شخوص ٢٣٨
 شخونة ٣٩٨
 شخير ١٣١
 شد ١٦ ح - ٩٨
 شدخ ٢٣٠
 شدو ٨٢
 شدون ٥٨
 شده ٢٥٩
 شذب ١٢١
 شراء ١٩١
 شراد ١٢٨
 شرارة ١٠١
 شراسة ٢٩٩
 شرب ٢٨٢
 شرة ١٠١
 شرح ١٢٦
 شرح ٢٢٤
 شيرد ١٠٠
 شر ١٠٠
 شرس ٢٩٩
 شرط ٣٧
 شرع ٢٤٥
 شرف ٤٩٧
 شرق ٤٤ - ٣١٣

شبر ٢٣
 شبع ٣٠٧
 شبق ٣١٣
 شبك ١٥١
 شيم ٣٢٢
 شبوب ٥٠
 شبول ٥٠
 شبيب ٩٤ - ٢٠٢
 شببية ٢٠٢
 شتاقه ٤١٢
 شتم ١٥٧
 شتو ٧٩
 شثن ٣٢٦
 شجاعة ٤٠٦
 شجب ٧ - ٢٢٠ - ٢٨٢
 شج ٩٦ - شج ٢٢٥
 شجن ٥٨ - ٣٢٦
 شجو ٢٤ - ٨٠
 شجوب ٢٤
 شجوبة ٧
 شجور ٥٨
 شجى ٣٦٢
 شجاج ١٢٦ - ٢٢٢
 شحامة ٤١٢
 شح ٩٧ - شح ٣٧٥
 شحر ٢٤ ح
 شحم ٢٥٧ - ٣٢٣
 شحن ٢٥٨
 شحو ٨١

شعر ٢٣٤
شغف ٢٥٣
شغل ٢٥٥
شفاعة ٢٤٥
شف ١٠٧ - شف ٢٠٨
شفف ٢٠٨
شفوف ٢٠٨
شفون ١٦٠
شفه ٢٥٩
شقا ٣٦٧
شقاحة ٣٩٩
شقاوة ٣٦٧
شقح ٢٢٤
شق ١٠٨
شغو ٩٠
شغووة ٣٦٧
شكأة ٩٠
شكاسة ٣٠٠
شكاية ٩٠
شكد ١٦
شكر ٢٤ - ٢٩٥
شكران ٢٤
شكره ٢٩٥ ح
شك ١٠٩
شكع ٣٠٨
شكل ٥٠
شكم ٥٥
شكو ٩٠

شرقاء ٣٤٢
شرم ١٥٧
شروخ ٢٣٠
شروود ١٢٨
شروع ٢٤٥
شروف ٤١
شروق ٤٤
شره ٣٢٨
شري ١٩١ - ٣٦٣
شزوب ٧
شسوع ٢٤٥
شصو ٨٦
شصوب ٧ ح - ٢٨٢
شصوص ٢٠٧
شطارة ٢٤
شطب ١٢١
شطر ٢٤
شط ١٠٦
شطن ٥٨
شطوب ١٢١
شطور ٢٤
شطوط ١٠٦ - ٢٠٧
شطون ٥٨
شط ١٠٦
شعارة ٤٠١
شعب ٢٢٠
شعر ٢٤ - ٣٠ ح - ٢٣٤
شعف ٢٥٢
شغب ٢٢٠

شکور ۲۴	شهادة ۲۹۰
شکية ۹۰	شهادة ۴۱۲
شل ۱۱۰	شهر ۲۳۴
شماس ۳۲	شهرم ۲۵۷
شمج ۱۲	شهو ۹۴
شمخ ۲۳۰	شهبوب ۷ ح
شمل ۳۱۸	شهوق ۱۴۹
شمع ۲۴۵	شهوة ۳۷۰
شم ۱۱۲	شهيق ۱۴۹
شموخ ۲۳۰	شيعا ۱۸۲
شموس ۳۰	شيب ۱۷۴
شموع ۲۴۵	شيبه ۱۷۴
شمول ۳۱۸ - ۵۱	شيه ۱۷۲
شميم ۱۱۲	شيخ ۱۷۶
شان - شنان - شناآن - شناعة ۲۹۳	شيخوخة ۱۷۶
شناعة ۴۰۶	شيد ۱۷۷
شنت ۲۸۵	شيط ۱۸۱
شنج ۲۸۶	شيع ۱۸۲
شنف ۳۱۰	شيعان ۱۸۲
شنق ۴۴	شيعوعة ۱۸۲
شن ۱۱۳	شيكه ۳۵۵
شوب ۷ - ۶۱	شيم ۱۸۶
شور ۶۶ - ۷۸	شيوع ۱۸۲
شوص ۶۹	شين ۱۸۷
شوف ۷۲	شى ۱۹۹
شوق ۷۳	
شوك ۷۳ - ۳۵۵	ص
شو كآء ۳۵۹	صأب ۳۸۹
شول ۷۴	صاهلة ۱۵۳

صدوع ٢٤٥
صدوف ٧٢ - ١٤٥
صدى ٣٦٢
صديد ٩٩
صراحة ٣٩٩
صراخ ١٤ - ٢٣٠
صراف ١٤٤
صرامة ٤١٢
صرب ١٠١
صرخ ١٤
صرد ٢٩١
صر ١٠١
صرع ٢٨٢
صرم ١٥٧
صروف ١٤٤
صري ١٩١ - ٣٦٣
صريف ١٤٤
صعقة ٣١٣
صعوبة ٣٩٦
صعو ٨٨
صعود ٢٩١
ضغار ٢٩٥
صفر ٢٩٥ - ٤٠١
صفو ٨٨ - ٢٦٣
صفى ٢٦٣
صفا ٨٩
صفة ١٦٨
صفح ٢٢٥
صفد ١٢٨

صب ٩٥
صبا ٧٩
صباء ٣٦١
صباة ٧٩ ح
صيابة ٣٧٥
صباحة ٣٩٩
صبح ٢٢٥
صبر ١٣١
صبغ ٣٩
صبغ ١٦٠
صبو - صبوء ٢٧٠
صبوة ٧٩
صحابة ٢٨٢
صحبة ٢٨٢
صحة ٢٠٤
صحح ٢٣٤
صحو ٨١
صخب ٢٨٢
صخ ٩٧
صداء ٢٩١
صدح ٢٢٥
صد ٩٩
صدر ٢٤
صدع ٢٤٥
صدف ١٤٥
صدق ٤٤
صدم ١٥٧
صدوح ٢٢٥ ح
صدور ٢٤

صموت ١٠	صفر ٢٩٥
صمى ١٩٧	صفع ٢٤٦
صنع ٢٤٦	صف ١٠٧
صنعة ٢٤٦	صفق ١٤٩ - ١٥٠ ح
صوب ٦١	صفو ٨٩ ح
صوت ٦١	صفون ١٦٠
صور ٦٦	صغير ٢٣١
صوع ٧٠	صقب ٢٨٢
صوغ ٧١	صقر ٢٤
صدف ٧٢	صقرة ٢٣ - ٢٤
صول ٧٤	صقع ٢٤٦
صولة ٧٤	صقل ٥١
صوم ٧٦	صك ١٠٩
صون ٨٧	صلابة ٣٩٦
صهال ١٥٣	صلاح ١٣ - ٢٢٥
صهت ٩٥	صلب ١٢١
صهر ٢٣٤	صلة ١٦٩
صهيل ١٥٣	صلف ٣١٠
صياح ١٧٦	صلق ١٥٠
صيام ٧٦	صلم ١٥٧
صيان ٧٧	صلوح ١٣ - ٢٢٥
صيانة ٧٧	صلود ١٢٨
صيب ١٧٤	صلول ٢١٠
صيبوبة ٦١	صليل ٢١٠
صيح ١٧٦	صمات ١٠
صيحان ١٧٦	صمت ١٠
صيحة ١٧٦	صمغ ٢٣٠
صيد ١٧٧ - ٣٥٦	صم ١١٢
صير ١٧٨	صمو ١٦

ضرج ١٢٦	صيرورة ١٧٨
ضر ١٠١	صيف ١٨٣
ضرس ١٣٦ - ٣٠٠	صيفوفة ١٨٣
ضرط ١٤٨	صيك ١٨٤
ضرو ٨٤	ض
ضعف ٤٠٧	ضأز ٢٦٥
ضعاء ٨٨	ضآلة ٤٢١
ضعث ٢٢١	ضب ٩٥
ضغر ١٣١	ضبت ١٣١
ضغط ٢٣٩	ضباح ٢٢٥
ضغم ٢٥٧	ضبح ٢٢٥
ضغن ٣٢٦	ضبر ١٣١
ضغو ٨٨	ضبط ١٤١
ضفن ١٦١	ضبع ٢٤٦ - ٣٠٨
ضفو ٨٩	ضجر ٢٩٥
ضلال ٢١٠ - ٣٧٩	ضجع ٢٤٦
ضلالة ٢١٠	ضجوع ٢٤٦
ضلع ٢٤٦	ضحآء ٣٦٢
ضمان ٣٢٦	ضحك ٣١٦
ضمانة ٣٢٦	ضحو ٨١ - ضحو ٣٦٢
ضمد ١٢٩ - ٢٩١	ضحى ٣٦٢
ضممر ٢٤ ح - ٣٠ ح	ضخم ٤١٢ ح
ضم ١١٢	ضخامة ٤١٢
ضمد ٢٩١	ضخومة ٤١٢
ضمن ٣٢٦	ضراب ١٢١
ضمور ٢٤	ضراعة ٣٠٨
ضناً ٢٧٨	ضرب ١٢١
ضنائة ٢١٢	ضربان ١٢١
ضني ٢١٢	

طبون ١٦٠
 طحل ٢٥٥ - ٣١٨
 طحن ٢٥٨
 طحو ٨١
 طدة ١٦٤
 طراً ٢٨٣
 طراة ٣٦٣
 طراة ٣٦٣
 طرافة ٤٠٧
 طرح ٢٢٥
 طرد ١٦
 طر ١٠١
 طرف ١٤٥
 طرق ٤٤ - ٣١٣
 طرو ٢٧٣
 طرور ١٠١ - ٢٠٥
 طروق ٤٤
 طش ١٠٤
 طعم ٣٢٢
 طعن ٥٩
 طعنان ٥٩
 طغيان ٨٨ - ٢٦٣
 طفق ١٥٠ - ٣١٣
 طفقان ٣١٣
 طفو ٨٩
 طفوح ٢٢٦
 طفور ، طفر ١٣٢
 طفوق ١٥٠ - ٣١٣
 طلاح ١٣

ضنوء ٢٧٨
 ضوء ١١٩
 ضور ٦٦
 ضوع ٨١
 ضولة ٤٢١ ح
 ضوى ٣٧٣ ضوى ١٩٩
 ضهد ٢٣٢
 ضياء ١١٩
 ضياع ١٨٢
 ضيافة ١٨٣
 ضير ١٧٨
 ضمير ١٧٨
 ضيعة ١٨٢
 ضيف ١٨٣
 ضيفوفة ١٨٣
 ضيق ١٨٤
 ضيقة ١٨٤
 ضمير ٨٦

ط

طاغوت ٨٨
 طب ٩٥ - طب ٣٧٥
 طبانة ١٦٠
 طبانية ١٦٠ - ٣٢٧
 طبع ١٤ - ٢٣٠
 طبع ٣٠٨
 طبن ١٦٠ - ٣٢٧
 طبو ٨٩

[illegible]

طوف ٧٢
طوفان ٧٢
طوق ٧٣
طول ٧٤
طوى ٣٧٣
طهارة ٢٥
طهو ٩٤ - ٢٦٣
طهور ٢٥
طهى ٢٦٣
طيب ١٧٤
طيبة ١٧٤
طيح ١٧٦
طيخ ١٧٧
طيران ١٧٨
طيروزة ١٧٨
طيش ١٧٩
طيف ١٨٣
طين ١٨٧
طى ١٩٩ - طى ٣٦٩

ظ

ظار ٢٦٥
ظرف ٤٠٧
ظرافة ٤٠٧
ظعن ٢٥٨
ظفر ٢٩٥
ظلام ٣٢٣
ظلمع ٢٤٦
ظلف ١٤٥ - ٣١١

طلاحة ٣٩٩
طلاق ٤٤
طلاقة ٤٠٨
طلب ٧
طلح ٢٢٦ - ٢٨٨
طلس ١٣٧
طل ١١٠
طلو ٩٢
طلوع ٣٨ - ٣٠٨
طلوق ٤٤
طلى ١٩٦ - ٣٦٨
طماح ٢٢٦
طمث ١١
طمح ٢٢٦
طمر ٢٥
طمس ٣٢
طمع ٣٠٨
طم ١١٢
طمو ٩٢
طموح ٢٢٦
طمور ٢٥
طموس ٣٢
طموم ١١٢
طنز ٣٠
طنين ٢١٢
طوار ٦٦
طواف ٧١
طور ٦٦
طوع ٧١

عتاب ٧ ح	ظلم ١٥٧
عتادة ٤٠٠	ظلمة ٣٢٣ ح
عتاق ١٥٠	ظلول ٣٨٠
عتاقة ١٥٠ - ٤٠٩	ظماً ٣٩٢
عتب ٧ ح	ظماعة ٣٩٢
عتبان ٧ ح	ظن ١١٣
عتر ١٣٢ ح	ظهارة ٤٠١
عتران ١٣٢ ح	
عنق ١٥٠ - ٤٠٩	ع
عتك ١٥١ ح	عاب ١٧٤
عتل ٥١	عالم ٣٢٣ ح
عتم ١٥٧	عباب ٩٥
عتو ٧٩	عبادة ١٦
عتى ٧٩	عبارة ٣٥
عتة ٣٢٨	عباقرة ٣١٣
عشار ٢٥ - ١٣٢ ح	عبالة ٤١٠
عث ٩٦	عب ٩٥
عشر ٢٥ - ١٣٢ ح	عبث ١٢٥ - ٢٨٥
عثم ١٥٧	عبد ٢٩١
عثن ٥٩	عبر ٢٥ - ٢٩٦
عشو ٨٠	عبس ١٣٧ - ٣٠٠
عشور ٢٥	عبط ١٤١
عشى ٣٦١	عبيق ٣٠٣
عجب ٢٨٣	عبك ١٥١
عجر ١٣٢	عبل ١٥٣
عجز ١٣٥	عبودة ١٦
عجف ١٤٥ - ٤١٥	عبودية ١٦
عجل ٣١٨	عبور ٢٥
عجلة ٣١٨	عبوس ١٣٧

عرجان ١٢ - ١٥٤	عجم ٥٥
عر ١٠١ - عر ٢٠٥	عجمة ٤١٦
عرب ٢٨٣	عجن ١٦١
عز، عزة، عزازة ٢٠٦	عجو ٨٠
عرش ٣٣	عجوز ٣٠
عرص ٣٠٣	عجوف ١٤٥
عرض ٣٦ - ١٤٠ - ٤٠٤	عداء ٨٣
عرف ١٤٥	عد ٩٩
عرفان ١٤٥	عدة ١٦٤
عرق ٤٥ - ٣١٣	عدل ١٥٣
عرك ٤٧	عدم ٣٢٣
عرم ٥٥	عدن ١٦١
عرن ٥٩ - ١٦١	عدو ٨٢، عدد ٨٣
عرو ٨٤	عدوان ٨٣
عروبة ٣٩٦	عدول ١٥٣
عروبية ٣٩٦	عذب ٧
عروج ١٢	عذر ١٣٢
عروك ٤٧	عذق ٤٥ - ١٥٠ - ٣١٤
عري ٣٦٤	عذل ٥١
عزازة ٢٠٦	عذم ١٥٧
عز ١٠٢ - ٢٠٣	عذوبة ٣٩٦
عزة ٢٠٣	عرافة ٤١ - ٤٠٧
عزر ١٣٢	عراقة ٥٥
عزف ١٤٥	عراضة ٤٠٤
عزق ١٥٠	عرب ٢٨٣
عزل ١٥٣	عرت ١٢٤
عزم ١٥٨	عرة ١٠١
عزمان ١٥٨	عرج ٦٢ - ٢٨٦
عزو ٨٥ - ١٩٢	

عزوب ۷	عصو ۸۶
عزوبة ۳۹۷	عصوف ۱۴۵
عزوف ۱۴۵	عصمة ۱۵۸
عزيف ۱۴۵	عصى ۱۹۲ - ۳۶۵
عزيم ۱۵۸	عصيان ۱۹۲
عزيمة ۱۵۸	عضاضة ۳۷۸
عزى ۱۹۲	عضب ۱۲۲
عساء ۸۵	عضد ۱۶ - ۱۲۹ - ۲۹۱
عسب ۱۲۱	عض ۳۷۸
عسر ۱۳۲ - ۲۹۶ - ۴۰۱	عضل ۵۱ - ۳۱۸
عسوان ۱۳۲	عضوبة ۳۹۷
عس ۱۰۳	عضه ۲۵۹ - ۳۲۸
عسس ۱۰۳	عضيض ۳۷۸
عسف ۱۴۵	عطاس ۳۲
عشق ۳۱۳	عطب ۲۸۳
عسل ۱۵۳	عطر ۲۹۶
عسلان ۱۵۳	عطش ۳۰۲
عسو ۸۵	عط ۱۰۶
عسى ۸۵	عطف ۱۴۶
عشر ۲۵ - ۱۳۳	عطال ۳۱۹
عشق ۳۱۳	عطان ۱۶۱ - ۳۲۷
عشو ۸۶	عطو ۸۹
عشى ۳۶۵	عطون ۱۶۱
عصابة ۳۹۷	عظامه ۴۱۲
عصب ۱۲۱ - ۲۸۳	عظة ۱۶۷
عصد ۱۲۹	عظم ۴۱۲
عصر ۱۳۳	عفاف ۲۰۸
عصف ۱۴۵	عفاقة ۲۰۸

علب ٨ - ٢٨٣	عفج ١٢٦
علة ١١٠	عقر ١٣٣
ملت ١٢٥	عفس ١٣٧
علط ٣٧	عقط ١٤١
علف ١٤٦	عف ٢٠٨
علق ٤٥ - ٣١٤	عقة ١٠٨
ملك ٤٧	عفن ٣٢٧
عل ١١٠	عفو ٨٩
علم ٥٥ - ٣٢٣	عفونة ٣٢٧
علن ٥٩ ح - ٣٢٧	عقارة ٤٠١ - ٤٠٢ ح
علو ٩٢	عقب ٨
علوق ٣١٤	عقد ١٢٩
علون ٥٩	عقر ١٣٣ - ٢٩٦ - ٤٠١
عله ٣٢٨	عقص ١٣٨ - ٣٠٣
عماب ٨ ح	عقف ١٤٦
عمارة ٢٥	عق ١٠٨
عمامة ٤٠٩	عقل ٥١ - ١٥٣
عمت ١٢٤	عقم ٣٢٣ - ٤١٢
عمد ١٢٦ - ٢٩١	عقوب ٨
عمل ٣١٩	عقوق ١٠٨
عمر ٢٩٦	عقول ١٥٤
عموم ١١٢	عكر ١٣٣ - ٢٩٦
عمومة ١١٢	عكس ١٣٧
عمه ٣٢٨	عكف ٤١
عمهان ٣٢٨	عكم ١٥٨
عنا ٣٦٩	عكو ٩٠
عناس ٣٢	عكور ١٣٣
عناية ١٩٨	عكوف ٤١ - ١٤٦ ح

عنوت ۲۸۴	عوون ۷۷
عنج ۱۲۶	عهد ۲۹۱
عنز ۱۴۱ ح	عهر ۲۳۵
عنش ۳۳	عهاره ۲۳۵
عنف ۴۰۷	عهور ۲۳۵
عنق ۴۵	عیات ۱۷۵
عنن ۱۱۴	عیاده ۶۵
عنو ۹۳	عیاج ۱۷۵ ح
عنود ۱۲۹	عیاط ۷۰
عنوس ۳۲	عیاف ۳۵۶
عنون ۱۱۴	عیافه ۱۸۳
عنی ۱۹۸ - ۳۶۹	عیاله ۷۵
عواء ۲۰۰	عیانه ۱۸۷
عود ۶۵	عیب ۱۷۴
عوده ۶۵	عیث ۱۷۵
عوز ۱۶ - ۶۵	عیشان ۱۷۵ ح
عوز ۶۶ - ۳۵۴	عیج ۱۷۵
عوره ۳۵۴	عیر ۱۷۸
عوز ۳۵۵	عیس ۱۷۸
عوص ۳۵۵	عیش ۱۷۹
عوض ۶۹	عیشه ۱۷۹
عوطه ۷۰	عیشوشه ۱۷۹
عوق ۷۳	عیف ۱۸۳
عول ۷۵	عیل ۱۸۴
عوم ۷۶	عیمة ۱۸۶
عون ۷۷	عین ۱۸۷
عووط ۷۰	عیوث ۱۷۵
عول ۷۵	

غرض ١٤٠ - ٤٠٤
 غرف ١٤٦
 غرق ٣١٤
 غرم ٣٢٣
 غرو ٨٤
 غروب ٨
 غرور ١٠١
 غرى ٣٦٥
 غزارة ٤٠٢
 غزل ١٥٤ - ٣١٩
 غسف ١٤٥ ح
 غسقى ، غسقان ١٥٠
 غسل ١٥٤
 غسو ٨٥
 غسوق ١٥٠
 غشم ١٥٨
 غشواء ٣٧١ ح
 غشيان ٣٦٥
 غضاضة ٣٧٨
 غضب ٢٨٤
 غضر ١٣٣
 غض ١٠٥
 غضف ١٤٦
 غضن ١٦١
 غط ١٠٦
 غطى ١٩٣
 غفر ١٣٣ - ٢٩٦

عيوط ٧٠

عى ٢٠٠ - ٣٧٤

غ

غباوة ٣٦١

غب ٢٠٢

غبت ١٢٥

غبر ٢٩٦

غبط ١٤١

غبطة ١٤١

غبق ٤٥

غبن ١٦١ - ٣٢٧

غبوب ٢٠٢

غبور ٢٥

غت ٩٥

غثم ١٥٨

غدر ١٣٣ - ٢٩٦

غدق ٤١٤

غدو ٨٣

غذاء ٨٣

غراية ٣٩٧

غرار ١٠١

غرارة ٢٠٥

غربة ٣٩٧

غرت ٢٨٥

غرت ٢٨٥

غرز ٣٠

غرس ١٣٧

غفران ۱۳۳	غمق ۳۱۴
غفلة ۵۱	غمال ۵۱
غفول ۵۱	غمو ۹۲
غقیق ۲۰۹	غموس ۳۲
غلاء ۹۲	غموض ۳۶
غلب ۱۲۲	غموضة ۴۰۴
غلبة ۱۲۲	غمی ۱۹۷
غلبی ۱۲۲	غنج ۱۸۶
غلت ۲۸۵	غنط ۱۴۲
غلت ۱۲۵ - ۲۸۵	غنم ۳۲۳
غلط ۳۰۵	غنی ۳۶۹
غلف ۱۴۶	غنیه ۳۶۹
غلق ۳۱۴	غور ۶۶
غل ۱۱۰ - ۲۱۰	غوص ۶۹
غلل ۱۱۰	غول ۷۵
غلمة ۱۱۰	غوور ۶۶
غلو ۹۲	غوی ۳۷۴
غلول ۱۱۰	غیاب ۱۷۴
غم ۱۱۲	غیار ۶۷ - ۱۷۸
غمارة ۴۰۲	غیاصة ۶۹
غمج ۲۸۶	غیب ۱۷۴
غمد ۱۶ ح - ۱۲۹	غیبة ۱۷۴
غمر ۲۶ - ۲۹۶	غیوبة ۱۷۴
غمز ۱۳۵	غیت ۱۷۵
غمس ۳۲ - ۱۳۷	غیر ۱۷۸
غمص ۱۳۹ - ۳۰۳ - ۳۷۷	غیض ۱۸۰
غمصاً ۳۳۸	غیظ ۱۸۱
غمط ۳۰۵	غیم ۱۸۶

فحلة ٢٥٥	غيمومة ١٨٦
فحوم ٢٥٧	غين ١٨٧
فخامة ٤١٢	غيوب ١٧٤
فخومة ٤١٢	ف
فداء ١٨٩	فأو ٢٦٩
فدام ١٥٨ ح	فأى ٢٦٩
فدامة ٤١٢	فالج ٢٨٧
فدر ٢٦ ح	فت ٩٥
فدم ١٥٨	فتخ ٢٣٠
فدية ١٨٩	فتق ٤٥ - ٣١٤
فديد ٢٠٤	فتقاء ٣٤٣
فراة ١٦	فتك ٤٧
فرار ١٠١	فتل ١٥٤
فراش ٣٣	فتن ١٦١ - ١٦٢
قراغ ٣٩ - ٣١٠	فتنة ١٦٢
فراة ٤١٥	فتور ٢٦
فراية ٤١٥	فتون ١٦١
فرة ١٦٦	فجاء ٣٨١ ، فجاءة ٢٧١
فرد ١٦ ح	فج ٩٧
فر ١٠١	فجر ٢٦
فرر ٢٦ - ١٣٥	فجع ٢٤٦
فرس ١٣٧	فجو ٨٠
فرش ٣٣	فجوآ ٣٧٠
فرص ١٣٩	فجوآء ٣٨١
فرض ١٤٠	فجور ٢٦
فرط ٣٧ - ١٤١	فحام ٢٥٧
فرطان ٣٧	فحل ٢٥٥
فرق ٤٥ - ٣١٤	

١٠٥ فص
 ١٥٤ فصل
 ١٥٨ فصم
 ١٥٤ فصول
 ٨٧ فضاء
 ٢٠٧ فضاضة
 ٢٢٦ فضح
 ٢٣١ فضخ
 ١٠٥ فض
 ٥١ فضل
 ٢٠٧ فضوضة
 ١٥٨ فظام
 ٣٢٧ فظانة
 ٣٢٧ فظانية
 ٢٢٦ فطح
 ٢٦ فطر
 ٣٢٧ - ٥٩ فطنة
 ٢٥٥ فعال
 ٤١٢ فعامة
 ٢٥٥ فعل
 ٤١٢ فعومة
 ٢٧٦ فقا
 ٤١٥ فقاها
 ١٢٩ فقر
 ١٢٩ فقدان
 ١٣٣ فقر
 ٣٨ فقوع
 ٣٢٩ فقه

فرقان ٤٥
 فرك ٤٧ - ٣١٦
 فروته ٣٩٨
 فرود ١٦ ح
 فروض ١٤٠
 فروط ٣٧
 فروغ ٣٩
 فروهة ٤١٥
 فره ٣٢٩
 فرى ١٩١ - ٣٦٤
 فزع ٢٤٦ - ٣٠٨
 فساحة ٣٩٩
 فساد ١٦
 فسالة ٤١٠
 فسح ٢٢٦
 فسح ٢٣٠
 فسر ١٦
 فسق ٤٥ - ١٥٠
 فسو ٨٦
 فسود ١٦
 فسوق ٤٥ - ١٥٠
 فش ١٠٤
 فشل ٣١٩
 فشو ٨٦
 فصاحة ٣٩٩
 فصال ١٥٤
 فصد ١٢٩

فور ٦٧
 فوران ٦٧
 فوز ٦٧
 فوظ ٧٠
 فوق ٧٣
 فوه ٧٨
 فهد ٢٩٢
 فهق ٣١٤
 فهم ٣٢٣
 فيالة ١٨٥
 فية ٢١٨
 فيح ١٧٦
 فيحان ١٧٦
 فيد ١٧٧
 فيضان ١٨٠ ح
 فيض ١٨٠
 فيضوضه ١٨٠
 فيظ ١٨١
 فيظان ١٨١
 فيوء ٢١٨
 فيوض ١٨٠
 فيوظ ١٨١
 فيولة ١٨٥
 في ٢١٨

ق

قأب ٢٦٤
 قايلة ١٨٥

فغر ٢٣٥
 فغوم ٢٥٧
 فكاك ١٠٩
 فكاكة ٣٢٩
 فكرر ٢٦
 فك ١٠٩
 فكه ٣٧٩
 فلج ١٣ - ١٢٦
 فلح ٢٢٦
 فلذ ١٣٠
 فلغ ٢٤٧
 فلق ١٥٠
 فل ١١٠
 فلو ٩٢
 فلى ١٩٦
 فناء ٣٧٠
 فنج ١٣ ح
 فنخ ٢٣١
 فنع ٣٠٩
 فن ١١٤
 فنوك ٤٨ ح
 فواظ ٧٠
 فواق ٧٣
 فوت ٦٢
 فوح ٦٣ - ١٧٦
 فوحان ٦٣
 فوخ ٦٤
 فود ٦٥

قدرة ٢٦ ح - ١٣٤ - ٢٩٦
 قدع ٣٠٩
 قدم ٥٥ - ٤١٣
 قدور ١٣٤
 قدوم ٢٢٣
 قده ١٦٥
 قدى ١٨٩
 قديان ١٩٠
 قذارة ٤٠٢
 قذة ١٦٥
 قذ ٩٩
 قذر ٢٩٧
 قذف ١٤٦
 قذل ٥٢
 قذل ١٩٠ - ٣٦٣
 قراء ١٩١
 قرابة ٨
 قران ٥٩
 قرب ٨ - ٣٩٧
 قربان ٢٨٣
 قرة ١٦٦ - ٢٠٥
 قرح ٢٢٧ - ٢٨٨
 قرد ٢٩٢
 قر ١٠٢ - ٢٠٥
 قرس ١٣٧ - ٣٠٠
 قرش ١٣٨
 قرص ٣٥ - ١٣٩ ح
 فرض ١٤٠

قباحة ٣٩٩
 قباع ٢٤٧
 قبالة ٥١ - ٣١٩
 قبيح ٢٢٦ - ٣٩٩
 قبر ٢٦ - ١٣٣
 قبس ١٣٧ - ٣٠٠
 قبص ١٣٩ - ٣٠٣
 قبض ١٤٠
 قبع ٢٤٧
 قبلا ٣٤٥
 قبو ٧٩
 قبوب ٢٠٢
 قبون ١٦٢
 قبيب ٢٠٢
 قنائة ٤١٤
 قت ٩٥
 قتر ١٣٣ - ٢٩٦
 قتل ٥١
 قتو ٧٩
 قحاب ١٢٣ ح
 قحل ٣١٩
 فحوط ٢٣٩
 فحول ٢٥٥
 قدارة ١٣٤
 قد ٩٩
 قدح ٢٢٦
 قدر ٢٦ - ١٣٤
 قدران ١٣٤

قشج ١٢٦	قرع ٣٠٩
قشر ١٣٤	قرف ١٤٦
قشط ١٤٢	قرظ ١٤٢
قشع ٢٤٧	قرم ١٥٨ - ٣٢٤
قشو ٨٦	قرو ٨٤
قصاره ٢٧	قروآ ٣٧١
قضاعه ٤٠٦	قروت ١٢٤
قصب ١٢٢	قروح ٢٢٧
قصد ١٢٩	قروور ٢٠٥
قصر ٢٦ - ٢٩٧ - ٤٠٢	قروم ١٥٨
قص ١٠٥	قري ١٩١
قصص ١٠٥	قرير ٢٠٥
قصع ٢٤٧	قز ١٠٢
قصف ١٤٦ - ٣١١	قزح ٢٢٧
قصل ١٥٤	قزلان ١٥٤
قضم ١٥٨	قزوع ٢٤٧
قصع ٢٤٧	قساء ٨٦
قصف ١٤٦ - ٣١١	قسام ٤١٣
قصو ٨٦ - ٨٧	قسامه ٤١٣
قصور ٢٧	قساوه ٨٦
قصي ٣٦٥	قسر ١٣٤
قصيف ١٤٦	قس ١٠٣
قضاضة ٤٠٧	قسم ١١٢ - ١٥٨
قضاعه ٤٠٦ ح	قسو ٨٦
قضب ١٢٢	قسوة ٨٦
قض ١٠٥	قسوط ١٤١
قضض ٣٧٨	قسي ٨٦
قضم ٣٢٤	قسيب ١٢٢
	قشب ١٢٢

قل ۲۱۱
 قلّة ۲۱۱
 قلم ۱۵۸
 قلو ۹۲
 قلو ص ۱۳۹
 قلی ۱۹۶
 قماآء ۴۲۲
 قماآءة ۴۲۱
 قمح ۲۸۸-۲۲۸
 قمر ۲۹۷-۱۳۴-۲۷
 قمس ۳۲
 قمش ۱۳۸
 قمط ۳۷
 قمع ۳۰۹
 قمل ۳۱۹
 قموح ۲۲۷
 قمی ۲۲۷
 قناطه ۳۷
 قنائة ۳۰۹
 قنص ۱۳۹
 قنط ۳۷
 قنو ۱۹۸-۹۳-۸۹
 قنوت ۱۰
 قنوة ۹۳
 قنوع ۲۴۸
 قنوط ۳۷
 قنی ۳۷۷-۱۹۸
 قنیان ۳۷۰

قطب ۱۲۲
 قطران ۲۷
 قط ۱۰۶
 قوط ۳۷۸
 قطع ۲۴۸
 قطف ۲۴۷
 قطم ۳۱۴-۱۵۸
 قطوب ۱۲۲
 قطور ۲۷ ح
 قطوع ۲۴۸
 قطوف ۱۴۷
 قطن ۵۹
 قماره ۴۰۲
 قعر ۲۳۵
 قعص ۲۳۸
 قعود ۱۶
 قفر ۲۹۷-۱۳۵-۲۷
 قفران ۱۳۶-۱۳۵
 قف ۱۰۷
 قفل ۵۲
 قفن ۱۶۲
 قفو ۸۹
 قفوف ۲۰۹
 قفول ۱۵۴-۵۲
 قلب ۱۲۲
 قلص ۱۳۷
 قلع ۲۴۸
 قلق ۳۱۴

كاشفة ١٤٧
كبارة ٤٠٢
كب ٩٥
كبت ١٢٤
كبد ١٢٩
كبر ٢٧ - ٢٩٧
كبس ١٣٧
كبل ١٥٤
كبن ١٦٢
كبو ٧٩
كتاب ٨
كتابة ٨
كتب ٨
كتف ١٤٧
كتم ٥٥
كتمان ٥٥
كتو ٧٩
كنيت ٢٠٢
كشاة ٣٧٥
كشارة ٤٠٢
كشافة ٤٠٧
كشب ١٢٢
كشر ٢٧
كثرة ٤٠٢
كثوثة ٣٧٥ ح
كحل ٥٢
كد ٩٩
كدر ٢٩٧

قنيه ١٩٨
قوت ٦٢
قود ٦٥
قوس ٦٨
قوع ٧١
قوف ٧٢
قول ٧٥
قولة ٧٥
قوة ٣٧٣
قوى ٣٧٤
قهر ٢٣٥
قى ٢١٩
قيامة ٦٢
قياس ٦٨ - ١٧٨
قياد ٦٥
قيادة ٦٥
قياع ٧١
قيام ٧٦
قيح ١٧٦
قيودة ٦٥
قيس ٦٨ - ١٧٩
قيض ١٨٠
قيظ ١٨١
قيل ٨٥ - ١٨٥
قيلولة ١٨٥
فين ١٨٧
ق
كاذبة ١٢٢

کشط ۱۴۲	کدم ۵۶ - ۱۵۹
کشف ۱۴۷	کذاب ۱۲۲
کشم ۱۵۹	کذب ۱۲۲
کظ ۱۰۶	کراب ۸
کظم ۱۵۹	کرب ۸
کعوب ۸	کرث ۸
کعوع ۱۰۷	کرد ۱۶
کفالة ۵۲	کراهة ۳۲۹
کفاية ۱۹۴	کراهية ۳۲۹
کفت ۱۲۴	کر ۱۰۲
کفران ۲۷	کرف ۴۱ - ۱۴۷
کف ۱۰۷	کرو ۸۴
کفل ۵۲	کروب ۸
کفن ۱۶۲	کروع ۲۴۸
کفور ۲۷	کره ۳۲۹
کفول ۵۲	کری ۱۹۱
کفو ۲۷ - ۱۳۴	کزازة ۱۰۲
کلاءة ۲۷۷	کزم ۱۵۹
کلاب ۸ ح	کساد ۱۶
کلال ۲۱۱	کسب ۱۲۳
کلاله ۲۱۱	کسر ۱۳۴
کلب ۸ ح - ۲۸۳	کسع ۲۴۸
کلع ۳۰۹	کسف ۲۴۷
کلف ۳۱۱	کسل ۳۱۹
کل ۲۱۱	کسوة ۸۶
کلة ۲۱۱	کسوف ۱۴۷
کلم ۱۵۹	کشاف ۱۴۷
کلوء ۲۷۷	کشر ۱۳۴

كيل ١٨٥

كينونة ٧٧

كود ٣٥٦

كى ٢٠٠

ل

لاى ٢٦٩

لبأ ٢٧٠

لباث ٢٨٥

لباقة ٣١٥

لب ٩٥

لبث ٢٨٥

لبيج ١٢٦

لبس ١٣٧ - ٣٠٠

لبط ١٤٢

ليك ٤٨

لبن ٦٠ - ١٦٢ - ٣٢٧

لبود ١٦

لت ٩٥

لشق ٣١٥

لشم ١٥٩ = ٤٢٤

لجأ ٢٧١

لجاج ٢٠٣

لجاجة ٢٠٣

لجب ٢٨٣

لجة ١٦٣

لجج ٢٠٣

لجوبة ٣٩٧

كلول ٢١١

كما ٢٧٨

كمائة ٤٠٣

كمال ٥٢

كمد ٢٩٢

كمل ٥٢

كم ١١٢

كمون ٥٩

كمى ١٩٧

كناية ١٩٨

كنز ١٣٥

كنس ٣٢

كنظ ١٤٢

كنع ٣٠٩

كنف ٤١

كن ١١٤

كنود ١٦

كنوس ١٣٧

كور ٦٧

كون ٧٧

كهانة ٥٩ - ٤١٤

كهبر ٢٣٥

كياسة ١٧٩

كيد ١٧٧

كيدة ١٧٧

كيدودة ٣٥٦

كيس ١٧٩

كيع ١٨٢

لصق ۴۲ ح	لحاق ۳۱۵
لصوف ۴۲ ح	لحمامة ۴۱۳
لصوق ۳۱۵	لحب ۲۸۳
لطاء ۲۷۶ ح	لحج ۲۸۷
لطح ۲۲۸	لحسن ۲۳۷ - ۳۰۰
لط ۱۰۶	لخص ۲۳۸ ح
لصع ۳۰۹	لحم ۵۶ - ۳۲۴
لطع ۲۴۹ ح	لحن ۲۵۸ - ۳۲۷
لطف ۴۲	لحو ۸۱ - ۲۵۷
لطم ۱۵۹	لحظ ۲۴۰
لعب ۲۸۴	لخن ۳۲۷
لعق ۳۱۵	لخو ۸۲
لعوب ۹	لد ۹۹
لعن ۲۵۸	لدغ ۲۴۹ - ۲۵۱
لغاط ۲۴۹ ح	لدم ۱۵۹
لغط ۲۳۹	لذب ۸
لغوب ۲۸۴	لذج ۲۸۷
لفت ۱۲۴	لذ ۱۰۲
لفح ۲۲۸	لزز ۱۰۲
لفظ ۱۴۲	لزوب ۸
لف ۱۰۸	لزدق ۳۱۵
لفق ۱۵۰	لزوم ۳۲۴
لغم ۱۵۹	لسب ۱۲۳ - ۲۸۳
لقا ۳۶۷	لسع ۲۴۹
لقاء ۳۶۷	لسن ۳۲۷
لقاعة ۳۶۷	لسوب ۸ ح
لقانية ۳۲۷	لسوق ۳۱۵
لقس ۳۲ - ۳۰۰	لصب ۲۸۳

لوث ٦٢	لقط ٣٧
لوح ٦٣	لقع ٢٤٩
لوز ٦٥	لقف ٣١١
لوس ٦٨	لقفان ٣١١
لوط ٧٠	لقم ٣٢٤
لوك ٧٣	لقن ٣٢٧
لوم ٧٦	لقوف ١٠٧
لومة ٧٦	لقى ٣٦٧
لوؤب ٦١	لقيان ٣٦٧
لوى ٣٧٤	لقيانة ٣٦٧
لهاث ٢٨٥	لكز ٣٠
لهب ٢٨٤	لكع ٣٠٩
لهث ٨	لكم ٥٦
لهشان ٢٨٥ ح	لمح ٢٢٨
لهج ٢٨٧	لمحان ٢٢٨
لهق ٢٥٣ - ٣١٥	لمز ١٣٦
لهم ٣٢٤	لمس ٣٢
لهو ٩٤	لمظ ٣٨
لياز ٦٥	لمع ٢٤٩
ليت ١٧٥	لمعان ٢٤٩
ليط ١٨١	لمق ٤٥
ليع ١٨٢	لم ١١٢
ليق ١٨٤	لواب ٦١
ليه ١٨٨	لواح ٦٣
لى ٢٠٠	لواطة ٧٠
ليان ٢٠٠	لوب ٦١
	لوبان ٦١
	لوت ٦٢

مجاز ٦٧
 مجاعة ٣٠٩
 مجانة ٦٠
 مج ٩٧
 مجد ١٦ - ٤٠
 مجر ٢٩٧
 مجش ٢٢٧ ح
 مجمل ٢٥٤
 مجل ٥٢ - ٣١٩
 مجلس ١٢٦
 مجون ٦٠
 مجيد ١٦ ح
 محاض ١٧٩
 محاض ١٨٠
 محبة ٢٠١
 محش ١٣٧
 محص ٣٠٣
 محض ٢٣٨
 محق ٢٥٣
 محك ٢٥٤
 مجل ١١٠
 محلوف ١٤٤
 محمدة ٢٨٩
 محن ٢٥٨
 محو ٨١ - ١٨٩ - ٢٦٢
 محوذة ٤٠٤
 محي ١٨٩ - ٢٦٢
 محيد ١٧٧

م

ماب ١١٧
 ماق ٣٩٠
 ماكل ١١٦
 مان ٢٦٨
 مأواة ٢٠١
 مأوية ٢٠١
 ماي ٢٦٩
 مبره ٣٧٦
 مبيع ١٨١
 مبيوع ١٨١
 مقاب ٦٠
 متابة ٦٠ ح
 متانة ٤١٤
 مت ٩٦
 متح ٢٢٨
 مترب ٢٨٠ ح
 متربة ٢٨٠
 متع ٢٤٩
 متل ٥٣
 متن ٦٠
 متو ٧٩ ح
 متوع ٢٤٩
 مثاب ٦٠
 مثابة ٦٠
 مثال ٥٢
 مشن ٦٠ - ١٦٢ - ٣٢٨
 مشول ٥٢
 مشيت ٢٠٣

مرآة ٤٢٩	محيض ١٨٠
مرادة ٤٠٠	مخاض ٢٣٩ - ٣٠٤
مرارة ٣٧٧	مخاط ٢٤٠ ح
مرام ٧٦	مخازنة ٧٧
مرث ١١ - ١٧٥	مخر ٢٧ - ٣٢٥ ح
مرج ١٣ - ٢٨٧	مخرج ١٢
مرجع ١٤٢	مخص ٢٣٨ ح
مرح ٢٨٨	مخض ٢٣٩ - ٣٦
مرحان ٢٨٩	مخط ٣٧ - ٢٣٩
مرخ ٢٣١	مخلط ١٢
مرد ١٦ - ٩٨	مخمصة ٣٤
مردود ٩٨	مخور ٢٧
مرذ ١٧	مخيلة ٣٥٦
مر ١٠٢	مداك ٧٣
مرز ٣٠	مدح ٢٢٨ - ٢٥٩ ح
مرس ٣٣ - ٣٠٠	مدخل ٤٩
مرص ٣٠٤	مد ٩٩
مرط ٣٧	مدر ٢٧
مرمة ١١١	مدعاة ٨٨
مرؤة ٤٢١	مدون ٦٠
مرواد ١٧	مده ٢٥٩
مرور ١٠٢	مذاق ٧٢
مروق ٤٥	مذانة ٧٢
مرون ٦٠	مذر ٢٩٧
مري ١٩٢	مذق ٤٥
مزاح ٢٢٨	مذل ٥٢ - ٣٢٠
مزار ٦٦	مذي ١٩٠
مزيارة ٤٠٢	مرا ٢٧٣

مشق ٤٦	مزج ١٣
مشقة ١٠٨	مزح ٢٢٨
مشمقه ٢٤٥	مز ١٠٣
مشی ١٩٢	مزق ١٥٠
مصر ٢٧	مزوع ٢٤٩
مص ١٠٥	مزید ١٧٧
مصع ٢٤٩	مساءة ١١٩
مصل ٥٢	مساءة ١١٩
مصوح ٢٢٨	مساحة ٢٢٨
مصوع ٢٤٩	مسايق ٧٣
مصیر ١٧٨	مسأيتہ ١١٩
مضاء ١٩٣	مسبأ ٢٧٠
مضرب ١٢١	مسجد ١٥
مضرة ١٠١	مسح ٢٢٨
مض ١٠٦	مسخ ٢٣١
مضغ ٣٩	مسد ١٧
مضو ٨٧	مسرة ١٠٠
مضور ٢٧	مس ١٠٤
مضی ١٩٣	مسطور ٢٧
مطاف ١٨٣	مسقط ٣٦
مطال ٢٥٤	مسوق ٧٣
مطر ٢٧	مسیر ١٧٨
مط ١٠٦	مشاء ١٩٢
مطع ٣٨	مشج ١٢٦
مطل ٥٣ - ٢٥٤ ح	مش ١٠٤
مطو ٨٧	مشش ٣٧٧
مظلمة ١٥٧	مشط ٣٨
مہاب ١٧٤	مشط ٣٠٥

مغص ٣٠٣-٣٠١	مغابة ١٧٤
مغط ٢٤٠	معاث ١٧٥
مغفرة ١٣٣	مماج ٦٣
مغيب ١٧٤	معاذ ، معاذ ٦٥
مفتون ١٦٢	معاذة ٦٥
مقاتة ١٠	معاش ١٧٩
مقاد ٦٥	معاذة ٤١٤
مقال ٧٥	معتب ٧
مقالة ٧٥	معج ٢٢٢
مقت ١٠	معجز ١٣٥
مقتى ٧٩	معجزة ١٣٥
مقدم ٣٢٣	معر ٢٩٧
مقر ٢٩٨ - ٢٧ ح	معرفة ١٤٥
مقس ٣٠١	مغرق ٤٥
مقعد ١٦	معس ٢٣٧
مقو ٩٠ - ١٩٥	معسور ١٣٢
مقه ٤٢٣	معصية ١٩٢
مقى ١٩٥	معض ٣٠٤
مكاء ٩٠	معط ٢٤٠
مكاد ٣٥٦	معقد ١٠٨
مكادة ٣٥٦	معقول ١٥٣
مكال ١٨٥	معك ٢٥٤
مكانة ٤١٤	معيش ١٧٩
مكت ١١	مغاض ١٨٠
مكر ٢٧	مغت ٢٢١
مكس ١٢٧	مغرم ٣٢٣
مك ١٠٩	مغرى ٨٥
مكن ٤١٤	مغسي ٣٠١

مناص ٦٩	مكو ٩٠
مناعة ٤٠٦	ملاءة ، ملاء ، ملاءة ٤٢٢
منتقن ٤١٥	ملاامة ٤٢١ ح
منح ١٢٧	ملاء ، ملاءة ٢٧٧
منزل ١٥٤	ملاحة ٣٩٩
منسك ٤٨	ملاخة ٣٠٠
منع ٢٥٠	ملالة ٣٨٠
من ١١٤	ملاامة ٤٢١ ح
منو ٩٣ - منو ٢٧٨ ح	ملاءة ٤٢٢ ح
منى ١٩٨	ملج ١٣ ح
مواء ١١٩	ملجأ ٢٧١
موات ٦٢	ملج ٢٢٨
مواقه ٧٣	ملخ ٢٣١
موت ٦٢	ملص ٣٠٣
موت ٦٢ - ١٧٥	ملق ٤٦ - ٣١٥
موثان ٦٢	ملك ١٥١
موج ٦٣	مل ١١٠
مؤجة ٤٢٠	ملة ٣٨٠
موجدة ١٦٤	ملل ٣٨٠
مور ٦٧	ملوح ١٣
موص ٦٩	ملوحة ٣٩٩ - ٤٠٠
موعد ١٦٤	ملوخة ٤٠٠
مودة ١٦٤	ممات ٦٢
مون ٧٧	ممال ١٨٥
موق ٧٣	ممر ١٠٢
مووه ٧٨	مميل ١٨٥
موه ٧٨	منأ ٢٧٨
مهارة ٢٣٥	مناب ٦١

نأى ٢٧٠	مهانة ٤١٥
نبا ٢٧١	مهدنة ٦٠
نبا ١٢٧	مهر ٢٣٥-٢٣٦ ح
نبات ١٠	مهرأة ٢٧٤
نباله ٥٣	مهلك ١٥١
نباهة ٤١٥	مهن ٢٥٨ ح
نبت ١٢	مهنة ٢٥٨
نبتا ٢٧١	ميث ١٧٥
نبتانة ٤١٥	ميح ١٧٦
نتن ٤١٥	ميد ١٧٧
نتوء ٢٧١	مير ١٧٨
نتونة ٤١٥	ميز ١٧٨
نباح ٢٢٨	ميس ١٧٩
نبح ١٢٧ - ٢٢٨	ميسان ١٧٩
نبيح ٢٢٨	ميسر ١٧٣
نبد ١٣٠	ميش ١٧٩
نبر ٢٨ - ١٣٤	ميظ ١٨١
نبر ١٣٦	ميع ٢٨٢
نبس ١٣٧	ميل ١٨٥
نبتش ٣٣	ميلان ١٨٥
نبتض ١٤١	مياولة ١٨٥
نبتضان ١٤١	مين ١٨٨
نبيع ٣٨	ميه ١٨٨
نبيغ ٢٥٢	ن
نبوغ ٢٥٢	نأج ٢٦٥
نبل ٥٣	نأس ٢٦٦
نبو ٧٩	ناخر ٤٠٢
نبوء ٢٧١	

نجر ٢٨ - ٢٩٨
 نجز ٣٠ - ٢٩٩
 نجس ٣٠١
 نجش ٣٤
 نجل ٥٣
 نجو ٨٠ - نجوع ٢٠٢ ح
 نجوع ٢٥٠
 نجوم ٥٦
 نجوى ٨٠
 نجيح ٢٠٣
 نجيد ٤٠٠
 نجاب ١٢٣
 نجاضة ٤٠٥
 نحت ١٢٤
 نحر ٢٣٦
 نحس ٢٣٧ - ٣٠١
 نحص ٢٥٢ ح
 نحض ٢٣٩ - ٢٥٢ ح
 نحل ٢٥٦
 نحلة ٢٥٦
 نحو ٨١
 نحول ٢٥٦
 نحيب ١٢٣
 نحيط ١٤٢
 نخافة ٤٠٨
 نخ ٩٧
 نخر ٢٩٨
 نخس ٣٣ - ٢٣٧

نبوة ٧٩ ح
 نبوط ٣٨
 نبوع ٣٨
 نيه ٣٢٩
 نبیب ٢٠٢
 نبیح ١٢٧
 نتاج ١٢٧
 نتج ١٢٧
 نتخ ١٢٨
 نتر ٢٨
 نتف ١٤٧
 نتق ٤٦
 نفل ٥٣
 نتوق ٤٦
 نث ٩٦
 نثر ٢٨
 نثل ٥٣
 نشو ١٨٩
 نجا ٢٧٢
 نجاء ٨٠
 نجابة ٣٩٧
 نجاة ٨٠
 نجب ٩
 نجت ١٢ - ١٢٥ ح
 نجاح ٢٢٨
 نجح ٢٢٨
 نجد ١٧ - ٢٢٩ - ٤٠٠
 نجدة ٤٠٠

نزل ٣٢٠	نخض ٢٣٩
نرو ١٨٥	نخط ٢٤٠
نزؤ ٢٧٤	نخع ٢٥٠
نزوان ٨٥	نخل ٥٣
نزوح ٢٢٨	نخير ٢٨
نزوع ١٤٣	ندأ ٢٧٢
نروق ٤٦	ندابة ٣٩٧
نزول ١٥٤	ندامة ٣٢٤
نزه ١٢٣	ندب ٩
نزهة ٣٢٩	ندح ٢٢٨
نزيب ١٢٣	ندر ٢٨
نسأ - نسأء ٢٧٥	ندس ٣٠١
نسأكة ٤٠٩	ندف ١٤٧
نسب ٩	ندم ٣٢٤
نسبة ٩	ندو ٨٣
نسج ١٣٧	نذر ٢٨ - ٢٩٨
نسخ ٢٣١	نزاء ٨٥
نسر ٢٨	نزابة ٤١٥
نس ١٠٤	نزارة ٤٠٢
نسف ١٤٨	نزاع ١٤٣
نسق ٤٦	نزالة ٣٢٠
نسك ٤٨	نزح ٢٢٨
نسل ٥٣	نزر ٢٨
نسمان ١٥٩	نزغ ١٤٣
نسو ١٠٤ ح، نسوء ٢٧٥ ح	نزغ ٢٥٢
نسوس ١٠٤ ح	نزف ١٤٧ - ٣١١
نسوسة ٢٠٦	نزق ٤٦ - ٣١٥
نسوح ٥٣	نذك ١٥١

نصاف ٤٢	نسيمب ٩ - ١٢٣ وح
نصاحه ٢٢٩	نسيم ١٥٩
نصافه ٤٢	نسى ١٩٢
نصيب ١٢٣ - ٢٨٤	نشأ ، نشأة ، نشاعة ٢٧٥
نصح ٢٢٩	نشاط ٣٠٥
نصر ٢٩	نشج ١٢٧ ح
نصرة ٢٩ ح	نشج ٢٢٩
نص ١٠٥	نشد ١٧
نصف ٤٢	نشدان ١٧
نصو ٨٦	نشدة ١٧
نصوح ٢٥٠	نشر ٢٨
نصوع ٢٥٠	نشن ٣٠
نصول ٥٣	نش ١٠٤
نضارة ٤٠٢	نشغ ٢٥٢
نضح ١٢٧ - ٢٣١ - ٢٨٧	نشف ٣١١
نضد ١٢٩	نشق ٣١٥
نضر ٢٩٨ - ٤٠٢	نشط ٣٨ - ١٤٢
نضرة ٢٩ - ٤٠٢	نشل ٥٣
نضو ٨٧	نشوء ٢٧٥
نضوب ٩	نشوب ٢٨٤
نضى ٨٧	نشوح ٢٢٩
نضير ٤٠٢	نشور ٢٨
نطح ١٢٧	نشوز ٢٠
نطس ٣٠١	نشوص ٣٥
نطفان ١٤٨	نشوع ٢٥٠
نطق ١٥٠	نشيج ١٢٧
نطل ١٥٤	نشيش ٢٠٧
نطول ١٥٤ وح	نصياً ٢٢٥

نغم ١٥٩ ح	نظافة ٤٠٨
نغوض ٣٦	نظر ٢٩
نغيق ١٥١	نظران ٢٩ ح
نقاد ٢٩٢	نظف ٣١١
نقاذ ١٨	نظم ١٥٩
نقار ٢٩	نعاق ١٥٠
نقاس ٣٠٢	نعب ١٢٣
نقاسة ٣٠١ - ٤٠٣	نعبان ١٢٣
نفاق ٤٦	نعج ٢٨٧
نفث ١٢٥	نعر ٢٩٨
نفج ١٣ - ١٢٧	نعش ٢٣٧
نفجان ١٢٧	نعمقان ١٥٠
نفخ ١٤ - ٢٢٩ - ٢٣١	نعمه ٣٢٥ - ٤٢٢
نفر ٣٤ - ١٣٤	نعيب ١٢٣
نفران ١٣٦ ح	نعير ١٣٤
نفس ١٣٨	نعظ ٢٤٠
نفش ٣٤	نعم ١٥٠
نفض ٣٦	نعل ٢٥٦
نفع ٢٥٠	نعمما ٣٢٥ ح
نقط ٣٠٥	نعوظ ٢٤٠
نفق ٣١٥	نعومة ٤١٣ - ٤٢٢
نفوذ ١٨	نعمى ٢٦٣
نفور ٢٩ - ١٣٤	نعيان ٢٦٣
نفوش ٣٤	نعب ٩ ح - ٢٨٤
نفوخ ٢٢٩	نعر ٢٩٨
نفوق ٤٦	نغص ٣٠٣
نقه ٣٢٩	نغض ٣٦
نقير ١٣٤	نغضان ٣٦

نکب ۹	نفیض ۳۰۵
نکت ۱۰	نقاب ۹ ح
نکت ۱۲	نقاب ۹ ح - ۴۹۷
نکج ۱۲۷	نقاس ۳۲
نکد ۱۹۲	نقب ۹ - ۲۸۴
نکر ۲۹۸	نقد ۱۷ - ۲۹۲
نکز ۳۰ - ۲۹۹	نقر ۲۹ - ۲۹۸
نکس ۳۳	نقر ۳۰
نکش ۳۳ - ۱۳۸	نقران ۳۰ - ۱۳۶
نکف ۴۲ - ۳۱۱	نقس ۳۳
نکو ۲۷۷ ح	نقش ۳۴
نکوب ۹	نقص ۳۵ - ۱۶۷
نکور ۲۹۸	نقصان ۳۵ - ۱۶۷
نکوص ۱۳۹	نقض ۳۶
نکول ۵۳	نقط ۲۸
نکیص ۱۳۹	نقع ۲۵۰
نماء ۹۲ - ۱۹۷	نقف ۴۲
نمر ۲۹۸	نقل ۵۳
نمس ۱۳۸ - ۳۰۲	نقم ۱۵۹
نمش ۳۰۲	نقو ۹۰
نمص ۱۳۹	نقوع ۲۵۰
نمق ۴۶	نقه ۳۲۹
نمل ۳۰۲	نقیعه ۲۵۰ ح
نم ۱۱۲	نقیق ۲۰۹
نمو ۹۲	نکا ۲۷۶
نمی ۹۲ - ۱۹۷	نکاء ۲۷۶
نمیمة ۱۱۲ ح	نکاح ۱۲۷
نوع ۱۲۰	نکایه ۱۹۵

نہیم ۲۷۶	نواۃ ۲۰۰
نی ۲۰۰ - ۲۱۹	نوار ۶۷
نیر ۱۷۸	نواۃ ۲۰۰
نیک ۱۸۴	نوب ۶۱
نیوت ۲۱۷	نوج ۲۶۴
نمیج ۲۶۵	نوح ۶۳
نیمہ ۲۰۰	نور ۶۷
نیم ۲۱۷	نوس ۶۸
و	نوش ۶۸
وآب ۲۱۷	نوص ۶۹
وآد ۲۱۸	نوط ۷۰
وال ۴۲۴	توف ۷۲
وای ۱۷۳	نول ۷۵
وباء ۳۹۳	نوم ۷۷ - ۳۵۵
وباءۃ ۳۹۳	نوه ۷۸
وبال ۴۱۸	نہاء ۳۹۳
وبالۃ ۴۱۹ ح	نہاکۃ ۴۰۹
وبد ۲۴۹	نہاق ۱۵۱
وبر ۳۴۹	نہیج ۲۸۷
وبق ۳۵۱	نہز ۲۳۶
وبل ۱۶۹	نہس ۲۳۷
وبوق ۱۶۸ - ۴۲۳	نہش ۲۳۷
وبہ ۳۵۲	نہض ۲۳۹
وبیص ۱۶۷	نہم ۲۷۶ - ۳۲۵
وتاحۃ ۴۱۶	نہوۃ ۲۹۳
وتج ۴۱۶	نہوۃ ۲۹۳
وتد ۱۶۳	نہودۃ ۴۰۱
وتی ۱۶۵	نہوض ۲۳۹
	نہیق ۱۵۱

وجود ١٦٣	وتغ ٣٥١
وجيز ٤١٧	وتن ١٧١
وجيف ١٦٨	وتأ ٢٧٩
وحادة ٤١٧	وتارة ٤١٧
وحافة ٤١٨	وتاقة ٤١٨
وحد ١٦٤	وتب ١٦٢
وحدة ١٦٤ - ٤١٧	وتر ١٦٥
وحر ٣٤٩	وتم ١٧٠
وحل ٣٥١	وتو ٢٧٩ ح
وحم ٣٥١	وتوب ١٦٢
وحى ١٧١	وثيب ١٦٢
وخامة ٣٥١ - ٤١٨	وجأ ، وجآء ٢٧٩
وخد ١٦٤	وجازة ٤١٧
وخدان ١٦٤	وجاهة ٤١٩
وخز ١٦٦	وجيته ١٦٢
وخض ١٦٧	وجد ١٦
وخط ١٦٧	وجدان ١٦٣ - ١٦٤
وخم ١٧٠	وجر ١٦٥ - ٣٤٩ - ٣٥١
وخومة ٤١٨	وجز ١٦٦ ح - ٤١٧
وخى ١٧١	وجس ١٦٦
وخيد ١٦٤	وجع ٣٥٠
ود ٢١٨ ح	وجف ١٦٨
ودأ ٢٧٩	وجفان ١٦٨
وداد ٣٥٢	وجل ٣٥١
ودادة ٣٥٢	وجن ١٧١
وداعة ٤١٧	وجؤ ٢٧١ ح
وداقة ٤١٨	وجوب ١٦٢
ودان ١٧١	وجوبة ٤١٦

وزوع ٢٦٠
وزيف ١٦٨
وساعة ٤١٧
وساطة ٤١٧
وسام ٤١٩
وسامة ٤١٩
ورج ١٦٣
وسخ ٣٤٩
وسط ١٦٨ - ٤١٨
وسق ١٦٩
وسل ١٦٩
وسم ١٧٠
وسن ٣٥٢
وسوط ١٦٧
وشاية ١٧٢
وشج ١٦٣
وشر ١٦٥ - ٢١٣
وشق ١٦٩
وشك ٤١٨
وشلان ١٦٩
وشم ١٧٠
وشي ١٧٢
وصافة ٤١٨
وصب ٣٤٧
وصف ١٦٨
وصل ١٦٩
وصم ١٧٠
وصوب ١٦٢

ود ، ود ٣٥٢
ودج ١٦٣
ودع ٢٦٠
ودف ١٦٨
ودق ١٦٨
ودن ١٧١
ودي ١٧١
وذح ٣٤٨
وذم ٣٥١
ورأته ٤٢٣
وراعة ٤١٧
ورب ٣٤٨
ورث ٤٢٣
وزخ ٣٤٩
ورد ١٦٤
ورع ٤١٨ - ٤٢٣
ورعة ٤١٨
ورف ١٦٨
ورق ١٦٩
ورم ٤٢٣
ورودة ٤١٧
وروش ١٦٧
وروك ١٦٩
ورى ١٧١
وريف ١٦٨
وزر ١٦٥
وزع ٢٦٠
وزن ١٧١

وصوف ١٦٨	وغم ٣٥٢
وصول ١٦٩	وفاء ١٧٢
وصى ١٧٢	وفادة ١٦٥
وضاً ٢٧٩ - وضآه ، وضآة ٤٢٢ ح	وفد ١٦٥
وضاعة ٤١٨	وفر ١٦٦
وضر ٣٤٩	وفق ٤٢٣
وضع ٢٦٠ - ٢٦١	وفور ١٦٦
وضم ١٧٠	وفى ١٧٢
وضن ١٧١	وقاح ٤١٧
وضوح ١٦٣	وقاحة ٤١٧
وضيعة ٢٦١	وقار ١٦٦
وطأ ٣٩٣	وقاية ١٧٢
وطاعة ٤٢٢	وقت ١٦٣
وطس ١٦٧	وقد ١٦٥
وطه ١٦٤	وقدان ١٦٥
وظوب ١٦٣	وقذ ١٦٥
وعث ٤١٦	وقر ١٦٦ - ٣٥٠
وعد ١٦٤	وقس ١٦٧
وعز ١٦٦	وقص ١٦٧
وعك ١٦٩	وقط ١٦٧
وعظ ١٦٧	وقع ٢٦١ - ٣٥١
وعوثة ٤١٦	وقف ١٦٨
وعورة ١٦٥ - ٣٥٠	وقوحة ٤١٧
وعى ١٧٢	وقود ١٦٥
وغادة ٤١٧	وقور ١٦٦
وغد ١٦٥ - ٤١٧	وقوع ٢٦١
وغر ٣٥٠	وقوف ١٦٨
وغل ١٦٩	وقول ١٦٩

وول ٢١٨
 وهب ٢٦٠
 وهجان ١٦٣
 وهز ١٦٦
 وهص ١٦٧
 وهف ١٦٨
 وهل ١٧٠ - ٣٥١
 وهم ١٧٠ - ٣٥٢
 وهن ١٧١ - ٣٥٢
 وهي ١٧٣

هـ

هباب ٩٥
 هب ٩٥
 هبت ١٢٤
 هبر ١٣٤
 هبص ٣٠٣
 هبط ١٤٢
 هبعان ٢٥٠
 هبل ٣٢٠
 هبو ٧٩
 هبوب ٩٥
 هبوط ١٤٢
 هبوع ٢٥٠
 هبوغ ٢٥٢
 هتاف ١٤٨
 هت ٩٦
 هتف ١٤٨

وكبان ١٦٣
 وكر ١٦٦
 وكز ١٦٦
 وكس ١٦٧
 وكف ١٦٨ - ٣٥١
 وكل ١٧٠
 وكن ١٧١
 وكوف ١٦٨ ح
 وكول ١٧٠
 وكيف ١٦٨
 ولادة ١٦٥
 ولاية ٤٢٤
 ولث ١٦٣
 ولع ٢٦١ - ٣٥٠
 ولعان ٢٦١
 ولقي ١٦٩
 ولوج ١٦٣
 ولوغ ٢٦١
 وله ٣٥٢ - ٤٢٣
 ولهان ٤٢٣
 ولي ١٧٢
 ولي ٤٢٤
 ومد ٣٤٩
 ومض ١٦٧
 ومضان ١٦٧
 وميض ١٦٧
 ونى ١٧٢
 ونيم ١٧٠

هتک ۱۵۱	هذ ۹۹
هتل ۱۵۴	هذر ۱۳۵
هتلان ۱۵۴	هذم ۱۵۹
هتم ۱۵۹	هذو ۸۳
هتن ۱۶۲	هزأ ۲۷۳
هتون ۱۶۲	هزب ۱۰
هجس ۱۳۸	هزت ۱۲۴ - ۱۲۹
هجم ۵۶	هزج ۱۲۷ - ۲۸۷
هجو ۸۱	هزد ۱۲۹
هجود ۱۷	هز ۲۰۶
هجوع ۲۵۱	هزس ۱۳۸
هجوم ۵۶	هزع ۳۰۹
هذأ ۲۷۲ ، هذاء ۱۹۰	هزف ۱۴۸
هذب ۱۲۳	هزم ۳۲۵
هذجان ۱۲۷	هزو ۸۴ ، هزؤ ۲۷۳ ح
هذ ۹۹	هزیر ۲۰۶
هذر ۲۹ ح	هزال ۱۵۵
هذل ۱۵۵	هزج ۲۸۷
هذم ۱۵۹	هز ۱۰۳
هذؤ ۲۷۲	هزم ۱۵۹
هذون ۶۰	هزؤ ۲۷۴
هذی ۱۹۰	هزیمه ۱۵۹
هذایه ۱۹۰	هزیمی ۱۵۹
هذید ۲۰۴	هش ۱۰۴ - ۲۰۷
هذیر ۱۳۵	هشم ۱۶۰
هذیل ۱۵۴	هشوشه ۲۰۷
هذأ ۲۷۲	هص ۱۳۵
هذاء ۸۳	هصم ۱۶۰ ح

همود ١٧	هضب ١٢٣
هموع ٣٨-٢٥١	هض ١٠٦
همى ١٩٧	هطل ١٥٥
هميان ١٩٧	هطلان ١٥٥
هنا ٢٧٨	هطوع ٢٥١
هناعة ٤٢٢	هفات ١٢٤
هنين ٢١٢	هفت ١٢٤
هوع ١٢٠	هفم ١٦٠
هوان ٧٧	هفو ٩٠ ، هفؤ ٢٧٨ ح
هود ٦٥	هفواء ٩٠ ح
هور ٦٧ - ٣٥٥	هفوة ٩٠
هوس ٦٨	هفيف ٢٠٩
هوع ٧١	هلاك ١٥٢
هول ٧٥	هلاع ٣٠٩
هون ٧٧	هلس ١٣٨
هور ٦٧	هلع ٣٠٩
هوى ٢٠١ - ٣٧٤	هلك ١٥١
هوى ٢١٩	هلكوت ١٥٢
هوية ٢١٩	هلووع ٣٠٩
هياج ١٧٥	هلوك ١٥٢
هيادة ٦٥	همر ٢٩
هيام ١٨٦	همز ١٣٦
هيبة ٣٥٦	همنى ١٣٨
هيجان ١٧٥	همع ٢٥١
هيد ١٧٧	همعان ٢٥١
هيض ١٨١	همل ٥٣
هيع ١٨٣ - ٣٥٦	هملان ٥٦
هيعان ٣٥٦	هم ١١٢

یتیم ۴۵۳ - ۴۱۹ ح
 یسارۃ ۴۱۹
 یسر ۱۷۳ ح - ۴۱۹
 یعار ۱۷۳ - ۲۶۲ ح
 یقظۃ ۳۵۳
 یقن ۳۵۳
 یمن ۳۷۳
 ینع ۱۷۳ - ۲۶۲ ح
 ینوع ۱۷۳

۱۸۵ ہیل
 ۱۸۶ ہیم
 ۱۸۶ ہیمان
 ۱۸۳ ہیوع
 ۱۸۶ ہیوم

ی

۳۹۰ - ۴۲۴ یأس
 ۳۵۳ - ۴۲۴ ییس

نگته‌ها و غلطها

صفحه	غلط	درست
دوازده	ابوالقاسم کتابدار	ابوالقاسم کتابداری
بیست و هشت، سطر ۱۷	نشریات	نشرات
سی، ح ۳	Persains	Persian
سی و یک		

ماخذ دیگر یادداشت علامه قزوینی است که به عین نقل
 میشود: «زوزنی: صاحب کتاب المصادر (که يك نسخه نفیسی
 از آن در کتابخانه پاریس موجود است) [و ما از آن در صفحه
 پنجاه و يك سخن را نده ایم] ذکر ازین کتاب در معجم الادباء
 یاقوت ۵: ۲۰۸، ۲۰۹ ابو عبد الله الحسین بن أحمد بن الحسین
 (کذا اسم و نسبه مکتوب فی ظهر شرح المعلقات طبع مصر)
 شارح المعلقات. شرح حال او را نه در ابن خلکان پیدا کردم نه
 در سمعانی نه در یاقوت در هر دو کتابش. هموست ظاهراً مؤلف
 کتاب المصادر عربی بفارسی که يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از
 آن در کتابخانه ملی پاریس دارند، [یعنی نسخه مورخ ۶۵۰]
 کما یظهر من اسم و کنیت و نسبه المکتوبة فی ظهر هذه النسخه
 فی المصادر هكذا: «ابو عبد الله الحسین بن أحمد الزوزنی».
 علی العجالة تاریخ وفات او را (۴۸۶) فقط در حاجی خلیفه
 در تحت «المعلقات» به همین اسم و نسب و کنیه یعنی همانطور که
 در پشت معلقات مسطورست پیدا کردم. همو در تحت مصادر تألیف
 آنرا با نقل جمله ای از اول آن بطوری که معلوم میشود قطعاً همان
 کتاب مراد بوده است به «ابو عبد الله محمد بن محمد الزوزنی»
 نسبت میدهد بدون ذکر سنه وفات. ازین معلوم میشود که در
 نظر حاجی خلیفه (بر فرض صحت نسخه کشف الظنون درین مورد
 اخیر) مؤلف مصادر با مؤلف شرح معلقات دو تا بوده اند، یعنی
 دو شخص مختلف بوده اند. ریو در فهرست بریتیش میوزیوم در

تحت «مصادر» (۲ : ۵۰۵) نسبت کتاب را بهمان شخص ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزنی میدهد و تاریخ وفات او را نیز بر طبق حاجی خلیفه (در خصوص زوزنی شارح معلمات) ۴۸۶ میدهد ولی فقط حواله میدهد به کاتالک عربی ص ۷۵۵ برای مأخذ این تاریخ وفات و حواله دیگر نمی‌دهد . باید حتماً کاتالک عربی دیده شود .

در ضیقات النجاة سیوطی ۲۳۲ ترجمه حال مختصری ازو باسم الحسين بن احمد الزوزنی القاضي ابو عبد الله المتوفى سنة ۴۸۶ بدون ذکر شرح معلمات یا مصادر یافتیم ، باز چیزی است» (یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۵ - ۵۴)

جلد پنجم از یادداشتهای قزوینی ، علامه فقید ، بعد از چاپ کتاب بدست من افتاد و دریغ آمد خوانندگان از آن بی نصیب بمانند . (مقدمه آقای ایرج افشار تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۳۹ دارد ولی نسخه چاپی کتاب در اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ به بازار و بدست من آمد)

سی و دو

نسخه‌یی چاپی از شرح معلمات زوزنی متعلق به دوست فاضل ارجمند آقای دکتر یوسفی در اختیار من است . این نسخه در سال ۱۲۸۲ ق . هجری در تهران چاپ سنگی شده است کاتب آن ابوالقاسم خوانساری و مصحح آخوند ملاعلی نامی است نسخه با این عبارت آغاز میشود : « قال القاضي الأمام السيد ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزنی رضی الله عنه » . مصحح معانی لغات و توضیح درباره دشواریهای متن را در حاشیه اوراق یادداشت کرده است . در آغاز معلمات سبع و از آن پس منتخباتی از اشعار و قصائد دیگر است بدین قرار :

قصیده امری القیس ، قصیده طرفة ، قصیده زهیر ، قصیده لمبید
قصیده عمرو ، قصیده عنتره ، قصیده حرث و قصیده نابغه ذبیانی ،
قصائد السبع العلویات لابن ابی الحدید با شرح آنها ، قصیده
فرزدق ، قصیده ابن حمیر و قصیده شیخ محمد کاظم الاردی در مدح

نبی اکرم ، شرح قصیده برده ، قصیده حبسیه عمیدالدین اسعد
ابیاتی از امری القیس ، قصیده سید اسمعیل الحمیری .
قصیده طیطرانیه رشید و طواط ، قصیده لامیه العرب ، قصیده
خمریه ابن فارض و قصیده دیکری از او و اشعار متفرقه .

سی و دو

شرح بانیه ذوالرمه راهم به زوزنی نسبت داده اند (فهرست
قاهره چاپ دوم ج ۳ ص ۱۹۴) این اطلاع را استاد مدرس رضوی
که بخواش من در پی ترجمه زوزنی بوده اند و بیاری استاد مینوی
یافته اند ، بدین وسیله از استادان بزرگوار سپاسگزاری میکنم .

سی و سه

آقای دکتر معین نام کتاب را **مصادر زوزنی** (مزدیسنا و ادب
پارسی ج ۱ صفحه ج) و علامه قزوینی **کتاب المصادر** (یادداشت‌های
قزوینی ج ۵ ص ۵۴) نوشته اند .

نقحت‌ها

نقحت‌ها

سی و نه ، سطر آخر

«اربل: مدینه بین الزابین لها قلعة حصينة لم نظیر
بها التتر مع انهم ما فاتهم شیء من القلاع والحصون» (آثار البلاد
قزوینی چاپ بیروت ص ۲۹۰)

چهل و چهار

در نسخه نو نویس و کم ارزشی از تاج المصادر بهیقی متعلق
به کتابخانه آستان قدس (شماره ۷۴۸۰ عمومی بدون تاریخ
تحریر ، دارای ۲۲۱ ورق بابعاد ۲۰×۱۴ سانتی متر و خط نسخ
۱۷ و ۱۸ سطری) این رباعی چنین ضبط است (۳a)
کس را که همه لغت بخاطر باشد

چهل و هفت

هر جا که رود عزیز و نادر باشد
جانی بده و مصادری بستان کن
سلطان همه کتب مصادر باشد

۲۰۱

۳۰۲

چهل هشت ، متن و حاشیه

شاید مرحوم شیخ عبدالرحیم پدر آقای منتجب رحیمی
مدیر کتابخانه فرهنگی در مشهد .

» سطر ۳

نسخه‌ی هم از مصادر زوزنی در آلمان هست که

پنجاه و یک

آقای دکتر نجم آبادی درباره آن چنین نوشته است: «مصادر لغت عربی بفارسی قاضی ابو عبدالله حسین زوزنی»

(مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال ۷ ص ۷۹)

دستنویسهای فارسی در کتابخانه سلطنتی سابق برلین)

پنجاه و شش ، سطر ۹ توشعان کذا در اصل ولی مسلم توشقان است به معنی خرگوش باواو غیر ملفوظ (آنندراج)

» سطر ۱۳ کتابه لعظیم کتابه العظیم

پنجاه و هفت ، سطر ۲ اخلاف داشت اختلاف داشت

» سطر آخر کردن بکردن

پنجاه و هشت ، سطر ۹ در صفحه بقطع در ۲۳۲ صفحه بقطع کوچک

شصت در کتاب لوسترنج Zûzan (زو بوزن بو) است

(سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۵۷۸)

» سطر ۹

برای اطلاع از زوهای دیگر به فرهنگ آبادیهای ایران تألیف آقای دکتر مفخم پایان (صفحه ۹ و ۲۳۸) رجوع کنید. زوشیدن آبی یا نمی که از جائی بیرون آید گویند بزوشیدست (لغت فرس اسدی) و شاید جوشیدن در اصل زوشیدن بوده است زیرا تبدیل ز به ج نمونه دارد مثل زام به جام و این توجیه هم برای زوزن بی‌مناسبت بنظر نمیرسد.

شصت و یک مقدس مقدسی

» سطر ۱۳ سلام

سلامه که اکنون در محل ، سلامی هم می گویند از املاک آقای قریشی نماینده مجلس است . چند سال پیش کنجکاو و تصادف سبب شد که در آنجا قصری بزرگ از زیر خاک بیرون بیاید و بکوشش و علاقه آقای قریشی مجد و زیبایی خود را باز یابد . این قصر در زیر خاک و پراز خاک بود . می گفتند به عمد آن را پراز خاک کرده اند ، و متعلق به ملوک زوزن بوده است .

مرحوم قزوینی زیر عنوان سلومد خواف به نقل از المقدسی چنین نوشته است : «خواف صغیره کثیرة الزبيب والرمان اسم مدینه سلومک (سلومد Cod)» - سلومد (تاریخ نیشابور ص ۱۴۱)

شصت و چهار ، سطر ۳ آقای گلچین معانی متذکر شده اند که نسخه چاپی
دمية القصر خلاصه‌ی است از اصل کتاب.

» ۴ ح نیغص نیغص

شصت و شش ، سطر ۷ سیدالمرتدا که برسم الخط فرانسوی چنین نوشته شده
در اصل سیدالمرتضی است.

این سیدالمرتضی چنان که از فهرست مآخذ^۱ مسطور در دائرة المعارف اسلام
برمی آید ظاهراً «ابوالفیض محمد بن محمد بن عبد الرزاق
الشهر بمرتضی الحسینی الزبیدی» است «آداب اللغة جرجی زیدان
ج ۳ ص ۳۹» که از سال ۱۱۴۵ تا ۱۲۰۵ در قید حیات بوده است
(ایضاً) سیدالمرتضی شرحی بر کتاب قاموس نوشته که به نام
«تاج العروس فی شرح جواهر القاموس» (ایضاً آداب اللغة) خوانده
میشود . در پشت جلد نسخه چاپی تاج العروس نام کتاب «تاج العروس
من جواهر القاموس» و نام مؤلف : «ابی الفیض محب الدین سید
محمد المرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی الحنفی» آمده (چاپ مصر)
اما متن تاج العروس درباره خواف اینست .

«خواف کسحاب (بروزن سحاب) ناحية بنیسا بور» (ج ۶ ص ۱۰۶)

هفتادویک نام ملك زوزن در مثنوی **کارنامه اوقاف** تاج الدین -
فریومدی نیز آمده است (فرهنگ ایران زمین ، دفتر ۱ و ۲
ج ۸ ص ۲۰)

هفتاد و چهار ، سطر ۷ این ابیات پیش از «نزدیک سحر که» در نسخه
روضه خلد هست که باید اضافه شود :

زنایات زمان و زحادثات جهان
کسی نداد چنین در هزار سال نشان
که در ربیع نخستین شب دوازدهم
گذشته هفتصد و سی سال و هفت از هجران
تزلزلی بجهان درفتاد ، پنداری
قیامت آمد و صور نخست گشت عیان

هفتاد و پنج ، سطر ۸ قدیم ترین قدیم ترین

صفحه	غلط	درست
۵	جَنَب کشیدن	جَنَب کشیدن (به فتح‌تین)
۵ ح ۱۰	د : الحلب	د : الجلب
۶	خَطَبه (به فتح)	خَطَبه (به کسر)
۷	الرُّقبة (به فتح)	الرِّقبة (به کسر)
۸، سطر ۱	فعل (به فتح)	فِعل (به کسر)
۱۰	الثَّبوت	الثُّبوت (به ضمّ ث)
۱۳	مِلح	مِلح
۱۵ ح	الحصر والحصار	الحصد والحصاد
۱۶	الفساد	الفَساد
۱۸ ح	اللتوسعة	للتوسعة
۱۹ ح	الجسر والجسار	الجسر والجسارة
۲۱ ح	خطر ان	حظر ان
۲۵	العشر	العِشر
۳۲	استراقه فنلقية الى الكهنة	استراقه فنلقیه الى الكهنة
۳۴	حرز	حزر
۴۱	آسمانه = سقف (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات سال ۵ شماره ۱ و ۲ ص ۱۲۷) .	
۷		سنبه و درخت سنبه ، درخت سنب = موریانه (ایضاً ص ۱۳۸)
۴۴	الطلق والطلوق	الطَّلُق والطُّلُوق
۵۰	حصیر بتافتن	حصیر بافتن
۵۰	سعال = سرفه کردن (منتخب)	

صفحة	غلط	درست
٥٧	الحضانة	الحضانة (به كسر)
«	الـخـقـن	الحقن
٥٨	السـدانة	السـدانة (به كسر)
«	السـكـن	المـسـكـن
٦٠ ح ١٢	التوب	الثوب
٦٥	العياذ	العياذ والمعاذ
٦٦	كاسنه	كاسته
٧٥	ح - حرمان	حوان
٧٧	كافره من وجن	حافيره من وجى
»	الهـون	الهـون (به سكون و)
٨٠	النجاء	النجاء (به فتح)
٩٠	زيارت شدن	زيادت شدن
٩٣	قـنـوه	القـنـوة (به ضم يا كسر ق)
٩٤	الهـو	مشدد است
٩٦	يفـعـل (به ضم)	يفـعـل (به فتح)
٩٩	لـد (به فتح)	لـد (به ضم)
»	مدد قوى	مدد قومى
١٠٢	اللز	اللز
١٠٣ ح	١ - ب	ب زايد است
١٠٧	[القوف	[القفوف
١١٤	يـعـن	يـعـن (به كسر و ضم ع)
١١٧	الأـمـومة	الأـمـومة

صفحه	غلط	درست
۱۲۹	دوری کردن	دو روی کردن
۱۴۱	الفَسْرِط	الضَّرِط
۱۴۲	العَنَظ	الغَنَظ
۱۴۶	مخوبش را	خویش را
۱۵۰	الغَسَق	الغَسَق (به فتح غ)
۱۵۳	العسل	العسل (به فتح ع)
۱۵۵ ح	الحتم	الحتم (به فتح ح)
۱۶۰	بر سر پای	بر سه پای
۱۷۸	الصيرة	الصيرة
۱۸۳	ص ۸۴	ص ۸۶
۲۰۱	فرو آمدن از زمد	فرو آمدن از زور
ح ۲	« « از روز	« « « «
۲۳۶	النجس	النجس
۲۴۹، ح سطر ۳	نسخه ب	نسخه ا
۲۷۸، ح ۲	انضاً	ایضاً
۲۷۹، ح ۲	ب : الهبوء	ب : الیهوء
۲۹۰	الرهادة	الزهادة
۳۰۳	قبص بازداشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن (منتخب)	
	ریق بالكسر آب دهن (ایضاً)	
۳۱۴	غرقه	غرقه شدن
۳۱۷	العجل آ بستن شدن	العجل
۳۲۲	الرزم	الزرم

صفحه	غلظ	درست
۳۲۳	العزم والعزم	الغرم والمغرم
۳۴۱	احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد (منتخب) انسی طرف چپ هر چیزی (ایضاً)	
۳۵۱	نا گوارنده شدی	نا گوارنده شدن
۳۶۸ ح، سطر ۶	وقوسهم	وقولهم
۳۹۸	بجة	بهجة
۴۰۴ ح ۲	در جای الحروف	در جای الحروف
۴۱۶	العذق	الغدق
۴۲۶، سطر ۲۲	مولا	مولی
۴۲۶، سطر آخر	ریشه اوستایی آن Fshu	
۴۳۴	مردن آتش	پیش بمیرد چراغدان ثریا (سعدی)
		در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز مردن به معنی خاموش شدن آمده است (مجله دانشکده ادبیات شماره ۱ و ۲ سال ۵۵ مقاله آقای دکتر عسکری)
۳۳۷	عشر	در دزی عشر قرآن و عشر به معنی Décade
		(دهه) آمده است (ج ۲ ص ۱۲۰ و ۱۲۱)
۴۳۹	خدای تعالی	در تفسیر ابوالفتوح رازی خدای تعالی است (تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول ج ۵ خاتمة الطبع بقلم علامة قزوینی).
۴۴۲	کمال اسمعیل	جمال الدین عبدالرزاق
«	ج ۲ ص ۷۴۸	ج ۲ ص ۷۳۸
۴۴۸	ولی ۲۲۳	ولی ۱۲۳
۴۷۹	رد العجز علی الصدر (بدیع فروغی)	یا رد الصدر علی العجز (المعجم)

صفحه	غلط	درست
۴۸۲	۱۴۵ بکره	۱۴۴ بکره
۴۸۶	استسقا Ascite	آب آوردن شکم (شلیمر)
۴۸۶	۱۹۶	۱۶۹
۴۹۱	تب چهارم = تب ربع	
<p>بیاید دانست که تب ربع دو جنس است یکی را ربع نائبه (در اصل ناب ولی در نسخه دیگر کذا) گویند یعنی ربعی که بنوبت آید ، دویم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کم (بدل - کمتر) باشد . (ذخیره خوارزمشاهی ، باب دهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم . بخط میرزا حسن بن شمس الدین محمد الکاشانی مورخ ۹۹۸ نسخه شماره ۵۱۸۰ کتابخانه آستان قدس وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه)</p>		
۴۹۲	وامکیدن	واپیکیدن
۴۹۳	۲۷۹	۲۸۹
۵۰۰	آمد فی	آندمی

حروفچینی از :

محمود ناظران خیابانی

فهرست کتاب

صفحه

چهار-شش	نوشته استاد فیاض رئیس دانشکده ادبیات مشهد
هفت	نامه مدیر کل فرهنگ خراسان
هشت ، هفتاد و شش	مقدمه مصحح
۱ - ۴	متن کتاب : دیباچه
۵ - ۱۲۰	مصادر نصر
۱۲۰ - ۲۱۹	» ضرب
۲۱۹ - ۲۷۹	» منع
۲۸۰ - ۳۹۵	» علم
۳۹۵ - ۴۲۲	» شرف
۴۲۲ - ۴۲۴	» حسب ۴۲۲
۴۲۶ - ۵۰۲	تعلیقات
۵۰۴	نام کسان
۵۰۵	نام جاها و قبایله
۵۰۶ - ۵۱۱	فهرست فارسی
۵۱۲ - ۵۸۹	فهرست عربی
۵۹۰ - ۵۹۹	نکته‌ها و غلطیهای چاپی



[illegible]

AL - MASADIR

of

Al - käzi Abu Abd ullah ul - Husain
ibn Ahmad ul-Zawzani

For the First time

From the old Manuscripts
with the preface ' appendices
Glossary and the Critical Notes

By

T- Benesh

[illegible]

[illegible]

[illegible]

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY

LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. Book No.

Vol. Copy

Accession No.

[Handwritten signatures in blue ink]

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. Book No.

Vol. Copy

Accession No.

[Handwritten signatures in blue ink]